«و هر چه مردم راجع به من گفته اند نیست مگر تصور باطلی»
«باب در جواب ملا حسن بجستانی»

مذاهب ملل متمدنه

تاریخ

«سید علی محمد ملقب به باب الله»

تالیف

مسیو نیکولا

A.L.M Nicolas

منشی اول سفارت فرانسه در ایران

ترجمه: ع. م. ف

اصفهان - اردیبهشت سال ۱۳۲۲ خورشیدی

مقدمه مترجم کتاب

در شهریور ۱۳۲۱ شمسی روزی در اصفهان در منزل یکی از آشنایان بکتاب فرانسه‌ای برخوردم و بایک نظر اجمالی فهمیدم که مندرجات آن مربوط است بشرح زندگانی باب و پیروان او از مالک آن که بزبان فرانسه آشنا بود و برحسب اتفاق از نزدیکانش ارثاً باو رسیده بود تقاضا کردم که آنرا برای مطالعه چندروزی بمن امانت دهد خواهش مرا پذیرفت و کتابرا آوردم بمنزل و در موقع فراغت بمطالعه آن پرداختم معلوم شد که مسیو نیکلای فرانسوی که سمت منشی اول سفارت فرانسه را در ایران داشته و بعدها هم دوسال در تبریز بسمت قنسولی آن دولت منصوب بوده در مدت اقامت چند ساله خود در ایران تحقیقات عمیقانه ای راجع باین باب و شرح احوال او نموده و اطلاعات جامعی را که بدست آورده برای هم میهنان خود ارمغان برده و در سال ۱۹۰۵ مسیحی بصورت کتابی تحت عنوان «تاریخ سیدعلی محمد باب» در پاریس بچاپ رسانیده است .

نظر باینکه در این اوقات فراغتی داشتم و این کتاب هم جنبه تاریخی داشت و شاید بسیاری از مطالب آن برای ما ایرانیان که این وقایع در کشورمان روی داده مجهول مانده باشد تصمیم گرفتم که با اجازه مالکش آنرا بفارسی ترجمه کنم .

خواننده پس از مطالعه دقیق میفهمد که مسیو نیکلا در جمع آوری مندرجات این کتاب زحمت فراوان و رنج زیادی را متحمل

شده ومبلغی هم از دارائی خودرا برای بدست آوردن کتب باب بمصرف رسانیده است تنها نویسندگان ومؤلفین میدانند که بدست آوردن مدارك واسناد تاریخی وتطبیق تواریخ هجری که معمول ایران بوده باتاریخ مسیحی یابرعکس متضمن چه زحمانی است .

فزون آشکار است که مؤلف دانشمند درنتیجه چندین سال زحمت و فحص زیاد توانسته است بگردآوردن این مجموعه موفق گردد تادر مراجعت باروپا مطالب تازه‌ای را بجامعه اروپائی تقدیم نماید .

بطوریکه مکرر در این کتاب اشاره میکند مشغول است بتألیف جلد دوم و بخواننده نوید میدهد که مطالب تازه ای را در آن جلد خواهددید وناشرهم درپشت جلد اعلان کرده است که جلد دوم درتحت طبع است متأسفانه بواسطه جنگ بین المللی که سراسر دنیارا درآتش میسوزاند نمیتوان اطلاعی حاصل کرد که ایاجلد دوم بطبع رسیده است یانه .

زحمات مؤلف ازاین جهت نیز قابل تقدیر است که گفته های خودرا کمتر براقوال ونوشته های این طایفه قرارداده وحتی‌الامکان دقت کرده است تاریخ بابرا تاآنجائیکه ممکن است از کتب و نوشته های خود باب استخراج نماید .

آنچه بیشتر قابل ملاحظه میباشد این استکه مسیو نیکلا با دلایل ومدارك اقوال ونوشته های مورخین اروپائی قبل ازخودرا رد یا اثبات میکند وآنچه مینویسد همه از روی مطالعه وتحقیق است وبر گفته های شفاهی وبی مدرك این و آن چندان اهمیتی قائل نیست . معهذا آنچه را که شنیده راوی آنرا ذکر میکند و

کتابهائی هم که در زیر دست داشته همه را نام میبرد بطوریکه تقریبا جای انکار یا اعتراضی برای خواننده نیست و نظر باینکه بابیه منقسم بشعباتی شده و همه بر ضد یکدیگر سخن میرانند مخصوصاً مؤلف سعی کرده است که مطالب را چنانچه ذکر شد بیشتر از کتب خود باب استخراج نماید و اگر از کتابهای دیگر هم چیزی استخراج کرده کتابهائیست که متفق‌علیه تمام بابیه است ودر آنها تغییر وتبدیلی روی نداده است

در فصلی که از اسلام وشیعه سخن میراند بخوبی معلوم‌میشود که تا چه اندازه بخود زحمت داده ومطالبی را از کتب انگلیسی وفرانسه و آلمانی وغیره استخراج ونقل کرده است خود او نیز در خاتمه سر آغاز این کتاب باین نکته اشاره میکند .

همانطور که موسیو نیکلا در متن کتاب اشاره میکند در مذهب باب پس از انشعاب بازلی وبهائی تغییرات زیادی راه یافته و این مسئله را مرحوم پروفسور ادوارد برون انگلیسی در مقدمه نقطة‌الکاف تالیف حاج میرزا جانی کاشانی خوب تشریح میکند

باری من در ترجمه این کتاب ابداً اظهار نظری نکرده ام وفقط برای روشن شدن ذهن خواننده بتصرفات زیرین پرداخته ام

۱ - مسیو نیکلا عباراتی از کتاب بیان یابین الحرمین وزینت المجالس وغیره ترجمه کرده است برای اینکه مطلب بر خواننده ایرانی کاملا روشن ومفهوم باشد من با کوشش زیادی توانسته ام پاره ای از آن کتب را بدست آورده عین آن عباراترا در جای خود نقل کنم و در این کارهم دو فایده منظور بوده است نخست آنکه عباراتی که از عربی یافارسی بفرانسه ترجمه وبعد دو باره از فرانسه بفارسی ترجمه

شود البته ازلطف اصلیش کم و بیش کاسته میشود دوم آنکه شاید خواننده مایل باشد عین آن عبارت را به‌بیند مخصوصاً ازدو سطر جلوتر شروع و بیکی یادوسطر عقب‌تر خاتمه داده ام که مطلب مبهم و نامفهوم نباشد و گمان میکنم که این مختصر تصرف درنظر خوانندگان‌پسندیده باشدو آنچه راهم که بدست نیاوردم بعین ترجمه اکتفا کردم ودرجائی که چندان محتاج بتوضیح‌نبود اصل‌عبارات در حاشیه نقل شد

۲ - موسیو نیکلا در بعضی جاهاتردید حاصل‌میکند(منحصرا ست بچند فقره مختصر) من آنچه را در آن باب از اشخاص آگاه تحقیق کرده وشنیده ام در حاشیه با امضای (م) یعنی مترجم متعرض شده ودرمتن کتاب تصرفی نکرده ام.

۳ - عکس قلمی ازباب دراول کتاب چاپ شده که بعضی در صحت آن تردید دارند وعکس دیگری راعکس‌حقیقی‌اومی‌پندارند بنابرین من هردو رادراول کتاب چاپ کردم و درصدد هستم اگر موفق شوم عکسهای دیگری هم ازمشاهیراین‌طایفه درجای خود نقل کنم.

اصفهان - اردیبهشت۱۳۳۳ - ع م . ف

« وهرچه مردم راجع بمن گفته اند »
« نیست مگر تصور باطلی . »
« باب در جواب ملاحسن بجستانی نوشته »
« است . کتاب خطی من AG »

مذاهب ملل متمدنه

تاریخ

« سید علی محمد معروف بباب »

تألیف

مسیو نیکلا

AL – M – NICOLAS

منشی اول سفارت فرانسه در ایران

پاریس «۱۹۰۵»

(حق طبع محفوظ ۱۳۲۲)

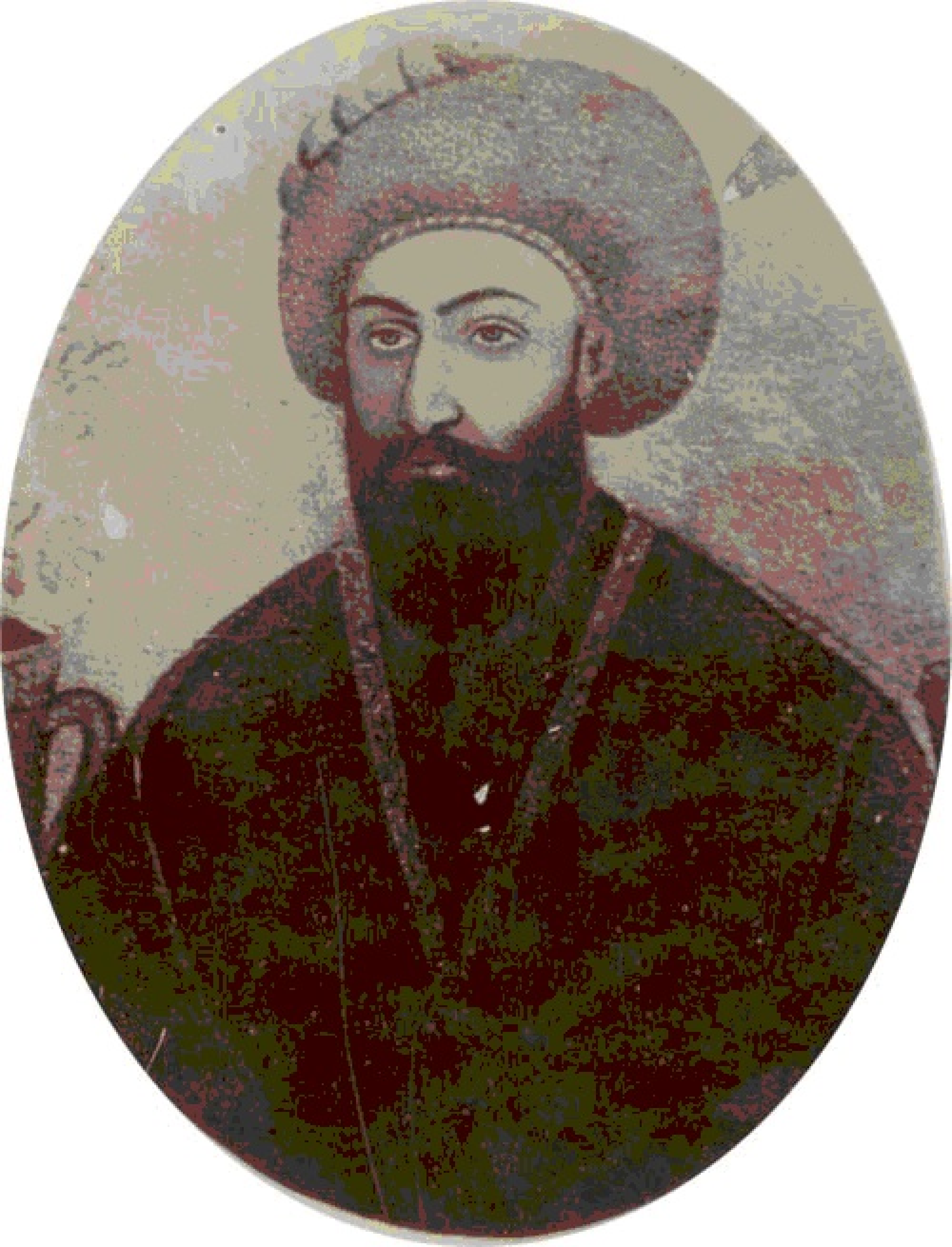

مقدمه مولف کتاب

موسیو دوگو بینو (١) در کتاب خود مینویسد که باب اول سه کتاب بیان نوشته است این مطلب تعجب او راست ونمیتوان قبول کرد که پیغمبری محتویات کتابی که باالتمام ازطرف خدا نازل شده وخود در آن شرکتی ندارد دست در آن ببرد و بصورت کتب متعدده در آورد خود باب دربیان در باب پانزدهم از واحد دوم می گوید:

« فی بیان‌الکتاب وانه حق :ملخص اینباب آنکه مراداز کتاب »
« آنچیزی‌است که ازقبل نقطه حقیقت ظاهر شود زیرا که از برای »
« ذات ازل لم یزل ولایزال تبدیلی وتغییری نیست بلکه کتاب نقطه »
« بیان کتابی‌است که‌مدل‌علی‌الله‌است زیرا که‌غیرالله‌قادر بر آن کتاب »
« نیست وآن ازیکحرف گرفته الی مالانهایه ذکرمیشود چه آنچه »

---

(١) مسیو دو گوبینو (M . de Gobineau) وزیرمختار دولت فرانسه در اوایل طلوع مذهب باب در تهران بوده وشرحی راجع باین مذهب‌تازه در کتاب خود موسوم بمذهب وفلسفه درآسیای مرکزی بزبان فرانسه نوشته است. مشارالیه در سنوات: ١٣٧١و١٢٧٤ سمت نیابت اول سفارت فرانسه را در تهران داشته ودر سنوات ١٢٧٨-١٢٧٤ سمت وزیرمختاری همان دولت را در ایران دارا بوده که‌طبق تاریخ مسیحی ازسنه ١٨٥٤ بوده‌است تا سنهٔ ١٨٥٨ و کتاب خودرا در پاریس در سنوات ١٨٦٥-١٨٦٦ مسیحی بطبع رسانیده‌است(م)

«از نقطه‌حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب میشود و آنچه من‌یظهره»
« الله کتاب بخط خود نویسد کتابی است که بخط الله نوشته شده زیرا»
«که منسوب الی الله بوده‌وهست.»

آیا ممکن‌است خدا را مؤلف ناقصی‌فرض کرد ؟ و آیا معلومات کافی برای اساس وقواعد مذهب تازه‌ای که میخواهد برقرار کند ندارد که مجبوراست در فاصله هفت سال کتابی که حاوی قوانین آئینی است جدید دوباره در آن دست ببرد ؟

بدیهی است چنین فرضی کفرآمیز و مردود است. چه اگر از طرفی کتاب بیان بما میگوید (برای ذات ازل لم‌یزل و لایزال تبدیلی و تغییری نیست، ازطرف دیگر نیزمیگوید که بیان مخلوق نیست ولم‌یزل ولایزال وجود خواهد داشت).

پس نسبت باظهار گوبینو چه باید گفت ؟ و آیا سه کتاب او چه معنی دارد ؟

آیا مقصودش این است که بیان عبارت از تمام آیات یعنی تمام کتب عربی سید علی‌محمد است وتفسیر بیان را درباب۱۷ از واحدسوم مطالعه کرده است که میگوید :

«ملخص اینباب آنکه کل آثار نقطه مسمی ببیان است ولی این »
« اسم بحقیقت اولیه مختص بآیات است وبعد درمقام مناجات بحقیقت»
« ثانویه ذکرمیشود وبعد درمقام تفاسیر بحقیقت ثالثیه و بعد در مقام»
« صورعلمیه بحقیقت رابعیه وبعد درمقام کلمات فارسیه بحقیقت خامسیه»
« اطلاق میشود ولی این اسم مختص آیات است نه غیر او باستحقاق..»

ولی اولا هیچ دلیلی دردست نیست که بدانیم گوبینو این تفسیر را خوانده باشد زیراکه آنرا ترجمه نکرده است ثانیاً چنانکه بعدها

خواهیم دید شماره کتب باب نیز زیاد و منحصر بسه کتاب نیست و اگر نام بیان را بمعنای انحصاری که معمولا برای اینکلمه فرض میکنند اختیار نمائیم باید بگوئیم که این نام مخصوص همان کتابی است که بمنزلهٔ قرآن بابیه است وخود باب نیز آنرا کتاب مجید نامیده وبعضی هم باشتباه افتاده‌اند چه این نامرا تمام مسلمانان از هر فرقه‌ای که باشند مختص قرآن میدانند.

من معتقدم که این سه کتاب باید منحصر شود بیکی که آنهم فقط بیان فارسی باشد که شامل نه فصل است بنام واحد و هر یك از این واحدها نیز بنوبه خود تقسیم میشود بنوزده باب باستثنای واحد اخیر که فقط دارای ده باب است.

بیان کتابی است نسبة مختصر و جملات آنهم غالباً مبهم بنظر می آید ولی نه آنطور که گوبینو تصور میکندبلکه این کتاب معمامانند نوشته شده بعبارة‌اخری هر کلمه دارای معنی پوشیده ای است که مفسر لازم دارد وباستثنای چند کلمه مخصوص که شمارهٔ آنها خیلی کم وحتی برای اشخاص بسیار فاضل وادیب هم که مفتاح آنها را در دست ندارند صعب‌الفهم است بقیه متن آن مبهم‌تر از کتب فلسفه‌ایکه مجتهدین وصوفیه از آنها لذت میبرند نیست ومن از روی اراده اعتراف میکنم که اکثر ایرانیانی که آنرا میخوانندجز وحی والهام چیزی در آن مشاهده نمیکنند ودرست مثل این است که تفسیرعالی قرآن ویا اصول فلسفهٔ ماوراءالطبیعه را تحت مطالعه قرار داده‌اند.

خلاصه آنکه میتوان گفت بیان بزبان مخصوصی که معمول به دانشمندان راقع دراعماق معنی باطنی این عالم ظاهر هستند نوشته‌شده

اما این دانشمندان و مالکین حقایق ابدی نظر بیک خارقهٔ اختصاصی این احتیاج را در خود احساس نمیکنند که نتیجهٔ تفحصات مسافرتهای خود را (الی الله - فی الله - مع الله - من الله) در دسترس فهم عامه مردم قرار دهند بلکه معنی ظاهری واولیه بسیاری از کلمات را تغییر داده اند والبته مطالعه کتب آنها یك انجذاب ودلباختگی مخصوصی را لازم دارد.

هر گاه این قضیه صحت داشته باشد که (الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق) بالضروره باید قبول کنیم که افکار و عقاید نیز باید نسبت باختیار بهترین طرق وهم نسبت بتوقف گاه عالی که به آن واصل شده اند متفاوت باشند وبالنتیجه آن کلمه ای که فلان مجتهد معنی اولی آنرا تغییر داده مجتهد فرقه دیگر ممکن است معنی دیگری از آن استنباط کند و اگر چه بحسب ظاهر کتب مدونهٔ این دو فیلسوف شبیه بیکدیگر است ولی در واقع ازحیث معنی ونتیجه برای کسیکه فرهنگ لغت این مجتهد یا آن مجتهد را در دست دارد اختلاف کلی دارند واین مسئله چنان در مغز ایرانیها جای گرفته که حتماً هر نویسنده نثری باید افکار دقیقهٔ خود را تحت الفاظ عادی و معمولی قرار دهد واگر شاعر است در تحت الفاظ متداول که گاهی هم ناهنجار است مانند عمرخیام ، وبطور کلی هر نویسنده یا شاعری که باید ازنوشته وشعرخود معنی دیگری غیر از ظاهر عبارت منظور نظر داشته باشد بطوریکه عامه را از گفتار خود باشتباه اندازد و خزائن افکار خود را مخصوص کسانی قرار دهد که لیاقت فهم آنرا داشته باشند.

باب هم در بیان از این قاعده معمولی خارج نشده است چیزیکه هست کمتر معنی جمل عربی را از معنی اصلی وعمومی خود تغییر داده

وکمتر آن روش فلسفی را اختیار کرده است . با وجود این باز خطری متوجه مذهبش می‌شود و آن این است که مثلا فلان دسته از فلاسفه این سادگی وصراحت لهجه را نمی‌پسندند وممکن است برای این جمل معنی مخصوصی فرض کنند (البته می کردند) ونتایجی از آن استخراج نمایند که برخلاف مقصود ومنظور باب باشد .

بدیهی است چنین خطری وجود داشت که لازم بود برفع آن پردازد و روی همین نظر بوده است که ناچار فرهنگی یعنی تفسیری بکتاب خود محلق کرده است وغیر از این هم چاره‌ای نبوده و فکری لازم نداشت وعلاوه براینکه این عمل در ایران کمترصورت گرفته‌باب ۱۵ از واحد دوم بیان تفسیر شده بفارسی نیز می گوید :

«آنچه من یظهره‌الله بخط خود نویسد کتابی است که بخط‌الله»
«نوشته شده زیراکه منسوب الی‌الله بوده وهست زیرا که کتاب اوحق»
«است‌ای ارواح متعلقهٔ بکلمهٔ‌حق در کلماتیکه نازل میفرماید ازهرشأن»
«که باشد سواء آنکه آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است و»
«مناجات که لبن لم یتغیر وتفاسیر آیات‌که خمر حمر واجوبه وتفاسیر»
که عسل مصفی در کتاب الله هست .... »

پس این فرهنگ یا بیان فارسیرا که تفسیربیان عربی است باید آثار خدائی دانست زیراکه نمیتوان خدارا تنزل‌داده در ردیف‌ردمان لغوی قرارداد .

باب حد وسطی را اختیارکرده وآیات بیان راکه بطور اختصار بلسان عربی نازل‌شده همانطور که درفوق دیده شد بزبان فارسی‌تفسیر کرده است بقسمیکه هر کس که بتواند کتب مخصوصهٔ فلسفهٔ ایرانی‌را بخواند وبفهمد آنراهم خواهد فهمید .

پس بیك اعتبار میتوان این بیان تفسیر شده یعنی بیان فارسی را کتاب بیان دوم موسیو گوبینو فرض کرد اما باید فهمید که آیا بیان اولی وجود داشته است یا نه؛ بعبارة اخری باید فهمید که آیا بـاب آیات عربی را اول نوشته بدون آنکه بلافاصله بتفسیر آنها پردازد ؛

این مسئله بنظر من خالی از اشکال نیست زیـرا که علاوه بر خطر تغییر یـافتن افکار و مقاصدش مخصوصاً در بـاب سوم از واحد دوم می گوید :

«فی ان لایحیط بعلم ما نزل الله فی البیان من احد الا من شاء الله ـ»
« مخلص این باب آنکه کسی احاطه بآنچه خداوند نازل فرموده در »
«بیان نمی‌نماید الا من یظهره الله او من علمه علمه و مثل ذلك شجره‌ای»
«که بیان از او طالع شده . زیرا که اگر ابحر سموات و ارض مداد »
«شوند و کل اشیاء قلم و کل انفس محصی شوند نتوانند حرفی ازحروف»
«بیان را علی ماهو علیه تفسیر کنند . اذما جعل الله لحرف منه اولا و»
«آخراً و اذن نیست از برای احدی که تفسیر کند بآنچه خداوند در»
«بیان نازل فرموده .....»

در مقابل این حکم مطلق ودر مقـابل خطری کـه ذکر شد و درمقابل این اصل مسلم که «کسی احاطه بآنچه خداوند نازل فرموده در بیان نمی‌نماید» البته لازم بود که باب خود بنفسه آثار الهی را تفسیر کرده باشد چه میخواست کسانیکه این آیات بر آنها نازل شده معنی آنها را بفهمند وبدیهی است که این تفسیر بلافاصله ودر حین نزول آیات صورت گرفته است زیرا که زمان باید از تاریکی تبدیل بروشنائی شود.

بنا بر این من نمیتوانم قبول کنم و هر گز قبول نخواهم کرد که باب اول آیـات عربی بیان را نازل کرده وبعد در کتاب دیگری بـه

تفسیر آنها پرداخته باشد.

پس مسئله‌ای که باید حل کرد این است که آیا کتابی که موسیو گوبینو ترجمه کرده کدام کتاب بوده است؛ و از کجا بدست او آمده؛

یکفرض این است: کتابیکه‌در دست داشته‌همان بیان تفسیرشده فارسی‌بوده (۱) ولی‌چون نمیتوانسته است جملات آنرا بفهمد ازترجمه آنها صرفنظر کرده است.

ولی این فرض قابل قبول نیست زیرا که در اینصورت موسیو گوبینو حتی از ترجمهٔ یك آیه کتاب باب هم خودداری میکرد. (۲)

فرض ثانی این است که یکی از مبلغین بابی در مواقع بیکاری بمطالعه بیان پرداخته واز نقطه نظر مذهبی یا فلسفی چیزهائی را یادداشت‌کرده مخصوصاً جمل‌عربی که در اول هر باب است و دربعضی جاها که آن جمل را خوب نفهمیده ویاآنکه مأنوس بعلم‌اعداد نبوده قسمت‌هائی از تفسیر را مسوده کرده وهمین یادداشتهای ناقص‌او بصورت کتابی بوده‌که بدست موسیو گوبینوافتاده و آن را عیناً ترجمه کرده‌است

---

(۱) - مسلم است که‌موسیو گوبینو بیان فارسیرا درزیردست داشته. زیرا که کتب خطی شماره ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ کتابخانهٔ ملی باریس از کتابخانهٔ اوخریداری شده و شمارهٔ ۱۰۷۰ همان بیان تفسیر شدهٔ فارسی است بس از تفحصات زیادی اخیراً توانسته‌ام یکجلد بیان عربی بدست آورم ولی فرصت اینکه آنرا باکتابی که گوبینو بنام کتاب احکام ترجمه کرده است تطبیق کنم نداشته‌ام.

(۲) دراینجا موسیو نیکلا بس‌از آنکه چندجمله کنایه‌داری نسبت به‌گوبینو مینویسد محض نمونه چند سطری هم ازترجمه‌های اونقل میکندو آنراغیر مفهوم ونادرست میبندارد مانیز ازترجمه‌آن صرفنظر میکنیم (م)

ولی مع الوصف چنین کتابی در کتابخانه او پیدا نشده است . (۱)

بهر حال وجود بیان سوم مطلقاً مرا باشکال انداخته و تصور میکنم که باید فقط خود را محدود کنم بانکار وجود آن و در کمال سادگی بگویم که چنین کتابی وجود نداشته و نخواهد داشت چه هیچ دلیلی برای اثبات وجود چنین کتابی در دست نیست. (۲)

باز برگردیم بکتاب بیانی که موسیو گوبینو ترجمه کرده است . من ناچار هستم که بگویم چرا ترجمهٔ آن بنظر من مشکوك می آید حتی از متن هم که مترجم در دست داشته مشکوکم پس بطور خلاصه دلائل خود را ذکر میکنم .

«موسیو دو گوبینو در نمره ۲۰ صفحه ٤٦۹ کتاب خود مینویسد (واتفاقا ایندفعه درست نوشته است) کـه بابیها یك احترام خاصی نسبت بعدد ۱۹ قائلند : سال ۱۹ ماه دارد و ماه ۱۹ روز و روز ۱۹ ساعت و غیره . بنابراین یك کتاب قـانونی که دارای اهمیت شایانی است مانند بیان بالضروره بایستی بـه ۱۹ قسمت تقسیم شود کـه فعلا بیش از ده قسمت آن موجود نیست و دلیل آنرا بعدها خواهیم دانست بهرحال هر قسمتی نیز تقسیم شده است به ۱۹ قسمت ..»

من بـاز تکرار میکنم کـه این قسمت کاملا صحیح است و ما

---

(۱) ـ من تحقیق کردم ومعلوم شد که موسیو گوبینو بیان عربی را ترجمه کرده است وموسیو نیکلا از آن اطلاعی نداشته است خود او نیز اشاره میکند که اخیرا بیان عربی را بدست آورده ولی فرصت تطبیق آنرا باترجمه گوبینو نداشته چیزی که هست ترجمه گوبینو درغالب جاها ناقص و نامفهوم است (م)

(۲) ـ این مسئله درست است من نیز تحقیقات لازم از اشخاص با اطلاع کردم بیان سومی وجود ندارد (م)

بایستی ده واحد (۱) داشته باشیم که هریك به ۱۹ باح تقسیم شده‌باشد ولی در واحد اول از ترجمه موسیو دو گوبینو کجا می‌توان ۱۹ قسمت را یافت زیرا که ابداً اثری از آنها نیست درصورتیکه در سایر واحدها مؤلف ما درست ترجمه میکند : « در قسمت سوم گفته شده است .... ودرقسمت چهارم گفته شده است ...»

پس این تنسیمات را از کجا آورده است ؟ من اعتراف میکنم که چیزی از آنها نمی‌فهمم.

از طرفی هم موسیودو گوبینودرصفحه ٤٦۹ کتاب خودمینویسد: « کتاب قوانین ودستورات» ومتعاقب آن واحد اول را عنوان دیگری قرار میدهد که نمیتوان وجه‌تناسبی برای آن فرض کرد مگر باین مناسبت که بیان درحقیقت کتابی است حاوی دستورات و قوانین بابیه ولی درصحبت معمولا می گویند کتاب بیان نه کتاب قوانین و دستورات شاید خودش بمیل واختیار این عنوان را بقر آن جدید داده است و ما بعدها خواهیم دیدکه میرجم ما ترسی نداشته است از اینکه دربعضی جاها تفنن نشان دهد زیرا شکی نیست که مقصود موسیو دو گوبینو انتشار ترجمه بیان بوده است .

ولی باید دانست که اصولا بیان شامل ۱۹ واحد است که هر واحدی نیز شامل ۱۹ باب است درصورتیکه‌در ترجمهٔ موسیودو گوبینو ۱۹ واحد است که هر یك تقسیم میشود به ۱۹ قطعه در اینجا چندان اختلاف قابل ملاحظه‌ای‌نیست ومی‌خواهد اساسی‌را که‌سید علی محمد بآن اتکاء داشته برای اینکه دعوی عنوان پیغمبری را بکند و یا بهتر

---

(۱) اساساًبیان باید ۱۹ واحد باشد ولی باب بیش از ۱۱ واحدآنرا بعربی ننوشته است (م)

بگوئیم کسی راکه خدا باید ظاهر نماید بما نشان بدهد .

دیگری از اشتباهات موسیو گوبینو که خود را مؤلف مذاهب و فلسفه درآسیای وسطی معرفی می کند این است که خیال میکند که اینمذهب جدید بطور اراده و اختیار و بشکل دلخواه یکدفعه در مغز باب شکفته شده و باب در نشر آن کوشیده و مردم را دعوت بقبول آن نموده فقط بصرف اینکه من از جانب خدا آمده ام .

این مسئله نیز بدلایلی که در زیر ذکر میشود بهیچوجه درست نیست وهمچنین عناوینی که این رفرماتور متوالیاً اختیار کرده مانندباب و نقطهٔ بیان یا بطور ساده فقط نقطه بیجهة نبوده و دلائل مهم اساسی داشته است .

این گفته نیز بکلی خلاف واقع است که باب پس از اینکه عنوان نقطه را اختیار کرد عنوان بابیت را بملا حسین بشرویه تسلیم نمود. (۱)

چنین اظهاراتی بدو جهت زیان آور است زیرا که اولا خلاف واقع است ودرثانی مدلل میکند آنکسیکه این مطالب را تحت نظر قرارمیدهد کمترین اطلاعی ازمذهب باب نداشته و ارزش این عناوین‌را نفهمیده است .

حال باید دید راستی این عنوان باب چیست ؟ وازکجا پیدا شده؟ پس گوئیم عنوان باب اتکاء باحادیث شیعه دارد ودلیل آن این است که درزیرذکرمیشود .

---

(۱)- بشرویه نام دهکده‌ایست‌ازایالت خراسان وملاحسین درآنجا تولد یافته (م)

خداوند پیغمبران را بروی زمین فرستاده‌است تامردم راراهنمائی کنند بشناسائی وجود او و آخرین آنها یعنی کامل تر ازهمه محمد است که‌قرآن را آورده که‌حاوی تمام علوم‌است و اگر مالیاقت تعلیمات وفهم آنرا داشته باشیم خدارا بما میشناساند والبته عدم لیاقت‌بواسطهٔ ضعف قوای فکریهٔ ماست واین قوا درمعرض آزمایش سختی واقع شده‌اند چه محمد گفته‌است وقتیکه من کلمهٔ را تلفظ میکنم از آن هفتاد و دومعنی را اراده میکنم (حدیث) پس مسلم شدکه مالیاقت فهم قرآن راکه در تحت یك شکل متراکمی حاوی تمام علوم انسانی و آسمانی‌است نداریم وفقط محمد بنفسه این معانی‌مختلفه را میدانسته وچون‌جامع تمام علوم بودآنها را درقرآن درج کرد .

دراینجا البته ماباشکالی برمیخوریم و آن این‌استکه اگر بناباشد معنی قرآن برای ما تاریك و مبهم بماند اینکتاب الهی بچه درد ما خواهد خورد ؟ اینجا است که برای ایرانیها امامها (۱) واسطه میشوند واولین آنها علی داماد پیغمبر است (۲) که راجع باو محمد گفته است؛ من شهرعلم هستم وعلی باب آن است (۳) (حدیث)

---

(۱)ـ امام یعنی پیشوای مذهب‌اسلام واودر نزد اهل‌تسنن مرئی‌است که‌سلطان‌قسطنطنیه باشدو نزداهل‌تشیع‌غیر مرئی‌است(Bianchi, dict) مراجعه شودبکتب ذیل: نمایش‌عمومی کشورعثمانی D'ohsson ... M حقوق مسلمان Ouerry فرهنگ اسلام Hughes ص ۲۰۳ ستون ۲ کتابخانهٔ شرقی جلد دوم ص ۳۲۳ D'hrblot تاریخ فلسفه و حکمت مسلمانان Dugat

(۲)ـ اصول ومبانی‌امامها که ابواب علوم‌آسمانی هستند شبیه‌است باصول ومبانی پاپها که موعظه میکنند .

(۳)ـ درعربی «انامدینة العلم وعلی بابها»

پس ما دراینجا مقابل یك باب اولیه واقع میشویم که آن علی هم درجهٔ پیغمبراست .

هر گاه مسلم بدانیم که امامها هریك بنوبهٔ خود بابی هستند و اگرمعتقد باشیم که بعد از امامها باب علم مسدوداست و مفتوح نخواهد شد مگربتوسط امام دوازدهم که غایب ولی همیشه زنده وموسوم است بصاحب الزمان یا مهدی موعود وقائم وغیره. . . واگربخاطر بیاوریم که سید علی محمد درموقع اعلان مذهب خود فریاد میکند که باب علم بازشد و من همان باب هستم بسهولت فهمیده میشودکه این رفورماتور بطور کلی احادیث شیعه را قبول دارد و خود را در ردیف امام ها قرار میدهد یعنی خودرا همان امام دوازدهم وصاحب الزمان و وارث مستقیم وخدائی محمد میداند .

پس آیا ممکن است که این عنوان بابیت بدیگری داده شود ؟ و آیا باراده و میل سید علی محمد است که هر کس را خواسته باشد باین عنوان آراسته نماید ؟

اما راجع بعنوان دیگری که نقطهٔ بیان یا فقط نقطه باشد باید دانست که علی هم نخستین باب وهم نقطه بوده است .

در اینجا باید خواننده را متذکر کنیم که این کلمهٔ نقطه بدو طریق تشریح میشود یکی عادی وعام مطابق عقیدهٔ مسلمانان و دیگری جدیدو مخصوص بابیه وما فعلا ازقسم دوم صرفنظر می کنیم که بعدها راجع بآن مفصلا صحبت خواهیم کرد .

علی گفته است : آنچه در قرآن است دراولین سوره و آنچه در اولین سوره است در بسم الله الرحمن الرحیم و آنچه در بسم الله الرحمن الرحیم است در باء بسم الله و آنچه درباء بسم الله است در نقطه ایست که

تحت با واقع شده ومن آن نقطه هستم .

پس سایر امام ها هم بنوبهٔ خود نقطه بوده‌اند و باب هم همین نقطه است .

از اینمقدمه عنوان باب و نقطه بخوبی فهمیده شد ولی اشخاص جاهل مخصوصاً اروپائیان که ازجریان اسلام ایران خارج هستند ازاین کلمه متعجب میشوند که نقطه یعنی چه اما برای کسیکه کمی بامعلومات اسلامی ایران آشنا باشد موجب تعجب نخواهد بود .

پس ازاین مقدمه برمیگردیم بمتن بیان که گفته های ما را بنوبه خود تأکید می کند .

باب نهم از واحد ۳ بیان بما میگوید : « فی ان مافی البیان فی ـ آیةالبیان» یعنی آنچه دربیان است دریك آیهٔ بیان است و درباب دهم ازهمین واحد میگوید : « فی ان مافی تلك الایة الاولی فی الایةشهدالله» یعنی آنچه در این آیهٔ اول است در آیهٔ شهدالله است و درتفسیر این باب چنین میگوید :

« اگرنفسی امروزنظر کند دراول ظهور رسول‌الله که مقام تعین »
« مشیت «۱» انظهور بوده درفرقان آنچه که باوشیئیت همرسانده چه‌از »
« حق وچه از غیر حق از بحرظهور مستظهر شده این است که کل »
باوقائم است ومراد از آیهٔ اولی نفس او بوده درفرقان ومراداز اینکه»
« اشیاء از باء بسم‌الله ظاهر میشود او بوده و همچنین در بیان »

---

(۱)- مشیت اولیه اول مخلوق خدامیباشد وخلق‌عالم بتوسط همین مشیت اولیه صورت گرفته است ودرنفس محمد منعکس شده است چنانچه شمس‌درمرآتی منعکس میشود ودراین مرآت نمیتوان چیزدیگری مشاهده کرد مگرآنچه در آن منعکس شده‌است یعنی نفس مشیت اولیه .

« نظر کند که آنچه مؤمن بالله یا دون آن بهمرسد بظهور نقطهٔ بیان »
« متحقق شده ومراد از آیه که کل در اوست زیرا که اوست آیه »
« تکوین این آیه و اوست باء بسم‌الله در تکوین که این باء مدل بر . »
« اوست همین قسم که الفاظ حروف بنقطه متحقق میشود و تکثر بهم »
« میرساند الی مالانهایه بهمین قسم ارواح کینونیات بآن متکون میگردد »
« و متکثر و هرگاه ذکر اولوالافئده شود مراد از ادلاء بر کلمه »
« لااله‌الاالله بوده وهست ... »

شاید بهتر آن باشد که قبل از ادامهٔ کلام برای اینکه اروپائیان بخوبی مقصود مرا دریابند بخاطر بیاوریم که « خدا گنجی بود مخفی و میل داشت شناخته شود بنا بر این مخلوق را خلق کرد تا او را بشناسند . » (۱)

این میل شناخته شدن عبارت از مشیت اولیه وهمین مشیت‌اولیه است که عالم را خلق کرده پس عالم بالتمام ازدست او بیرون آمده و بایستی باو بر گردد یعنی چون خارج شده است از میل شناخته شدن باید درهمین میل نیز رجعت کند بعبارة اخری خلقت مسافرت نزولی مشیت اولیه است بطرف مخلوق و رجعت مسافرت صعودی از مخلوق است بطرف مشیت اولیه . می‌توان این مسافرت را بوسیلهٔ یك دایرهٔ قائمی نمایش داد که قطر عمود بر خط افق آن دایره را قطع نماید در اینصورت نقطه حرکت مشیت اولیه در فوق این دایره است ومحل ورودش محل تقاطع تحتانی قطر است با دایره و این نقطهٔ ورود که منتهی الیه نزول است در واقع نقطه عزیمت مسافرت صعودی است که درست منتهی خواهد شد بمحل تقاطع فوقانی قطر با دایره و خلاصه

---

(۱) - کنت کنزاً مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف

اینکه این نقطهٔ تقاطع نقطهٔ حرکت مشیت اولیه است و بوسیله این فرمول بیان میشود « انالله وانا الیهلراجعون »

از این قضیه ما یك نتیجه استنباط میکنیم که نباید آنرا فراموش کرد و آن این است که جوهر الوهیت در صفت خود تأثیر کرده و همین صفت متأثره است که عالمرا خلق کرده است .

خلاصه گفتیم که خدا یا بعبارة اخری مشیت اولیه - یا فعل - عالم را خلق کرده‌است بقصد اینکه شناخته شودبنابراین بطورمطلق ضرورت ایجاب میکند که قبل از خلقت مخلوق وسایلی باید خلق شود که بتوسط آن مخلوق باین شناسائی برسند . و این وسایل همان کتب ظهوریه است که برحسب عقیدهٔ مسلمانان تنها قرآن است که دراین‌عالم پائین باقیمانده پس محمد ازقرآن انفکاك نابذیر وقبل‌ازکل شیئی وبهتر ازکل شیئی خلق شده‌زیراکه مخلوق خلق‌نشده‌اند مگربرای‌معرفةالله و تنها وسیله معرفةالله هم معرفة محمد است پس بیك اعتبار می‌توان گفت که مخلوق خلق‌نشده‌اند مگربرای شناختن محمد بنابراین‌محمد سبب اولی واخرای خلقت میشود .

مادراینجا برحسب عقیدهٔ اسلامی صحبت کردیم که بموجب آن محمد تجسم هوش‌کلی است وباب نیزاین‌طریقه را قبول ومحفوظ دارد ولی با یك نوع تغییری که منتهی درجهٔ اهمیت را حائزاست و دراینجا موقع بحث مشروح ومفصل آن نیست .

بعقیدهٔ او مشیت اولیه یا اول خلق خدا یا خالق عالم - یا نبوت درمرآت قلوب انبیاء مختلفه که متوالیاًظهورنموده‌اند منعکس شده‌است وازآنجمله است محمد .

بعضی دیگر مسئله را خیلی دقیق تر بیان‌کرده و قدری دور تر

رفته‌اند وباب هم آنانرا پیروی می کند آنها مدعی هستند که قرآن چون حقیقت خدائی است خلقت ناپذیر است بدلیل آنکه چون خدا موجود است حقیقت آن نیز بالضروره موجود خواهد بود وچون این حقیقت اثر وجود خدائی است ممکن نیست مخلوق باشد و همچنین است منزل آن محمد که مرآت وتجسم خدائی وتجسم مشیت اولیه است .

درهردوصورت می‌بینیم که محمد منشأء خلقت اشیاء است و نیز باید دانست که بسم‌الله الرحمن الرحیم تنها فرمولی است که شناسائی خدا را بطور خلاصه در بردارد و کلمات آن تمام از حرف (ب) مشتق میشوند (۱) و محمد نیز بمنزله همان حرف (ب) است که از او عالم و حقیقت وخود این فرمول مشتق میگردند .

حال باید دید این حرف (ب) چیست ؟ پس گوئیم این حرف عبارت است ازیك خط کوچك افقی وچیزی که ما به الامتیاز آن است از سایر حروف نقطه ایست که در زیر آن واقع است پس در واقع همین نقطه است که حرف (ب) را تشکیل میدهد و در حقیقت جوهر آن است و محمد همین نقطه است زیراکه او جوهر (ب) است و خود (۱) نیز جوهر بسم‌الله است وبسم‌الله نیز شناسائی خداست ولی‌چون این شناسائی منشأء وسبب اجرای خلقت است ناچارمحمد نقطهٔ هر دو عالم یعنی این عالم تحتانی و آن عالم فوقانی است(۲)

---

(۱)- این‌قضیه شرح و بسط لازم دارد ودراین‌جا همینقدر کافی است بدانیم که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم دارای ۱۹ حرف است وهمین عدد ۱۹ در کلیهٔ قوانین وانتظامات حیاتی بابیه دخالت کلی دارد وما بعد ها در این موضوع صحبت خواهیم کرد .

(۲) درمذهب شیعه این مقام بعد ازمحمد بعلی میرسد .

پس از این مقدمه می‌توان تشریح این مسئله را مداو ت داد بمطالعه باب ١١ و١٢ از واحد ٣ بیان

درباب ١١ صریحاً بیان شده است که هرچه در این آیه است که بیان را ترکیب می کند دربسم‌الله الامنع‌الاقدس است (١)

در اینجا فرمول نیز تغییر کرده است زیرا که اگر در زمان خود محمد کافی بود در این زمان کافی نیست وصفات‌الوهیت رحمن ورحیم پست تر ازصفات امنع و اقدس می‌باشند ودرباب ١١ از واحد سوم بیان آمده است

« ملخص اینباب آنکه کل حروف لفظیه بنقطهٔ متکون می گردد»
« وارواح آن بنقطهٔ حقیقت واوست درفرقان محمد رسول‌الله ودربیان»
« ذات حروف سبع (٢) و در ظهور من‌یظهره‌الله آن حقیقت الهیه و »
«کینونیت ربانیه وکافوریهٔ جوهریه وساذجیهٔ مجردیه التی انها هی »
« شمس الحقیقة بضیائها التی‌هی آیاتها وان ما دونها ظلال فی‌المرایا .. »

مقصود این است که کلمات یك شکل ویك‌روحی دارند شکل آنها ازتکرار وامتداد نقطه پیدا میشود و روح آنها از امتداد و تجلی نقطه حقیقت و آن درقرآن محمد بود واکنون دربیان باب است وبعد من‌یظهره‌الله وقتی که ظاهر شود ومقصود از امتداد نیز ارتباطی استکه وجود دارد ما بین مشیت اولیه و پیغمبران و خلق جدید در هر دورهٔ نبوت .

این نکته نیزدرحال عبور ما قابل توجه است که اگر باب برای

---

(١) بنام خداوندیکه صعب‌الوصول و بسیارمقدس است .

(٢) ذات حروف سبع علی محمد است که از هفت حرف ترکیب میشود .

اثبات مذهب خودمجبور است اتکاء باسلام داشته باشد معهذا همه چیز را تغییر داده است حتی فرمولهای پرستش‌را تا بتواندبه‌تجدد واصلاحی که مقصودش بوده برسد وجای استهزاء هم نیست چه مسلم است که هروقت ایران بسم‌الله‌الرحمن الرحیم را فراموش کند قدم بجاده ترقی خواهد گذاشت .

و۱۰ بعلاوه درباب دوازده از واحد ۳ بیان می‌بینیم که نقطه‌مانند شمس است وسایر حروف (۱) بمنزله مرایاکه در مقابل شمس‌واقع‌شده واین مطلب مطابقت داردبا آنچه‌مادرپیش گفتیم که‌نقطه حقیقت‌منعکس میشود درکلماتی‌که او استعمال میکند برای بیان مقصود بعبارة اخری کلمات جزءنفس حقیقت‌است .

پس بطور خلاصه مشیت اولیه یا حقیقت یك نقطه است و آن منعکس میشود درووجود یك شخص‌که بواسطه همین اثر انعکاس‌مرآت آن نقطه میشود وبنابراین خود نقطه است وچون نقطه بودن او مسلم شد واضح است‌که دارای تمام علوم نیز هست و بهمین جهت است کـه اورا مدینه علم‌گفته‌اند و خلاصه اینکه فقط یك راه برای وصول باین مدینه موجود است وآنراه همان‌طریقه بابیت وبعبارة اخری بیان است پس ابوابی هستند یعنی ابواب متعددهای کـه انسانرا باین مدینه داخل میکنند و چون مسافر باین مدینه وارد شد نقطه حقیقت را برای العین می‌بیند‌که نیست مگر وحدت‌الوهیت

خلاصه مقصود ما اثبات این مسئله بود که بیان باید شامل ۱۹

---

(۱)- مقصود ازحروف‌در اینجا اشخاص میباشد یعنی ۱۹شخص‌که واحدرا ترکیب مینمایند .

واحد باشد وهر واحد هم شامل ۱۹ باب (۱)

اکنون بدون اینکه داخل شویم در رموز علم سحر آمیز مقدار عددی حروف که ممکن است نتوانیم درست از آن خارج شویم بامؤلف کتاب مذاهب وفلسفه در آسیای مرکزی موافقت کرده وبطور اختصار میگوئیم که کلمه واحد بحساب ابجد عدد ۱۹ رانمایش میدهد یعنی واحدی که‌شامل ۱۹ میباشد واین عدد ۱۹وظیفه مهمی را در بابیت‌انجام می‌دهد ونیز لازم است درخاطر داشته باشیم که فرمول اسلام یعنی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم دارای ۱۹ حرف است وهم چنین فرمول بیان بسم‌الله الامنع الاقدس نیز۱۹ حرف است .

ونیز باید بخاطر بیاوریم که در باب چهارم از واحد ۲ در بیان آیه از قرآن ذکر شده که «در بالای آن ۱۹ نفر ایستاده‌اند» (۲) در جائیکه می گوید، «چنانچه اگر کسی نظر دربدء شجرهٔ قرآن کند به»
«یقین مشاهده میکند که پنج حرف نفی چگونه درتحت‌الثری ضمحل»
«شده که اول وثانی وثالث ورابع و خامس باشد وپنج حروفی که»
«دلالت براثبات میکند چگونه در اعلی علیین مرتفع شده که محمد و»
«علی و فاطمه وحسن و حسین باشد وپنج حرف نار چون که حروف»
«آن منشعب شود نوزده می شود چنانچه خداوند نازل فرموده علیها»
«تسعة عشر و کذلك این حروف خمسه که منشعب شودعدد واحدمیشود»

۱- پس چرا اینطور نیست و۱۹ واحدتمام را ننوشته‌است ؟ برای‌این است که خود باب خبرمیدهد که بقیه را باید موعودمن یعنی من یظهره‌الله تمام وتکمیل نماید .

(۲) علیها تسعه عشر (یعنی ۱۹ ملك مأمورند که در فوق پرتگاه جهنم مراقبت نمایند)

ونیز باید بخاطر داشته باشیم که ابواب نور وابواب نارهریك دربیان۱۹ ذکر شده (درغالب جاها) وثابت خواهیم کرد که این ۱۹ باب بایستی دربیان ظاهر شود که‌مقصود همان ۱۹ باب نور باشد وبالاخره همین۱۹ باب دربیان هست زیرا که هریك ازاین ابواب ما را راهنمائی میکنند بوحدت خدا یعنی به۱۹ که عدد واحد است .

خلاصه این ۱۹ باب همان ۱۹ قطعه یا فقره است که موسیو گوبینو ذکر میکند ولی باید دانست که چون کلمه قطعه یافقره بمیان آمد تقسیم را می‌رساند درصورتیکه واحد یکی است و ممکن نیست تقسیم بشود ولی اگر ما موافقت بیان‌را واحد و باب بنامیم هیچ لطمهٔ ظاهراً بواحد وارد نمی‌آید واین خود حائز اهمیت فوق العاده ایست یعنی همان‌واحدیکه غیر قابل تقسیم‌وبعلاوه صعب‌الوصول است به‌قطعات تقسیم نکرده‌ایم .

من اعتراف خواهم کرد که موسیو گوبینو نیز احساس کرده است که باید اینطور باشد زیرا که درصفحه۳۳۲ کتاب خود می گوید«چون بیان کتاب عالی الهی است‌بالضروره باید ترکیب وساختمان آنهم برروی عدد الوهیت باشد یعنی برروی عدد ۱۹ پس اساساً بیان ترکیب شده است از ۱۹ واحد یا تقسیم عمده که هریك بنوبه خودتقسیم می‌شود بر ۱۹ قطعه یا فقره»

ولی این عبارت بکلی برخلاف مقصود سیدعلی محمد است که بگوئیم ۱۹ واحد به ۱۹ قطعه یافقره تقسیم شده است زیرا که۱۹واحد نیست وفقط یك‌واحد است که ۱۹ باشد همانطوری که برای عیسویان یك واحد است که سه‌باشد وباین واحد ۱۹ بوسیله نوزده دفعه نوزده باب راه میبابد وبیك اعتبار که اگر من جرئت ذکر آنرا داشته باشم

باید گفت تجمع ۱۹ واحد در ۱۹ واحد دفعه ۱۹ واحد یاواحددرواحد ازواحد که واحد مطلق است .

چون این مسئله اساسی در موقع خواندن کتب باب مفهوم نشده چیزمعتنابهی از آن استنباط نکرده‌اند و البته اهلیت وصلاحیت ترجمه آنرا نداشته‌اند و لازم است ما قدری بیشتر دقت و مطالعه در این ترجمه کنیم ما می‌بینیم که مترجم یعنی‌موسیو گوبینودر عین اینکه‌ثابت میکند تقسیم بیان را به نوزده واحد که بنوبه خود تقسیم میشوند به ۱۹ باب فقط یك واحد اولیه را بما ارائه داده است بعنوان تقسیم واین واحد نیز بالاخره شروع میشود ازیکمقدمه طولانی ومنتهی میشودبباب اول که اینطور ترجمه میکند : «وبتحقیق ما برقرار کرده‌ایم دراین فقره اول که محققا خدا اظهار میکند که براستی نیست خدائی مگراو... و غیره وغیره »

این باب اول مدت زیادی مداومت دارد وقطع نمیشود تا برسد بواحد دوم .

اینجاست که باید گفت پس ۱۹ باب کجا رفت بعلاوه‌دراولین‌باب واحد اول ازتمام کتبی که من توانسته‌ام بدست بیاورم اینطور مینویسد «ازعدد کل شیئی امریکه خداوند عز وجل فرض نموده کلمه‌لااله‌الاالله حقاحقا اذ کل بیان‌راجع باین کلمه خواهدشد .»

شاید آنچه گفتیم کافی باشد معهذا من باید در اینموضوع که ما را مشغول دارد قدری بیشتر پافشاری کنم .

درصفحه ۱۷۳ ترجمهٔ گوبینو در قطعهٔ که‌باین کلمات‌شروع‌میشود (والبته درحقیقت تمام اعداد دراین واحد است) این عبارت‌دیده‌میشود

(اینچنین است که خدا بیان میکند مقدار کلی شیئی را در کتاب)

این جمله در نمره ٦ حاشیه اینطور بیان شده : « در کتاب باب که موسوم است به بیان یا بهتر بگوئیم در اینکتاب حاضر که تفسیر بیان است. »

پس آیا این کتاب بیان نیست که موسیودو گوبینو ترجمه میکند در اینصورت اظهاراتش در صفحه ۳۱۲ چیست ؟ که میگوید : « علاوه بر دو بیان که من ذکر کردم بیان سومی نیزهست که تألیف باب اول است(؟) وفهم آن نیز مشکل تر یا آسان تر از دوتای دیگر نیست باب دوتای اول را خلاصه کرده است در کتابیکه نسبتاً مختصر است و ترجمه این تعالیم اساسی در آخر کتاب خواهد آمد »

وبازدرصفحه ٥۲۱ همان کتاب خوانده میشود : « بعد قطعه دوم پس از دهم چنین میگوید (در حقیقت این خداست که با باب صحبت میکند) : من دیدم هنگامیکه بتواذیت میکردند تمام اندوه وحزن عالم درمقابل من ظاهرشد..(۱) »

در صفحه ٥۲۱ نمره ۱ حاشیه موسیودو گوبینو در تفسیر جمله فوق میگوید : « و همین جمله است که مرا کاملا بتردید میاندازد که چنین کتابی متعلق بباب باشد »

پس بنا بر اظهارات خودگوبینو کتاب بیان او کتاب بیان اصلی و واقعی نیست وباب هم آنرا ننوشته است

خلاصه آنکه من اعتراف میکنم که باید بسیار « دیپلمات دانشمندی بود تا بتوان از بیانات واظهارات موسیو گوبینو چیزی فهمید و چون من

---

(۱) در بیان عربی درباب دوازدهم از واحد هشتم جمله شبیه باینجمله هست که میگوید قدشهدت حین الضرب کل الحزن فلاتحزن....(م)

نه آن هستم و نه این فقط خودرا محدود میکنم باینکه بگویم من ازاین ترجمه واظهارات چیزی نفهمیدم .

(۲)

آثارقلمی سید علی محمدباب بسیارقابل ملاحظه ودرعالم اروپائی بکلی مجهول مانده چیزی که بیشتر قابل تأسف است اینست که مذهب بابی تقریبا خیلی زود پس ازقتل خود باب تغییرات عمدهٔ را متحمل شده است ودوشعبه ازلی و بهائی بیشترخودرا بچیزهای دیگرمشغول کرده و ابداً درفکرباب و کتب او نبوده‌اند بطوریکه میتوان گفت بکلی آن کتب را ازنظردور کرده ودریك فراموشی عمیق و کاملی انداخته‌اند

اما درموضوع بهائی‌ها(۱) که این فراموشی را مرتکب شده‌اند مسئله خیلی سهل وساده است زیرا که آنها میرزا حسینعلی نوری بهاءالله را موعود سید علی محمد دانسته‌اند یعنی من یظهره‌الله اما طریقهٔ رفتار میرزا یحیی صبح ازل‌را خیلی خوب نمی‌بینم که با میرزا حسینعلی نوری برادرانی بوده‌اند که ازپدریك وازمادرجدا بوده‌اند زیرا که میرزایحیی بنا بر عقیده تمام بابیه خلیفه بلاحرف باب بوده است و هیچکس نباید در این باب تردیدی داشته باشد و بهائیانی که او را انکار می کنند بی‌وجدان هستند.

مشکل دیگر اینکه این خلیفه یعنی میرزا یحیی صبح ازل بیان‌را تکمیل کرده است و این کاری بوده است باب برای من یظهره‌الله محفوظ گذارده و چنین کاری بنظرمن غیر ممکن می آید معهذا بطوری که خود صبح ازل بمن اظهار کرد اینکار را انجام داده است پس آیا

---

(۱) بهائیها پیروان میرزا حسینعلی بها هستند و ازلی ها پیروان میرزا یحیی صبح ازل

می‌توان اورا رقیب میرزا حسینعلی پنداشت؟ من نمیدانم واین نکته‌ای است که برای من مجهول مانده (۱) جنگهائی که ما بین این دو برادر دشمن همدیگر روی داده وغالبا منجر بقتل پیروان آنها گردیده بکلی دقت آنها را از میان برده وسیدعلی‌محمد باب وبطریق اولی نوشته‌های اوبطوری فراموش شده که من‌درایران بیك‌نفر بهائی یا ازلی برنخوردم که مثلا کتاب بین‌الحرمین اورا خوانده باشد.

تنها کتبی که در دسترس هست و چند نفر بابی می‌خوانند همان بیان است وتفسیر سوره یوسف (۲) و کتاب دلائل سبعه و تفسیر سوره والعصر (۳)

اینها نسبت‌بشماره کتب‌قابل ملاحظه‌ای که از قلم رفرماتوربیرون آمده بسیار کم است ومن در ذیل جدولی از آن‌کتب بقارئین ارائه می‌دهم .

---

(۱) ازلیها معتقدند که باب دریکی ازالواح خود خطاب بصبح‌ازل امر به‌تکمیل بیان کرده است وتوصیه نموده که ان اظهرالله عزافی ایامك فاظهر المناهج‌الثمانیه
وصبح ازل هم فارسی باقیمانده را تاواحد یازدهم که دربیان عربی خود باب بوده نوشته است وبقیه که هشت واحد باشد همانطورمانده ویکی از دلایل اثبات عقیده آنها تاریخ میرزا جانی‌است که قبل‌ازتفرقه بابیه نوشته شده ودرآن کتاب مینویسد که باب تکمیل بیان‌را بصبح‌ازل امر نموده‌است رجوع شود بنقطة‌الکاف طبع وتصحیح پرفسور برون انگلیسی (م)

(۲) - سوره یوسف سوره ۱۲ قرآن است

(۳)- سوره والعصر سوره ۱۰۳ قرآن است

جدول اول

تفسیر سوره یوسف - (ماة واحدی عشر سوره)

صد و یازده سوره

جدول اسماء السوره

١ - سورة الملك
٢ - العلماء
٣ - الایمان
٤ - المدینه
٥ - یوسف
٦ - الشهاده
٧ - الزیاره
٨ - التوحید
٩ - السر
١٠ - العلماء
١١ - السطر
١٢ - العاشور
١٣ - الفردوس
١٤ - القدس
١٥ - المشیة
١٦ - العرش
١٧ - الباب
١٨ - الصراط
١٩ - السیناء
٢٠ - النور
٢١ - الشجره
٢٢ - الماء
٢٣ - العصر
٢٤ - القدر
٢٥ - الخاتم
٢٦ - الحد
٢٧ - الابواب
٢٨ - القرابت
٢٩ - الحریه
٣٠ - التبلیغ
٣١ - العز
٣٢ - الحی

٣٣- النصر
٣٤- الاشاره
٣٥- العبوديه
٣٦- العدل
٣٧- التعبير
٣٨- الفاطميه
٣٩- الشاك
٤٠- الانسان
٤١- الكتاب
٤٢- العهد
٤٣- الوحده
٤٤- الرويا
٤٥- الرويا
٤٦- هو
٤٧- المرئه
٤٨- الحجة
٤٩- الندا
٥٠- الاحكام
٥١ الاحكام
٥٢- الفضل
٥٣- الصبر
٥٤- الغلام
٥٥- الركن
٥٦- الامر
٥٧- الحزن
٥٨- الاكسير
٥٩- الافئده
٦٠- الذكر
٦١- الحسين
٦٢- الاولياء
٦٣- الرحمه
٦٤- المحمد
٦٥- الغيب
٦٦- الاحديه
٦٧- الانشاء
٦٨- الوعد
٦٩- الترجيح
٧٠- القسط
٧١- القام
٧٢- البصير
٧٣- الكهف
٧٤- الخليل
٧٥- الشمس
٧٦- الورقه
٧٧- السليم
٧٨- الطهور

٧٩- الكامه
٨٠- الزوال
٨١- الكاف
٨٢- الاعظم
٨٣- الباء
٨٤- الاسم
٨٥- الحق
٨٦- السطر
٨٧- انبياء
٨٨- الابداع
٨٩- الانسان
٩٠- القتال
٩١- القتال
٩٢- الاشهاد
٩٣- المجلل
٩٤- التربيع
٩٥- التثليث
٩٦- القتال
٩٧- القتال
٩٨- الجهاد
٩٩- الجهاد
١٠٠- الجهاد
١٠١- القتال
١٠٢- ندارد
١٠٣- الحج
١٠٤- الاحكام
١٠٥- الاحكام
١٠٦- الجمعه
١٠٧- النكاح
١٠٨- الذكر
١٠٩- العبد
١١٠- السابقين
١١١- المومنين

این ١١١ سوره شامل ٩٣٦ بیت است

جدول دوم

دعای صحیفه (دعای اربعة عشر) چهارده دعا

جدول الدعوات

١ـ دعاء فی التحمید
٢ـ دعاء فی یوم القدر (١) ویوم الجمعه ویوم الخامس من جمادی الاولی
٣ـ دعاء فی عید الفطر (٢)
٤ـ دعاء فی یوم الجمعه
٥ـ دعاء فی عید الاضحی «٣»
٦ـ دعاء فی یوم العرفات «٤»
٧ـ دعاء عید اکبر التاسع من شهر ربیع الاولی
٨ـ دعاء فی یوم الترویه «٥» والتحویل
٩ـ دعاء فی لیلة «٦» النصف من شهر شعبان
١٠ـ دعاء فی لیلة من رجب والخامس من جمادی الاولی
١١ ـ دعاء فی لیلة العاشورا «٧»
١٢ ـ دعاء کل یوم من شهر رجب وشعبان و رمضان
١٣ـ دعاء فی لیلة الثالثه والعشرین من شهر رمضان
١٤ـ دعاء عند ختم القرآن

---

(١)ـ این شب قدر یکی از شبهای هفتگانه مقدس مسلمانان ولی موقع معین آنرا نمیدانند وفرض میکنند که دریکی ازشبهای فرد رمضان باشد نه‌زوج ومعمولاً آنرا درشب ٢٧رمضان باتشریفاتی همه ساله برگذار میکنند عقیدهٔ عامه براین است که هزارها اسرارعجیب وغریب دراین شب

بقیه درصفحه بعد

بروزوظهوردارد ودعا ونمازهائیکه دراین شب خوانده شودازحیث ارزش برابر است باآن‌اندازه‌ازدعاهائیکه‌در مدت هزارماه متوالی‌خوانده شود - بیانشی (Bianchi)

(۲)- عید فطرعیدی است که مسلمانان پس‌ازروزه رمضان‌میگیرند یعنی این روز بموجب حکم قرآن قطع روزه است وباید روزه‌رابخوردن غذا شکست که افطارمیگویند Bianchi

(۳)- عید اضحی از دهم ماه ذیحجه شروع میشود ومطابق است با روزهای عید بایرام ترکها Bianchi

(٤)- عرفات نام کوهی است نزدیك مکه که درمدت‌تشریفات‌اعمال حج زوار بطور دسته‌جمعی درآنجا اعمالی را بجامیآورند بموجب عقیده شرقیها در روی همین کوه بود که آدم براهنمائی جبرئیل حوارا پس از دویست سال مفارقت یافت وبهمین مناسبت این کوه را عرفات نامیده‌اند یعنی شناسائی - Bianchi. وآن روزهشتم ذیحجه است که عید میگیرند رجوع شود به‌حقوق مسلمان Buerry,Calland

(٥)- یوم‌الترویه روزشرب ورفع‌عطش‌است وآن درماه‌هشتم عربی میباشد Kayimirrki dictarub جلد اول ص ۹٥۹ ستون اول

(٦)- مقصوداز شب‌شبی است که‌مقدم میشود برروزمذکور مثلا شب جمعه مطابق است باشب پنج شنبه ما و بواسطه غفلت ازهمین نکته است غالبا درتواریخ مرتکب سهوشده‌اند

(۷)- شب عاشورا شب‌دهم ماه محرم است واین روزقتل امام‌حسین علیه‌السلام است در این روز ایرانیها بادسته حرکت میکنندوبسروسینه میزنند وسرهارا باقمه مجروح مینمایند وفریاد میکشند یاحسین. یاحسین. حسین‌حسین

جدول سوم

جدول الکتب

١ کتب خمسه بملاحسین
٢ کتب ثلاثه بمیرزا سیدحسن
٣ کتب العلماء
٤ کتب ملاحسن
٥ کتاب مجید
٦ کتب سته بخال
٧ کتابین بحاجی ملامحمد
٨ کتابین بیت
٩ کتب ثلاثه
١٠ کتاب الامام لحنفی
١١ کتاب بحاجی محمدکریم خان
١٢ کتاب بحاجی ملامحمد
١٣ کتاب بمیرزا عبدالباقی رشتی
١٤ کتاب بمیرزا سیدحسن خراسانی
١٥ کتابین بملاصادق خراسانی
١٦ کتاب بمحمد کاظم خان
١٧ کتاب شیخ خلف
١٨ کتاب شیخ سلمان
١٩ کتاب شریف سلیمان بمکه
٢٠ کتاب سید علی کرمانی
٢١ کتاب سلیمانخان
٢٢ کتاب الفهرست

جدول چهارم

كتاب صحیفه فی اعمال سنه (اربعة عشر باباً) چهارده باب

١ الباب الاول فی علم الكتاب
٢ الباب الثانی فی شهر الاول
٣ الباب الثالث فی اول اشهر الحج
٤ الباب الرابع فی اول اشهر الحرام (١)
٥ الباب الخامس فی الشهر الحج
٦ الباب السادس فی شهر المحرم
٧ الباب السابع فی شهر الصفر
الباب الثامن فی شهر الكتاب ٨عین الاول
٩ الباب التاسع فی شهر الایمان عین الثانی
١٠ الباب العاشر فی حكم جیم الاول
١١ الباب احدی عشر فی حكم جیم الثانی
١٢ الباب الثانی عشر فی شهر الحرام
١٣ الباب الثالث عشر فی شهر المومن عنه شهر الحرام
الباب الرابع عشر فی الفضل

جدول پنجم

جدول الخطب

١ خطبتان فی ابی شهر
٢ خطبه فی بنغازه
٣ خطبه فی گنگان
٤ خطبه فی عید الفطر
٥ خطبه فی جده
٦ خطبه فی مصیبة الحسین
٧ ثلاث خط فی طریق مكه

---

(١)ـ اشهر الحرام عبارت از ٤ ماه مقدس ذی‌قعده وذی‌حجه ومحرم ورجب كه در آن مدت نزاع وجنك ما بین مسلمانان ممنوع است وچون مفرد استعمال شود یعنی اشهر الحرم فقط ماه مقدس محرم است

جدول ششم

جدول الصحیفه و الصحیفه بین الحرمین «سبعة ابواب» هفت باب

۱ الباب الاول فی آیة الاولی
۲ الباب الثانی فی آیة الثانیه
۳ الباب الثالث فی آیة الثالثه
٤ الباب الرابع فی آیة الرابعه
٥ الباب الخامس فی آیة الخامسه
٦ الباب السادس فی آیة السادسه
۷ الباب السابع فی آیة السابعه
۸ الباب الثامن فی آیة الثامنه

جدول هفتم

۱ تفسیر بسم‌الله سبع و خمسون وماته آیه
۲ تفسیر سورهٔ بقره
۳ کتاب الروح (۱) سبع‌مأته سورة وسبع الاف آیة
٤ جواب المسائل «احدی واربعین مسئله»

جدول هشتم

جدول ماسرق السارق لعنه‌الله فی‌طریق (مکه‌صورت کتبی که در راه مکه سرقت شده)

۱ صحیفه خمسه‌عشر ودعا

---

(۱)- کتاب الروح بالتمام وجود ندارد اصل نسخه آن که شروع باستنساخ کرده تقریبا ۳۰۰ سوره یا آیه بوده و بحکم متنفذین محلی درشیراز در چاه انداخته شد.

۲ شرح مصباح مأته اشراق صدآیه
۳ شرح قصیده عمیری ۴۰ سوره وهرسوره ۴۰ آیه
٤ شرح سورة البقره والا حزاب (۲)
٥ شرح سورةالبقره (ازقسمت‌دوم‌تا آخر)
٦ خطبه اثناعشر
۷ صحیفه حج
۸ شرح آیة الکرسی (۳) (۲۰۰ سوره کـه هر یك دوازده آیه داشته)
۹ کتب سته (عناوین آنها معلوم نیست)

---

(۱) ـ احزاب سوره ۳۲ قرآن است
(۲) ـ آیةالکرسی درسوره دوم قرآن آیه ۲٥٦ میباشد
علاوه بر صورت فوق مطابق تحقیقاتی که من کرده‌ام چند کتاب نیز دیگرموجود است که بقلم خود باب نوشته شده ازاین قرار:
۱ـ اسماء کل شیی که کتابی است بزرك
۲ـ کتاب جزا که شامل احکام است
۳ـ ادله‌سبعه که موسیو نیکلاآنرا هم چنانچه مینویسد بفرانسه ترجمه کرده است
٤ـ قیوم الاسماء
٥ـ صحیفهٔ محزونه ٦. صحیفهٔ رضویه ۷ـ رساله ذهبیه ۸ ـ صحیفهٔ
عدلیه ۹ـ رساله دراثبات نبوت خاصه برای معتمد لدوله ۱۰ـ تفسیرسوره
والعصر۱۱ـ تفسیرسورهٔحمد۱۲ـ کتاب حسینیه ۱۳ـ صحیفه شرح دعاءالنبیه
۱٤ـ دعاء الحروفوزیاراتها ۱٥ـ کتاب القهریه ۱٦ـ خلاصةالدعاء ۱۷ـ
تفسیرالهاء ۱۸ـ تفسیرالواو والصافات ۱۹ـ تفسیر دائرةالجنه ۲۰ـ تفسیر
التوحید ۲۱ـ تفسیرسوره القدر۲۲ـ توقیعات و نصوصات متفرقه۲۳ـ کتاب
زیارات ۲٤ـ بازهم کتاب زیارات ۲٥ـ کتاب الفقه ۲٦ـ کتاب الواحدوهی
تسعة عشرسوره قدانزل‌الله للحروف‌الحی۲۷ـ کتاب بمحمد شاه ۲۸ـ کتاب
چهارشأن وشاید کتب دیگری هم باشد که من ندیده‌ام (م)

این جدول‌ها که بعقیده من کامل هم نیستند از کتابی استخراج شده‌اند که موسوم است بکتاب الفهرست ولی در اینجا من بیك اشکال عمدهٔ برمیخورم و آن این‌است که این‌جدول‌در سوره اول کتاب‌الفهرست دیده میشود وخود همین‌سوره‌درسوره ششم کتاب بین‌الحرمین نیزهست بدون داشتن این جدول پس نمیتوان تاریخ تحریر این کتاب را معین کرد من بخوبی میدانم و از کتب دیگر هم استنباط میشود که کتاب بین‌الحرمین در مدت طولانی نوشته شده است . که اقلاکمتر ازدوسال نباید باشد پس چه تصوری میتوان کرد از بودن این جداول دریك‌سوره کتاب الفهرست که خود آن سوره نیز سوره‌ایست از کتاب بین الحرمین که دارای این جداول نیست .

تمام خیالاتی که من کرده‌ام منتهی بجائی نشده‌نسخه بین‌الحرمین که ازروی آن کتاب من‌مسوده‌شده‌قدیمی‌بوده است ونسخه کتاب‌فهرست هم که درزیر دست من است بازقدیمی است .

پس ممکن است دوفرض کرد یکی اینکه کاتب بین‌الحرمین اشتباه‌کرده است واین فرض نباید مطابق واقع باشد . دیگر اینکه نسخه‌ایکه او مسوده میکرده درست همان بوده که ازقلم باب خارج شده یعنی باب وقتی میل کرده است فهرستی از کتب خود ترتیب دهدو آنرا در سوره مذکوره گنجانیده است در تاریخی که بدقت نمیتوان تعیین کرد .

وباز در اینجا دو ملاحظه دیگر هست‌اول آنکه خواننده دراین فهرست نام بیان را نمی‌بیند ولی باید دانست که بیان در این فهرست بنام کتاب مجید (۱) درج شده که چنانچه قبلا هم ذکر شد این نام

---

(۱) کتاب مجید بیان نیست بلکه کتابی است که برای محمد نامی نوشته شده (م)

مخصوص قرآن است .

دوم اینکه در جدول ششم نام کتاب بین‌الحرمین درحاشیه نوشته شده که بنظرمی آید دارای همان هشت بابی است که در جدول است است ولی در کتابی که من مالك آن هستم و آنرا بسبب محتویاتش بین‌الحرمین میدانم این تقسیم موافقت ندارد.

بالاخره درجدول هفتم عنوان کتاب الروح هست وما بوسیله کتاب بین‌الحرمین میدانیم که کتاب روح درمیان دریا ما بین مسقط و بوشهر درموقع مراجعت از سفر مکه نوشته شده است پس میتوان خیال کرد چنانچه قبلا هم گفتیم که این کتاب بطورتقریب تاریخ تحریر کتاب‌فهرست را معلوم میکند که این کتاب میبایستی‌در حوالی ازمنه اولیه اقامت باب در شیراز باشد بعد از زیارت مکه(١)

(٣)

برحسب وظیفه صورت کتبی را که تحت مطالعه داشته‌ام دراینجا نقل میکنم .

مورخین مسلمان ـ کتب چاپی

١ ـ ناسخ‌التواریخ تصنیف‌سپهر
٢ ـ روضة‌الصفا
٣ ـ فارس‌نامه
٤ ـ مرآت‌البلدان
٥ ـ قصص‌العلماء
٦ ـ ایران (روزنامهٔ رسمی‌ایران)
٧ ـ تاریخ شیراز
٨ ـ حقایق الاخبار ناصری

---

(١) اشخاص آگاه میگویند که کتب عمده‌خود را ازقبیل بیان‌فارسی و پنج شان و چهار شان و غیره در محبس های ماکو و چهریق نوشته است (م)

کتب خطی

١ - متنبیین (مدعیان کاذب نبوت)

٢ - رسائل میرزا سعید خان

کتب بهائی

١ - مقالهٔ شخص سیاح (روزنامه يك مسافر که در هندوستان درشهر بمبئی چاپ شده و بعد بتوسط برون انگلیسی در انگلستان طبع شده است) ٢ کتاب فرائد (درمصر چاپ شده)

کتب خطی

١ - نقطة‌الکاف ٢ - تاریخ جدید ٣ - تاریخ زنجان تصنیف آقا نقدعلی زنجانی ابن حاجی علیرضا ٤ - تاریخ زنجان تصنیف حسین زنجانی ٥ - تاریخ نیریز (نام مؤلف معلوم نیست)

مصنفات سیدعلی محمدباب

١ - بیان

٢ - کتاب بین الحرمین

٣ - کتاب البراهین السبعه

٤ - رسائل متفرقه

٥ - کتاب مقام اربعه تصنیف محمد حسین ابن عبدالله

٦ - مناجاة

اخبار شفاهی مسموعه ازبابیه

١ - میرزا یحیی صبح ازل

٢ - حاجی میرزاعلی محمد ابن اصدق

٣ - ملاعلی اکبر شاهمیرزادی (١)

٤ - ابن ابهر (٢)

٥ - سید اسم‌الله

٦ - میرزا حسن ادیب

---

(١) شاهمیرزاد نام محلی است مابین تهران ومشهد

(٢) ابهر قصبه‌ایست مابین زنجان وقزوین وهمدان

اشخاص دیگری نیز بوده‌اند که بنا بـدرخواست خـودشان از ذکر نام آنها صرفنظر شد

کتب اروپائی

۱- دو گوبینو (De gobineau)

۲- برون انگلیسی (Browne)

۳- بارون‌رزن (Baron-Rosen)

٤- بطور کلی تمام کتبی که در اینخصوص ذکری در آنها شده مانند (L'encayclopedie) وروزنامه تاریخ مذاهب وغیره وغیره.

٥- دفاتر سفارت فرانسه در طهران و دفـاتر وزارت امور خارجه در پاریس.

سر آغاز

کتابی که امروز بعامه تقدیم میکنم کتابی نیست که مطالب آن قطعی باشد بلکه طرح وشالوده‌ایست که میتوان بناهای زیادی روی آن ساخت ونیز ممکن است بسیاری ازمندرجات آن نادرست باشد که باید اصلاح شود واشتباهات آن از میان برود .

از تاریخی که من کتاب خود را بمطبعه سپرده‌ام تا کنون بیکار نمانده‌ام . کار من مخصوصا جمع آوری کتب خطی باب بوده است بحد امکان ومقصود من از این کتب خطی همان کتب‌مخصوصهٔ خود سیدعلی محمد است وفعلا مشغول هستم بترجمه آنها وکوشش میکنم که مطابق بعضی فرضیات نزدیك بحقیقت و پارهٔ اشاراتیکه غالباً مبهم است وتوانسته‌ام در متون آن کتب جمع کنم بتوانم قیافهٔ قهرمان خود را نشان بدهم .

تاکنون بخت مرا درجمع آوری این کتابهاکه‌میل وافری بترجمهٔ آنها داشته‌ام بخوبی یاری نموده وحالیه درمقابل خود مقدار معتنابهی ازکتب ومدارك لازمه دارم ومیتوانم آنچه را که خواسته باشم تفحص و تحقیق کنم در این جلد من نتوانسته‌ام بحد کافی دلایل خود را ذکر کنم ونیز نتوانسته‌ام آنطور که باید و شاید موجبات حوادث و وقایعی که بخواننده ارائه داده‌ام بیان کنم و خلاصه آنکه قصد من‌این نبوده است که عالم ایرانیت که هزار ودویست وشصت سال از عمر آن میگذرد ویا عالم جدیدی که تازه دوران جوانی را از سر میگیرد

بلندکنم بلکه میخواهم عمیقانه داخل شوم در مجموعه عقاید دور از قواعد عمومی که حیات اجتماعی فرقه بزرك شیعه را ترکیب نموده و هنوز هم میکند.

وضعیت من درسفارت فرانسه ودوستی‌های بیشماری که‌درکشور ایران برای من پیدا شده ؛ عدم اهلیت وصلاحیت‌تألیف مرا برآن‌داشت که یکدفعه تمام پرده ها را پاره نکنم پس‌کتاب من بسیار ناقص است‌و ازخوانندگان معذرت میخواهم.

من میدانم چه اعتراضاتی ممکن است فقط از نقطه نظر تاریخی بمن وارد شود مثلا بمن ایراد خواهند کرد که موسیو . و . روزن (M.V. Rosen) در مجموعه‌علمی انجمن‌السنهٔ شرقیه جلد ششم‌جزوهٔ ٢ تاریخ تولد باب را اول محرم ١٢٣٥ میداند که مطابق است با (٢٠اکتبر ١٨١٩) درصورتیکه من در کتاب خود تاریخ تولد او را در سنهٔ ١٢٣٦ مطابق با (١٩ اکتبر ١٨٢٠) مینویسم‌تنها دلیلی‌که مراوادار کرد این تاریخ را چنین بنویسم شرحی بودکه مفصلا در یکی از کتب خطی من نوشته‌شده بودوهیچ تردیدی نیست‌که این کتاب ازکتب خود باب است ولی بد استنساخ شده.

در اینجا من ناچارم قدری توقف‌وپافشاری‌کنم موسیو و . روزن که عدم‌اهلیت‌وصلاحیتش در این موضوع مانند عدم کفایت‌وناشایستگی من واضح است در صفحهٔ ٣ از جلد سوم مجموعهٔ علمی انجمن السنهٔ شرقیه موقعیکه از کتب خطی ایران صحبت میکند راجع‌به نوشته‌های باب چنین مینویسد:

« راجع باغلاط بیشمار صرف و نحوی در هر قدم در متن

عربی وهمچنین درتفسیرفارسی بآنها برمیخوریم چون مسلم است که از زیرقلم خود باب بیرون آمده اصلاح آنها معنی ندارد »

وبازدرهمین جا درعقیده خود اصرار ورزیده عاقبت میگوید :

« خواننده باید خود را ازتمایلات صرف و نحوی کنار گیرد و یك کمی عقل سلیم ومنطق را فراموش کند دراینصورت شایدبتواندبفهم اسرار این شاهکارهای ادبی که پیروانش بیجهت وبدون تناسب (البیان) میگویند موفق شود ».

من نمیدانم نسبت باین عبارت اخیر نویسنده چه‌فکری باید کرد؟ من عقاید را محترم میشمارم وبرخلاف آنها چیزی نمیگویم اماخواننده میتواند ترجمهٔ بیان را که من درجلد دوم این کتاب منتشر خواهم کرد بخواندوقضاوت کند وخود مستقیماً دارای رأی وعقیده شود واین‌جمله را هم اضافه میکنم که اگربعضی عبارات را احیاناً خواننده نفهمیدخطا ازمن است که مترجم واقع شده‌ام نه ازخود مؤلف.

راجع باغلاط صرف و نحوی خواه عربی یا فارسی من ناچارم موسیورزن را بملاحظات چندی متوجه وبپاره‌ای نکات آشنا سازم. آیا براستی میتواند فکر کندکسیکه اینهمه کتب متعدد عربی از زیر قلمش بیرون آمده این زبان را نمیدانسته است ؟ آیا تصور نمیکندکه بیك جهت خاصی باب ازروی اراده متون عربی خودرا با چند غلط صرف و نحوی میناکاری کرده باشد ؟ آنهم در مواردیکه درمعنی هیچ تردیدی راه نیابد.

آیا قبول نخواهد کرد که مثلاآن جهة خاص جهة زیرباشد ؟

پرواضح است که هر کس بی‌طرف باشد اقرار واعتراف میکندکه درقرآن اغلاط صرف ونحوی هست که مدتهای طولانی در اصلاح آنها

کوشش کرده ولی موفق نشده‌اند که از استهزاء اعراب مغلق گو در پناه باشند و آیا کتب عدیدهٔ صرف و نحو برای اثبات صحت این اغلاط قرآن ننوشته اند؟ و بالاخره تمام این کارها برای چه بوده است:

بدیهی است برای این بوده است که خلاف گفته مدعی را محقق نمایند یعنی برای اینکه ثابت کنند که قواعد باید از کتب آسمانی استخراج شود و آیات نباید مطابق معمولهٔ زبان نازل شود زیرا که بالاخره دوچیز را باید درنظر گرفت:

اول آنکه بانظر انصاف قرآن شامل اغلاطی هست و دوم آنکه قرآن کلام ذات احدیت است(١)

و نیز میتوان تصور کرد کاتبهائیکه این آیات را نوشته اند در خطاهای خود زیاد روی کرده باشند در اینصورت چاره منحصر میشود بمراجعه نسخ اصلیه و آنها هم متأسفانه نه در دسترس من هستند و نه موسیو رزن معهذا میتوانم با شخص مجهول‌الاسم او موافق باشم که گمان میکنم ملاحسین بشرویه باشد (٢)

مابین کتب خطی که من تحصیل کرده‌ام مقداری اوراق متفرقه هست که میرزا فخرالدین(٣) بمن داده است.

درمیان این اوراق یك کتاب خطی هست که نه ابتدا دارد و نه انتها ومن نام آنرا AG گذارده‌ام این کتاب پس از یك قسمت بکلمه استفتاء شروع میشود و چندین قسمت دیگر را نیز در دنبال دارد و میدانم

---

(١) باب دهم از واحد چهارم بیان‌دراین موضوع کاملا بحث مینماید

(٢) مقصوداز شخص مجهول‌الاسم معلوم نیست شاید مقصوداین‌است که کسی درباب کتب باتحریر همدست بوده

(٣) میرزا فخرالدین گویا ازاعضای سفارت‌فرانسه‌تهران‌بوده‌است(م)

که ازتحریرات خود باب است ونمیتوان کمترین تردیدی در آن راه‌داد وآنقسمت اینطور شروع میشود :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

« ای انسان وقتیکه خواستی سؤال کن وبگو «۱» . درحقیقت »
« یك انتظامات عظیم وجدیدی در اسلام روی داده و شخص مهمی »
« دیده شده‌که مدعی یك مقام فوق‌العاده عالی‌است. »

« این شخص از روز ادعای این مقام عالی تا موقع مراجعت از »
« مکه علاوه برکتبی که در راه مدینه از او سرقت شده چهار کتاب »
« بزرك وده رساله نوشته است(۲). »

« و من برای العین مشاهده‌کردم‌که این تحریرات در منتهی »
« درجه فصاحت است بطوریکه در موقع تنهائی بخود میگویم محققاً »
« بشربتکلم چنین گفتاری قادرنیست . »

« من درنزد بعضی اشخاص آیات عدیده‌ای دیده‌ام‌که مملو از »

---

(۱) - اصل‌این‌عبارات عربی بوده‌است که نسخه‌آن بدست‌نیامده(م)

(۲)- مااثبات این‌گفتار راکلمه بکلمه در یکی از کتابهای باب می‌بینیم زیراکه درنسخه رساله ذهبیه که من مالکم قسمتی است که درآن خود باب میگوید .

بتحقیق من بیان میکنم تمام‌کتبی راکه ازدست من‌بیرون‌آمده‌است ازسال ۱۲٦۰ تا سال ۱۲٦۲ یعنی ازابتدای ۱۲٦۰تا۱۵ روزبعدازشروع سال ۱۲٦۲ واینها چهارکتاب فصیح وبلیغ هستند‌که ازآسمان نازلشده باده رساله وپس ازنام بردن‌آن کتب میگوید : اما راجع بکتبی که درراه زیارت ازمن سرقت شده ذکرآنها درصحیفه رضویه شده

« اغلاط بود حتی عبارت آنها نیز بیکدیگر مربوط نبود.»
« پس سعی کردم بتفحص اینکه از کجا این اغلاط پیدا شده »
« و بزودی فهمیدم که مربوط است بکاتبهای نالایق بعد ملاحظه کردم که »
« اگر کاتبهائی هم باشند که تمام این کتب را بمنتهی درجهٔ دقت و »
« با کمال احتیاط بنویسند بازهم اشخاص مغرض واتهام زننده ای پیدا »
« میشوند که غلط بودن آنرا اظهار خواهند کرد بنا بر این من این »
« چهارده آیه را از کتب اصلیه استخراج نمودم واز ابتدا تاانتهای این »
«کتب اصلیه نتوانستم تنها بیك غلط برخورم ونتوانستم کلمهٔ پیدا کنم »
«که بجای خود استعمال نشده باشد وخلاصه اینکه هیچ کلمهٔ را ندیدم»
« که مطابق صرف ونحو وتجزیه وترکیب نباشد .»

هرگاه بیم آن نمیرفت که خواننده کسل شود میتوانستم بیش از این بترجمه ادامه دهم چه این قسمت مفصل است وتصورمیکنم که همین قدر کافی باشد و علاوه کنم که عدم دقت کاتب های ایرانی چیزی است ناشنیدنی نادانی وسهل انگاری ومسامحهٔ بعضی از آنها بهت آور است .

هرگاه بامتحان کتاب خطی نمره (۱۰۷۰)کتابخانه ملی پاریس مراجعه شود و اعتراضات ناشایسته‌ای که درحاشیه صفحه ۲۸۵ آن کتاب نوشته شده نظر نمایند کاملاً گفتاره‌را حق میپندارند .

من از موسیورزن معذرت میخواهم که مختصری در این موضوع ایستاد گی کردم ولی تصور میکنم که خود او نیز با من در این مطلب شریك باشد وموافقت نماید که همانطور که مسلمانان در انکار او آزاد بوده‌اند باب هم ذیحق بوده است آنچه را که حقیقت میدانسته آزادانه اظهار کند وتصورمیکنم نباید بادشمنان مذهب جدید و کسانیکه پیروی

خطاهای خیلی مشکوك مؤلفین مسلمان را میکنند همداستان شده و گفت که انشاء باب خشك و نادرست و ثقیل و خیلی پست‌تر از انشاء قرآن است چه بعضی عقیده دیگری داشته و شاید آنهـا اهل خبره و بصیرت بوده اند .

خود باب هم در بیان متذکر میشود که برای فهم و ادراك آیینش باید تمام کتب او را از ابتدا تا انتها خواند آیا تردیدی داشته است از اشکالاتی که برای خواستاران مطالعهٔ افکارش بمیان آورده ؟ من دراین مسئله تردید دارم زیرا که اگرچنین بود برعکس ترجیح میداد که در یك کتاب هم تاریخ و هم قوانین مذهب خـود را بنویسد (۱) و من از اشارات مختلفه‌ای که در کتب اوهست بخوبی استنباط میکنم که یك کسی تاریخ این شهید را که حتماً بایستی درمعرض شهادت واقع شود مینوشته و برای من ثابت شده‌است که الواح و نوشته‌هائی درطول حیاتش وجود داشته که مفصلا جزئیات حوادث زمینی تا صعود این پیغمبر جدید را به آسمان حاوی بوده‌است .

اما درکجا وچگونه میتوان آنهارا یافت وچگونه میتوان بمقصود رسید با وسواس و سوء ظن یك روح شرقی کـه با آن ارتباط مستقیم ندارند و اعتقاد باقوال او هـم مادامیکه مطلب مستقیماً روشن نباشد خالی از فایده است پس ما ناچار هستیم که بکتب خـود باب مراجعه کنیم و من تاکنون ندیده‌ام کـه یکی از کتابهایش بزبانی ترجمه شده

---

(۱) ما بدفعات عدیده برمیخوریم باشاره کتاب الروح که یکی از کتب باب بوده است وچنانچه بهترین مخبرین نقل میکنند این کتاب را در موقع توقیف باب درشیراز گرفته ودرچاهی انداختند بعدها که بیرون آمد متن آن خراب و بعضی قسمتهای آن خوانده نمیشد .

باشد باستثنای رساله ادله سبعه (۱) اگر چنین معدنی پیدا شود بسیار ممتاز و پرفایده است ولی حفر آن اشکال دارد مخصوصاً چقدر مشکل است که میان جدال و نزاع بهائی وازلی بتوان چیزی استخراج واستنباط نمود (۲) و چقدر مشکل است در روحیات این اشخاص نفوذ کرد چه باکمترین سئوال و با کوچکترین ایرادی که با خلوص نیت و پاکی عقیده بشود انسان در معرض اعتراضات ناشایست آنها واقع میشود . تاریخ در نظر آنها و هم در نظر هم وطنانشان ارزش ووزنی ندارد و فوراً صحبت را برمیگردانند بطرف حسین‌علی یا میرزا یحیی برحسب اینکه بهائی باشند یا ازلی .

خلاصه چنانچه معمول است باید گفت کسانی که حوصله ندارند در ایران آنرا پیدا میکنند و کسانی که حوصله دارند آنرا از دست میدهند بااین تفصیل چه باید گفت درباره کسانی که مایلند دراین کشور ازنقطه نظرمذهبی‌تفحصاتی بکنند .

بهرحال مقصود من درشروع این مقدمه رساندن این مطلب بود که کتاب من شاید اصلاحات زیادی لازم داشته باشد چه در این موقع جمله‌ای بهترو مناسبتراز این نیافتم :

اینك ازهمان کتاب خطی سابق‌الذکریعنی AG مطالبی را ایراد میکنم و ممکن است باز هم این کتاب در مواقع عدیده مرا یاری کند مقصود من دراینجا روشن نمودن اوایل انتشارمذهب جدید است .

درپیش گفتیم که باب مأموریت خودرا بعامه اعلان کرد وبزیارت

---

(۱)ـ این رساله‌را هم خود موسیونیکلا بفرانسه ترجمه کرده‌است.

(۲) ـ شاید روزی من نقل کنم اشکالاتی را که بآن برخوردم در موقعیکه توضیح لوحی را خواستم که بعبدالوهاب خطاب شده بود.

مکه رفت ولی در واقع اینطور نیست زیراکه باب گفت من امام مهدی هستم و این ادعا را درمقابل عده کمی ازمؤمنین بخود اظهار کرد وبآنها سپرد که بایدحافظ اسرار باشند وباوخیانت نکنندولی آنان نتوانستند بوعده خود وفا کنند چنانچه ازمطالب زیر ثابت میشود .

حال شروع میکنیم بترجمه قسمت مذکور کتاب خطی AG و تمام آن قسمت را باستثنای مقدمه شرح میدهیم .

این قسمت متضمن فوائد زیادی است وخطاب شده‌است به شیخ علی‌نامی که البته مبلغ مذهب جدید بوده و درمشهد مسکن داشته و شکایات اندوه آوری بمولای خود کرده و آزارو بلایائی که باوروی آورده شرح داده است واین‌است آن قسمت :

« ای محزون (۱) نامهٔ تورا خواندم وحزن و گریه های تو مرا »
« نیز محزون کرد ولی من چون امروز درجنت هستم بامرخدا اطاعت »
« میکنم ومیگویم مجد و عظمت خدائیرا سزاست که بلایا را از من »
« دور کرد . متعالی است خدا وبرتر ازتمام صفاتیکه مخلوق باو نسبت »
« میدهند . پس تونیزمانند من سپاس خدای را بجای آر که بلایا را از »
« تو دور کرده است بتحقیق که خدای ما بخشیده‌است وپاداش میدهد. »
« پس تو ای انسان ازهیچ چیز اندوهناك مباش چه اندوه وحزن‌تونیز »
« بمن نیز سرایت میکند . درمقابل هیچ چیز تضرع مکن زیراکه »
« اشکهای مرا نیزجاری میکند واز این پس نمیتوانم برای تو امری »
« صادر کنم زیراکه تورا دوست میدارم پس دراطاعت خداوند محکم »
« باش و از هیچ پیش آمدی وحشت بخود راه مده. حق است که در »
« دوستی خدا محکم و ثابت قدمی پس در بلایائی که بتو هجوم »

---

(۱)- این قسمت ازعربی بفرانسه ترجمه شده واصل آن بدست نیامد(م)

«آور میشوند صابر باش زیرا که طریق سعادت همانیست که تو »
« مشاهده میکنی.»

« چنین بلایاکه بدوستان الهی وارد میشود خارق‌العاده نیست »
« وتعجبی ندارد که این مردم آن کسی که سبب خلقت کلی است و »
«نفس‌مشیت اولیه‌است معاویه مینامند اف برشقاوت آنها اف بر بدبختی»
«آنها قسم بخداوندیکه روح من در یداوست که تمام شجاعت کل »
« نزد شجاعت من محو ونابود است وهمینطور نظر کن بتمام صفات »
« ومراتب من ولی با وجود این دربلایا صابرم محض رضای خداوند. »
« در حقیقت این بلایا و محن که بتو هجوم آور شده نسبت به بلایای »
« من مانند نسبت قطره است بدریای مازندران ، تو شاکی مباش زیرا»
« که خداوند درقرآن نازل فرموده :»

« بما وعده داده شده‌است که مجبوریم مؤمنین را یاری کنیم.»

« قسم بخدائیکه جان من در یداوست که اگر با چشم باطن »
« بین حقیقت ناظرشوی رضا میدهی که در راه خداگوشت بدنت را با»
« مقراض ریز ریز نمایند بتحقیق اگر کل ما علی‌الارض بواسطه ظلم »
« دراین مذهب مقتول شود خون‌کل ازحیث بها برابری نخواهد کرد »
« با یك آیه که ازطرف خداوند نازل شده .»

« امرالهی بمنتهی درجه عظیم است ، باین‌امر ناظرمباش چنانکه»
« ناظربودی باحمداحسائی قبل ازکاظم رشتی چه اگراینطورفکر کنی»
« بسیار دور از حقیقت واقع شدهٔ واگر میخواهی ادراك کنی کتاب »
« عدل(۱) را بخوان که مرکب ازهفتصد سوره است ونور الهی را در»

---

(۱)- معلوم نشده که مقصود کدام کتاب است و اگرصحیفهٔ عدلیه باشد هفتصد سوره ندارد (م)

« آیات آن سوره مشاهده کن . لاوالله آیا ممکن است در این عالم »
« نفسی واصل شود بمقام عالی که من بآن وصول یافته‌ام بدون آنکه »
« کسی او را تعلیم داده باشد یااینکه پیش خود بتکسب علمی پرداخته »
« باشد ؛ آیا تمام نفوس درخوابند ونمی‌فهمند ؟ »

« هر گاه کسی تفکر کند وعظمت خداوند را بفهمد وابهت آیات »
« الهی را ببیند هر گز از مذهب خدا خارج نخواهد شد ولو آنکه »
« بدنش را بامقراض ظلم وجور ریزریز نمایند کمی‌فکر کن ودقیق‌شو »
« ۲۹ حرف الفباء در دسترس تمام عالمیان هست ولی هیچکس قادر »
« نیست که مانند آیات من آیه نازل نماید ولی من آیاتم را گواه قرار »
« داده‌ام بر کل من‌علی‌الارض . »

« آیا توهر گزشنیدهٔ از آغاز خلقت آدم تا امروز یك کسی چند »
« سطری روی ورق کاغذی آورد واین ورق گواه فوری باشد برای »
« تمام موجودات ارضی وسماوی ؛ البته هر گزچنین چیزی نشنیده‌ای و »
« قسم بذات احدیت که سایرعباد نیز نشنیده‌اند . بتحقیق ثمرهٔ خلقت »
« خداوند همین است واین ثمره دراعلی‌علورفعت است . »

« بلی این مسئله‌ای است خارق‌العاده وخارج ازرسوم عادی که »
« حروف الفبا دریدتمام نفوس باشد واگر کل جمع شوند وبموافقت و »
« بمعاونت یکدیگرپردازند قادر براتیان آیهٔ مانند آیات من نیستند »
« پس این نزول آیات آثار بشری نیست اماکل نفوس اموات‌اند و آثار »
« الهی را درك‌نمیکنند وبزعم خود اینهارا آثاربشری تصورمیکنند : »

« کسانیکه یك صفحه از کتاب مرا بخوانند واین آثارالوهیت »
« را کذب بندارند مسلماً درنظرخداوند واهل حق مانند حیواناتند و »
« حیف است کلمه حیوان نیزبر آنها اطلاق شود . »

« اینها خرند وشاید گمراه‌تر چه خر نیز هفتاد مرتبه درروزخدا»
« را تسبیح میکند . »

« پس دورشو از این نفوس حیوانیه واز اعمال و کردازبد آنها »
«محزون مباش زیرا که اگر خداوند بخواهد بعدازموت درك خواهند کرد.»
« غمگین مباش ازاینکه تورا بانظرحقارت مینگرند . اعتنائی»
« باستهزاء وناسزا گفتن آنها نکن (چه اسلام مانند اوایل خود غریب »
« شده است) «حدیث»

« قسم بخدائیکه مرا خلق کرده است سلمـان علیه‌السلام نیز با»
« وجود قربی که بحق داشت در نظر نفوس مدینه حقیر تر از تو بود »
« فکر کن بآنروزی که کسی ریش اورا گرفت وباو گفت آنچه گفت(١).
« هر گاه توزیارت سلمانرا بخوانی که امام برای او نوشته است »
«آنوقت قدر ومنزلت او را خواهی دانست و اگر نخوانده باشی چند »
« جمله آنرا من دراینجا برای تومینویسم.»

« سلام برتو که از گروه شیاطین کناره گرفتی .»
« سلام برتو که از روی راستی حرف زده‌ای »
« سلام برتو که از شکنجه و آزارملوك باك نداری. »
« سلام برتو که حق گفتی ومردم آنرا کذب پنداشتند .»
« سلام برتو که درطریق‌خدا افتادی ودراین‌راه مسافرت کردی.»
« خداوند از اعمال ورفتار تو درمیان ملائکه آسمانها مباهات »
« می کند .»

« هر گاه مردم تورامیشناختندومقام ومنزلت‌تورامیدانستندالبته»

---

(١)ـ باو گفته است کدام یك از این دو بهتر است ریش تو یا دم خرمن «حدیث».

بی‌اندازه تورا دوست میداشتند.

اما بتحقیق کسانیکه بتو ناسزا میگویند البته آنرا بخود میگویند وسخریه نمیکنند مگر خودرا اما تو در مقام معرفةالله محکم باش.

ونظر مکن برتمام سطح ارض مگر اینکه آنرا نفس سك پنداری چه‌سك گاهی در آتش خشم است و گاهی در آتش ولع و حرص.

این نفوس که بنظر حقارت بتو مینگرند بپروردگار تو نیز آزار میرسانند زیرا که اگر بعظمت خداوندی قائل بودند بخدا اطاعت میکردند نه بدیگری. تو باید خودرا چنانکه هستی بزرك شماری از خشم وخصومت شیاطین نترس زیرا که نفوس این ارض بالضروره بایستی همینطور باشند که هستند و ازهمین نقطه نظر بود که سید کاظم رشتی (من فدای او) در تفسیر خطبه تتنجیه راجع بارض مقدس یعنی نجف ونفوس آن فرموده است. اینها در زرق ونفاق راسخ و مستقر هستند خداوند آنهارا برای رفتار بدشان باضعاف مجازات گرفتار نماید.

یکی ازوظایفی که من امر میکنم این است که باید هموطنان خود را دوست داشت ولی تو آزاد هستی ومن چون تورا دوست دارم بتو میگویم که هر کس تورا دوست بدارد خودرا دوست داشته است واگر من تورا دوست بدارم فقط برای شخص تو دوست میدارم وازخدا میخواهم که تو را پاداش دهد واز بلایائی که در راه خدا بتو وارد میشوند صابر باش.

حقیقاً وجود تو باایمانت برای خانواده‌ات تحمل ناپذیرتر است از آتش جهنم چه آنها مقام ومرتبهٔ علمی تورا خوب میدانند ولی سایرین نمیدانند. اگر عالمی که درطوس است (مشهد) واشباه آن در میان علمای شیعه میدانستند چقدر مرتبهٔ آنها نزد خداوند بلند میشد اگر ایمان میاوردند البته هرگز مرا رها نکرده وازمن جدا نمیشدند تا

موقعیکه روح از بدنشان مفارقت نماید . والبته حتمی است که اگر تمام نفوس تأمین یابند همه میآیند ودرجوار من زندگانی میکنندو اگر من برمسند تامین وعزت‌جلوس میکردم میدیدی که‌چگونه‌علماء ازمقابل من فرار میکردند مانند خرهای متوحش که از جلوی شیر فرارمیکنند. (۱)

هرگاه تصور میکنی که خروج تو ازشهری که در آن‌هستی بهتراست از آنجا خارج شو وقلب خودرا حتی الامکان آرام کن‌بنام من‌از امام رضا زیارت کن واقوام خودت را نیز ازطرف من دیدن کن و بپدرت سلام مرابرسان ولی‌شهری که‌من در آن‌هستم فراموش‌مکن و وضعیت مرا نیز فراموش مکن و هیچ فراموش مکن که امر من غریب است وهمچنین اجتماع شیاطین‌را نیز فراموش مکن .

و اگر بهترمیدانی بروباصفهان‌و کوشش کن بمعاونت مومنین با همدستی برادران دینیت زیرا که تخفیف‌دادن آزار آنها در نزد خداوند کاری است بزرك .

نظر کن بقوت قلب من و قدرت تدبیر من که در شهری که هیچکس اعتقاد بسید کاظم رشتی‌ندارد امرمن بلند شد ومن خودرا حفظ کردم به‌پنهان داشتن نام‌خودم آنهم درموقعیکه رؤسای شیخیه همه گردنها را کشیده‌انددر آرزوی‌این‌مقام (یعنی مقام جانشینی کاظم را بصفت رکن‌رابع) واین امررااستوار کردم که من پس از کاظم باب الهی هستم ویك کتاب ویك رساله بآنها ارائه دادم و جمعیت زیادی امرمرا قبول کرد بعد از این شهر (شیراز) بعزم زیارت

«۱» - اشاره بآیه قرآن است سوره ۷۴ آیه ۵۱ « کانهم حمر مستنفرة فرت من قسور»

(بیت الله‌الحرام حرکت کردم واگر پس ازحرکت من کسی نام مرا)
(اظهار نکرده بود بهیچکس آزاری نمیرسید ولی کسانیکه)
(از مومنین من مرتکب این اظهار شدندنزد خداوند گناهکارند و)
(بنا براین رسید آنچه رسید .)

(پس بفهم که باید در امرخداباتدبیر واحتیاط قدم زد زیرا که)
(مابین عبادالله کسانی یافت میشوند که بمحض شنیدن یك آیه ایمان)
(میاورند چنانچه علی بسطامی رفتار کرد بدون خواستن گواه)
(دیگری) .

(سلام‌مراباول کسی(۱) که‌ایمان‌بکتاب آورد برسان وآنچه)
(اتفاق افتاده‌باو بگو) .

(بسیارمتاسفم‌ازاینکه معلم من‌سکوت‌اختیار کرده‌است بااینکه)
(قادر است حوادث را فرو نشاند معهذا درسکوت‌اصرار دارد واگر)
(من امروزه هم‌یکی ازشاگردان‌او بودم چنانچه سابق‌بودم انتظار)
(داشتم که بر حسب وظیفه باید معاونت کند و همین فخر اورا بس)
(بوددر این عالم‌و عالم دیگر).

(ایخدای من معاونت خودرا برسان زیرا که هیچوقت وعده)
(های خودرا فراموش نمیکنی) .

(آنچه‌را که‌بتو میگویم بطوریکه باید وشاید انجام ده‌زیرا)
(که‌هیچ‌چیز بمؤمنین من پوشیده نیست خودت‌را از جنگهای‌داخلی)
(واغتشاشات بر کنار گیر اهتمام باختفای مذهب خود داشته باش)
(مگر درجائی که‌ترسی‌در کار نباشد هر گاه تودر این محل باشی «۴»)

«۱» - ملاحسین بشرویه است واین نکته تاریخ لوح‌را نشان میدهد

(کتاب روح«۱»را باخود ببر زیرا که این کتاب بزرگترین کتاب خداست)
(این کتاب را درموقعیکه از شهر بیرون خواهی رفت بنظر تمام علما)
(برسان) .

(همیشه این امر رادرمقابل خود داشته باش اگر کسی از تو دعائی)
(بخواهد باو امر کن که دعای وهاب را بخواند و بگو که از)
(تلاوت این دعا امیدوار باشد که خداوند گناهان اورا خواهد)
(بخشیدوآنچه بخواهدباوعطاخواهد کرد. سلام مرا بدوستانت برسان)
(و بتمام آنکسانیکه باتوهستند وبآن کسیکه نام اورا در کتاب بردم)
((علی بسطامی)لوح مخصوص را باصفهان بفرست همان لوحی که بخط)
(خود نوشته‌ای وهم‌چنین نوشته‌هائی که مفید میدانی با کتاب حسنیه)
(به یزد بفرست وسایر کتب الهی‌را نیز فراموش مکن) .

این حساسیت باب درهریك از کتابهایش دیده میشود و کتاب بیان مثالهای بی‌شماری ازاین قبیل دارد اینك صفحهٔ بی نهایت مطلوبی رانقل میکنم که از کتاب خطی دیگری «۲» که در کتابخانه خوددارم استخراج کرده ام .

این صفحه جوابی است که از ماکو بپدر آقا سید حسین نوشته شده .

«۱» یااینکه این لوح باید قبل از وقایع شیراز باشد که من باور نمیکنم ویااینکه محو کتاب روح نباید درست باشد زیراکه در این موقع وجود داشته است .

«۲» سوره توحید و چون این سوره ابتدای این مجموعه است من آنرا توحید نامیدم وخودکتاب که من بعدها به تشریح آن می‌پردازم فوق‌العاده کتاب مفیدی است .

جواب از ما کو بپدر آقاسیدحسین(۱)

وبعد بتحقیق نامه‌ای که برای فرزندت ارسال نموده بودی خواندم امیداست خداوند ترا دراین مصیبت عظمی صبر وپاداش دهد وقوع این مصیبت‌را هنگام اقامت اصفهان شنیدم این مصیبتی‌است که‌هیچکس‌را ازآن فراری نیست انشاءالله خداوند صبرتورازیادکند .(۲)

وچون من‌مرگ‌رادوست دارم‌این چهارشعررامیگویم.(۳)

ایمرك که‌هرگز کسی‌را رها نمیکنی بیا ومرا ازسختی‌های‌این عالم نجات ده .

توایمرك همانی که تمام دوستانم را ازمن گرفتی .

حقیقة من سلامتی کسانی که‌مرا دوست دارند درتومیبینم .

ایمرك توهمیشه میروی بطرف یکی ازدوستان من مثل اینکه آنرابتو نشان داده اند . «٤»

«۱» پدر آقا سیدحسین «که» منشی باب‌بوده واو همان کسی‌است که در موقع قتل بـاب باو بد گفت برای اینکه آخرین اوامـر باب رابپابیها برساند .

«۲»مقصودمرك‌یکی‌از اقربای اوست «که» درخانواده آقاسیدحسین‌تاثیر بزرگی داشته است

(باید دانست که موسیوکلا تمام این مطالب را ازکتب عربی ترجمه کرده است و من هر قدر تفحص کردم که‌اصل آنهارا‌پیدا کنم ودر اینجا نقل نمایم موفق نشدم و البته معلوم است این ترجمه باصورت اصلی تفاوت‌زیـادی دارد . «م»

«۳» این اشعار منسوب بامیرالمومنین علی علیه‌السلام است که شباهتی به اشعار فوق دارد

الاایها الموت‌الذی هوقاصدی　　ارحنی اففنیت کل خلیلی
اراك بصیرا باالذی احبهم　　کانك تنحو نحوکم بدلیلی(م)

بمحض اینکه دانستم این مصیبت بتووارد شده بفرزندت اجازه دادم که بملاقات تو بشتابد ولی بواسطه علاقه ومحبت مذهبی که بشخص من دارد راضی نشد .

از کسانیکه باین ارض(۱) آمده اند شنیده ام که یاس تو بی اندازه استو پیر شده ای بنا براین بنورعین یعنی حسن«۲» اجازه دادم که بطرف ارض مقدس برود .

ازخداوند مسئلت مینمایم که اورا درطول راه درپناه خود محفوظ بدارد وبوصول حرم جلیل موفق گردد وچون میدانم توراضی هستی این مسافرت را ببرادر بزرگترش امرنکردم که اگر خدا بخواهد با من درحضور ذات لم یزلی خواهد بود . پس نسبت باو محزون مباش چه حضور اونزد من مفیدتراست ازاینکه نزد تو بیاید از خداوندمی خواهم که بالطاف خود حزن ویاس را ازقلوب مؤمنین دور کند و از کرم خود یك مسافرت خوش بارض مقدس عطا فرماید. «۳»

بتحقیق دراین کوهی که من محبوس هستم خداوند را تسبیح می گویم بایك تسبیح متعالی وبرتر از هر تحمیدی همانطور که امر الهی عالیتراست ازتمام اشیاء نامرئی آسمانها وزمین .

وقتیکه داخل حرم میشوی ازطرف محبوسین سلام بده بامامان عدل واز آنها الطافشانرا درخواست کن زیرا که خدا ضامن است وجواب خواهدداد بتمام دعاهائی که درزیر این گنبد ها کرده شود وشکی نیست که خداوند بوعده های خود وفامیکند .

«۱» — ارض ماکو

«۲» — حسن برادر آقا سید حسین بود

«۳» — ارض مقدس نجف و کربلا است

وقتیکه مادر احمد بخواهد بزیارت خانه خدا برود پسر کوچکت را باوسپار شاید این طفل تسلی بخش قلب او بشود) در اینجا من مجبورم که بمقدمه خود خاتمه دهم که مرا از مطلب دور خواهد انداخت .

از طرفی هم میل داشتم چند کلمه هم در باب بیان «۱» بگویم که جلد دوم کتاب مرا تشکیل خواهد داد ولی خود را ناچار می بینم که گفتنی ها را بگذارم تا انتشار ترجمه بیان عربی

پس برای من وظیفهٔ نمیماند جز اینکه از صمیم قلب از دوست شجاع و خوب خودم ژول کانتن Jules - Qantin تشکر کنم از زحمات بینهایتی که تحمل نموده و اغلاط این کتاب را اصلاح کرده است و البته این کار آسانی نبود من و او تنها میدانیم که چقدر زحمت و رنج در اصلاح این کتاب تحمل نموده ایم ولی هر قدر زحمت او زیاد بود تشکر من نیز زیاد است و این تشکر انتهائی ندارد .

«۱» — بعقیدهٔ من بیان فارسی بالتمام در ماکو تحریر شده است زیرا که اسارت وحبس باب وشرح صدماتی که باو رسیده در همه جای آن کتاب دیده میشود

«موسیو نیکلا تمام صفحات بیان فرانسه که در آنها اشاراتی بحبس و اسارت باب هست همه را معین میکند ونیز شماره صفحاتی که اشاره بشیخ احمد احسائی وسید کاظم رشتی وزیارت مکه دارد همه را در حاشیه نشان میدهد از اینجا ببعد موسیو نیکلا در فصلی چند از پیدایش شیعه وسنی وچگونگی آنها بحث میکند ومقصودش مقدمه ایست برای اروپائیان که بدانند مذهب باب از کجا ریشه میگیرد . «م»

اسلام شیعه یا اسلام ایران

فصل اول

قرآن ـ علی جانشین محمد

رنرم باب وبلندی آئین وعلم لدنی معجزه آسایش را بنابر عقیده یك نفر ایرانی نسبت بروابط بین الملل و کمال مطلوب یك اخوت عمومی واعمال صحیح ودرست دستور کلی «همه یکدیگر را دوست بدارید» نمیتوان بخوبی فقط ازروی نوشته‌های خود سیدعلی محمد وپیروانش تعریف وتصریح کرد.

از کوششهای حیرت آوری که این متجددبعمل آورد نمیتوان یك بصیرت جامع و کاملی بدست آورد مگر بایك آشنائی عمیقی با اوضاع اخلاقی که درمیان آنها هنوزهم «مذهب مسلمان شیعه» نشوونما وتغییرات تدریجی میکند.

من مخصوصاً توجه خواننده را باین سه کلمه «مذهب مسلمان شیعه» جلب میکنم زیرا که عامه معمولا چنین تصورمیکنند که پیدایش مذهب شیعه مسلمان باین جهة بوده است که ایرانیها ابوبکر و عمر وعثمان را غاصب میدانند در صورتیکه سنی ها این سه نفررا جانشین واقعی محمد تصور میکنند. هرگاه معتقد باشیم اختلافی که امروز اینقدر عمیقانه این دوشاخه منشعب از یك تنه را جدا مبکند همین باشد اشتباه بزرگی کرده‌ایم.

غالباً گفته‌اند قرا ن کتابیست کلی که در آن مسلمان تمام قوانین واصول لازم را برای رفتار پسندیده واداره عادلانه یك جمعیت بشری جمع میبابد . این فرمول فریبنده مخصوصاً بواسطه نتایجی که از ان حاصل شده درمقابل آزمایش دقیق و یك تحقیق علمی از نقطه نظر تاریخ یا اخلاق اسلامی مقاومتی ندارد .

هر گاه حقیقت داشته باشد که مذهب خارج شده ازمیان لبهای مسیح که فقط حواریون ا نرا پذیرفتند احتیاج باجتماعات و کنفرانسها داشت تا اصلاح شده و بتواند دوش بدوش باترقیات هوش انسان پیش برود این احتیاج برای اسلام بیشتر ضرورت داشت که درحدود قر آن محبوس مانده و بتمام حوائج و مسائل جواب کامل و کافی نمیدهد . این کتاب عالی هم مانندسایر کتب تفاصیل بسیاررا درفراموشی گذارده ودر بسیاری ازمسائل تاریك ومبهم مانده است .

محمد بعداز خود یك سلسله روحانیون معین نکرد که مانند کشیشها و کاردینال‌ها و پاپها دارای درجات و دانش متصاعدی باشندتا مسلمانان بتوانند آنهارا دریکجا جمع وحل اشکالات موقعی‌را درمقابل انها گذارند وبالاخره نتوانستند مثل ما ازاین ارکان مقدسه استمداد جویند که غالباً صلح وآرامش عالم مسیحیت را تامین کرده‌اند .

قرا ن اساساً دوقسم معنی دارد . قسم اول معنی ظاهری است که عامه یامومن بااعتقاد بتواند ازقرائت کلماتی که جمله‌ای راترکیب میکنند بفهمد . وقسم دوم معنی باطنی است که فقط اختصاص بادراك وفهم و هوشهای فوق العاده دارد وآیا ترا کسی نمیفهمد مگر خدا وراسخون درعلم (١) واین معنی باطنی نیز تعدد پیدا میکنند و برای

---

(١) . قرآن سوره سوم آیة پنجم (وما یعلم تاویله الاالله والرا سخون فی العلم)

شماره عدد آنها معمولا میگویند که قران هفتادهزار بطن‌داردبعلاوه خود پیغمبر نیز گفته است : وقتیکه من کلمهٔ را تلفظ میکنیم از آن هفتادودومعنی‌اراده میکنم(حدیث)هر گاه دراعتقاد مسلمان واردشوند که‌بموجب‌آن قرآن کلام ذات احدیت است فوراً بنتایجی که‌بلافاصله ازاین عقیده استخراج‌میشودبر میخورندو آن‌اینست:قران که کلام‌خدائی است‌بروزوظهورمستقیمی‌است‌ازعقل‌وعلم‌خداو باآن‌علم‌وعقل‌امیخته‌بلکه عین ان علم و عقل است . دانشمندی وعقل خدا بمرور زمان و تغییر مواقع تغییر پذیر نیست وزمان نیز برای موجودیت آن لازم نیست پس‌بالنتیجه علم وعقل آمیخته باوجود اوست وبنا براین مانند ذات او ابدی میباشدوچون قرا ن دراول بلااول وجود داشته ونقطه ظهور یا انتشارش در زمان محل پیدا کرده است ونظربانیکه علم خدائی است بالضروره حاوی تمام علوم است یعنی تمام علوم را ازحیث مقام جمعی حاوی بلکه‌ترکیبی است ازتمام علوم بنا براین باید تمام علوم را دارا شد تابتوان آنرا فهمید .

از نقطه‌نظر منطقی وفلسفی چنین اعتقادی میبایست‌پیروان‌اسلام را درجاده بزرك کشفیات علمی بیاندازد بعضی به‌تفحصات علوم‌ریاضی بپردازند و پاره‌ای‌درعلوم طبیعی و فیزیك وطب کنجکاوی و پیشرفت نمایند وجمعی درهیئت وشیمی واسراری راکه هنوز درعالم برای‌ما مخفی مانده کشف نموده باشند وبالاخره‌به بینند که آیا در قرآن چیزمبهمی هست یانه‌وباساده‌تربگوئیم درتفاسیری که‌خود از آن‌نموده اندباشتباه رفته‌اند یانه .

اماساختمان دماغی آسیائی هامانند مانیست و قبل از داشتن مقدمه خواسته‌اند دراسرار الهی نفوذ کنندبنابراین‌بمنتها آزاررسانیده

و کلمات را شهید کرده‌اند و چون دارای این اصول و مبانی که ما آنها را علم مینامیم نبوده‌اند به نتایج غیر مترقبه و بسیار عجیبی برخورده اند.

جمل استعمال شده در قرآن بخوبی نشان میدهد که محمد نیز در افکار قرن خود راجع بشعب مختلفه معلومات انسانی سهیم بوده است یك اکتشاف تازهٔ نجومی که تا آنوقت بتصور کسی نیامده بود توانائی آنرا داشت که اصل تکوین عالم را که در قرآن است بشکلی خراب کند و محققاً در اینگونه مواقع بوده است که افکار متوجه این نکته شده که علوم انسانی را با علوم الهی موافقت دهد و یك تفسیر ماهرانه‌ای خیلی زود موفق بحل مسئله گردد آیا بادلایل بسیاری هفت روز خلقت عالم را تعبیر نکرده‌اند بدوره های مختلفه‌ای که منظومه شمسی قبل از ظهور انسان در سطح کرهٔ ماطی کرده ؟ و آیا اینکار نسبت بقرآن غیر ممکن بود؟ بلکه برعکس بسیار هم آسان بود باین دلیل که ایران پس از آنکه مجبور شد بترقیات فوق العادهٔ علوم اروپائی اعتراف نماید بفکر بیانات کم و بیش پسندیده‌ای افتاد و یقین کرد که مثلا راه آهن یا کشتی های بخاری بتوسط محمد پیشگوئی شده است.

پس ایرانیها برخلاف جهتی که باید بروند راه پیمودند و نظر بیك احترام موهومی که نسبت بکلمات قرآنی داشتند در توقف مانده بودند از طرفی هم یقین کردند که بقراط و ابن سینا و غیره وغیره آخرین دقایق علوم را بیان کرده‌اند بنابر این دستورات و افکار آنها را غیر قابل بحث تصور کردند و در روی این شالوده بناهائی ساختند که امروزه موجب بهت و تحیر ما میباشد.

اما من نمیدانم که آیا کتب این دانشمندانی که من نام بردم درست بزبان ایرانی توجمه شده یا نه تردید من باین جهة است که

مثلا یکنفر ملا که بلقب مطنطن ذوالریاستین افتخار داشت روزی ازعجایب وغرایب طبیعت بـرای من صحبت میکرد و میگفت بقراط مینویسد که خر گوش یکسال ماده است و یکسال نر وچون من باو توصیه‌نمودم که‌خر گوش زنده‌ای را در قفس نگاهدارد و آنرا غذا بدهد و خود بشخصه صدق و کذب گفتار خود را تحقیق نمایـد تعجب فوق‌العاده‌ای باودست داد که‌آیامیتوان در مطلبی که در کتابی خوانده است تردید حاصل کرد ؟

من تصور نمیکنم که بقراط چنین اظهاری کرده باشد وممکن است این ملا آنرا در حاشیه یکی از کتابهای خود یـا در تفسیری خوانده باشد .

شخص دیگری از طرفداران جدی موالید آنی‌الخلقه بمن‌اظهار میکرد که اگر آجر پخته را در زیر زمین مرطوبی بگذارند پس از چندی متدرجاً تبدیل بموش میشود و چون من حالت تردیدی بخود گرفتم بمن اطمینان میداد که (فلان‌شخص) این مسئله‌را بشخصه تحقیق کرده است ودر زیرزمین خودآجری را یافته است که نصف آن‌تبدیل بموشی گردیده بود من بجای جواب در جلوی او آجری را برداشتم ودرزیر زمین خانه خود گذاردم و از او خواهش کردم که من بعد هر وقت بدیدن من میآید بزیرزمین‌هم سری بزند و به‌بیند که آیااین‌تبدیل بعمل آمده‌است یانه ولی نظر باینکه همیشه اوقات آجررا جزآجر چیز دیگری نیافت قسم نخواهم خورد که‌آیا عدم امکان چنین مسئله را باور کرد یانه ؟ واینکار من‌بهترین طریق راه حل مسئله بود برای یك نفر ایرانی اما میدانم تصور کرد که چون من یك سك عیسوی هستم و آثار شوم متصاعد از کفر من ممکن‌است در کارخدائی واسطه شوداین

تبدیل بعمل نیامد.

من میل ندارم در این جا تصور یك مزاح یاشوخی راه بیابد آنچه را که نقل میکنم اگر جرئت بیانش را داشته باشم عین عکس دقیق حالت فکری عده بیشماری از ایرانیها است و اگر بیم خسته کردن خوانندگان نبود میتوانستم هزارها نظیر این مسائل را شرح دهم(۱)

فقط کافی است بگویم که اولین مخاطب من یك نفر فیلسوف و در علم فقه خیلی متبحر و دومی یکنفر طبیب بود اینست علومی که در تفسیر فلسفهٔ باطن متن مقدس بکار میبرند و چگونگی بکار بردن آنها را بفکر خوانندگان وامی گذاریم بعلاوه آنچه را که من در این جا بذکر آن پرداخته ام حکم علوم دقیقه را دارد در صورتیکه نمیتوان آنهارا بمنزله چنین علوم هم فرض کرد تاچه رسد بخطوط رمزی و طالع بینی و علم رمل و طلسمات و سایر اختراعات که همه آنها در عداد علوم محسوب میشوند. ازروی حساب ابجد حروف کلمهٔ را تغییر میدهند و ممکن است دریك جمله تمام کلمات را تغییر داده بجای آن کلمات دیگری قرار دهند.

راجع بحروف مفردهٔ بعضی از سوره‌های قرآن کتابها نوشته شده و معماهای بزرگی درست شده است که ازهرطرف بایك حرص وولع شدیدی بحل آنها میپردازند.

آیا چه نوع راهنمائی دارند برای راه‌یافتن دراین بناهای پیچ

---

(۱) - بعلاوه ایرانیها باندازه اروپائیها دور نمیروند و هم بهو الیه آنی الخلقه اعتقاد دارند و اگر احیاناً یك نفر اروپائی در صحبت های آنها حضور داشته باشد و در اینباب با آنها اعتراض وارد آورد فوراً باکمال نفرت شانه هارا بالا انداخته میگویند: «آیا تصور نمیکنید که خدا بخلق هرچیزی که بخواهد قادر باشد.

اندر پیچ وبدون مخرج که راههای آنها بهم برمیخورند ودائما بمسیر ومعبر خود برمیگردند ؛ تنها فکر وتصور ودقتهای باریك دراینجا میدان جولان آزادی دارند وبس و آنهم بر حسب ذوق و سلیقهٔ کسانیکه خودرا تسلیم باین نوع مطالعات مینمایند تفاوت پیدا میکند هیچکس قادر بتقریر وبیان این بحثهای پرشور وحرارت وجنگهای داخلی وجدالها و امواج خونهای ریخته شدهٔ برای استدلال اینجملهٔ محمد نیست که می گوید :«آیا من غیر از بشری هستم مانند شما(۱)» وبالاخره بایك ظاهر سازی کاملی ثابت میکنند که محمد آدمی نیست مثل ماهیچگونه مباحثه ومجادلهٔ بیهوده نتیجه اش شباهت باین افکار دقیقهٔ مریض ندارد .

بنابر همین افکاراست که اختلافات عقیدهٔ بیشماری حاصل شد ویك قوهٔ مافوق این قواهم نبود که باین تعبیرات وتغییرات متن مقدس خاتمه دهد وبهمین دلیل بود که عدهٔ بیشماری از تفسیرات پیدا شد که ارزش آنها باندازه ارزش اشخاصی بود که آنها را اختراع کرده بودند .

یکنفر ملا که بواسطه زندگانی مرتاضانه و اخلاق پـاك وبی آلایش و افکار بیغرضانه ومراتب فضیلت و تقوی شهرتی بهم زده بود یکعده شاگردانی را بدورخود جمع میکرد که بیانات و تفسیرات او را کاملا میپذیرفتند وچون اومیمرد یکی از شاگردانش باداره کردن آن مکتب میپرداخت هنوزهم این طریقه ادامه دارد وهمین استدلیل پیدایش عده زیادی از فرق مختلف و نتایج حاصله ازعقاید آنها که بکلی متباین یکدیگراست ودرصورتیکه همه برروی یك شالوده ساختمان

---

(۱) - قرآن سوره ۱۸ آیه ۱۱۰ و ۴۱ آیه ۵ قل انما انا بشر مثلکم

کرده‌اند اینهمه بناهای مختلفه ونتایج غیرمنتظره پیدا شده‌است .

اما باید دانست که قرآن تنها مادهٔ قابل بحث و مناظره نیست.

مجموعهٔ احادیث نیز بهمان اندازه که مقام قرآن عالی ودر نزد مؤمنین محترم است مقدس محسوب میشود ودر اینجا مابرمیخوریم بمنظره ثانی قضیه که علت بزرك وواقعی تفرقهٔ شیعه و سنی است وتا خاتمهٔ اعصار وقرون ممکن نیست این دو مسلك مختلف باهم صلح نمایند .

بحث وآزمایش این احادیث را موکول بفصل آتیه میکنیم ودر اینجا فقط میپردازیم بحقوق علی وجانشینی او .

بنابر عقاید شیعه این حقوق بدواً از قرآن مشتق میشوند و پس از آن از انتخابی که محمد کرد تا ابن عم را جانشین خودقرار دهد و چون درتفحص اندازه ففهم ایرانی هستیم بدیهی است من این تاریخ را بر حسب عقاید شیعه مینویسم بدون اینکه کوچکترین نظری به تنقیدات تاریخی داشته باشم «۱»

پس میپردازیم بایراد آیاتی که در باب علی از آسمان درقرآن نازل گردیده وبعبارة اخری ثبوت برتری علی را باسایر مسلمانان میرساند .

درقرآن وارد شده که : (دوستان شما«۲» خدا وپیغمبر هستند و کسانیکه ایمان میآورند ونماز را بادقت میگذارند و صدقه میدهند

---

(۱) - بعلاوه من فقط بطور ساده زینت‌المجالس ترجمه میکنم که دراین موضوع باختصار صحبت میکند

(۲) - انماولیکم الله ورسوله والذین آمنواالذین یقیمون‌الصلوه ویأتون‌الزکوه وهم راکعون

و درمقابل خدا تعظیم میکنند ، قرآن سورهٔ ه آیه ٦٠ ، این آیه روزی نازلشد که محمد در مسجد نماز میخواند واصحاب باو اقتدا میکردند سائلی در صفوف مؤمنین راه میرفت وصدقه میخواست وهیچکس باو نمیداد تارسید نزدیك علی وآن موقعی بود که میخواست بر کوع رود بنا براین انگشتری که دردست مبارك داشت بیرون آورده پیش سائل انداخت .

ودر سورهٔ ه آیه ۷۱ آمده است :(ای پیغمبر بشناسان آنچه که ازطرف خدا بتو نازلشده است زیرا که اگر اینکاررا نکنی ماموریت خودرا انجام ندادهٔ وخداوند تورا از آزارمردم پناه میدهد واورهنمای کفار نیست (۱)

این آیه موقعی نازلشده است که پیغمبر اززیارت وداع برمیگشت وچون بمنزل غدیر رسید توقف نمود رپس از بجاآوردن نمازظهر امر کرد باصحاب و گفت : «مرا بعالم بالا میخوانند ومن خواهم مردبدانید که من برای شما دوچیز عظیم میگذارم که یکی از آنها عظیم‌تر از دیگری است و این دوچیز عبارت است از آیه‌های قرآن و افراد خانوادهٔ من . ببنید و فکر کنید که بعد از من چگونه باآنها رفتار خواهید کرد و چگونه آنها را حفظ خواهید کرد این دوچیز بهم پیوسته ولاینفك هستند تاروزیکه بیایندودرحوض کوثر(۲) بمن ملحق گردندومادامیکه

«۱» یا ایها الرسول بلغ ماانزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرون

«۲» . این شطرط بهشت در فردوس سر چشمه میگیرند یعنی ازمرکز فردوس میان جبال مشك در پایهٔ درخت طوبی ودر روی ریگهای طلاونقره جریان دارند سنیها میگویند که آب کوثر (اعلی) مانند شیر سفید وشیدین تراز عسل است

این دوچیزدرمیان شما باشد گمراه نخواهید شد .

پس از آن پیغمبراضافه کرد : (خدا دوست من است ومن دوست تمام مؤمنین)

بعد دست علی راگرفت واورا بقدری بلند نگاهداشت که پاهای علی بزانوی پیغمبرمیرسید و فریاد کرد : هر کسی که مرا دوست خود میپندارد دوست علی است . ای خدای من دوست بدار هر کس که اورا دوست میدارد ومنفوربدار کسی که دشمن اوباشد ومعاونت کن هر کس

طول این شط سه هزارسال راه است درعرض صد سال و مملو است از دوشیزگان جوان(حوری) این شط درطول قصر محمد جریان دارد و در جلوی آن قصرچهار تیرعادی نصب شده که دارای کتیبه ذیل است

۱ـ ابوبکرساقی اشخاص مطیع وحق جواست

۲ـ عمر ساقی شهداء واشخاص متقی است

۳ـ عثمان ساقی‌فقرا واشخاص متوکل است

٤ـ علی ساقی جنگجویان و معاونین خدا که با کفار جنگیده‌اند

آفتابه هائیکه عدد آنها بشماره ستارگان آسمان است در کنارحوض کوثر ردیف چیده شده و گنبدهائی ازیاقوت ومرجان درسواحل این شط ساخته شده که مملو اند از طیوری که بر گردن شتر میباشند یکی از این طیور میگوید دوست خداتو درچمنهائی گردش کردهٔ که‌واقعنددرزیر تخت‌خداو تواز چشمهٔ تسنیم آشامیدهٔ (کلمه تسنیم درقرآن در سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۲۷٦ ذکر شده) اکنون از گوشت من تناول کن وچون‌مؤمن قصد خوردن میکند مرغ فورا درجلوی پای او میافتد بشکل یك عده غذاهای لذیذ و چون مؤمن غذا خورد استخوانها بهم متصل میشود ومرغ درفضا طیران میکند

(بهشت محمد ۵۲ پاریس‌فلا ماریون Alric

که باومعاونت نماید وپست نما هر کس که میخواهد اورا پست نماید.(١)

---

(١) عین عبارت زینت‌المجالس این است : ذکر بعضی از مفاخرو مناقب اسداله الغالب - باتفاق مفسران کریمه انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنواالذین یقیمون‌الصلوة و یؤتون‌الزکوة وهم راکعون در شأن عالیشأن شاه مردان نازل گشته وسبب نزول آنکه روزی سید عالم نماز گذارده اصحاب بادای نوافل اشتغال داشتند وسائلی در میان صفوف میگشت و سئوال مینمود و هیچکس چیزی باو نداد و چون نزدیك امام‌المتقین رسید آن حضرت در رکوع بود انگشتری نقره که دردست مبارك او بود بیرون کرده بنزد سائل انداخت

دیگر آنکه آورده‌اند که‌چون‌حضرت‌رسالت‌پناه ص‌ازحجة‌الوداع باز گردید بمنزل غدیرخم (١) رسید. این آیه نازل شد که یا ایهاالرسول بلغ‌ماانزل الیك من ربك الی اخره و رسول‌الله ص در اینموضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب کرده فرمود مرا بعالم بقا استدعا نموده اند و من اجابت کرده ام و معلوم شما باد که در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگر اعظم است و آن قرآن است و اهل بیت بنگرید که بعد از من با این دو امر عظیم چگونه سلوك میکنید و رعایت این بچه‌کیفیت بجای خواهیدآورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند شد تا درکنار حوض کوثر بمن رسند شما مادام که دست دردامن دو امر زنیدگمراه نگردید آنگاه فرمود بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم آنگاه دست علی مرتضی را گرفت چنان برداشت که قدمهای امیرالمومنین بزانوی

بقیه درزیر صفحه بعد

---

(١)- غدیرخم نام برکه‌ایست ما بین مکه ومدینه

مؤلفین دو کتاب موسوم به‌ربیع‌الابرار واعلام‌الوری نیز این‌مطلب را بطریق ذیل نقل میکنند .

وقتیکه سیدامکان بغدیرخم رسید از مرکوب خود پیاده شد و امر کرد محلی را در زیردرختان پاك نمودند وتمام جهازهای شتران را آوردند وروی هم چیدند پس از آن اشاره بمؤذن کرد که باصدای‌بلند اعلان نماز داد جمعیت پراکنده جمع شد وپیغمبربالای جهازها بر آمد وعلی را نیز بنزد خود خواندکه بالا رفت و درطرف راست او ایستاد پیغمبرپس ازحمد وثنای پروردگاربمردم چنین گفت : رحلت من نزدیك است زیراکه خداوند متعال مرا بنزد خود میخواند ولی هنوز زوداست که از شما ها جدا شوم برای شما دو چیز میگذارم‌که اگر شما دائماً بآنها دلبستگی داشته باشید آنها نیز شما را در صراط مستقیم نگاه خواهند داشت وآن دوچیز کتاب خدا وخانوادهٔ من‌هستند. این دوچیز بهم بیوسته ولاینفك میباشند تا روزیکه بیایند و در دریاچهٔ کوثر بمن ملحق گردند و پس از آن گفت آیا پیغمبرنزدیکتر بمؤمنین از نفس آنها نیست ؟ «قرآن» جمعیت جواب داد بلی ای پیغمبر(۱)

سیدالمرسلین رسید فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من‌عاداه وانصرمن‌نصره واخذل من‌خذله .

وروایت‌صاحب‌ربیع‌الابرار واعلام‌الوری چون سیدعالم بغدیرخم رسید فرود آمده فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفائی دادند و پالانهای شتر را جمع آورده بر زیر یکدیگر نهادند آنگاه باشارات

---

(۱) ـ تا این‌جا عین عبارت زینت‌المجالس را درحاشیه نقل کردیم ولی نظر باینکه ترجمه باعین عبارت چندان تفاوتی ندارد از این به بعد بنقل عین عبارت زینت‌المجالس میپردازیم

آن سرور مؤذن ندا کرد که الصلوة الجامعه و بروایتی حی‌علی‌الصلوة حی‌علی‌خیرالعمل خلق مجتمع شدند ورسول ص بر بالای پالانها بر آمده وعلی‌مرتضی بفرمودۀ آن حضرت بر آن موضع بر آمده درپهلوی راست آن سروربایستاد حضرت ختمی‌پناه‌زبان حجة بشکروسپاس الهی گشوده خلایق را نصیحت فرمود و ایشان را از فوت خود خبر داد و فرمود مرا بداربقا میخوانند وزود باشد که اجابت کنم و ازمیان شما بیرون روم و درمیان شما دو چیز میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه‌نگردید و آن دوچیز کتاب خدا است و اهل بیت من و این هر دو از هم جدا نگردند تا درلب حوض کوثر بمن رسند .

پس آنگاه فرمود ایگروه مردم (الست‌اولی‌بکم و بالمومنین من انفسهم) آیا من نیستم اولی از مؤمنان بنفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول‌الله .

فومود من کنت مولاه‌فهذاعلی مولاه بارخدایا دوست بدار هر که علی را دوست‌دارد ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد و فروگذار هر که علی را فرو گذارد و یاری‌ده هر که علی را یاری دهد پس فرود آمده درخیمۀ‌خاص بنشست وفرمودتاعلی‌مرتضی‌ع درخیمۀ‌دیگر بنشیند بعداز آن طبقات خلایق را فرمود تابردرخیمۀ علی روند وزبان بتهنیت شاه ولایت پناه بگشایند وچون مردان از این امر فارغ گشتند امهات مؤمنین بفرموده خاتم‌النبین نزد امام المتقین رفته تهنیت گفتند وازجمله اصحاب عمرابن خطاب گفت بخ‌بخ‌لك یابن ابیطالب اصبحت مولائی و مولی‌کل مؤمن ومومنه .

دیگر آنکه چون حضرت رسالت پناه میان اصحاب عقد اخوت می‌بست میان ابوبکر و عمر برادری داد و عبدالرحمن ابن عوف را با

عثمان وهمچنین هردو نفررا ازمهاجر(۱) باهم برادرساخت وامیرالمومنین ع سر در پیش انداخت برخاست تا برود رسول‌الله سئوال نمود که کجا میروی گفت یا رسول‌الله هریك ازمهاجررا برادری تعیین فرمودی ومرا ذکری نکردی آنحضرت برزبان معجزبیان خود گذرانید که ترا ازبرای خود خواستم تامیان من و تو عقداخوت منعقد گردد و جبرئیل مرا باین معنی امرفرموده بیا با توعقد مواخات کنیم تا درحقیقت وطریقت برادر باشیم و همچنین سیدالمرسلین ص با امام‌المتقین فرمود یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الاانه لانبی بعدی (۲) یعنی ایعلی نسبت تو بمن چون نسبت هرون است با موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود اگربعد از من پیغمبری مبعوث شدی توبودی

بعضی از آیات قرآنی که درشأن شاه مردان نازلشده

«یوفون بالنذرویخافون یوماً کان شره مستطیرا انفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقه یاایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی امرمنکم »

ازجابربن زیدالجعفی مرویست که گفت ازجابر بن عبدالله انصاری شنیدم که چون این آیه نازل شد گفتم یا رسول‌الله اصحاب امر کیستند که خدای تعالی اطاعت ایشان را باطاعت خویش واطاعت رسول خویش مقرون ساخته فرمود هم خلفائی من بعدی یاجابر وائمة الهدی اولهم علی بن

---

(۱)- مهاجر کسانیکه همراه از پیغمبر ازمکه بمدینه هجرت کردند (مؤلف)

(۲)- بابیها این جمله را بدیق طریق معنی میکنند : « ای علی تو برای من مثل هرون هستی برای موسی اما بعدازا ین تو پیغمبر نخواهی بود مؤلف

ابیطالب ع ثم الحسن ع ثم الحسین ع ثم علی ابن الحسین ع ثم محمد ابن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یاجابر فاذا لقیته فاقرء امنی السلام ثم الصادق جعفر ابن محمد ع ثم موسی ابن جعفر ع ثم علی ابن موسی ع ثم محمد بن علی ع ثم علی ابن محمد ع ثم حسن ابن علی ع ثم سمیئی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد ابن الحسن ذلك الذی یفتح الله علی یده مشارق الارض ومغاربها وذلك الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الامن امتحن الله قلبه للایمان (١)

جابر گوید گفتم یارسول الله آیا در ایام غیبت شیعهٔ او از او انتفاع یابند فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره ویشفعون بولایته

---

(١) دوازده امام عبارتند
١- علی ابن ابوطالب داماد پیغمبر که درسال ٤٠ هجرت وفات کرده است
٢- حسن ابن علی سال وفات ٥٠
٣- حسین ابن علی سال وفات ٦١
٤- علی ابن الحسین ملقب بزین العابدین سال وفات ٩٤
٥- محمد ابن علی معروف بباقر سال وفات ١١٣
٦- جعفر الصادق ابن محمد سال وفات ١٤٨
٧- موسی ابن جعفر کاظم سال وفات ١٨٣
٨- علی ابن موسی الرضا سال وفات ٢٠٢
٩- محمد ابن علی ملقب بجواد وتقی سال وفات ٢٢٠
١٠- علی ابن محمد ملقب بهادی ونقی سال وفات ٢٥٤
١١- حسن ابن علی عسگری سال وفات ٢٦٠
١٢- حجةالله محمد ابن حسن عسگری منتظر که غایب شده است در حوالی ٢٦٠ ونیز ملقب است بامام المهدی ٢٦٠
Hughes Dictionary of islam ص ٥٧٣ ستون ٢

و عنیبته کانتفاع الناس بالشمس الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیه السابقون السابقون اولئك المقربون .

در کشف الغمه از ابن عباس مروی است که بعد از نزول این آیه از رسول‌الله سئوال نمودم که کیستند این جماعت که محبت ایشان برما واجب است آنحضرت فرمود سه نوبت علی وفاطمه ودوپسر ایشان .

و از ام‌سلمه مرویست که گفت رسول‌الله ص در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه که در آنجا عصیده بود در آمد فقال النبی فاین علی وابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی وفاطمه باز گشته باعلی ع وحسن ع وحسین ع نزد آن حضرت آمدند وچون رسول‌الله ص ایشانرا بدید کسائی راکه در وقت خواب برخود میپوشید برخویش وعلی ع وفاطمه ع وحسن ع و حسین ع پوشیده بعداز آن فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنه الرجس وطهرهم تطهیراً فانزل‌الله تعالی هذه الایة انما یرید‌الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهر کم تطهیراً وبروایتی چون ام سلمه این دعا شنید گفت یارسول‌الله من اهل بیت تو نیستم آن حضرت فرمود انك علی خیر (۱)

---

(۱) مؤلف این آیه را نیز از قرآن نقل میکند : « وقول فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی و اقمن الصلوة والزکوة واطیعن الله و رسوله انما یرید‌الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهر کم تطهیراً خود این آیه را نمی‌نویسد ولی اینطور ترجمه‌اش را ایراد میکند :

بمانید آرام درخانهای خودتان وتجملات زمانهای گذشته را از نادانی قبول نکنید ساعات نمازرا ملاحظه کنید وصدقه بدهید واطاعت کنید بخدا ورسول اوخدا نمیخواهد مگر اینکه قباحات را ازشما وازخانواده شمادور کند وبرای شما یك طهارت کاملی تامین کند (م)

دیگر ومن الناس من یشری لنفسه ابتغاء مرضاة‌الله در شأن شاه - مردان نازلگشته و سبب نزول آنکه چون کفار قصد رسول‌الله کردند آنحضرت ازمکه هجرت نمود امیرالمومنین علیع را در جامه خویش خوابانید تا کفار تصورنمایند که رسول‌الله درمنزل است وچون نصفی از شب گذشته بود سید عالم ازمکه بیرون رفته بغار ثور(۱) رسیده‌ومخفی گشت ابوجهل (۲) وابولهب(۳) وابوسفیان وغیره‌هم درخانه آن حضرت را شکسته بدرون رفتند علی مرتضیع ازجامهٔ خواب‌برخاسته پرسیدند که محمد کجا رفت جواب داد که شما بهتر دانید که شب بطلب او بروز آورده‌اید و چون علیع نفس خود را فدای رسول‌الله (ص) کرده و این جوانمردی از اوصادر شد این آیه درشأن او نازل گشت.

آیه دیگر - افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستون . اهل تفسیر درسبب نزول این آیه آورده که نوبتی. بسببی میان علی مرتضی ع و ولیدبن عقبة‌ابن ابی‌مغیطه نزاعی واقع شد ولید بآنحضرت گفت‌خاموش باش که هنوزتوداخل صبیانی ولسان وسنان من فصیح تروتیزتراست شاه مردان جواب داد که اسکت فانك فاسق و خداوند تعالی جهة تصدیق علی‌مرتضی این آیه فرستاد.

وهم‌چنین کریمه فان‌الله هومولاه وجبریل وصالح المؤمنین کنایت ازامام‌المسلمین است .

وبطریق های متعدد بثبوت رسیده که چون کریمهٔ انما انت منذر ولکل قوم‌هاد نازل شد اشارت بسوی علی‌مرتضی کرده فرمود که یك

---

(۱) ثور غاری است از کوه ثور که درسه میلی‌مغرب مکه بطرف مقابل یثرب (مدینه) واقع است ودرهمین غار بود که محمد پس ازفراراز مکه با ابوبکرآمد وپناهنده شد واین‌جا اولین منزل مهاجرت او بود.

بقیه‌پاورقی درصفحه۸۱

یهتدی‌المهتدون بعدی .

این بود عناوین بلابحث علی و بقدری این عناوین مسلم است که من نمیتوانم خودداری کنم از نقل داستان کوچك زیر کـه بخوبی زود باوری ایرانی را نشان میدهد .

---

(۱) ـ ابوجهل ابن هشام ابن‌المغیره رجوع‌شود بکتب ذیل

Ibivel - Alhi rchronicon

جلد ۱۳ ص ۲۱۵ سطر۱۶

Tabari Chronique

جلد ٤ ص ۵۸۳ ستون ۲

Caussin de perceval , hist . des Alabes

جلد سوم ص ۵۳۷ ستون ۲

Abovlféda , Vie Mohammad

صفحات ۱۷ر ۱۸ ۳۹ر۱۰۹

(۲)ـ ابولهب عبدالعز بن عبدالمطلب که عموی پیغمبرویکی‌ازسخت ترین دشمنان او بود جلال‌الدین نقل میکند که روزی عمویش را باسلام دعوت کرد ومستمعین‌را ازانتقام الهی‌تهدید میکرد ابولهب بلند شدو گفت: « ای بدبخت بدین طریق تومارا بمذهب خود دعوت میکنی ؟ » و اضافه میکند که درهمین موقع بود که سوره ابو لهب بالتمام نازل شد نسبت به ابو لهبو زنش امه جمیل (استخراج از ابوالفدا زندگی‌محمد) ترجمه

Noel des vergers ibn - él - Athir chronicon

جلد ۱۳ ص ۵۲۳ سطر بائین

Tabari chronique

جلد ٤ ص ۵۸٤ ستون ۱ جلد دوم ص ٤۰۲ و ٤۰۵ و٤۳۷ و٤۸۸ و۵۱۵

Caussin de perceval

تاریخ اعراب جلد ۳ ص ۵۳۸ ستون ۱

یکنفر طبیب ایرانی روزی بدیدن من آمد وبا قیافه بشاش و چهرهٔ خندانی بمن گفت «مژده .. خبر خوب .. من از منابع موثقی شنیدم که سلطان قسطنطنیه روزی پرسید علت اینکه همه ساله زوار زیادی بعتبات عالیات(۱) میروند چیست ؟ وچون باو گفتند بیان مفصل تری از ازمنه اولیه اسلام خواست وامر کرد بیغرضانه برای او توضیحاتی بدهند همینکه مطلب برای او کشف شد فریاد کرد پس در اینصورت علی جانشین واقعی پیغمبر است ؟

علمای سنی با اخم وترشروئی جواب دادند بلی و سلطان گفت: «ایسگها من شیعه خواهم شد و تمام مجبورید شیعه شوید . و بالاخره طبیب پس از نقل حکایت فریاد کرد : «در اینصورت منبعد ما صاحب اختیار عالم هستیم »

خلاصه از بدبختی شیعه است که یك تصریح وتوضیح اینقدر آشکار چشمهارا متأثر نکرد حتی بعد از مرك پیغمبر که میبایستی تمام مسلمانان گفتار پیغمبر را نصب العین نمایند وعلی را بخلافت قبول کنند .

---

(۱)- کربلا و نجف وغیره که مقابر علی واولاد او در آنجاست کربلا نام محلی است درعراق عرب که مشهورشده است بواسطه جنگی که در آنجا بوقوع پیوست وحسین پسر علی کشته شد در دهم محرم سال ۶۱ هجرت مطابق با (دهم اکتبر ۶۸۰) این محل بنا بر عقیده شیعه بسیار مقدس است و همه ساله زوار زیادی بآنجا میرود این شهرواقع شده است در ۹۰ کیلومتری جنوب جنوب غربی بغداد بیك مسافتی از ساحل راست شط فرات کربلا که مقبره حسین ومسجد حسن در آن است پس ازمکه محترم ترین محل است برای مسلمان شیعه وهمینطور است نجف که در مجاورت کربلا واقع ومشهد علی است ومومنین که در آنجا زندگی میکنند از آتش جهنم

بقیه درصفحه بعد

بنابراین ابوبکر بخلافت برگزیده شد وپس از آن عمر (۱)
«ذکر خلافت عثمان ابن‌عفان- چون عمر ابن خطاب بزخم
کارد ابولؤلؤ غلام مغیرةابن شعبه بربسترموت افتاد (۲) اصحاب درباب
«تعیین خلیفه با او سخن گفتند جواب داد که شش نفر لایق منصبند

مصون ومحفوظ خواهند بود بسیاری از ایرانیهای شیعه وصیت میکنند که پس ازمرك جسدشانرا درآنجا دفن‌نمایند بنابراین دائما از ایران اجساد اموات بآنجا حمل میشود حتی ازسایرامکنه شیعه نشین مانند بمبئی که با کشتیهای بخاری انگلیسی نعشهارا حمل میکنند بنابراین کربلا تبدیل‌شده است بیك قبرستان بزرگی که برای صحت عمومی خطرناك‌است وطاعون هم وقتیکه از کردستان وارد میشود یکی ازکانونهای انفجارش در همین شهراست قبرستان درمرکزشهرواقع شده وحتی درخانه‌ها نیزمقبره هائی وجود دارد وخاك آن بمنزله تربت است که زوار برای مهر نماز میبرند صنعت عمده سکنه که مابین‌آنها چند هزارهندی نیز وجود دارد عبارتست از تدفین اموات زنده‌ها نیزتماس دائمی با اموات دارند مخصوصا در ماه فوریه که زوار می‌آیند وبرسرنعش حسین گریه وزاری میکنند وبعد بشهر مقدس دیگریعنی نجف میروند که مشهد علی در آنجااست

Viven-de sain - martin:
diction , av mot Kerbela

جلد ۳ ص ۸۹

کاظمین شهر کوچکی است درمغرب بغداد و باین نام موسوم است برای اینکه مقبره امام موسی ابن جعفرالکاظم امام هفتم و نوه او امام محمد ابن علی‌النقی امام نهم درآنجا واقع است این شهر نیز زیارتگاه مشهورایرانیها است .

(۱)- ازین به‌بعد بازعین عبارت زینت‌المجالس نقل میشود (م)

(۲)- رجوع شود بکتب الفخری وابن‌الاثیرو طبری

اما هر کدام را صفتی است که بواسطه آنصفت در تعیین ایشان اشاره نمی‌نمائیم »

«اول علی ابن ابیطالب وحرص او براین امر مرا از تعیین او بخلافت مانع است»

دوم عثمان بن عفان واو خویشان خودرا دوست میدارد و آن جماعت را برمردم مسلط خواهد ساخت .

«سوم عبدالرحمن فهو قارون(۱) هذه‌الامه»

---

(۱)- قارون همان کسی است که در توریه بنام قره ذکر شده مسلمانان او را پسرعم موسی میدانند گویند چون موسی دید که پسرعمش فقیر است علم شیمی را باو آموخت که بوسیله آن آنقدر ثروت بدست آورد که چهل شتر برای حمل طلا و نقره اولازم بود بعضی برآنند که بقدری ثروتمند شد که چندین شتر کلید صندوقهای آهنی اورا حمل مینمودند اما چون موسی بنی اسرائیل امر کرد که عشر اموال خودرا بدهد قارون امتناع کرد و برضد منعم خود شورید وتهمتهای زیادی باو زد (بنابرقول بیدا نوای) که نزدیك بود سلب اقتدار از او نسبت بملت بنماید بنابراین موسی شکایت بخدا برد و خدا باو وعده داد که قارونرا تنبیه نماید بهرطریق که مصلحت بداند پس اورا لعنت کرد وبزمین امر کرد که شکافته شود واورا فرو برد واین امر فورا انجام یافت .

خبردیگر مسلمان نقل میکند : قارون چون دید که خزائن وچادر وخانواده‌اش درشرف غرق شدن است وخودنیز تازانو درخاك فرورفته است چهاردفعه ازموسی پوزش خواست ولی موسی قبول نکرد چندی بعد خدا براین پیغمبر ظاهر شده و گفت (تو نخواستی این پوزش که چهاردفعه ازتو

بقیه درصفحه بعد

«چهارم طلحه واومتکبراست»
«پنجم زبیرو آن‌تند خوست»
«ششم سعدبن ابی وقاص پس باید که این شش نفر باهم در امر خلافت مشورت نمایند ویکیرا ازمیان خود دراین‌امر تعیین کنندواگر پنج کس باهم درقولی اتفاق کنند ویکنفر برقولی آن یکنفر را بکشند
«واگر چهارکس برراثی متفق کردند ودونفر سرباز زنندآن دو نفر»
«را بقتل آورند و اگر سه‌نفر برطرفی باشند وسه‌نفر بـر طرفی دیگر»
«جانب آنجماعت که عبدالرحمن بن عوف بدانطرف است مرجح دانند»
«وابوطلحه‌انصاریرابا پنجاه‌نفر معین کردکه موکل ارباب شوری‌باشند»
«وایشان‌را تکلیف نمایندکه بزودی امرخلافت راصورت دهند وبعداز»
«دفن عمرابوطلحه اصحاب شوری را درخانه جمع کرده هریك فصلی از
«مناقب خود بیان کردند عبدالرحمن بن عوف گفت امر خود رابسه‌نفر»
«تفـویض کنید زبیر گفت من سهم خود را بعلی تفویض نمودم طلحه»
«گفت من زمام اختیار خود را درکف اقتدار عثمان نهادم وسعد بـن»
«ابی‌وقاص گفت‌من‌عبدالرحمن‌را متولی‌امرخویش کردانیدم عبدالرحمن»
«گفت من خود را وسعدرا عزل کردم آنکاه عبدالرحمن با علی‌وعثمان»
«گفت اگر بمن راضی شوید این مهم راقراردهم علی مرتضی فرمود»
«بشرطیکه بهوای نفس عمل نکنی و از جاده صواب انحراف ننمائی»

درخواست کرد بپذیری درصورتیکه اگر یکدفعه ازمن خواسته بود قبول میکردم)

Noel , dictionnaire de lo fable

ص ۲۹۶ درلغت قارون
ودرقرآن نیز درقسمتهای ذیل ذکرشده است سوره ۲۹ آیه ۳۸ و ۳۹ و سوره ۴۰ آیه ۲۵ و سوره ۷۸ آیه ۷۶ و ۸۲ وبتوسط دربلو کتابخانه شرقی در ٤ جلد جلد اول ص ۱۲ راجع بکلمه قارون

«عبدالرحمن گفت چنین کنیم اما بامن عهدی درمیان آرید که خلاف »
«ننمائید وازجانبین عهد بسته وصباح‌روزچهارم از فوت عمر(۱)صنادید»
«مهاجر وانصار وامرای عرب درمسجد حاضر شوند»(۲)

«عبدالرحمن گفت ایهاالناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت»
«کیست ؛ عمار یاسر گفت اگر میخواهی که در حوزهٔ اسلام اختلافی»
«ظاهر نگردد و روح مطهر پیغمبر ص خوشنود شود با علی بیعت کن »
«که امام همام وسرورانام است واباذر غفاری ومقدادبن اسود کندی و
«جمعی از اکابر اصحاب تصدیق عمار نمودند اما عبدالله بن سعدبن ابی»
«سرح که مرتد شده وحضرت‌رسالت‌پناه خون اورا در واقعه مکه‌هدر»
«نموده بجهت آنکه برادررضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آن‌است»
« که در میانه قریش مخالفتی ظاهر نشود با عثمان بیعت نمای عمار»
«با عبدالله خطاب نمود که تو در کدام زمان ناصح ومرشد اهل ایمان»
«بودی ومیان بنی‌هاشم‌وبنی امیه گفتگو شدعمار گفت یا معاشرالمسلمین
«حق‌سبحانه وتعالی ما را به‌نبی خود مکرم وبدین قویم عزیز ومحترم»
«ساخت چرا عنان اختلاف بدودمان دیگران معطوف میسازید و این »
«امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید»

«آنگاه عبدالرحمن دست علی مرتضی راگرفت وگفت یاعلی»
«تو بخلافت احقی اما بامن عهدکن که چون این مهم بتو رسد با ما»
«بکتاب‌الله وسنت رسول‌الله وسیرت شیخین عمل‌نمائی آنحضرت فرمود»

---

(۱) عمر در ۲٦ ذی‌حجه سال ۲۳ هجرت مرد مطابق (۳ نوامبر ٦٤٤)رجوع شود به Jarret. history of the Calips.
El Athir hronicon edjt torenberg.
Tabari traduction yotenberg جلد سوم ص ۳۸ سطر۱۸

(۲) شورای انتخاب عثمان جلد سوم ص ۵۵۰ وبعد

«امید میدارم که چنین کنم وحال آنکه علم مرا در سوانح مهمات دخلی»
خواهد بود .

«جناب ولایت مآب این سخن بجهت آن فرمود که متصف بود بر»
«صفات اجتهاد وعبدالرحمن که بجانب عثمان مایل بود وهوای نفس اورا»
«بر آن داشت که دست از دست حضرت ولایت پناه کشیده دست عثمان را»
«گرفته باعثمان مثل آن سخن گفته او گفت آنچه گفتی قبول کردم و»
«عبدالرحمن روی بآسمان آورده و گفت بار خدایا گواه باش که»
«قلاده محبت خلافت را در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی ع فرمود»
«که ای پسر عوف غرض تو از این حرکت آن بود مرجع خلایق گردی»
«واین نه اول روزی است که شما بر من غلبه کردید و سیعلم الذین»
«ظلموا ای منقلب ینقلبون»

«نسب عثمان براین نهج است که عثمان ابن عفان ابی العاص ابن»
«امیته ابن عبدالشمس ابن عبدمناف و کنیت او ابوعمرو است»

«بیعت او در دوشنبهٔ عشرین محرم سنه اربع وعشرین (١) واقع شد»
«ودر آن روز شصت ونه ساله بود ویازده سال و یازده ماه و نوزده روز»
«خلافت کرد و در روز آدینه ٢٢ ذی حجه سنه خمس و ثلاثین بقتل»
«رسید (٢) ووزیر او مروان ابن الحکم بود وجماعتی که بر قتل او اتفاق»
«کرده بودند اهل مصر و کوفه و بصره بودند و جماعتی از مهاجر و»

---

(١)ـ مطابق جلد اول Wustenfeld مطابق ٢٠ محرم سال ٢٤
که (مطابق است باجمعه ٢٦ نوامبر ٦٤٤)

(٢)ـ ٢٢ ذیحجه سال ٣٥ مطابق است با (سه شنبه ٢١ ژوئن ٦٥٦)
رجوع شود به
Suyuti histori of the calips traduct Jarret

«انصار(۱)نیز باایشان متفق گشتند وجسداوراسه‌روز درمزبله‌انداختند»
«تا متعفن گردید وبعد از سه روز معطم‌ابن‌جبیر (۲) وعبدالله‌ابن‌خرام»
« (۳) میان خفتن وشام جسد اورا بردری کهنه‌انداخته به‌قبره بقیع(٤)»
«بردند و چون خواستند که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند »
«انصار مانع شدندوجسداورا در مقبره یهودیان در بن دیواری درزیر»
«خاك پنهان ساختند .»

(آنچه‌راکه من‌از زینت‌المجالس استخراج کرده‌ام‌در اینجا خاتمه میبابد)

پس بطوریکه ملاحظه میشودسه‌نتیجه از مذکورات فوق‌میتوان گرفت .

اول اینکه علی را خدا انتخاب‌کرده است که‌جانشین‌محمدباشدو مسلمانان را بعد از اوهادی گردد .

---

(۱) ـ انصار «معاونین وهواخواهان محمد که اورا پس ازفرار از مکه درمدینه پذیرفته ودرجنك بااوشرکت نمودند

(۲)- حکیم ابن خرام ابن خویلدالقرشی رجوع شود با بن‌الاثیر

Chronicon edjt Torenbergs

جلد ۱۳ ص ۲٤۷ سطر٦ وجلد ۳ صفحات ۱۳۳ و۱۵۵

Tabari chronique traduct Zotenberg

جلد ٤ ص ٦۱۱ ستون ۲ وجلد سوم صفحات ۱۳۳ و۱٤٤ وطبری

(۳)ـ ابومحمد جبر مطعم‌ابن نوفل لقرشی (رجوع شود به کتب‌فوق اولی جلد۱۳ ص۲۰۳ سطر۱۲ وجلد۳ ص ۱۳۳ و۱٤٤ ودومی ص ٦۰۵ ستون ۱ وجلد ۳ ص ٦۱۷ جلد ٤ ص ٦۱۱ ستون ۲ وجلد ۳ـ٦۱۵

(٤)- بقیع‌الغرقد نام قبرستان مدینه رجوع شود بهمان کتب اولی جلد ص ٦۹۸ سطر ۵ پائین دومی جلد٤ ص۵۹۸ ستون۱ وجلد۳ ص٦۱۵

دوم اینکه علی خود را شایسته‌این‌میداند که درموقع احتیاج‌حق داشته باشد احکام قرآن را تغییر دهد .

سوم اینکه بالاخره یکدسته دشمن برضد اوقیام مینمایند.

بعلاوه این خصومت تا زمان خود محمد نیز بالامیرود.

میدانیم که علی وعمر و ابوبکر وعثمان واصحاب‌عمده پیغمبرهمه ازقبیله قریش بودند وبنا براین از اقوام پیغمبر محسوب میشدند واز طفولیت‌نیز باهم رفیق بودندوبواسطه قرابت بیکدیگر بسته وبهم‌اعتماد داشتند وهمین دوستی صمیمی است که آنها را بدورمحمد جمع کرد درموقعی که اوخودرا بپیغمبری معرفی نمود .

اما علی از بدو طفولیت مرتبهٔ رفیع رسالت اورا قبول کرده‌بود و نسبت باو یکنوع دوستی خالصانهٔ بروز داد و هیچوقت نسبت باو بر خلاف صداقت رفتار نکرد بعلاوه اول مؤمن باو بود و از اقوام نزدیك او .

ابوبکر نیز بزودی ایمان‌آورد ولی بسن‌کهولت رسیده بود واز مخاطره‌انداختن حیات ودارائی و عیال و اولاد خود در راه پیغمبر آنی تأمل نداشت او پدر عایشه ورفیق غاربودوپیغمبر اورا صدیق‌اکبرخطاب می‌نمود .

عثمان ابن‌عفان نیز ازاقوام‌نزدیك پیغمبر بود وبعدها دودفعه‌داماد اوشد وبنابراین لقب ذوالنورین(۱) یافت بعلاوه با ابی‌معیط‌هاوبنی‌امیه

۱ـ عثمان ابن عفان ابتدا رقیه دختر پیغمبررا تزویج کرده بود قبل ازاینکه محمد اظهار رسالت بنماید وازآن دخترپسری بهم رسید موسوم

بقیه درصفحه بعد

خویشی داشت او نیز از اولین مؤمنین بود.

عمر بن الخطاب کمی بعد از دیگران ایمان آورد ولی کاملا باسلام مقید بود و کمی از اشخاص میتوانند این افتخار را داشته باشند که مانند او خدمت برجسته‌ای باسلام کرده باشند و آنمذهب را در آنهمه ممالك منتشر نموده باشند.

بعبدالله ص ۱۵۳ و ۱۵٤

Suyuti history the caliphs Traduct Iarrett

وقتیکه محمد ازمدینه حرکت کرد به بدر برای حمله کاروانی که ابو سفیان بن حرب ازشام بمکه میاورد رقیه‌زن عثمان که مریض بود درمدینه گذارده بود و بعثمان اجازه داده بود که با عصامة ابن زید غلام آزاد خود نزداو بمانند و پرستاریش کنند رقیه در هنگام غیبت پدر مرد عثمان و عصامه مشغول مراسم تدفین شدند وچون ازمیدان بزرك مصلا عبور کردند دیدند مردم دور یك نفر جمع شده‌اند که فریاد میکند. دشمنان شکست خوردند عطبه مرد شیبا مرد ابوجهل مرد این شخص زید پسر حریطه بود عصامه چون پدرخود را شناخت دوید بنزدیك او و گفت: «آنچه میگوئی حقیقت دارد؟» زید جواب داد بلی بخدا قسم

Caussin de perce val . histoir des arabes

جلد ۳ ص ٦۹

جنك بدر در ١٦ رمضان سال ٢ واقع شد مطابق با (۱۳ ژانویه ٦٢٤) پس در همین ایام است که رقیه وفات کرد پس از آن محمد یکی دیگر از دخترهایش را موسوم بام کلثوم بعثمان شوهرداد که او نیز در منزل عثمان وفات یافت در سال نهم هجرت وچون تنها کسی بود که دو دختر پیغمبر را گرفته بود ملقب به ذوالنورین گردید

دخترش حفصه (۱) نیز زن پیغمبر بود (۲) وخود نیز رقیه دختر علی‌بن‌ابیطالب را تزویج کرد (۳)

---

۱ حفصه دختر عمر دراین الاثیر ذکر شده است جلد ۱۳ ص ۲٤٦

وجلد ۳ ص ٤۱

Edit Torenbergs

عمر درمدت عمر ۷ زن گرفت که سه نفر آنها را در بت پرستی گرفته بود از اینقرار ۱ ـ زینب دخترمظعون ۲ـ ملیکه‌ام کلثوم دخترجرول ۳ـ قریبه دختر ابو امیه وچهارزن دیگر در مدینه گرفت: ۱ ـ ام حکم دخترالحارس ۲ ـ جمیله دختر عاصم ۳ ـ ام کلثوم الکبری دختر علی ابن ابوطالب و فاطمه ٤ ـ عاتکه دختر زید بعلاوه دو کنیز سیاه هم تزویج کرد ۱ـبهیه ۲ ـفوقیه عمر ۸پسر و٤ دختر داشت ازاینقرار: اززینب عبدالله‌وعبدالرحمن اکبروحفصه که زن پیغمبر بود از ملیکه ام کلثوم عبیدالله از ام‌حکم فاطمه از جمیله‌زیدو عاصم ازام کلثوم الکبرا زیداکبر ورقیه ازبهیه‌عبدالرحمن اوسط از فوقیه ابن‌الرحمن جوان وزینب که کوچکترین اولاد او بوده

(۲) پیغمبر ۱۵زن گرفت که با ۱۳ نفر آنها معاشرت داشت ولی‌دوتا را بدون معاشرت جواب‌داد گاهی درآن واحد یازده وزمانی ۱۰ و گاهی ۹ زن داشت بعد از مرگش ۹ زن از او باقیماند (خدیجه قبل ازاومرد) زوجات پیغمبر به ترتیب زیراست

۱ ـ خدیجه ۲ ـ سعوده ۳ ـ عایشه ٤ ـ حفصه دخترعمر ٥ ـ ام‌سلمه ٦ ـ جورسبیه ۷ ـ ام‌حبیبه دخترابوسفیان‌بن حرب ۸ـزینب ۹ـ صفیه ۱۰ـمیمونه

Tabari . Chronique zotenberg

جلد ۳ ص ۱۸۹

ازخدیجه زن اولش ٤پسر و٤ دختر پیدا کرد چهارپسر به ترتیب زیر است

بقیه درصفحه بعد

١ـ القاسم که بواسطه اوپیغمبر را ابوالقاسم خطاب میکردند ٢ـ طاهر ٣ـ طیب ٤ـ عبدالله که هرچهار درصغرسن فوت کردند ونام چهاردخترش بقرارزیراست زینب که زن ابوالعاص بن ربیعه بود ٢ ـ رقیه که ابتدازن عتب بن ابولهب وبعد زن عثمان ابن‌عفان شد ٣ـ ام کلثوم که بعد ازوفات رقیه زن عثمان بن عفان بود ٤ـ فاطمه که زن علی ا ن ابوطالب بود درماه ربیع الاول سال ٣ مطابق (٣ اوت ٦٢٤) پیغمبر دختر خود ام کلثوم را به عثمان بن عفان ترویج کرد که قبل ازآن رقیه دختر پیغمبررا داشت که مقارن ١٣ ژانویه ٦٢٤ وفات کرد

رجوع شود به(جلد ٢ ص ٣٨٤ و٥٢٥ و٥٢٨ وجلد ٣ ص ر ١٩٠ و٦١٧ جلد اول ص ٣٢٩

Caussindeperceval histoire des arabes

این مورخ دختران پیغمبررا به ترتیب زیرذ کرمیکنند

١ـ رقیه بزرگتر بعد زینب پس ازآن ام کلثوم و بعد فاطمه که از همه کوچکتراست

تمام فرزندان‌پیغمبر ازخدیجه بودند باستثنای ابراهیم که از کنیزش مریم قبطیه متولد شد درماه ذی حجه سال ٨ هجرت ودرسال ١٠ هجرت فوت کرد ص ٩٥

Abol-feda - vie de Nohammad traduction Noel de vergers

٣ ـ علی ابن ابوطالب درسن ٦٣ سالگی پس از ٤ سال و ٩ ماه خلافت وفات یافت اونیز٩ زن داشت بترتیب زیر

١ فاطمه دختر پیغمبر ٢ ام‌البنین دخترحرم ٣ لیله دختر مسعود ٤ اسماء دخترعمیص ٥ ام حبیبه دختر ربیعه ٦ عوامه دختر ابوالعاص و زینب دختر پیغمبر پس عوامه نواده پیغمبر است .

٧ خائوله دختر جعفر ٨ ام سعید دخترعرصامخبت امروالقیس

درموقع وفاتش که در١٧ رمضان سال ٤٠ هجرت مطابق‌با (٢١ ژانویه ٦٦١) اتفاق افتاد سه نفر از زوجاتش حیات داشتند از این قرار اسما و ام‌البنین وخائوله علی دارای ١٥ پسربود ؛ ازفاطمه ١ ـ حسن . ٢ـ حسین که در کربلا شهید شد ٣- محسن که در طفولیت وفات کرد.

بقیه درصفحه بعد

محققاً بوسیله زنها بودکه جنك ونزاع تولید شد عایشه و فاطمه (بن عایشه) هردو نزد پیغمبر عزیز بودند و قرب و منزلتی داشتند ولی باهم خوب نبودند وهمه کس ازکدورت آنها خبر داشت واعمال آنها را تحمل میکردند وچندین بار پیغمبر برای آرامش واصلاح آنها اقدام کرد.

ازام‌البنین: ۱ عباس ۲عبدالله ۳ جعفر ٤ عثمان ٥ یحیی ٦ عون
ازلیله:اعبیداله ۲ ابوبکر که‌در کربلا تلف‌شد
ازخائوله: ۱ محمداکبرازعوامه محمد اوسط . ازاسماء محمد اصغر
ازام‌حبیبه عمر که در۸۰ سالگی وفات کرد.

درموقعیکه علی وفات یافت ۱۳ فرزند پسرش درسلك حیات‌بودند.

دختران علی هم که بعد ازوفات پدرحیات داشتند ۱۹ نفر بودند به ترتیب زیر:

از فاطمه ۱ زینب کبری ۲ ام کلثوم.
ازام سعید :۱ رمنه کبری، که‌زن‌عمر خلیفه شد ۲ ام حسن.
ازام‌حبیبه فقط یکنفر که رقیه باشد.

این پنج دختر از زنان حر تولد یافته‌اند که مادران‌آنها مشهوراند سیزده نفر دیگر از کنیزان تولد یافته‌اند بقرارزیر.

۱ ام‌هانی ۲میمونه ۳زینب صغرا ٤ رمله صغری ٥فاطمه ٦ امامه ۷ خدیجه ۸ ام سلیمه ۹ ام الکرام ۱۰ جمانه ۱۱ نفیسه ۱۲ ام جعفر ۱۳ ام کلثوم صغری.

دختر سه‌ساله‌ای نیزداشت مسماة به خریسه که از مخبت دختر امرو القیس بود

(طبری ترجمه زتانبرك جلد ۳ ص ۷۱۱)

پس از وفات محمدش (١) موقع بحرانی پیش آمدانتخاب ابوبکر بخلافت قلب علی ومخصوصاً فاصمه را متأثر نمود خوشبختانه فاطمه‌نیز کمی بعد ازپیغمبر وفات یافت (٢) و علی با خلیفه جدید ساخت اما از هرطرف انقلاب وشورش تولید شده‌بود.

اعرابی‌که به نیروی شمشیرگردن بزیر بار اسلام گذارده بودند بتدریج شروع بترك اسلام نمودند و قبایل چندی به بت پرستی خود عودت کردند.

در مقابل این اوضاع وپیش آمدهای سخت رؤسای اسلام که اغلب اصحاب اولیه و مهاجر بودند فکرشان منحصر شد بحفظ مذهب جدید بنابراین ازهمدیگر نگاهداری میکردند.

ازبیم آنکه کینه وبغضاء آنها سبب ضعفشان بشود از اظهار هوس هائیکه در قلبشان بود خودداری میکردند وشکایتی ازحرمان و یأس خود نداشتند واتحادآنها بقدری محکم بودکه در فاصله دو یاسه سال تمام عربستان وقسمتی ازشام رافتح نمودند.

در موقع مرگ ابوبکر (٣) کارها رو باصلاح گذارد وفتوحات جدیدی بقلمرو محمد اضافه شده بود:

١-وفات پیغمبردر١٢یا١٣ربیع‌الاول‌سال١١هجرت مطابق با دوشنبه (٨ژوئن٦٣٢)واقع گردید (تاریخ‌اعراب تالیفCossin de perceval جلد ٣ص٣٢٢)

٢- فاطمه٨ ماه بعد ازپدرزنده بود (رجوع شود بمدرك فوق جلد ٣ص٣٣٩ وابوالقدا سالنامه جلد اول ص٢٠٦)

٣- ابوبکرمابین١٦ و٢٢ جمادی‌الثانی سال ١٣ هجری درگذشت مطابق با ١٧ . ٢٣ اوت ٦٣٤

عمر که جانشین ابوبکر شد نسبت بعلی احترام زیادی داشت اما علی احساس میکرد که مدت طولانی از حقوق خود محروم مانده است انتخاب عثمان بجانشینی عمر نیز مانند قطرهٔ آبی بود که ظرف لبریز را ریخت وقلب علی ازفرط خشم مشتعل گردید وپیوسته فریاد میکرد که اورا فریب داده وباستهزای او پرداخته واز حقوقش محروم نموده اند اما خوشبختانه عمر خوب وزن عثمان را سنجیده بود.

قبایل ابی معیط و بنی امیه بـواسطه حکومت پانزده سالهٔ که معاویة ابن ابوسفیان (۱) دردمشق داشت بینهایت مقتدر شده بودند.

درموقع جلوس عثمان بتخت خلافت نظر باینکه بـا آنها قرابت داشت حرص و آز این قبیله روبزیادتی گذارد وتکبر تحمل ناپذیر آنها چندین دفعه حقوق مشروع یـاران پیغمبر را پـایمال کـرد و خانوادهٔ بنی هاشم احساس کرد که این مهاجمین جاه طلب و تمول پرست کم کم آنها رااز مقام خود دورمینمایند بنابراین ناراضیان بدور علی جمع شدند

۱ـ معاویة ابن ابوسفیان اموی اولین خلیفه بنی امیه است که در ربیع الثانی سال ۴۱ هجرت مطابق با اوت ۶۶۱ بتخت خلافت جلوس کرد .
ص ۱۹۷

Suyuti Historz of the ealips traduct jarett
Michaud biogar.phie universelle

جلد ۲۸ ص ۱۲۰ در کلمهٔ معاویه اول .

Alfakhri, edit : Ahlwardt

ص ۱۶ جلد ۳ ص ۳۳۹

Ibn – él – Athir chronicon étit torenberg

علی در اینموقع بسن چهل‌وهشت(۱) رسیده ورئیس قوم بنی‌هاشم‌بودو ازحیث قوای دماغی وطبیعی درجهٔ کمال را داشت.

در اینموقع امور صورتی بخود گرفت کـه چندین مرتبه منجر بشورش گردید واوضاع اضطراب آوری روی نمود اما علی همیشه‌بمیان میافتاد واز عثمان که دشمن او بود طرفداری میکرد وبا کوششهای او صلح و آرامش بر قرار میگردید این رفتار علی مهـر ومحبت اشخاص آرام و متفکر ومقید بانتظامات را بطرف او جلب کرد اما حوادث پی درپی وبسرعت بروز میکرد وبیشتر علت آنهم ظلـم وجور مـروان ابن حکم بود (۲) که وزیر مقتدر عثمان امامردودوملعون پیغمبروشیخین‌بود

۸- هر گاه علی درسال ٤۱ هجری ٤۸ ساله بوده ناچار در موقع هجرت «٦۲۲» هفت ساله بوده است وبنابراین‌تولد اودرحوالی «٦۱۵» مسیحی وقوع یافته .

بنابرقول Chadharat ـ edhahab در موقع ازدواج بافاطمه علی۲۱ ساله‌وفاطمه ۱۵ ساله‌بود بنابراین فاطمه ۵ سال‌ازعلی کوچکترودر حوالی سنه «٦۰۰» مسیحی تولد یافته است .

جلد اول ص «۳۳»

Coaussin de percevol histoire des arabes

ص ۱۷۱ سطر١٦ .

Iarett history of the colipse .

مورخ فوق میگوید علی درموقع ایمان‌آوردن باسلام ده ساله بود وبعضی‌میگویند نه‌ساله وپاره‌ای هم عقیده دارند که کوچکترازاین‌هم‌بوده جلد اول ص ٦٦۷ ستون ۲ .

Michaud biographie universelle

بقیه درصفحه بعد

شهر مدینه پرشد ازشاکیانی که از تمام ممالك اسلامی آمده بودند . مخصوصاً اهالی بصره و کوفه ومصر باصدای بلند درخواست عزل حکام خود را میکردند که‌همه از اقوام خلیفه و سرمست بلندی مقام خود بودند وبواسطهٔ تکبروحرص‌وعزور نمیتوانستند اندازهٔ‌خود را حفظ کنند .

آشوب بحدی بالا گرفت و شکایات بقدری زیاد شد که علی بالاخره راضی شد که خودرا بمیان اندازد ورسول‌ناراضیان وشاکیان بشود .

گفتگوهای او باعثمان در کتاب الکامل فی‌التاریخ تألیف ابن الاثیر که‌یکی ازعلمای سنی است وهم‌چنین در کتاب شیعه موسوم به بنهج‌البلاغه ضبط شده

علی باعثمان بدینطریق گفتگو میکرد ؛ «کسانیکه در دنبال من هستند مرابرسالت انتخاب نموده‌اند ومامور کرده‌اند که‌مطالب آنها را بتو برسانم ومن خدارا بشهادت میطلبم که نمیدانم چه‌بگویم زیرا که من چیزی نمیدانم که تو نیزندانی ومن نمیتوانم بتو چیزیرا نشان بدهم که خودنشناسی آنچه را که من میدانم تونیزمیدانی وبیش از تو چیزی نفهمیده‌ام که از آن بتوآگاهی دهم .

آنچه‌را که من‌دیده‌ام تونیز دیده‌ای وآنچه را که من‌شنیده‌ام‌تو نیزشنیده‌ای‌من‌نیزمانند تو مصاحب پیغمبر بوده‌ام‌وبا او گفتگو کرده‌ام پسرابوقحافه(۱)وابن‌الخطاب(۲)درامر خدائی‌لایقتراز تو نبودند زیرا

وباز مورخ فوق مینویسد که در۱۷ رمضان سال ۴۰ هجرت مطابق با ۲۴ ژانویه ۶۶۱ درسن ۶۳ سالگی پس‌از ۴سال‌ونه‌ماه خلافت رحلت نمود .

(۱) — اشاره بخلیفه ابوبکر که‌نام‌کامل اومیشود ابوبکر صدیق بن قحافه

ابن‌الاثیر جلد۳ ، ص۱۸۳ سطر ۷ .

(۲) خطاب ـ اشاره بخلیفه‌عمر است که نام‌کامل او عمر ابن خطاب

ابن الاثیر جلد ۱۳ ص ۴۵۰ سطر۱۳ زیر

که قرابت‌تو بارسول بتوسط زنها نزدیکتر است .

تو داماد پیغمبر بودی و آنهانبودند پس‌الله‌الله خودت را حفظ کن بخدا سوگند که علاجی برای این نابینائی که درتو وجود دارد نیست وراهی برای خروج از این نادانی که هیچوقت نصیب تو نبوده است وجودندارد . طریق روشن است و پرچمهای اسلام برافراشته شده‌اند پس‌بدان که بندهٔ عزیزخدا آن امام عادلی است که هیچوقت از جاده عدالت خارج‌نباشد ومردم را با عدالت اداره کند و اوست که قوانین متداوله را حفظ میکند وبدعتهارا بدور میاندازد .

باری قوانین واخلاق خداپسند بوسیله اشارات‌معلومه واضح و آشکارهستند وهمین طوراست بدعتهای‌خطرناك بدان که آدمی که منفور خداگردید امام نیست بلکه قاتلی است که درطریق‌خودبضلالت میافتد وپیروان خودرانیزبضلالت‌میاندازد وقوانین حقیقی را در بوتهٔ فراموشی میگذارد و به بدعتهائی که باید از میان برداشته شوند مهلت میدهد تا ریشه‌دار شوند .

من خود ازپیغمبر شنیدم که میگفت : درروزحشر امام ظالمی خواهدآمد که هیچکس باو کمك نخواهد کرد وهیچکس هم‌حاضر بر شفاعت او درنزد خداوند نخواهد بود .

بنابراین درآتش‌جهنم میافتد ودرآنجا مدت مدیدی مانندسنگ آسیائی خواهد چرخید تابالاخره دراعماق این‌محل ملعون کاملا مقید وزنجیرشود .

من‌تورا بخدا سوگند میدهم که نباشی آنکسیکه باید کشته شود زیرا که این قضیه خبرداده شده‌است : دراین ملت یك امامی کشته خواهد شد که بتوسط اوباب جنك وخونریزی مفتوح میگردد وسیل

خون تاروحشرزجریان پیدا خواهد کرد .

حقیقت پنهان میشود و کذب توسعه وانتشار پیدا میکندونفاق دراین ملت مقیم خواهد شد .

بنابراین آنوقت صدقرا از کذب تشخیص نمیدهند و درتاریکیها وکوریهای‌رویهم‌انباشته که مانندامواج اقیانوسها هستند غرق خواهند شد .

پس‌از تذکار این‌حدیث گفت :آنچه را که مروان ابن‌حکم(۱) بتو دستورمیدهد اطاعت‌نکن وآنچه امر میدهد مسئولیت آنرا بعهده نگیر . آگاه وهوشیارباش‌ممکن‌است که چون‌تو پیرشوی‌قدرت‌اینکه ازتحت تسلطاوخارج‌شوی نداشته باشی اومیتواند تورا بفریبد وبراهی

---

(۱) — مروان ابن الحکم بعدها خلیفه چهارم بنوامیه شد ودر ربیع الثانی سال ۶۴ هجرت مطابق با ۱۱ دسامبر ۶۸۳ در دمشق بتخت خلافت نشست ودر همان شهردر سن ۸۱ سالگی در ماه رمضان ۶۵ هجری مطابق با اوت ۶۸۴ بقتل رسید یعنی اوراخفه کردند

D' herblot biblioteque eriental·

جلد ۳ ص ۱۶۷

Ibn Athir chronicon édit Torenberg·

جلد ۴ ص ۱۱۹ و ۱۸۵

Lanpool Mohammadan dynasties

ص ۹

Marigny histoire , des Arabes sous logouvernemoant des caliphs

جلد اول ص ۴۰۱ – و ۲۰۴

Michaud biographie universelle

جلد ۲۸ ص ۷۹ فصل مروان اول

بیاندازد که هوای نفس باو نشان میدهد .

بااینهمه نه خواهش ونه تهدید و نه نصیحت هیچکدام در عثمان تاثیری نکرد تنها اثری که دراو دیده شد این بود که مایل است تقاضای مصریان را قبول کند وآنچه میخواهند بآنها عطا نماید ولی ما خواهیم دید که بالاخره او چه کرد .

در همین موقع بموجب اصرار زیاد فرستادگان مصری و نصایح علی عثمان تصمیم گرفت که عبدالله حاکم ایالات نیل را خلع کرده بجای او محمدابن ابوبکر کـه درقانون دانی و عدالت مشهور بود منصوب نمایـد .

حاکم جدید باو کلای مصری بهمراهی سواری از طرف عثمان که حامل نامه‌ای بود متضمن دستورات تازه براه افتاد . در بین راه این سوار را تفتیش کـردند ودر میان لوازم سفر او نامه ای یافتند بخط مروان ومهرخلیفه که بعبدالله امر کرده بود که اعتنائی بعزل خود نکند ومحمدابن ابوبکر را بمحض ورود بقتل رساند

مصریان ازاین خیانت بی اندازه متنفر شده برگشتند وشکایتها داشتند که چرا آنها را فریب داده اند وهمه روزه عده‌ای از ناراضیان میآمدند وبراین عده اضافه میشدند وچون جمعیت درمدینه زیاد شد رفتند خانهٔ عثمان را محاصر کردند این محاصره مدت یکماه طول کشید تـا عاقبت قهراً داخـل خانه شدند ومدافعین را از دم شمشیر گذرانیدند و عثمان(۲) بقتل رسانیدند .

---

۱ - عثمان ابن عفان خلیفه سوم در مدینه در روز جمعه ۱۹ ذیحجه سال ۳۵ هجری مطابق (با ۱۷ ژوئن) بقتل رسید

بقیه در صفحه بعد

یك چنین حادثه‌ای که درپایتخت اسلام رویداد در حالیکه پسر بود از اصحاب پیغمبر و مسلمانان اولیه بدون اینکه کسی از بزرك یا کوچك باآن مخالفت نماید بطوروضوح میرساند که تمام مردم از این خلافت طولانی شخصی که باغرض کار میکرد خسته شده بودند و تصور میکردند که چنین خلیفهٔ ظالمی شایسته زنده بودن نیست و اشخاصی هستند که قتل این خلیفهٔ سوم پیغمبررا مشروع میدانند از آن جمله هستند طلحةابن عبدالله وعمرابن عاص وحتی خود عایشه که از او متنفر بود ومیگفت بایدخلیفه‌را کشت .

خلاصه از روزیکه عبدالرحمن ابن‌عوف واسطهٔ مستقیم انتخاب عثمان شد کینه وحسادت بیحد وحسابی بروز کرد وبنی هاشم و بنی امیه داخل درجنك شدند ورفتار واعمال آنها موجب محو یااقلا تنزل

جلد ۳ ص۸۳

D her blot biblioteque orientale

جلد ۳ص ۱۳۳ وجلد۱۳ص۱۹٤

Ibn - él - Athjr chronicon étit torenberg

جلد ۱۳ص۴۷۰ در کلمهٔ عثمان ابن‌عفان

Mjchaud biographje universelle

ص۱٦۷و۵۵۱

Suyutj Historz of the ealjps traduct Jarrett

(۱) عثمان در۲۹ ذیحجه ۲۳و٦نوامبر ٦٤٤خلیفه شد و۱۲سال قمری خلافت کرد وابوبکر خلیفه اول ۲۸ماه خلافت داشت وعمر کمی بیش از ده سال ونیم درست ۳۷۲٦ روز که ده سال و٦ماه و٤روز باشد .

Tabari Chronique traduct Zotenberg

جلدس٦۱٦-٤۰٤

عثمان درقبل وبعداز اسلام ۸زن گرفت که دوتای آنها دختران پیغمبر بودند ۱- رقیه ۲- ام کلثوم .

اصحاب پیغمبر بود مخصوصا علی وهوا خواهان او .

اگرچه علی چندین دفعه واسطهٔ صلح طرفین شد واگرچه همیشه خود را لایق تمجید نگاهداشت معهذا مدعیانش از تهمت زدن باو کوتاهی نکردند و موجب فراهم نمودن شورشهائی شدند که علی در آرامش آنها بسیار کوشش کرد وهرقدر هم با کمال صداقت میخواست عثمان را حفظ کند و با او درمدت محاصره صحبتها کرد ودرصدد استخلاص او بود وحتی دوفرزند خود حسن وحسین را مسلح کرد و بپاسبانی خانه خلیفه گماشت معهذا عاقبت اورا قاتل واقعی داماد خودش قلم دادند و از او درخواست خونبها کردند .

معلوم است دراین موقع هرج ومرج شدیدی در شهر تولید و اسلام بیك طریق قطعی بدوشعبه منقسم گردید که پی درپی نسبت بهم تهمت‌هائی رد وبدل می کردند . تفرقه وتقسیمات سابق بااینکه غالباً سخت بود قطعی محسوب نمیشد ولی ایندفعه تقسیم اساسی بعمل آمد وخون عثمان همیشه در ترازووزن داشت .

حوادثی که متوالیا روی آورشد بسوزش جرا حتی که پیوسته خون از آن جاری بود افزود وایران نیز بشدت طرفدار علی که در کوفه درتحت کارد قاتلی بزمین افتاد گردید وحفر خندقی شد که من بعد پیش اندر پیش صعب العبور گردید و عاقبت ایران را از سنی ها جدا کرد .

بالاخره علی ابن ابوطالب خلیفه شد ولی با اشکالات زیادی مواجه گردید تا برمسند محمد جلوس کرد اما شهرت عدالت وسخت گیری او درعدالت قلب تمام کارمندان را باضطراب انداخت زیرا که آنها میل نداشتند اعمال ورفتار حکمرانی خود را از نزدیك در معرض

امتحان گذارند و بزرگان تصور میکردند که‌درحقوقی که باید نسبت به‌تخت خلافت داشته باشند زیان وارد شده بنابراین بنی امیه‌نخواستند خلیفهٔ جدید را بشناسند وباوجود قرابتی که بابنی هاشم داشتند نسبت بآنها کینهٔ شدیدی دردل گرفتند . جاه‌طلبی وحسادت ومیل باقتدار ونفوذ وعشق بانتقام قلب آنهارا تصرف کرده بود بالاخره معاویه که صاحب‌املاك‌زیادی بود که‌سکنهٔ آنها‌جنگجو بودندوبعلاوه‌امیریك‌قبیله مقتدر ودارای تجربیات زیاد وتیزهوش و کاملا آشنا باسرارحکومتی وسالهای متمادی حکمران بالاستقلال ایالات شام و دمشق ودارای قشون نیرومند ونفوذ وثروت بیحساب بونمیتوانست خودرا حاضر کند که‌زیر بارعلی برود واز اواطاعت نماید زیرا که شاهدجنگهای بدر و احد وعلیزاب بود ودید که‌علی بادست‌خودغالب‌بزرگان‌بنی‌امیه‌را کشت. اما ازطرفی علی نیز مشهور ومحبوب ودارای تسلط و نفوذ کاملی‌بود بنا براین برای مشتعل شدن آتش خصومت‌و جنك تنها بهانه‌ای کفایت می کرد .

ولی بدواً‌طلحه وزبیرمدینه‌راترك کرده‌رفتندبمکه‌ودرآنجا بـا عایشه پیوستند وبا بعضی از بزرگان بنی امیه همدست وهم پیمان شدند که علی را درقتل عثمان متهم نمایند بنا بر این بجهتی که بنظر آنها مشروع میآمد بعلی اعلان جنك دادند وبخیال خودشان میخواستند از قاتل انتقام بکشند وبهمین جهة بود که‌جنك‌معروف «بجمل» بروز کرد که‌بفتح علی‌و کشته‌شدن طلحه وزبیر منتهی گردید واینکار مانع آن نشد که‌معاویه‌دوباره باهمان‌بهانه‌باحرارتی‌زیادترشروع بجنك کند پس بزرگان دمشق را اغوا کرد وهمه با اوهمداستان شدند تا باقاتل‌عثمان یعنی علی‌بجنگند و بقولی‌۹٦ هزار نفر جنگی از دمشق بیرون آمدند

این‌دو لشکر درسرحدات شام و عراق بهم رسیدند ومدت پنجماه‌در آنجا مانده ناظر یکدیگر بودند .

این جنك را غالب ازرؤسای اسلام نمی پسندیدند زیرا که جنگهای خارجی‌ازهرطرف موجبات تهدیدرافراهم کرده والبته این جنك داخلی کاملا بزیان آنها تمام میشد .

اما بدبختانه حوادثی بروز کرد که بالاخره منجر بتحریك‌خشم وغضب طرفین گردید ودرطی زدوخوردهای مختصر کم اهمیت اشخاص بزیرکی‌بقتل رسیدند .

ازطرف علی عمرابن یاسر وعربی‌ملقب بذوشهادتین کشته‌شدند وازطرف معاویه عبیدالله ابن عمر وشرهابیل‌ابن ذالقلا مقتول گردیدند

درهمین موقع بود که جنك معروف(لیلةالحریر) واقع شد که درآن ۳۷۰۰۰ نفر بقتل رسیدند شمارهٔ این مقتولین روح مسلمانان را بمنتها درجه کدر کرد دراین اثنا یك متارکهٔ چهارماهه بمیان آمد و درآنمدت معاویه توانست بخوبی بعملیات خودادامه بدهد وتمام افکار را برضدعلی بشوراند .

چنانکه میدانیم حسن پسرعلی‌خلافت رابمعاویه واگذاردوچون معاویه صاحب اقتدارشد دانست که نمیتواند خودواعقاب خودرا حفظ کند مگر اینکه آثار علی را بکلی اززمین محو نماید بنابراین تمام دشمنان این خانواده‌را بطرف‌خودجلب کرد وبواسطهٔ انواع‌مساعدتها وانعامات تمام هواخواهان علی‌را از کار انداخت

پول زیادی باشخاص میداد برای‌اینکه حدیث‌های جعلی‌و کذب اختراع کرده انتشاردهندوبعلی واعقاب او نسبتهای بدبدهند واینکارها باعث شد که قلب‌مسلمانان ازعلی بر گردد اما ازاینطرف هواخواهان

علی نیز بساختن احادیث پرداختند ودر واقع بارانی از احادیث باریدن گرفت و چنانچه مورخ مسلمان میگوید «باب احادیث بطوری مفتوح گردید که دیگر بهیچوجه نباید بسته شود»

میدانیم که معاویه در سال ٦١ هجرت مرد وپسرش یزید جانشین اوگردید وسرداران او با یك وضع نفرت آوری امام حسین مظلوم را کشتند:

این قتل که گوئی خون پیغمبر راجاری کرد بی اندازه نفرت آور بود. بنی امیه دردمشق برای ورود اسرا یعنی خانوادهٔ علی جشن گرفتند وسر شهدا را درمیان شهر گردانیدند ودر دفن بستگان علی مخالفت کردند.

پس از مرك یزید پسرش معاویه مجبور باستعفا شد وبرای انتخاب خلیفه جدید باز جنبش هائی شروع شد ساکنین مکه ومدینه عبیدالله ابن زبیر را انتخاب کردند وعربستان وعراقرا تصرف نمودند واهالی دمشق هنوز دراین موضوع مشغول بحث بودند که مختار ابن ابوعبیده ثقفی از مکه بعراق آمد وهواخواهان علی را بدور خود جمع کرد و محمد ابن علی را بخلافت اختیار کردند که معروف است بابن حنیفه و پس از اینکار درصدد انتقام خون شهدا بر آمدند و بین النهرین را تصرف کردند و فتوحات خود را تا سرحد آذربایجان امتداد دادند ومختار نیز شش سال بعد کشته شد سکنه دمشق مروان ابن حکم را بخلافت برداشتند و پس از مرك او پسرش عبدالملك جانشین او گردید این شخص اخیر متوالیاً دو پسر زبیر مصعب و عبدالله را شکست داد و همین شخص است که خلافت را بطور قطعی درخانواده بنی امیه

استوار کرد (١)

ما مطالعات‌خود را بیش از این‌امتداد نمیدهیم وبهتر آن میدانیم که در میان قرون به تفحص ازدیاد طرفداران علی بپردازیم و تولید خصومتیکه منجربه‌پیش آمدهائی شدکه شرح آنها در اینجا موردندارد و فقط اشاره میکنیم بجهات عمده که موجب این تفرقهٔ بزرك شدند و تصور میکنیم همین خلاصه‌ای‌که ذکر شدکافی باشد وهمین خونریزیها وجنگهای متوالیه بطور صریح آشکار میسازندکه چقدر این تفرقه‌باید عمیق وبعید باشد وازتحقیقاتی‌که بعدها خواهیم کرد مدلل خواهد شد که تا چه اندازه کینه‌ها وحسادتها ورقابت ها برشدت خود افزودکه هنوز هم اظهار حیات میکنند.

خلاصه ایران بجهات عدیده طرفدار علی شد که باره‌ای ازآنها تاریخی وبعضی مذهبی وقسمتی‌هم سیاسی است.

برای اینکه خصومتی‌که درباره ملل غالب ومغلوب تولیدگردید بخوبی بفهمیم ناچاریم منتقل شویم بزمان فتوحات عرب و میدانیم که پس‌ازمرك خسرو بزرك علامات سقوط ونزول درکشورایران بروزکرد زیراکه جنگهای متوالی درمدت سه‌قرن نتیجه‌اش این‌شدکه فنرانرژی ملی را بکلی درهم شکست وملت محبوس بحدی نیروی خود را از دست داده بودکه برتخت ایران جلوس شاهزاده خانمهای مسیحی‌نیز دیده شد.

---

(١)موسیو نیکلا این مطالبرا از کتب مختلف استخراج و نقل کرده است که مؤلفین آنها ابن‌الاثیروابوالفدا وطبری‌وعده بشماری ازمورخین و مترجمین اروپائی بوده‌اندکه در حاشیه صفحات پیش کم‌وبیش نام‌آنها ذکرشدودیگرتکرار نام‌آنهارا لازم ندانست. (م)

اگرچه مفاخر ملی از میان نرفته بود ولی وجد و نشاط قدیمی مبدل بسکوت و آرامش گردید و بزودی بی‌اعتنائی جای آنرا گرفت

کشور ایران بواسطه فتوحات زیاد پیر شده وبجائی رسیده بود که هرکس میل داشت ممکن بود آنرا تصرف‌نماید ودرهمین موقع‌بود که ملت‌خشن بدوی و بی‌تمدن وعاری ازهنر عرب پیدا شد.

دراینموقع پریشانحالی‌وآشفتگی یزدگردسوم براین کشورفرمان روائی داشت اما فوق‌العاده ضعیف‌النفس وبی اراده بود واز طرفی‌هم وسایل‌کافی برای او فراهم نبودکه با یك‌چنین دشمن مهیبی‌که سروکلهٔ خود را نشان‌داد بجنگد وظاهراً بیشتر مایل بود که آرامانه در روی تخت لرزان خود بمیرد.

پس با سرداران عرب داخل‌مذاکره شد امادرخواستهاوامتیازاتی که‌تقاضا کرد بسختی رد شد وبالاخره‌یقین‌قطعی‌حاصل کرد که‌بایداسلحه بدست‌ازخوددفاع‌نمایداماچه‌کند که‌پیش از وقت خود را مغلوب میدید ومیترسیدکه اگر باچنین مهاجمی دست و پنجه نرم کند بکلی شکست قطعی اواز دنبال برسد نیروی او در دشت قادسیه شکست بزرگی‌دیده وتمام ایالات جنوبی ایران بدست فاتحین افتاده‌بود بنابراین آمد بایالت ری پناهنده شد (همان‌راجس قدیم که امروزه تهران بجای آن برپاشده) مدت چندی درآنجا مانده وبایك حالت احتضاری به پیشرفتهای یومیهٔ دشمن نظاره میکرد تاآنکه ایران در حالت ارتعاش شدیدی افتاد ودر نتیجه یك هیجان مخصوصی درتمام ایران تولید شد و تصمیم گرفتند که این یك مشت عربی‌که همیشه درنظرآنها پست و حقیرو تا آنوقت (بسوسمارخور) معروف‌بودند بقهر ازایران خارج کنند.

شاه بزرگی را از سر گرفت و نیروی زیادی فراهم آورد ودر نهاوند جنك بزرگی بوقوع پیوست ولی تعصب وحرارت مسلمانان نسبت بمدافعین ایران میچربید بنابراین فتح نصیب اعراب شد ویزدگرد فرار کرد و کسانش نیز از او نگاهداری نکردند بلکه باو خیانت کردند تا بالاخره در آسیابی بقتل رسید ودخترش اسیر اعراب گردید که بعدها زن امام حسین فرزند علی شد واین وصلت بمنزلهٔ حلقهٔ زنجیری گردید که ایرانرا به پرستش امامان اتصال داد .

اگرچه ایران مغلوب شد ولی فتح نشد تمام انرژی ملی دوباره نسبت بمذهب واخلاق وعادات و زبان مهاجمین بجنبش آمد و بطوری این جنبش شدت یافت وقوت گرفت وثبات ورزید که عاقبت فاتحین را مغلوب ساخت .

اگرچه فاتحین عرب سربازان قوی و جنگجویان با نشاط وقانع وخستگی ناپذیر بودند ولی لیاقت حکمرانی وسلطنت را نداشتند.

قوانین ودستورات محمد که مختص اداره کردن چند قبیله وحشی جاهل بود برای اداره کردن کشور پهناور متمدنی مانند ایران کافی نبود

بعلاه اعراب پس از فتوحات بواسطهٔ استراحت وتعیش وتن پروری تغییر حالت دادند ومجبور شدند که اخلاق خشن ورفتار وحشیانه خود را عوض کنند و قهراً برای اداره کردن کشور بکارکنان ایرانی متوسل گردیدند وخلاصه اینکه اگر شهرنشینان - بحسب ظاهر - بسهولت اسلام را قبول نمودند اقلا از تمدن و اخلاق و فلسفه خود دست نکشیدند و ایمان آنها از ابتدا سطحی بود . و بنا بر این عادات وقوانین جدید را با آنچه خود داشتند آمیخته وبصورت مخصوصی درآوردند طبقهٔ کشاورز

کمتر باین قواعد اطاعت نشان داد دلبستگی آنها بیشتر بمذاهب نیاکان بود. درنواحی کوهستانی زندگانی نیمه‌مستقلی برجا ماند و پیوسته یك مخالفت‌مبهم اما جنبنده‌ای با اسلام داشت‌چنانچه مازندران تسلیم‌اسلام نشد مگر بعدازسه قرن.

باری کسانیکه زمام‌دار کشور شدند مؤبدها ودستوران بودند یعنی روحانیون مجوس وچون باعلم وتمدن بودند بالطبیعه قلباً کینه سختی نسبت باین قوم وحشی وخون ریز داشتند زیراکه این قوم آنهارا از معابدشان بیرون انداخته واز امتیازاتشان بی بهره‌کرده بودند اینان نیز با حوصله وتدبیر راهی که باید اختیار کنند پیداکردندکه با وجود این پیش آمد با نفوذ واقتداری داشته باشند.

پس بدون سروصدا داخل این راه شدند وباطناً با مذهبی که خود را پیروان آن معرفی کرده بودند سخت میجنگیدند اگر چه از یکطرف زمینه برای این جنك‌مساعد بود زیراکه‌طرف خطابشان‌ایرانی ها بودند ولی ازطرف دیگر کار باشکال روبرو شد زیراکه اسلام‌دارای طبقه روحانی نبودکه اینها جای آن طبقه را بگیرند.پس‌بفکرافتادند که اگرچنین طبقه تشکیل دهند مسلما بفتح قطعی نائل خواهندشد.

بنابراین پیشنهاد کردند که‌چون قرآن‌بزبانی نوشته شده که‌برای اکثریت ایرانیها مجهول ومعهذا سنك شالودهٔ بنای مسلمانی است واگر بخواهند واقعا ملت از روی قلب بآن ایمان آورد لازم است آنرا فوراً بعامه بفهمانند وازطرفی‌هم‌نباید بکسانیکه زبان عربی راناقص‌تحصیل کرده‌اند اعتماد داشت وممکن است در قرائت آن اشتباه‌کنند و البته قرائت قرآن‌که‌کتاب خداست باید اختصاص باشخاص‌بصیر داشته‌باشدو

اگرغیراز این اشخاص دیگری بخواند گناهی است بزرك اشخاص مخصوصی باین قرائت آنرا حرفه خود قرار دهند که در مطالعه آن ماهر باشند و البته این اولین نظر بلکه بزرگترین نظر کفر است درنزدسنی ها.

این فتح اول فتح ثانی را نیز در دنبال داشت که عبارت از تفسیر متن مقدس باشد والبته این فتح ثانی برای همیشه عقاید ووجدان ایرانی را دردست مؤبدین نگاه خواهد داشت ومیتوانند ازاین پس قرآن را مطابق منافع ومیل خود تفسیر نمایند بنابراین ترجمهٔ قرآن بفارسی بکلی ممنوع گردید وتودهٔ ملت بدرك آن موفق نگردید وفهم آن منحصر شد بروحانیون .

ازطرفی هم حوادث با قدمهای بزرك غول آسا پیش میآمد. همینکه علی بخلافت رسیداور را کشتند و فرزندش حسین نیز بدست معاندین دردشت کربلا شهید شد بنابراین تفرقه ونفاق درهرجا تولید گردید و طرفین باصداهای هولناك ومهیبی بهم برمیخوردند.

ماکوشش کردیم که درجه شدت نفرت ایرانیان را نسبت باعراب نشان دهیم وهمین شدت تنفر بود که ایرانیها را واداشت که بمخالفت قیام نمایند پس با وجد ونشاط داخل عمل شدند ومخالفت هم دراین موقع طرفداری از علویین بود بعلاوه فرزندان حسین ابن علی نیز از اعقاب سلسلهٔ قدیم سلاطین ایران محسوب میشدند وپیروی آنها نیز باعث جنبش واعتراض گردید وبالاخره بر آن شدند که علی را حتی در مدت حیاتش غیر ازخلیفهٔ ساده‌ای تصور کنند.

خلاصه اورا با پیغمبر هم وزن فرض میکردندوهمان احترامی که نسبت به پیغمبرداشتندنسبت باوهم دارا بودند حتی بعضی مقام اورابالاتر ازبسرعمش بردند وما دراین باب درفصل آتیه صحبت خواهیم کرد

وخواهیم دید که اساس شیعه برروی همین اصل استوارشده‌است و این حس فعل وانفعال بعدها روبنمو گذارد وبتوسط فرمانروایان وشاهزاده گان وپادشاهان ایران بخوبی محافظت شد. زیراکه آنها پیوسته مایل بودند که استقلال ازدست رفتهٔ خودرا دوباره بدست آورند واگر رعایای آنها مطیع خلفائی باشند که جانشین یکدیگر میشوند اینکار غیر ممکن خواهد شد.

بهمین جهة درقرون دوم وسوم وچهارم هجرت مسلکهای مختلف درایران پدیدارشد واسلام بیك عده ازشاخه‌های کوچك تقسیم گردید. درقرون اولیه قوانین منطق وفلسفه درمیان نبود و کلمه شیعه وسنی نیز تلفظ نمیشدو کسانیکه علی واولادش را جانشین پیغمبر میدانستندموسوم نمودند « بدوستان اهل البیت » و کسانیکه پیروخلفا بودند « دوستان شیخین » میگفتند و کسانیکه برای پیغمبر جانشین قائل نبودند موسوم بخوارج بودند.

درقرون دوم وسوم کتب زیادی نوشته شدوبسرعت شروع بتحصیل قوانین کردند منطق وفلسفه نیز بمیان آمد واثرخودرا دردلائل محسوس کرد وبشدت پیشرفت داشت و نویسندگان برای سهولت بیان و افکار خود وهم برای اینکه با یك کلمه اختلاف را ادا نمایند نام‌هائی درست کردند وخودرا درتحت همین نامها طبقه‌بندی کردند بنابراین کسانیکه طرفداردوشیخ وهواخواه انتخاب بودند «اهل سنت» وطرفداران اهل البیت را محض حقارت «روافض» نامیدند. درمقابل کلمه سنی مدعیان کلمه نواصب را انتخاب کردندواین درموقعی بود که اینها هنوزعنوان شیعه اهل البیت را داشتندواین دسته نیز بچندین شعبه تقسیم شدو بیشتر آنها که درایران پراکنده بودندعنوان شیعه اثنی عشری را اختیار کردند یعنی «هواخواه دوازده امام»

حال بایدبدید این دوازده نفر کیانند و بعدبتحقیق مسلکهای مختلفهٔ که ازشیعه منشعب شده میپردازیم تا کاملا اصولی راکه خواننده بآنها احتیاج دارد بدست دهیم .

من این شرح را از زینت المجالس استخراج ونقل میکنم و از شخصیت علی دیگرسخنی نمیگویم که اولین این دوازده امام است .

پس از وفات علی مهاجر و انصار حسن فرزند او را بخلافت انتخاب کردند . ایـن انتخاب در ۱۸ رمضان سـال ٤٠ هجرت صورت گرفت .

حسن که دارای اخلاق ملائم وساکتی بود و میل داشت که آتش نفاق وجنك را خاموش کند وتفرقهٔ که درمیان مسلمانان افتاده برطرف نماید بطیب خاطر ازخلافت دست کشید وحق خود را بمعاویه داد و در مدینه درسال ٢٤ هجرت بدست یکی اززنان خودمسموم بجعده دختر ابن قیس که معاویه ومروان او را تحریك کرده بودند مسموم و مقتول گردید .

در خبر است که چون حسن در مدینه منزوی شد پس از استعفای ازخلافت عدهٔ ازپیروانش آمدند نزد او وگفتند (سلام برتوباد . سلام برتوبادکه روی مؤمنین را سیاه کردی بچه جهت تو خلافت را باین معاویه رسوا واگذاردی . حسن جواب داد محمد میدانست که بنی امیه یکی بعدازدیگری برمنبراوجلوس میکنند وبهمین جهة محزون گردید.

میگویند حسن بعد ازخود یازده نفر اولاد گذارد(۱)

---

(۱) این است عین مطالب زینت المجالس : چون امیرالمؤمنین علی ٤ بجواررحمت الهی واصل شد مهاجروانصاروتابعین واخیار باحسن ابن علی ٤

بقیه درصفحه بعد

امام سوم حسین ابن علی مرتضی است که در چهار یا پنجم ماه شعبان سال ٤ هجری متولد شد و چون محمد وفات یافت شش سال و چند ماه از سنش گذشته بود و در موقع مرگ پدرش ۳٦ سال داشت و در روز جمعه یا شنبه روز دهم محرم ٦۱ در کربلا شهید شد او نیز شش فرزند داشت که یکی از آنها علی اصغر بود که مادرش بی بی شهربانو دختر یزدجرد است پس او از طرف پدر وارث تخت خلافت و از طرف مادر وارث کشور ایران بود.

علی اصغر یا علی ابن الحسین امام چهارم بود و در شعبان ۳۸ در مدینه متولد شد و در وقت مرگ علی دو سال داشت و در سال ۹۵ وفات یافت و در جنب امام حسن مدفون گردید.

حمدالله مستوفی مینویسد که بموجب عقیده علمای شیعه بتوسط

بیعت کردند در هیجدهم رمضان سنه اربعین و مدت خلافت آنحضرت بقولی ٦ ماه و سه روز بود و چون ملاحظه نمود که معاویة ابن ابی سفیان در شام استیلا یافته و اهل عراق نیز در مقام نفاقند با معاویه صلح فرموده امور ملکی را باو باز گذاشتند وفات امام حسن٤ در سنه اربع و اربعین بمدینه واقع شد بزهری که جده بنت اشعث ابن قیس باغوای معاویه و مروان بسید جوانان اهل بهشت داد و مدت عمر آنحضرت چهل و چهار سال بود و فضایل او از آن زیاد است که این مختصر احتمال آن تواند نمود آورده اند که چون امام حسن با معاویه صلح فرمود بمدینه تشریف برد و مردم از شیعه بمجلس آنحضرت آمدند یکی گفت (السلام علیك یا مسود وجوه المؤمنین) امام حسن فرمود بنشین که من مسود وجوه مؤمنین نیستم آنمرد گفت چرا زمام امر خلافت را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و حال اینکه معاویه طلیق ابن طلیق و ظالم و غدار است آنحضرت جواب داد که بر حضرت رسالت پناه مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر میامدند و اینصورت بر طبع همایونش گران آمده سوره انا اعطیناك الكوثر و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر جهت تسلی خاطر مبارکش نزول یافت (م)

ولید ابن عبدالملك مسموم گردید.

ودر کتاب کشف‌الغمه نوشته شده که طاوس یمنی یکی اززهادیمن نقل میکند یکسال من بزیارت می‌رفتم وقتی که مابین صفا ومروه رسیدم در روی یك پا بالا می‌رفتم تا برسم بالای کوه صفا در آنجاجوانی رادیدم در نهایت شکوه وزیبائی ولی ضعیف ولاغر که لباس مندرس در برداشت بطرف خانه کعبه نگاه کرد وبعد دستها را بطرف آسمان بلند کرد وگفت (خدایا تو میبینی که من برهنه هستم وهمینطور که تو میدانی گرسنه هستم چه می بینی در من ای تو که همه چیز را می‌بینی بدون اینکه دیده شوی (۱)

بشنیدن این کلمات بدنم مرتعش گردید ودر حال رعشه دیدم دو مجموعه از آسمان‌فرود آمد که یکی دارای پارچه‌های نفیس‌یمنی بود ودیگری دارای شیرینی‌های لذیذ شبیه به شیرینهای خراسان.

جوان اگرچه مرا نمیشناخت برگشت بطرف من وگفت (ایطاوس - گفتم بلی - گفت آیا تو از این مجموعه‌ها چیزی‌نمیخواهی) جواب‌دادم من ازپارچه‌ها نمیخواهم ولی چیزی از مجموعه دیگر قبول خواهم کرد آنوقت دست درازکرد ودومشت از آن شیرینی ها بمن داد که در گوشهٔ احرام خود بستم واو از آن دوتوپ پارچه ردا وعبائی درست کرد ورفت در راه کسی را ملاقات کرد که لباسهای کهنهٔ خود راباو داد من عقب آن شخص دویده وپرسیدم این شخص کیست گفت (تو او را نمیشناسی این اولاد پیغمبر علی پسر حسین است).

اصل عبارت زینت‌المجالس این‌است «اناعریان کماتری واناجایع - کماتری وفماتری یامن یری ولایری»

پسر او امام پنجم بود ونامش محمد ابن علی ابن الحسین است که درسال ١٢٤ بتوسط هشام ابن عبدالملك مسموم گردید وپسر او امام ششم است که موسوم است بجعفر ابن محمد ودر ١٧ ربیع الاول سال ٨٠ متولد شد وبعضی میگویند درسال ٨٣ و مشهور است بصادق و در ١٥ رجب ١٤٨ بتوسط ابوجعفر منصور دوانقی مسموم گردید.

امام هفتم پسر او بود که موسوم بموسی ودرسال ١٢٨ متولد شد وبعضی میگویند در سال ١٢٩ مابین مکه و مدینه تولد یافت و مشهور است بکاظم وبرحسب عقیده بهترین مورخین در بغداد بحکم هارون الرشید وبرطبق فتوای یحیی ابن خالد برمکی دررجب ١٨٣ مسموم شدو بعضی میگویند که سرب آب کرده دردهانش ریختند.

امام هشتم علی ابن موسی الرضا است که در ١١ ذیحجه یا ١١ ربیع الاخر سال ١٥٣ در مدینه تولد یافت این امام مشهور ترین امامان است ودرسناباد طوس بتوسط مأمون عباسی مسموم ودر مشهد مدفون شد مقبره او زیارتگاه بزرك ومعتبری است.

خواجه ابوالقاسم جعفری میگوید · ابراهیم ابن امام موسی کاظم نقل میکند: روزی من ازامام رضا پول خواستم بمن وعده داد که میدهم وآنروز را رفت باستقبال حاکم مدینه من نیز همراه او رفتم درمیان راه از اسبان پیاده شدیم ودر سایهٔ درختی استراحت کردیم برای یادآوری باو گفتم:

«امروز عید بزرگی است ومن یکدینار هم ندارم» پس او باشلاق خود ضربتی بزمین زد فوراً یکظرف پر از طلای مسکوك بیرون آمد بمن گفت «بردار وساکت شو».

پسر او امام نهم بود موسوم بمحمد وملقب بتقی که در ١٧ رمضان

۱۹۵ تولد یافت علمای شیعه میگویند که بتوسط خلیفه معتصم بالله مسموم گردید.

امام دهم علی پسر او بود که در سال ۲۲۲ یا ۲۲٤ تولد شد و ملقب است بنقی و خلیفه معتضد در جمادی الاخر یا رجب سال ۲۵٤ او را مسموم کرد و پس از او پسرش حسن عسگری امام یازدهم بود که در مدینه درسال ۲۳۱ متولد ودرربیع الاخر سال ۲٦۰ درزمان معتمدعباسی مسموم گردید .

راجع بامام دوازدهم در فصل آتیه صحبت خواهیم کرد چنانچه پیش هم گفتم من اینمطالب را از کتاب زینت المجالس خلاصه ونقل کردم کمی دقتی که در تاریخها است قابل ملاحظه است .

راجع بتولد ومرك هریك مباحثاتی است حتی راجع بنام مادرها وعده اولادشان نیز موافقت حاصل نیست تاریخ حیاتشان هم پارچه ایست که تار وپود آن از معجزات وخوارق عادات واعمال سحر آمیز است . افسانه در اینجا نصیب وافری داردوهیچ چیز محقق ومعینی بدست نمیآید خلاصه بطوریکه دیدیم تمام این امامها با مرگهای پر مشقت و رنج از از دنیا رفتند و اغلب نیز مسموم شدند تا حدیث محمد صدق نماید که میگوید مامناالامسموم اومقتول

بعدها خواهیم دید بدون اینکه تعجب کنیم زیرا که انس گرفته ایم بیاوه گوئی آنها که علمای شیعه میگویند باب نمیتواند امام مهدی واقع شود باهمین یك دلیل خیلی ساده که بجای اینکه عالم را فتح کند خود مجبور بتحمل حبس وقتل گردید امابابیه ازاین مطلب دایلی بنفع خود استخراج میکنندومیگویندبازهم یکی ازپیشگوئیهای پیغمبر بوقوع پیوست باری خلاصه امام ماقبل آخر نیز درسال ۲٦۰ وفات کردو آخرین امام

نیز غایب شد قبل از اینکه کاری را در روی زمین انجام دهد پس‌ازاین تاریخ باب علم مسدود گردید و لازم است فاصله یکروز برای خدا تا اینکه دو باره آن باب را مفتوح نماید اما چون در قرآن توجه ما را جلب میکند که روز برای او باحساب ماهزار سال است (۱) پس لازم است که افتتاح ابواب مقدسه درسال ۱۲٦۰ واقع شود واین‌قضیه‌درست بوقوع پیوست وباب درهمین تاریخ ادعاکرد دراینموضوع وبعدهامفصل صحبت خواهیم کرد ودر فصل آینده میپردازیم‌بتحقیق وقایعی که‌بتوسط علی واولادش بر حسب عقاید شیعه انجام یافته‌اند واختلافی که مابین ایرانی‌هـا وسنی‌ها روی داده است بخوبی خواهیم فهمید وعدم امکان هر گونه تقربی را مابین این دودسته مدلل خواهیم کرد

---

(۱) اشاره بآیه قرآن است سوره ۳۲ آیه ٤ «یدبر الامر من‌السماء الی‌الارض ثم یعرج الیه فی‌یوم کان مقداره الف سنه مماتعدون »

فصل دوم حدیث ها

علی سهیم در ظهور پیغمبری و جانشین او بسمت امام

در پهلوی قرآن که مؤمنین نسبت بآن احترام فوق العاده‌ای دارند احادیث نیز جای گرفته‌اند بنابرعقیده سنی‌ها احادیث عبارت از جمله هائی هستند که پیغمبر درجریان حیاتش بزبان میآورد وتصمیماتی که در قضاوتها واحکام میگرفته‌است . اما شیعه‌ها جمل وقضاوتهاو پیشگوئیهای علی واولادش را نیز بانها ضمیمه میکنند.

بعقیده سنی‌ها فقط حدیث‌های محمد قابل‌قبول است ولی بعقیده شیعه‌ها حدیث‌های محمد وامامان همه دارای یك ارزش هستند واینك ما داخل در اصل موضوع میشویم و فقط فکر دقیق نسبت باهمیت این «آثار الهی» ممکن است ما در وسط زمینهٔ اسلام شیعه راهنمائی کندو از برای ما مدلل نماید که در واقع دو مذهب است که مطلقاً مختلف و صلح پذیر نیست .

اول مذهبی است که اساس آن قرآن واحادیث پیغمبر است ودوم مذهبی که کتاب خدائی را اهمیت چندانی نمیدهد وتقریباً اساسش بالتمام برروی احادیث پیغمبروخانواده اوتکیه دارد یعنی ازخانوادهٔ که منشعب شده است ازفاطمه دخترمحمد که با علی بسر عم اووصلت کرد.

اما قبل ازهرچیز نکته دیگری را باید درنظرگرفت و آن این است که محمد نه فقط درموقعیکه وعظ میکند پیغمبر است بلکه اودر

جزئیات اعمال خود نیز پیغمبر است حتی درسر هرسفره درموقع سواری وهنگام استراحت در بستر خواب ودرمسجد وغیره ودرواقع تجسم خدائی است وچیز غریبی است که می‌بینیم چقدر مسلمانها خودرا ازمقابل نتیجه این گفتار غیرقابل بحث عقب میکشند در صورتیکه نقطه‌اتکاء آنها همین قول خداوندی‌است که‌درقرآن میگوید: «بگو به آنها آیا من‌غیر آدمی مانند شما هستم.»

با وجود این صراحت اگر گفته شود (مخصوصاً وقتیکه گوینده عیسوی باشد) که محمدنیز حیوان ناطقی است ازجنس انسان واوهم‌از ابتدای خلقتش در معرض دردها ورنجهاوانقلاب احوال وضعف انسانیت بوده است مسلمان آنرا توهین وبدگوئی تصور میکند همانطور که روحانیون کاتولیك نسبت بعیسی اعتقاداتی دارند روحانیون شیعه نیز مجبورند این احوال راآشکار نمایند تا الوهیت پیغمبر را ثابت کنند.

ممکن است من در این جا بمخالفینی برخورم که بظاهر قناعت کرده وتصور کنند نتایجی، که من پس از بحث وتفحصات زیاد بدست آورده‌ام مهمل است وبایدبدور انداخت اما در صورتیکه تشریح‌وثابت کنم که این همه پریشا نگوئیهای عجیب وغریب را شیعه ایجاد کرده است حتی نسبت باوضاع جسمانی محمد چه جوابی بمن خواهندداد.

من شعر مشهور راکنار میگذارم که میگویدای پیغمبر چگونه است که ازبدن خاکی تو بوی عطر مدهوش کننده‌ای متصاعد میشود، وخود را محدود میکنم باینکه بگویم بیخوابیهای شبهای طولانی که راجع به‌تعبیر وتفسیرمعراج‌برای آنهادست داده است‌برای‌چیست؟

البته در اطراف این موضوع بحث‌های زیادی‌شده است که اساس

آنها برای استفاده خواننده اروپائی بی‌اندازه قابل کنجکاوی است.

زمین که مرکز عالم است از ۹ آسمان احاطه شده که از هرطرف بر آن محیط است وفرضی که عموعاً پذیرفته‌اند این است که این نـه طبقه مانند پیاز تو درتو میباشند وبالاخره آسمانها طوری زمین رااحاطه کرده‌اند که مانند غلافهای متوالیه پیاز هست که نطفه آنرا احاطه کرده‌اند ولی آسمانها بنا برعلوم رسمی دارای ثخن هستند واین ثخن مانند بلور است وممکن نیست تراکم یاانبساط حاصل کند وهمه من حیث المجموع رویهم میگردند ددجهتی یا جهت مخالف آن برحسب قوانینی کـه ما دراینجا فرصت بیان وتشریح آنها را نداریم ونظر باینکه قابلیت تراکم و انبساطی وجود ندارد وعظمت بمنتها درجه است ومانند حلقه درهم داخل شده‌اند واضح است که نفوذ در آنها ممکن نیست ومانع ازعبور هر نوع جسم مادی است ولو هرقدری دقیق باشد بنابراین چگونه محمد توانسته است از آنها عبور نماید؟ کفر گویان میگویند درخواب ومتصوفه میگویند درحال جذبه واین تقریباً همان است کـه دسته اول میگویند ومسلمان مقدس میگوید که روحش بآسمان انتقال یافت ولی گـویندگان اخیر فوراً درتحت تکفیر روحانیون رسمی واقع میشوند زیرا که بنابرعقیده آنها محمد باهمین بدن عنصری تا پای تخت خدا رفت.

حتی با نعلین‌های خود وچون باستانه خـدا رسید خواست ازپـا درآورد اما ندائی مانع شد وباو گفت که بهشت را مفتخر خواهدنمود ودرقسمت زیادی از مسافرت خود سوار برپشت براق مشهور بود و در مصاحبت ملك العرش جبرئیل راه میپیمود و چون بنقطه معینی رسیدند جبرئیل او را واگذارد که بتنهائی بقیه مسافرت را طی کند سعدی در بوستان تشریح میکند:

نباید آنچه ذکر شد نادرست پنداشت و نباید تصور کرد که در اینجا تخیلات شاعرانه بکار رفته است زیرا که خود محمد گفته است : «برای من باخدا لحظه‌ایست که جبرئیل هم از این خلوت ما خارج است (حدیث)

ما اطلاعی از ماده‌ای که بالهای جبرئیل از آن ترکیب شده است نداریم ولی از طرفی هم میدانیم که آن شایستگی را داشت که در بلور پرواز نماید و از طرف دیگر از ترس سوخته شدن نتوانست ملك العرش را دورتر از حدیکه رسول خدا از آن تجاوز کرد ببرد استخراج نتیجه بسیار سهل است و بعلاوه - برعکس - برای دوستان ایرانی پیر من وحشت آورهم نیست.

پس بداو یکه دیده میشود هرنوع که تصور شود محمد مافوق بشر است و من گمان نمیکنم که این تفوق بهیچ آیه تکیه داشته باشد بلکه فقط احادیث آنرا میرسانند و البته این چیز دیگری است . و مقصود من هم همین بود که از روی تحقیق بهمین نقطه برسم . پس برای نفوذ در افکار شیعه دیگر تردیدی نمیماند که قرآن بتنهائی مارا کافی نیست ، باری شمارهٔ این حدیثها بیش از ریگهای دریا هستند و یکنفر ایرانی موسوم بمجلسی آنهارا در مجموعه‌ای گرد آورده است که نام آن بحارالانوار است.

من راجع بطریقه ترکیب این کتاب سخنی نمیگویم و بعلاوه خیلی دور از این مرحله هستم که در اینجا مرافعهٔ اسلام را بعهده بگیرم مقصود من فقط این است که نشان بدهم که چگونه این عدم اطمینانها و تردیدها و تزلزلهای فکری ایرانی یك شکل سخت و محکمی نسبت بشخص سیدعلی محمد گرفته که محققاً مأموریتش عبارت از این بود که این وجدانهای متزلزل را آرام کند و برای آنها قواعد و قوانین قطعی

برقرار نماید.

در اینجا فقط کافی است تذکار دهم که تنقید تاریخی دیروز در اروپا بوجود آمد و امروز هنوز بمشرق نیامده و همین تنقید است که عقاید مارا نسبت به بسیاری از اشخاص وبسیاری از حوادث تغییر داده است.

در هر صورت سنك شالوده بنای شیعه حالا مجلسی است ونام او اعتباری دارد و همین‌قدر کافی است که حدیث را اوضبط کرده باشد و در اینصورت غیرقابل بحث است

خلاصه آنکه گفتار شخصی را مانند (الهامات الهی) دانستن متضمن اینست که باور کنند که‌این شخص دارای یك وظیفه الهی‌است و این کاری است که ایرانیها در آن کوتاهی نکرده‌اند راستی من متأسفم از اینکه مجبورم بفکر خود یك صورت صریح و قطعی بدهم درحالیکه فکر ایرانی اسولا فرار ومبهم است و چون قصدم این است که مطالب را صریح و قابل فهم تشریح کنم ناچار این اجبار پیش میآید.

چنین بنظر میآید که بعقیده شیعه ماموریت پیغمبری که درسال (٦٢٣) از تاریخ ما اعلان شد منحصر بیك شخص واحدی نگردید و البته این فکر یست که من تکرارمیکنم تصریح نشده است ولی‌میتوان آنرا بسهولت مدلل کرد وبطوراطمینان گفت که‌منشاء این‌فکر درتاریکی زمان از میان رفته است ولی در تحت شکل و دستورات و قوانین در کتاب بیان باب‌معین شده است (۱) وخلاصه‌آنکه پیغمبر چندنفر بودند

۱- مقصود مولف این است که حروف حی یعنی ۱۸ نفر با باب در ظهور شرکت دارند و با خود او واحد را تشکیل میدهند که ۱۹ باشد. (م)

و بعبارة اخری مأموریت تنها بیك نفر داده نشده بلکه بیك عده داده شد و کارها مابین اعضای یك کمیسیون تقسیم گردید یعنـی محمد اول ظهور کرد و تقریباً بلافاصله علی در تعقیب او آمـد و بلکه باید گفت با او بود زیرامیگوید (من شهر علم هستم و علی باب آن است، و اگر بخواهند در این شهر داخل شوند ناچار باید از در آن وارد گردند و اگر شهر دربیابانی ساخته شود ناچار برای حفظ آن دیواری لازم است و بنابر این درهم لازم خواهد بود و یکی بدون دیگری ممکن نیست وجود داشته باشد و هردو دران واحد با یك اتحاد محکمی وجود دارند و اگر شهر یعنی محمد علی را برای (باب) نداشته باشد شناخته نمیشود و اگـر من اشتباه نکنم در این جا دو شخص را میبینیم که اعضای واحد پیغمبری هستند و این مطابق عقیده بابیان است و چون بایستی شرق همیشه راه اغراق بپیماید و از رسیدن بسرحد نتیجهٔ دستوری که طرح کرده است کوتاهی نکند تعجبی ندارد که بفرقه افراطی علی اللهی برخورند که علی را خدا تصور میکنند و پارهٔ هم که منطقشان کمتر است عقیده دارند که جبرئیل بواسطه شباهت فوق العاده‌ای که مابین این دو پسرعم بوده غالباً ابلاغی که میبایستی برای علی ببرد برای محمد میبرد پیروان این فرقه هنوز هم وجود دارند و تشکیلاتشان منظم است آنها هم ملاها و اخبار خودرا دارند و میگویند کتابی دارند کـه بسیار قدیمی است و بنابر حسادت پنهان کرده‌اند تا در دسترس اشخاص بی‌عقیده نباشد. نوکرهای سفارت فرانسه در تهران اغلب علی اللهی هستند و متأسفم که وقت نداشتم در دعوت آنها حاضر شوم و در اسرار و رموز آنها داخل گردم میگویند در آنجا آتش نقش بزرگی را بازی میکند و ملای بزرك آنها با آتش نیرنگها بکار میبرد و برروی زغالهای گداخته مینشیند.

حدیث دیگری میرساند که علی نقطهٔ (ب) بسم الله الرحمن الرحیم است این فرمول اساسی اسلام که طلب استعانت میکند ترکیب شده است از ۱۹ حرف ودارای همه نوع قدرت وامتیازاست

این فرمولرا بهرشکلی که ممکن بود زیرو رو نموده و بهزاران قسم تجزیه کرده‌اند وجمع وتفریق وضرب و تقسیمش کرده‌اند یعنی این کارها درمقادیر عددی حروفش انجام یافته و ببالاترین درجهٔ مطالعه و دقت نظری حکمت وعلوم ماوراءالطبیعه رسیده است ونتایج حاصله ازاین کارها بعقیدهٔ آنها فوق العاده عجیب وغریب است

خلاصه این فرمول که برای استدلال واحدمعروف ۱۹ شخص بابیه بکارمیرود ابتدا ازحرف (ب) شروع میشود وبدون این (ب) وجود نخواهد داشت بلکه حرف ب منشاء وسبب اولای تأثیر واقعی آن است و نمیتواند از آن بگذرد مگر اینکه از خـود بگذرد و آن بمنزله نطفه‌ایست که بدون آن نمو وانبساطی حاصل نمیشود وبدون آن ممکن نیست وجود پیداشود و چون خواسته باشیم فرمول را بتلفظ درآوریم ابتدا همین (ب) است که در زیرلبها حاضرمیشود واگر خواسته باشیم آنرا بنویسیم بازهم ابتدا باید (ب) رانوشت بس بتشریح چگونگی آن پرداخته گوئیم (ب) نقطه‌ایست که آویخته شده است بپایهٔ عمود برخط (ب) ولی این پایه بالذات دارای مقدار وارزشی نیست زیرا بانقطه‌هائی که آنرا آرایش میدهند ممکن است حروف دیگری رامانند (ت) و(ث) و (پ) و(ن) و (ی) نمایش دهد بس (ب) اساساً همان نقطه‌ایست که در زیرخط افقی قرارمیگیرد بنابراین آنچه ما برای بسم الله ذکرکردیم متعلق است بهمین یك نقطه و بدون این نقطه این فرمول اسلامی وجود نخواهد داشت بعبارة اخری مقصود اصلی این است که بدون علی اسلامی

نخواهدبود

پس بطور کلی فاصلهٔ مابین این دوفرقهٔ شیعه و سنی ازهمین فرمول اساسی معین میشود واگرما بخواهیم اختلاف مابین این دوفرقه رامحدود کنیم بافکارشیعه نسبت بسه خلیفهٔ اولی که خلافت‌وا غصب کرده اند از مرحله بسیار دورافتاده‌ایم

مامیتوانیم بطوراختصار مطالعات خودرا راجع به بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ادامه دهیم وکلیدافکار شیعه را بدست آوریم هر گاه از طرفی نقطه منشاء ایجاد فرمول باشد ازطرف‌دیگرمعلوم‌است که بدون اتصال باسایر حروف‌که آنرا ترکیب میکنند تکمیل نخواهد شد. در کلمه بسم‌که فرمول الهی یاسحری‌است حرف(ب) بانقطه حرف‌سین رااحضار میکند و سین‌هم باین‌نقطه تکیه دارد وبدون آن‌نقطه هم چیزی نیست بلکه مطلق بااوهست یعنی لازم و ملزوم یکدیگر هستند حالابببینیم که آیا این‌حرف (س) پست‌تر از نقطه‌است وارزش چندانی ندارد ! هرگاه این‌فرض صحیح باشدکه بدون‌نقطه (س) وجود پیدانخواهدکردعکس آن‌نیز صحیح‌است که نقطه نیز بدون وجود(س) اثرمنتظره رانخواهد داشت پس بطورکلی نقطه محدث فرمول‌است و بطور خصوصی محدث (س) و بالاخره نتیجه‌آنکه‌علی‌پدرحسن‌است‌وحسن بمنزلهٔ (س)بسم‌الله است‌و دوازده امام‌اولاد واعقاب‌علی‌هستند

هرگاه بمن ایراد شود که این ۱۲ امام فقط نمایش ۱۲ حرف بسم‌الله هستند پس هفت نفر دیگر کیانند؟ مجبورم اعتراف کنم‌که من یك مسلمان منطقی و فلسفی قابل و باکفایتی نیستم‌که بتوانم این بیانات درهم‌و برهم‌را خوب بفهمم‌و بالاخره بتوانم این رمز راکشف کنم همین قدر میتوانم بگویم که شاید بقیه همان عدد معروف هفت باشد

که نقش مهمی رادر تاریخ ادیان‌بازی میکند وازطرف دیگر امیدوارم در جلد دوم این‌کتاب تمام بیانات مطلوبه راجع باین موضوعرا تشریح کنم ولی برحسب عقیدهٔ بابیه.

زیرا که در آنجا خواهیم دید که باب این رمزرا کشف‌میکند خواه‌نسبت‌باسلام باشدبنابرعقیده‌او وخواه مربوط‌باشدبمذهبی که خود تاسیس نموده است (۱) و فعلا مارا کافی است که‌ثابت‌کنیم که ازروی همین فرمول بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم است که سیدعلی‌محمد عدد ۱۹ را استخراج کرده است.

و فرمولهای اعترافی اسلام ایرانی بقرار زیر است:

«من گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدا. و محمد رسول خدا وعلی ولی خداست (۲)».

اینجا دیگر موافقت آسمان لازم نیست وهرکس این سه جمله را تلفظ‌کند مسلمان است و اگر یکی از این سه‌جمله را نیز از نظر دورنماید ازاسلام خارج است وهر ایرانی نسبت بچنین کسی بایدهمان نظر را داشته باشد که نسبت بار وپائی دارد.

وچون نام علی‌داخل در فرمولهای اعترافی است بالضروره معلوم میشود که جنگ‌مابین‌این‌دوفرقه‌منحصر بجانشین‌موقتی پیغمبرنیست بلکه دیده‌میشود که‌علی ازیک‌فرانسان بالاتر است یعنی بالاتر ازپسر عم‌خود وبالاتر از اینکه داماد پیغمبراست و در واقع بصفت ولی در ظــهور

۱- آنچه دربیان راجع بعدد ۱۹ گفته شده این است کــه محمد با ۱۲ امام وفاطمه ونواب اربعه وخود صاحب ظهور ۱۹ نفر میشوند(م)

۲-اشهد ان‌لااله‌الاالله. اشهدان‌محمدرسول‌الله.اشهدان‌علی‌ولی‌الله(م)

الهی شریك است .

اکنون میپردازیم بحقیقت ولی و معنی آنرا تشریح‌میکنیم اما در اینجا نباید بیك جواب قطعی امیدوار بودزیرا که‌ما.درمیان ایرانیها هستیم و هوش آنهامسئله را از هرحیث آزمایش نموده است وبالاخره برای کسی‌که بصفات این ملت آشنائی داشته باشد حل مسئله بسیار سهل است .

ملاها میگویند محمد در آن واحد هم نبی بود هم ولی و علی فقط ولی است ومرتبهٔنبوت فوق ولایت‌است اما‌صوفیه معتقدند‌که‌محمد فقط نبی است و بنابراین مرتبه او از علی کمتر است که ولی شده است فرقهٔ از صوفیه سخن را کوتاه‌کرده میگویندهردوهم نبی‌هستند هم‌ولی اما مرتبه ولایت فوق نبوت است و خلاصه اینکه محمد نبی است قبل از اینکه ولی باشد وعلی ولی است قبل‌ازآنکه نبی باشد. بعضی هم در میان افتاده اند وجمل مسئله را تغیر میدهند ولی حل آن هیشه یکسان است که عبارت از تفوق ولایت برنبوت باشد.

من در اینجا عقایدروحانیون رسمی معتقد بمذهب را بیان‌کردم ولی باید دانست که این عقیده باکثریت ایرانیها تعلق ندارد . ما شماره بیحساب مسلك‌هائی که‌فرقهٔ اثنی‌عشریه راتقسیم‌میکنندمیدانیم‌و میتوان گفت که تقریبا یك خمس‌جمعیت مخالف باین عقید هستند و اگر بایه راهم اضافه کنیم که آنها نیز تفوق ولایت راقائلند البته باید اعتراف کنیم‌که شماره مدافعین‌محمد خیلی‌کم است .

راجع بمعنی ولی یاامام بعدها نیز گفتگوخواهیم‌کرد و دراین جاکافی‌است بگوئیم که ولی‌شخصی‌است‌که بنابرعقیدهٔ مسلمان خالص همراه کسی‌است‌که مامور پیغمبری است ودرواقع ولی مفسر نبی است

یعنی بیانات اورا روشن کرده و بسط میدهد وبطورخلاصه بابی است که بوسیلهٔ آن میرسند بشناسائی پیغمبر وچون خدا او را انتخاب کرده است برای انجام این وظیفه ناچار در الوهیت او شرکتی دارد ولااقل ولی یعنی حبیب خدا ونایب خدا .

بنابراین نبوت مخصوص پیغمبر وولایت مخصوص امام است ولی ما می بینیم که این دوسمت ممکن است باهم آمیخته شود و محمد در آن واحد هم نبی باشد وهم ولی

از این به بعد مسئله شکل دیگری را اختیار میکند وعلی در نظر ما نباید فقط وارث موقتی پیغمبر وجانشین مشروع او باشد بلکه قبل از همه چیز باا‌و درظهور شریك وخزانه‌دار اسرار او واسرار خدا میباشد وابوبکر وعثمان وعمر تنها غاصب نیستند بلکه ملعون ومخالف ودروغگو هستند وچون بولایت علی اعتراف نکردند و حیله ومکر در کار خدا بکار بردند وبالاخره با اومخالفت کردند لایق جهنم و ملعون محسوب میشوند زیرا که قسم خورده بودند که باسلام اطاعت کنند ولی از آن روگردان شده و در واقع آنرا تجزیه کردند پس بنابراین زندیق وکافر شدند

اما تعجب درین است که تنفر عمومی متوجه ابوبکر ومخصوصاً عمر میشود وخلافت عثمان بکلی در تاریکی میماند وعامه کمتر بدان توجه دارند عمر درمذهب شیعه همان نقشی را بازی میکند که ژودا درعقاید کاتولیکهای اولیه بازی کرد .

کینهٔ که شیعه نسبت بعمر دارد بسی بیشتر است از کینهٔ که عیسوی

نسبت بژودا (۱) دارد ومعتقداست که اوعیسی‌را فروخته‌است. شیعه واقعی هنگامیکه اشکالی درانجام کاری‌دید و یا قدم خطائی برداشت حتی اگر کبریتی کشید وروشن نشد فوراً باصدای‌بلند میگوید « لعنت برعمر » همان اعمالیرا که در قبرس و تقریباً تمام مشرق نسبت به ایسکاریوت (۲) انجام میدهند عیناً ایرانی‌ها برای عمر انجام میدهند یعنی در روز مرك او جشنی‌میگیرند موسوم (عیدعمر) وهیولای بسیار زشت بدترکیبی‌را درست‌کرده و نام خلیفه را برآن میگذارند و در وسط کوچه ها وبازارها میگردانند وتوده باو ناسزا میگویند و باو لعنت‌میفرستند.

در بارهٔ ازجاها این‌هیکل‌را با کثافات آلوده کرده و سنگباران میکنند وآب‌دهان بآن‌میاندازند وبالاخره باسوزاندن وخاکستر کردن آن جشن در میان هیاهو و شادی عمومی و شلیك تفنك خاتمه پیدا میکند

هرکس تاریخ قرن‌اول اسلامرا خوانده باشد میبایستی درمقابل خدمات فوق‌العاده‌ای که عمر به پیغمبر کرد ازاین درجه تنفر نسبت باو شرمنده‌باشداما درمقابل‌مطالبی که‌نسبت بعلی‌ذکر کردیم شیعه این‌اعمال را پسندیده ومشروع‌میداند

من‌خوب میدانم که ایرانرا تنها عمرفتح کرد اما ایرانیها آیاآنرا میدانند وبخاطرمیآورند ؟ وآیا درنظر دارند که فقط بتوسط این‌خلیفه بود که « مذهب واقعی » درمملکت آنها واردشد ؟ وآیا عمر نیست که آنهارا بجادهٔ رستگاری دعوت‌نمود ؟

۱و۲- یهودای اسخر یوطی است که یکی از دوازده حواری‌عیسی بود وباو خیانت کرد

یکنفر میرزا که چندان مقید بمذهب اسلام نبود در حال خنده بمن میگفت :

« البته برای همین است که مارا مجبور بقبول اسلام کرده است که ما باین شدت از او متنفریم » درجهٔ این تنفر را میتوان از داستانهای اختراعی یافت که من یکی از آنهارا برای نمونه در اینجا نقل میکنم :

گویند عمر به پیغمبر رشك میبرد و باطناً با او بد بود و پیغمبر هم آنرا خوب میدانست اما چون وجود اورا برای انجام مقاصد الهی لازم میدانست حاضر باعدام او نبود وفقط قناعت میکرد باینکه گاه گاهی گوشمالی باو بدهد .

یکی از آن مواقع وقتی بود که پیغمبر معراج خودرا بآسمان در قرآن انتشار داد وعمر باور نمیکرد پس قصد کرد که قدرت نمائی نموده درس عبرتی باو بدهد بنابراین یکروز که زن عمر مشغول رخت شوئی بود از شوهر خود درخواست کرد از نهری که چندان دور نبود مقداری آب برای او بیاورد عمر کوزه را برداشت ورفت وچون بنهر آب رسید فوراً تبدیل شد بصورت سگی و بچه ها که اورا دیدند دنبال کردند و سنك زیادی باو زدند که زوزه کنان فرار کرد ومدت هفت سال در میان سگان زندگانی میکرد واعمالی که باو حوله شده بود انجام میداد یکروز مجدداً عبورش بهمان نهر افتاد اما ایندفعه شش توله که تازه زائیده بود همراه داشت چون به نهر رسید ناگاه دوباره بشکل اولی خود برگشت و کوزه را دید که درهمان محل مانده است پس آنرا برداشت و مضطربانه بطرف خانه آمد و نمیدانست چگونه زنش از او پذیرائی خواهد کرد اما وقتی که رسید تعجبش بیشتر شد چه دید زنش همانطور مشغول رخت شوئی است بنابراین از دیر آمدن خود عذرخواست . زن گفت

عذرخواهی ندارد تو که تاخیر نکرده‌ای برای رفتن و آمدن کمتر از این وقت نمی‌خواست. عمر ازشنیدن این کلمات مبهوت ماندو هرقدردر کارخود فکر کرد بجائی منتهی نشد پس یقین کرد که گرفتارمرض کابوس شده است وچون قدری آرامش یافت رفت بمسجد و پیغمبر را دید که در میان اصحاب نشسته است خیلی مؤدبانه سلام داد و در دایرهٔ حضار جای گرفت.

پیغمبر مشغول صحبت بود که دیدند شش سك توله از در مسجد وارد شدند و چون تازه تولد بودند نمیتوانستند درست راه بروند از مشاهدهٔ آنها رنك از رخسار عمر پرید.

اصحاب بلند شدند که این حیوانات کثیف را از مسجد بیرون کنند پیغمبر فرمود: «بگذارید بیایند ببینم چه میخواهند ؟....» توله‌ها آهسته و با قدمهای بی‌ثبات آمدند بطرف عمر که در اینموقع روی زمین دراز کشیده بود و چون او را دیدند از شادی زوزهٔ کشیدند و خودرا بروی سینه عمر انداختند تا پستانهائی که عادتاً از آنها شیر میخوردند پیدا کنند عمر بدبخت بمشاهده این حال خود را بپای پیغمبر انداخت واعتراف بتقصیر کرده معذرت خواست.

از داستانها و افسانه‌ها و تواریخ پر از کینه که نسبت بعمر در ایران دور میزند میتوان کتب بیشماری ترتیب داد فرش بافان نام عمررا در پائین قالی و فرشهای دیگر نقش میکنند تا متصل پایمال و لگدکوب گردد در مقابل این اعمال سنی‌ها هم نام علی را بوسیلهٔ خال کوبی درزیر پای خود رسم مینمایند تا دائم برروی آن راه بروند. پادشاه ایران بافسران کوچك خود لقب سلطان داده و کارمندان داخلی را خان لقب داده تا اهمیت سلطان و خانرا از میان ببرد در عوض پادشاه عثمانی

نیز خدام خود را پاشا نامیده که مخفف کلمه پادشاه است و کارمندان محافظ مسجدرا امام نامیده .

اگر بخواهند باید سنجاقی برداشته لابلای این جنگها و نفاقها را کاوش نمایندولی هرگز تمام نخواهد شد .

از طرف دیگر داستانها و افسانه‌های شیعه علی را طوری نمایش میدهند که شایسته ولایت‌است و برای نمونه بشرح زیرمیپردازیم

«آورده اندکه مردی وزنی بخصومت دعوائی بیش امیرالمؤمنین ع آمدندمرد خوارجی بودآوازبر کشید آنحضرت درغضب رفت وفرمود اخساً درحال سر آنمرد چون سرسك شد یکی گفت یـا امیرالمؤمنین بانك براینمرد زدی و او سك شد پس مانع چیست ترا از دفع معاویه! فرمود ویحك اگر خواستمی معاویه را بـا تخنش یا با جنازه پیش من آوردندی ولیکن ما خازن خداوندیم نه بزروسیم بل باسرار مکتوم و اغراض مخزون »

« از اصبغ ابن نباته روایت کرده‌اند که‌گفت نزد امیرالمؤمنین علی (ع) در مسجدکوفه نشسته بودم در اثنا جمعی بمسجد در آمده سیاهی را آوردند و گفتند یا امیرالمؤمنین این اسود دزدی کرده‌است آنحضرت فرمود یا اسود بر سرق اقدام نمودهٔ گفت یـا امیرالمؤمنین بلی - پرسید که قیمت آنچه دزدیدهٔ بدانکی ونیم میرسد - جوابداد که زیاده ازآن‌است .

امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود یکبار دیگر از تو سئوال مینمایم اگر اعتراف کنی حد شرعی برتو جاری گردانم و نـوبت دیگر از او

استفسار نمود آنمرد اعتراف کرد شاه ولایت منقبت از نام ونسب او پرسید - اسود گفت مرا عمرو بن کریه میگویند و از قبیله بنی ثعلبه‌ام آنگاه امام‌المتقین بمقتضای شریعت متین بقطع ید یمین او امر فرمود و آن اسود دست بریدهٔ خودرا بدست گرفته بیرون آمد و خون از دستش میریخت عبدالله ابن کوا اورا پیش آمده گفت تراکه دست بریده ای اسود جواب داد که امیر مومنان و سید اوصیاء وعم ابن مصطفی و بهترین خلق خدا بعداز پیغمبر مؤید بجبرئیل او بود و منصور بمیکائیل مولای من و مولای جمیع مسلمانان علی ابن ابیطالب(ع) عبدالله گفت او دست تو بریده و تو مدح او میگوئی.

جوابداد که دست مرا بموجبی که حق او برمن واجب شده‌بود بریده و عبدالله نزد امیرالمؤمنین آمده گفت امری عجیب دیدم و آنچه شنیده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود که در میان اعدای ما کسی باشد که اگر شهد در گلوی او چکانیم جرعداوت ما نیفزاید ودرمیان دوستان ما جمعی هستند که اگر ایشانرا پاره پاره گردانیم محبت ما از دلهای ایشان بیرون نرود آنگاه فرمود تا آن مردرا باز آوردند امیرالمؤمنین فرمود که دست بریدهٔ خودرا بمن ده اسود بفرموده عمل نموده آن حضرت دست اورا بموضع قطع نهاده بردای خود محکم بست و دو رکعت نماز گذارده دعائی گفت و خلایق از جانب آسمان آمین آمین شنیدند وهیچکس را ندیدند چون ردا از دست وی باز کردند دستش بحالت اصلی معاودت نموده بود •

• دیگر آنکه جمعی از ثقات روات ازعمار یاسر روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی بجهة مهمی از کوفه بیرون آمده بولایت بابل شتافت و درآنموضع که درقدیم شهر بابل بوده و درآنوقت درقصبه بمهمی

اشتغال داشت نماز نگذارد تا آفتاب بحد غروب رسید و در این اثناء جوانی آمده گفت یا امیرالمؤمنین عیال من از عدم قوت ضایع شدند بفریاد من‌رس آنحضرت ازصورت حال استفسار نموده جواب گفت مزرعهٔ نفیس دارم که معاش من از آنجاست و سه سال شده که شیری قوی هیکل در آن مسکن گرفته هیچ برزگریرا مجال تخم‌افشاندن ودرودن نیست . امام‌المتقین پرسید که آنمزرعه کجاست گفت باین قریه‌نزدیك است .

عمار گفت علی مرتضی با من گفت با این جوان برو و چون شیر را بتو نماید تو انگشتری را بشیر نمای و بگو ای‌شیر علی ابن‌ابیطالب میفرماید که دیگر در این صحرا مقام مکن از عمار مرویست که گفت من متحیر ماندم چه از مخالفت امیرالمؤمنین می‌اندیشیدم و از شیر می ترسیدم عاقبت توکل بر خداکرده روانشدم و چون بآنمزرعه نزدیك رسیدم جوان اشاره به تلی کرده گفت شیر در پس‌این پشته است جوان بر بالای کوشکی رفته بایستاد و گفت من از اینجا پیشتر نیایم عمار گفت من ترسان ولرزان رفتم شیریرا برابر گاومیشی دیدم فروخفته بترسیدم و مضطرب شدم شیر مرا دیدبغرید و روی در من‌نهادانگشتری امیرالمؤمنین را بدو نمودم و پیغام بگذاردم هنوز سخن تمام نکرده بودم که شیرروی بخاك مالیده آغاز تملق‌کردو بازگشته روی دربیابان نهاد و ازآن حال تعجب نموده امری ناشایست‌در خاطرم خطور کرده ازآن‌استغفار کردم چون نزد امیرالمؤمنین آمدم آفتاب فرو رفته بود آنحضرت برخاست و دستها برداشته دعا کرد و با انگشت اشاره کرد آفتاب از مغرب طلوع کرده بآن برج‌آمد که وقت‌نماز عصرباشداصحاب را امامت نموده بعداز فراغ بمن نگریسته فرمود یا عمار اگر امر شیر

سحر بود مهم آفتاب نیز سحر بود گفتم یا مولی امری بخاطرم در آمد و من در آن بی اختیار بودم ومعذلك توبه کردم »

این سه داستان کوچك علی را کاملا نشان میدهد که دارای یك قدرت خارق‌العاده ایست که تنها تا آنوقت فقط پیغمبران مالك آن بودند بالاخره علی خیلی بزرگتر است از پیغمبران ولی نه از محمد زیرا که این رسول است وسایرین نبی بوده‌اند این رسول خداست و دیگران ملهم بوده‌اند بنابراین علی از محمد کمی پست‌تر اما بر عیسی وموسی و ابراهیم بی‌نهایت برتری دارد

خود او میگوید (من پاسبان خزائن اسرار و نقشه های خداوندی هستم) پس او در علم خدائی سهیم واز آینده اطلاع دارد وفرزندان او که وارث او میباشند نیز دارای همین مزایا هستند .

بنابراین کوچکترین گفتار آنها دارای ارزش است زیرا که بروز آنها از علم خالق است و باید در پذیرفتن آنها شتاب کرد . متاسفانه با اینکه علی در حال حیات هم بسیار محترم وبدرجه پرستش بود اسلام در مراحل اولیه نسبت باو دارای این عقیده نشد .

راجع بزندگانی امامها تاریخ مدارك درستی بدست ما نمیدهد و بقدری فرضیات آن مبهم است که میتوان گفت اطلاع درستی بما نرسیده است . تفحصات ایرانی هم فقط بچیزهائی منتهی شده که بیشتر بافسانه شباهت دارد و بی‌مغزی هر یك بیشتر از دیگری است . هنگامیکه بفکر جمع آوری گفتار و رفتار امامها افتادند مدتهای طولانی گذشته بود .

طرز پیدایش این احادیث را من خوب میدانم راوی که آنها را نقل میکرده منابع را نیز ذکر میکرده وسلسلهٔ انساب را نیز بیان مینموده

است مثلا فلان آدم بفرزند خود نقل کرده است که من شنیدم علی فلان مطالب‌را ادا کرد این فرزند نیز بآدم دیگری منتقل کرده است و آن دیگر بدیگری و بهمین طریق نسل‌اندر نسل درسینه ها درجریان بوده و البته با چنین ترتیبی معلوم است چه صورتی بخود میگیرد بنابراین احادیث مختلف جمع وقبول وطبقه بندی‌شد وبر ابهام تفسیرهای مختلف قرآن اضافه گردید

هرگاه درصحت اخباری که امروز بما ارائه داده میشود (اگر من جرئت میکردم آنهارا فقط غیبت وزشتگوئی نام‌میگذاریم) تردیدی داشته باشیم (والبته حق‌داریم) باید بدانیم که اخباری هم اززمان محمد مانده است حتی درزمان حیات خود پیغمبر نیز بقدری فراوان و منتشر که پیغمبر قبل ازوفات بانتظام آنها متوجه گردید و مؤمنین را احضار نموده گفت :

(بسا اشخاصی که دروغهائی‌را بمن نسبت میدهند پس هرچه میشنوید اگرمطابق باقرآن باشد بپذیرید والبته آن گفتار من است و واگر مخالف باکتاب‌خدا دیدید بدور اندازید) باری این اخباری‌شد واساس مذهب‌را برروی احادیث واخبار گذارد واین‌اخبار بشکل‌تودهٔ درهم‌ریختهٔ وحشت‌آوری‌متراکم گردید . درزمان پادشاهی شاه‌خدابنده باین‌فکر افتادند که این توده را کمی بازرسی ومنظم کنند بنابراین مجتهدین پیداشدندو اعلان کردند که حدیث دلیل ومدرک نمیشود مگر آنکه مطابق عقل باشد زیراکه مرور زمان صحت آنرا ثابت نمیکند . ایران این‌نهضت را پیروی کرد و شماره زیادی ازجمع اخباریین کاسته شد ودرقدرت ونفوذ آنها سستی راه یافت ولی کاملا ازمیان نرفتند ودر طرف‌جنوب‌مخصوصاً دربحرین‌عده زیادی‌باقی‌ماند

فرق‌مابین این‌دوفرقه این‌است که اخبارین معتقدندکه دوحجة موجوداست اول‌قرآن و دوم احادیث اهل‌البیت (۱) و مجتهدین عقیده بچهارحجة دارند اول‌قرآن دوم حدیث‌های پیغمبر سوم تعقل درآنچه میشنوند چهارم قبول ورضایت عامه امااهل خبرمیگویندکه چون تعقل مربوط بانسان‌است ممکن‌است ناقص ومعیوب باشد بنابراین قبول عامه را ازمسابقه خارج‌میکنند (واگرما خودرا وکیل دعاوی آنان فرض‌کنیم گوئیم‌تعقلی که‌اساسش برروی‌نادانی وبکلی‌ازعلوم‌فیزیك‌وشیمی‌واقتصادو علم اجتماع وعلم سیاست بیگانه‌است البته تعقلی‌است ناقص وبی‌معنی‌و درخوداسلام هم ممکن‌است قبول‌عامه پیداشودکه نتایج‌حاصلهٔ از تعقل مجتهدین‌رابکلی بدورراندازد)

بهرحال‌بطورکلی باید‌گفت‌که همین‌احادیث است‌که ورود مهدی منتظر را برای‌تمام مسلمین پیشگوئی‌میکنداین‌مهدی موعود بایدبیاید وعدالت وآزادی‌را درروی زمین‌مستقر کند درحالیکه عالم پراز ظلم و جور شده باشد، همین‌موضوع‌است که ما درفصل آینده بآزمایش آن خواهیم‌پرداخت

---

(۱) محمد وعلی واعقاباو

فصل سوم

امام مهدی - شیعهٔ کنونی

در پیش ثابت کردیم که « ظهور الهی » که از آن اسلام خارج شده مرکب از ۱۳ شخص بوده یعنی پیغمبر و ۱۲ امام یا ولی یا نایب و تمام این عناوین باوظایفی که آنها انجام داده‌اند موافقت دارد و نیز گفتیم که این اشخاص قناعت نمیکردند بجواب مسائل و نکات مبهم قرآن یا فلان حکم و یا حقوق و یا اشکالات دیگری که معاصرینشان در مقابل آنها میگذاردند بلکه پیشگوئیها نیز داشته و از آینده نیز خبر میداده اند و تقریباً از روی همین اخبار و پیشگوئیها است که عالم اسلامیت منتظر ظهور مهدی است همانطور که یهود منتظر عیسی و عیسویان منتظر بازگشت او میباشند از طرفی هم پیغمبر در شرح و بسط این قضیه بسیار قانع بوده است(۱) و از حدیث هائی که من تحت مطالعه قرار داده‌ام چیزی معین نمیشود ولی برعکس جانشینان او در این باب مفصلا بحث کرده و زمان و فاصلهٔ ظهور صاحب الزمان را هریك بطریقی معین نموده‌اند

۱- (پیغمبر روزی گفت : اگر از عمر این عالم نمانده باشد مگر یکروز خداوند طول آن روز را زیاد خواهد کرد تا اینکه یکی از اعقاب من برانگیخته شود که نام او نام من است) سلمان پرسید یارسول الله از کدام یك از فرزندان تو این حضرت طلوع خواهد کرد پیغمبر دستش را روی شانه امام حسین گذارده فرمود از این طفل

حتی نام مادرشرا نیز ذکر کرده‌اند و سن اورا هم گفته و شهری که از آن بیرون خواهد آمد نام برده‌اند . کارهای اولیه اورا شرح داده‌اند بلکه درنمایش هیئت وچگونگی صورتش نیز کوتاهی نکرده‌اند بطوریکه هروقت ظاهر شود بسهولت میتوان اورا شناخت . خروج دجال نیز مقدمه ظهور اوست . دجال که دارای خصائص وحشت آوری است باید سوار برخری باشد که درازی تنهٔ آن بچند کیلومتر میرسد و دارای گوشهای بلندی است که برج ایفل (۱) در جنب آنها بمنزلهٔ بازیچه کودکان است در حین راه رفتن دائماً بشکل میاندازد واین بشکل ازحیث شکل ومنظره شباهت تامی بخرما دارد .

اشخاص بی‌دین باشتاب بجمع آوری آنهامیپردازند اماهمینکه بدهان گذاردند میفهمند که خاکستر یا بدتر از آن قاذورات است و عجب‌تراینکه این‌تجربه‌آنانرا متنبه نمیکند و بازهم اشتباه‌میکنند(البته باید مسلمانان عدم عقیده ولامذهبی ما را باور کنندزیراکه‌پیوسته‌پیرو عقل و احساسات خود هستیم).

صحبتهای بذله‌گویان تهرانرا بفکر خواننده وامیدوارم که در موضوع این دجال میخندند و میگویند چون دجال باید تمام روی زمین را سیر کند کوچکترین وظیفه مردم این‌است‌که از حالا خودرا حاضر برای ملاقات او بنمایند و مشغول شوند بتوسعهٔ خیابانها وکوچه‌ها و بازارها تا بتواند بسهولت از آنها عبور نماید دروازه‌های شهررا باید بارتفاعات بی اندازه رسانید تا موقع ورود خراشی بگوشهای خر او وارد نیاید .

---

۱ – برج ایفل بنائی‌است ازآهن بارتفاع ۳۰۰ متر که در پاریس ساخته شده

من میدانم که عقول سلیمه که دارای عقیده هم هستند بیانات اساسی راجع بدجال نموده‌اند و آنرا کنایه فرض کرده‌اند و تفاسیر متعدده دراین باب نوشته‌اند اما بازهم اشخاصی هستند که قضیه راباور دارند . از یك طبیب کاشانی شنیدم - البته در این عقیده تنها نیست و شریك بسیار دارد - که از بیدینی پسرش شکایت داشت و باو لعنت میکرد زیرا که پسرش در موضوع خرمای خردجال تردید دارد وبرای آن تاویل قائل میشود .

خلاصه چندی پس‌ازخروج‌دجال‌امام مهدی باید ظاهر شود بعلاوه او مانند ایلیا زنده است و در شهر جابلسا یا جابلقا منزوی است‌ونامش محمد و فرزند امام حسن‌عسگری میباشد .

بموجب عقیدهٔ بسیاری از مورخین دراواسطماه شعبان ۲۵۵ تولد یافته است مادرش بقول بعضی سوسن و بقول بعضی دیگر نرگس‌است . نام وکنیه او همان نام وکنیه پیغمبر و القاب او عبارت است از مهدی منتظر و صاحب الزمان و حجة و قائم این امام در وقت فوت پدر دویا پنج سال داشت .

مادراینجااز روی کنجکاوی‌بنقصان کلی‌منطق‌روح‌شرقی برمیخوریم ایرانیها قبل‌ازوقت بایك دقت تام ریاضی تمام اوضاع ظهور آتیهٔ این شخصرا میدانند درصورتیکه در گزارش کوچکترین تفصیل‌حیات‌گذشته اودرمیان‌هم‌عصرانش موافقتی نیست واز حرکات و آثار او در ازمنه گذشته‌بکلی بی‌اطلاع هستند .

متنی که‌من‌این مطالب‌رااز آن‌استخراج کرده‌ام چنین‌میگوید (۱)

---

۱ - چون‌این‌شرح رامؤلف از زینت‌المجالس استخراج کرده عین عبارت‌آن کتاب نقل‌شد (م)

(تولد همایون یعنی دری درج ولایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان خمس و خمسین و مأتین روی داد و مادر آن امام عالی گرام ام ولد بوده مسماة بسوسن و قیل نرجس و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام مطابق است و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و حجة و قائم از جمله القاب آنجنابست و در وقت وفات پدر خود به روایت اول که بصحت اقرب است پنجساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه چمن ولایت را مانند یحیی ابن ذکریا که در طفولیت حکمت کرامت فرمود او را در صغر سن امام ساخت و چنانچه ذکریا را در وقت صبا بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید صاحب الزمان نیز در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائتین در سرداب سر من رای از نظر فرقهٔ برایا غایب شد و بنا بر مذهب اثنا عشریه تا غایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا برخواهد گرفت و بنابر صحاح اخبار که از سید ابرار نزد علمای عالیمقدار بصحت پیوسته جمیع امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی (ع) بوقوع خواهد انجامید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود محمد ابن حسن است یا از بنی فاطمه دیگر اعتقاد اهل سنت و جماعت آن است که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و آنجنابرا فرقه امامیه دو غیبت ثابت کرده‌اند یکی غیبت صغری و آن از وقت ولادت است تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی و آن از زمان انقطاع سفارت است تا وقتیکه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلق گیرد و در غیبت صغری مهدیرا سفیران بوده‌اند که حاجات خلایق باو رسانیده جواب میگرفته‌اند و آنسفارت بر شخص علی ابن محمد نام اختتام یافته و علی

ابن محمد درسنه اربع و عشرین متوفی شده دیگر هیچ سفیری امام را ندیده)

احادیث و پیشگوئیهای زیادی هست که اشاره بظهور مهدی موعود میکند و آنرا مفصلا تفسیر و تعبیر مینماید و علامات مبشر اورا شرح میدهد معهذا، خالفت های این مدارك بحدی زیاد است که دائما یکدیگر را از میان میبرند.

شیخ احمد احسائی درکتاب شهرالزیارة وعلامه مجلسی در بحار الانوار ثابت کرده‌اند که توافق دادن تمام احادیث ممکن نیست معهذا مجلسی چون مقید بجمع‌آوری آنها بوده همه را با وجود تباینی که دارند ثبت‌وضبط کرده‌است ولی اساسا مقرون باحتیاط این‌است که باید پیرو دستور پیغمبر شد و قبول نکرد مگر آنهائیکه با قرآن موافقت دارد و ازبقیه بکلی صرفنظر کرد.

خلاصه این احادیث بانواع مختلف و مطابق هر ذوق و میلی وجود دارند و ما برای نمونه بنقل پاره‌ای از آنها میپردازیم. ازجمله حدیث‌های مشهور که‌از همه‌معتبر تراست حدیث ابی‌لبید مخزومی‌میباشد که مجلسی نقل‌کرده است و آن‌این‌است:

ابی‌لبید حکایت میکند که امام ابوجعفر بمن گفت (ای‌ابی‌لبید محققاً ۱۲ نفر از بنی‌عباس خلافت خواهندکرد اما بعد ازهشتمین چهار نفر آنها کشته خواهند شد که یکی بادردگلو ؟ (۱) خواهد مرد اینها اشخاصی هستندکم‌عمر و فطرت خوبی ندارند یکی هم در آنمیان‌یاغی وگمراه‌کننده مردم میباشد و نام آن‌هادی است.

۱- هرکجا که این‌علامت استفهام هست مقصود مؤلف این بوده که معلوم‌نیست‌بچه دلیل وازروی‌چه مدرك (م)

ای ابی لبید معلومات من راجع بحروف مفرده و محاسبه آنها خیلی زیاد است . خداوند (ا ل م) رانازل کرد و پیغمبر قیام کرد تا نور خدا آشکار شود و این حضرت متولد شد و روز تولدش بر ١٠٣ بالغ شده بود بعداز هفتمین هزار (١) بیان این نکته در حروف مفرده قرآن است در صورتیکه تو آنها را بدون اینکه برهم بیافزائی حساب کنی هیچیك از حروف مفرده قرآن نیست که روز ها بگذرند بدون اینکه درموقع آخر آنها قائمی ازخانواده بنی‌هاشم قیام ننماید .

(١=ا) و(٣٠=ل) و (٤٠=م) و (٩٠=ص) ومجموع میشود ١٦١ و حسین قیام نمود در موقع اخر (الم) از الله و چون این زمان پر شد قائم پسر عباس قیام کرد در موقع (المص) اما راجع بقائم ما او قیام خواهد کرد درموقع گذشتن شمارهٔ حروف مفرده اول سورهٔ (المر) پس این نکته را دریاب و حساب کن وسر آنرا نگاهدار (٢) این حدیث معروف است بحدیث مفضل پسرعمر که ازامام صادق اینطور شنیده است « درسال ٦٠ امر این حضرت ظاهر خواهد شد »

---

١ — یعنی او تولدشده درسال ٧١٠٣ ازخلقت عالم

٢ — این است بیان نکته مذکور درمتن : بعداز آنکه ٧١ سال ازظهور محمد گذشت سیدالشهداء حسین قیام کرد و بعداز ١٤٢ سال عبدالله سفاح ظاهر شد که خلافت بنی‌هاشم را پابرجا کرد و اگرحروف مفرده اول سوره‌ها را از (ال م ذالك الکتاب) تا (ل م ر) بشمارند عدد ١٢٦٧ بدست می‌آید و این عدد باظهور سیدعلی محمد باب مطابق است ولی نباید از هجرت حساب کرد بلکه بابد پس از اظهار ماموریت محمد حساب نمود که هفت سال قبل از هجرت واقع شد پس سال ١٢٦٧ ماموریت بنابرحساب مسلمانان میشود سال ١٢٦٠

(بقیه در زیر صفحه بعد)

چنانچه مذکورشد این دو پیشگوئی مربوط است بتاریخ ظهور مهدی اکنون باید دید نسبت بسن او چه پیشگوئی شده است مجلسی در فصل کیفیت ظهور قائم نقل میکند که ابی‌بصر از لسان خود امـام صادق‌شنیده است .

(زمانیکه مهدی قیام کند مردم در صدد انکار او برمیآیند زیرا که ظاهر میشود بصورت جوانی دراینصورت‌از قبول او امتناع خواهند کرد و فقط کسانی درعقیدۀ خود ثابت میمانند که‌خداوندرعالم‌ذرات ایمان آنهارا تعهد نموده است)

محمدابن یعقوب کلینی‌در کتاب کافی میگوید که حکم بسر ابی نعیم نقل کرده است که در موقع مراجعت از زیارت رفتم خدمت امام صادق که آنوقت درمدینه منزل داشت‌و باو گفتم : (من در مکه مابین رکن ومقام با خدای‌خود عهدکرده‌ام که از تو جدا نشوم قبل‌از اینکه بدانم صاحب‌الزمان هستی یانه . امام جوابی نداد .) بنابراین در مدینه ماندم و پس‌از ۳۰ روز اورا در راه ملاقات نمودم بمن گفت : (ایحکم

(گویا اصل حدیث این باشد : قال ابوجعفر یا ابالبیدان فی حروف القرآن المقطعة لعلما جما ان الله تبارک وتعالی انزل المذالک الکتاب فقام محمد صلی الله علیه وآله حتی ظهر نوره وتثبت کلمته وولد یوم ولد قد مضی من الالف السابع مائة سنته وثلث سنین قال وتبیانه فی کتاب الله فی الحروف المقطعته اذا عددها من غیر تکرار ولیس من حروف مقطعته حرف تنقضی الا وقیام قائم من بنی هاشم عند انقضائه ثم قال الالف واحد واللام ثلثون والمیم اربعون والصاد تسعون فذالک مائه واحدی وستون ثم کان بدو خروج الحسین ابن علی الم الله فلما بلغت مدته قام قائم ولد العباس عند المص و یقوم قائمنا عند انقضائها بالمرا فافهم ذالک وعد واکتمه (م)

تو هنوز اینجاهستی ؟) جواب دادم (تو میدانی‌من با خدای خـود چه عهدکرده‌ام و تو هنوز بمن جوابی نداده ای .) گفت : (بسیار خـوب فردا صبح‌نزد من بیا) وچون رفتم‌فرمود چه میخواهی ؛ من‌همان‌مطلبی راکه باو گفته بودم دوباره تکرار کردم و گفتم آیا توهستی آنکسیکه دست بامر خدائی میزند ؛

امام جوابداد : (ایحکم مـا امامان همه دست بـاجرای احکام خدائی میزنیم)

باز گفتم : چنین باشد اما آیا تو مهدی هستی‌یعنی آنکسیکه‌راه را نشان‌میدهد .

امام جوابداد :(ایحکم ماها همه نشان‌دهنده راه هستیم)

باز پرسیدم آیا توصاحب سیف هستی ؟ جوابداد (ماهمه‌صاحب و وارث سیف هستیم)

بالاخره گفتم آیانوهستی که باید دشمنان‌خدارا بکشی ؟ وآیا نوهستی آنکسیکه برگزیدگان خدا را مفتخرخواهد نمود ؟وآیـا تو هستی آنکسیکه مذهب‌را قوام خواهد داد .

امام جوابداد : (ایحکم چگونه من میتوانم آنکس بـاشم در صورتیکه اکنون سن من به ٤٥ سال رسیده است بتحقیق آنکس بدایه نزدیکتراست و در پشت اسب ازمن‌بسیارسبکتراست .)

حافظ ابونعیم احمدابن عبدالله چهل حدیث راجع بظهور مهدی نقل میکند که بموجب آن احادیث مهدی باید در دهکدهٔ ظاهر شود موسوم بکرعه و امام جعفر خبر میدهد کـه او موقع اعلان مأموریت خود در مکه خواهد بود و پشت خود را بکعبه تکیه داده شمشیر را

بلند میکند و ۳۱۳ نفر دراطراف او هستند و اولین گفتار او این‌است کمترین مقداری که بفضل‌الله برای‌شما میماند مفیدتراست اگر شما مؤمن باشید (۱)

((۲) در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد مرا با دوشخص دیگر طلب داشته گفت :

حسن‌ابن علی در سرمن‌رای وفات یافته بتعجیل بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر که را در آنجا یابید بکشید و سراورا نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت که گوئیا همین زمان باتمام رسانیده‌اند و در آنجا پرده ای دیدیم‌از دری فرو گذاشته آنرا برداشتیم‌سردابه‌ای بنظرمادرآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم دراقصای‌آن‌حصیری‌برروی آب انداخته وشخصی‌بخوبترین صوتی برزبر آن حصیر در نمازایستاده آنشخص اصلا بما التفات نکرد ویکی از آن دونفر که باما‌بودند سبقت گرفته خواست که پیش وی رود درآب‌غرق‌شدو آغاز اضطراب نمود تا من‌دستش گرفته اورا خلاص کردم بعدازآن دیگری‌خواست که پیش رود اورا نیز همان حالت روی‌نمود من‌متحیر گشته گفتم ایصاحب‌خانه از خدای و از تو عذر میخواهم والله که من‌ندانستم که حال چیست و بکجا میآیم وهرچند از اینگونه سخنها گفتم بمن ملتفت نشد لاجرم مراجعت‌نموده نزد معتضد رفتم و کیفیت‌حال‌باز‌گفتم گفت این‌راز پنهان

---

(۱) بقیة‌الله خیرلکم‌ان کنتم‌مومنین
(۲) عین‌عبارت زینت‌المجالس نقل‌شد (م)

دارید والابفرمایم شمارا گردن زنند)

شیعه نسبت بمحمدابن حسن عسکری دونوع غیبت قائل است: غیبت صغری و غیبت کبری.

در هنگام غیبت صغری امام بتوسط چهارنفر سفرا یا نواب اربعه اظهار حیات میکرد واین نواب در عالم اسلام شیعه گردش میکردند و عرایضی که بامام نوشته میشد گرفته وجواب میآوردند. (خیلی مشکل است توجه کردن باین نوع افسانه‌ها) و همین نواب اربعه بودند که وجوهی که باید بامام برسد از مردم میگرفتند. و چون آخرین این سفرا مرد دیگر واسطهٔ مابین امام و مردم یعنی مابین خدا و مردم وجود نداشت و ازهمینوقت باب علم خدائی بطور قطعی مسدود گردید وغیبت کبری واقع شد».

راستی من میترسم که ملالت آور و خسته کننده باشم از اینکه پیوسته دریك دست انداز جادهٔ میافتم اما باید دانست که این خیالات و افکار مربوط بشخص من نیست بلکه مقصود من این است که خواننده را بتاروبود و همیانی که پارچهٔ اسلام از آن در دست ایرانیها بافته شده است آشناسازم.

چنین بنظر میآید که صاحب الزمان در جابلسا یا جابلقا مخفی و منزوی شده است و در آنجا آرام نشسته و منتظر ساعت قیام خود می باشد.

از میرزا محمد علی مجتهد شیرازی شنیدم که جابلسا یا جابلقا جزیره ایست درساحل اسپانی واروپائیها بواسطه نابینائی اخلاقی نتوانسته اند آنجارا کشف نمایند.

بهرحال چنین بنظر میآید که نواب امام پس از وفات مدفون شدند

و بفضل‌خدا درآرامگاه خود راحت بخواب رفتند ولی اینطور نیست و ما خواهیم رسید بمعجزات بیشماری که تاریخ شیعه انتشار داده است. زیراکه صاحب الزمان از جزیرهٔ خـود بیرون میآیـد و نواب هم از قبور خود برخاسته مسافرت میکنند و در انظار مؤمنین جلـوه گری خواهندکرد.

من خوب میدانم که اگرازایرانیهادر اینموضوع استفساری‌بشود بکلی گفته‌های مرا انکار میکنند زیرا خوب میدانم که‌خود آنها ازاین موهومات شرمنده و برای دفاع از خود بانهایت نیرومندی بمن‌حمله و تعرض خواهندکرد اما نمیدانم نسبت بتقویم رسمی ملی خود و کتاب کشف‌الغمه و شواهد النبوه چه خواهندگفت و این‌است آنچه من‌در تقویم ایران میخوانم:

تقویم فارسی

سال ۱۲۸۰ هجری تقریبی شمسی مطابق با ۲۹ ذی قعده ۱۳۱۸ تقریبی قمری تالیف جناب اجل میرزا محمود خان نجم‌الملك برادرزاده جناب اجل نجم‌الدوله تهران ۱۳۱۸

این تقویم دارای مهر نجم‌الدوله و مهر اعتبار جناب اجل اعتماد السلطنه وزیر انطباعات است و در کمال وضوح گفتار ما را ضمانت میکند بعلاوه تقویم رسمی ایران هم هست

در صفحه ۲ این تقویم میخوانیم : «عباد برگزیده که موسومند بابدال یا رجال الغیب یا بهتر بگوئیم مصاحبین حضرت صاحب الامر (امام مهدی) هر روز یا چهار روز در هرماهی در یك نقطه از نقاط عالم پیدا شده و بمخلوق خدا نعمت بخش میکنند»

طرف صبح هنگامیکه از منزل بیرون میروند و بطریق اولی وقتیکه شروع بکار میکنند باید امتحان کنند و دقت نمایند که از کدام طرف تکیه دارند و بعد این دعا را بخوانند (دعا در ذیل است)

بعد این جدول میآید که روزها و امتدادات را نشان میدهد .

روز های اول و نهم و ۱۷ و ۲۵ هر ماه این وجودهای مبارك در مشرق هستند .

روزهای ۲ – ۱۰ – ۱۸ – ۲٦ درمیان شمال و مشرق

روزهای ۳ - ۱۱ - ۱۹ - ۲۷ درشمال

روزهای ٤ ـ ١٢ـ ٢٠ ـ ٢٨ مابین شمال ومغرب
روزهای ٥ ـ ١٣ ـ٢١ ـ ٢٩ درمغرب
روزهای ٦ ـ ١٤ ـ ٢٢ـ٣٠ مابین مغرب وجنوب
روزهای ٧ ـ ١٥ ـ ٢٣ درجنوب
روزهای ٨ ـ ١٦ ـ٢٤ مابین جنوب ومشرق

پس دائماً این اشخاص درحرکت هستند و با یك سرعت بهت آوری، از یك نقطهٔ زمین بنقطه دیگر منتقل میشوند و این کار بایك عمل معجزه آسائی موسوم بطی الارض صورت میگیرد معهذا با اسب مسافرت میکنند و بعضی اوقات هم با ارباب خود هستند و با مردم ارتباط پیدا میکنند چنانچه این داستان که اتفاقاً مابین صدها حکایت اختیار شده و درکشف الغمه و شواهد النبوه مسطوراست این مطلبرا بخوبی میرساند

(حکایت . درشواهد النبوه وکشف الغمه مسطوراست که اسمعیل ابن حسن هرقلی گفت برفخذ پسر من ریش ظاهر گشته که همهٔ اطباء از مداوای آن عاجز آمدند و در بهار آن ریش منشق شده خون وریم بسیار از آن میرفت و الم آن رنج مرا مانع ارتکاب شغل میشد هرقله گوید روزی بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی طاوس در آمدیم و ازآن مرض شکایت نمودم سید اطباء حله را طلبیده ریش مرا بایشان نمود و استعلاج فرمود گفتند این قرعه بر زبر عرق آکحلاست وعلاج آن منحصر بقطع است واگر آنرا ببرند اینمرد هلاك شود سید فرمود که من ببغداد میروم بامن موافقت بنمای شاید که طبیبان انجا از عهده معالجه آن توانند آمد چون ببغداد رسیدیم طبیبان آنجا نیز اظهار عجز کردند و من مأیوس شده بمشهد روح افزای سرمن رأی رفتم و بعد از طواف

مشاهده ائمه بسردابه در آمدم و بایزد سبحانه و تعالی استغاثه نموده از ائمه استعانت جستم و چند شبانه روز بعبادت و قیام گذرانیدم در آن تا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامهٔ پاك بوشیدم و متوجه مشهد شریفه گردیدم دیدم که از جانب بیابان چهار سوار پیدا شدند تیغها برمیان و یکی نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان بردم که از اشراف مشهدند چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار در طرف راست فرجی دار بایستاد و دو شخص دیگر در طرف چپ او قرار گرفتند پس فرجی بوش بمن گفت که فردا بجای خود نزد اهل بیت خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش من آی تا ریش ترا ببینم پیش رفتم وی دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد چنانکه درد بسیار کرد نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست گفتم افلحنا و افلحتم و همان شخص مرا متنبه کرد که این امام است پیش دویدم و رکابش ببوسیدم پس روانشد من نیز روانشدم فرمود بازگرد گفتم هرگز از ملازمت تخلف ننمایم بار دیگر فرمود مراجعت نمای که صلاح در آن است من همان جواب گفتم نیزه دار فرمود شرم نداری که امام دو نوبت ترا بمراجعت امر فرمود اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون اندك مسافتی طی فرمود روی بمن باز کرده گفت چون ببغداد رسی ابوجعفر یعنی مستنصر ترا خواهد طلبید از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظرم غایب گشتند آنگاه بمشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند آن شرفای این نواحی بودند من گفتم امام بودند سؤال کردند که امام صاحب نیزه یا فرجی دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند جراحت خودرا باو نمودی گفتم آری پس ران خودرا برهنه کردم از آن قرحه اثری نیافتم از نهایت دهشت در شك افتادم که آن

مرض در این پای بود یا در آن پای آنرا نیز برهنه کردم صحیح تر یافتم پس مردم برمن ازدحام کردند و پیراهنم را دریدند سادات روضه مقدسه مرا ازچنك ایشان خلاص ساخته بخزانه در آوردند و نام ونسب مرا پرسیدند و سؤال نمودند که کدام روز از بغداد بیرون آمده من حقیقت حال را بصورت راستی تقریر نمودم و آنشب آنجا بودم نمازصبح گذاردم وبجانب بغداد بازگشتم وچون بدانجا رسیدم خواص وعوام دارالسلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند وکثرت و ازدحام بمرتبهٔ انجامید که نزدیك بود که درزیر دست وپای خلایق هلاك شوم در آن اثنا وزیرمستنصر که قمی‌الاصل بود سیدرضی‌الدین را طلبیده ازوی خبر تحقیق نمود سید بدان مجمع شتافته مرا از آن ازدحام مردم نجات داده پیاده شده ران مرا احتیاط نمود و چون ازمرض اثری ندید بیهوش گشت بعد از افاقت به مجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم وزیر اطبا را طلبیده ازحقیقت حادثه من استفسارنمود گفتند علاج این قرحه منحصر بقطع ودرآن موت متصور است .

وزیر گفت برتقدیری که آنرا قطع کنید و نمیرد این شخص بچند گاه علاج بذیرد گفتند بدو ماه اما موضع آن سفید خواهد ماند که موی از آنجای نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را چندگاهست که دیده اید گفتند ده روزاست پس من باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده همگان ملاحظه نمودند که اصلا اثر مرض در آن نمانده بود یکی ازعلما صیحه زدو گفت هذامن عمل المسیح بعدازآن مرا نزد مستنصر بردند اوچون امرغریب شنیدمبلغ یکهزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنا بر نهی امام انوجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در

بعضی ایام این حکایت را بجمعی که نزد من بودند می‌گفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت من پسر شمش‌الدین محمد ولد صلبی اسمعیلم که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که توران پدر خودرا دروقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوان خردسال بودم امابعد ازصحت مشاهده کردم موی برآنموضع برآمده بود واثر از آن جراحت نبود شمس‌الدین محمد درآنموقع حکایت کرده که بعدازوقوع آن قضیه پدرم درمفارقت حضرت امام بغایت محزون مینمود تا آنکه درزمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد ودرهرچندروز یکمرتبه بسامره میرفت وباز ببغداد مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل نوبت آمـد و شد فرمود (۱).

اگرچه صحت این داستان درعقیدهٔ ایرانی هیچ جای تردیدی باقی نمیگذارد معهذا گوینده احتیاج بشاهدرا نیزاحساس کرده است بهرحال بنابر مذکورات فوق امام مهدی زنده است و درمیان مردم دیده می‌شود و پیوسته دراطراف عالم درمسافرت است وما گفتیم که هرروز نواب او در چه امتدادی هستند وممکن است ما آنهارا ملاقات کنیم وهم میتوانیم از آنها احسانهائی به بینیم وانعامات ذی‌قیمتی بگیریم.

صرفنظر ازتفاصیل مختلفه که درهر کشور صورتی بخود گرفته این ملاقاتها بطرزغریبی شباهت دارد بآنهائی که در اروپا متوالیاً بروز کرده وبیش یاکم مشهور است.

شباهت دراینجا خاتمه پیدانمی کند ومامیتوانیم بانهایت اطمینان

۱– چون اززینت المجالس استخراج شده بود عیناً نقل کردیم

ثابت کنیم که تمام معجزاتی که پس‌از عیسی درنزدما جمع‌شده افسانه‌های شبیه خودرا نزد شیعه مییابد حتی معجزه سن ژانویه که در قزوین صورت گرفت دراواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه وآن‌چنین است .

درختی ازجمله درختان که معلـوم نیست بچه ملاحظه موضوع احترام موهومی است وهر کس از نزدیك آنها عبورمیکند ناچار یك‌تکه ازلباس خودرا بآن‌میآویزد درروزاول‌محرم شروع کرد بخون گریستن وروز دهم‌عاشورا سیل‌خون از آن جاری گردید .

ایران بالتمام باشتاب برای‌زیارت بآنجارفت وپس‌از دویا سه‌سال دربار ایران ازاین‌قضیه آگاه‌شد خواست محض‌اطمینان قلبی تحقیقاتی دراین موضوع بکند پس ملائی‌را فرستادند که من‌اورا میشناسم بـاین منظور که بدقت دراین امر کنجکاوی وتفتیش نماید وتفصیل‌را گزارش دهد .

ملای بی‌اعتقاد یا دیرباور رل خودرا ازروی وجدان بازی کرد و بدبختانه این‌سال درخت قانع شد که موافق‌طبیعت برك‌وگلی ببارآورد وخون‌گریه نکند .

این‌نوع حقه‌بازی‌ها روز بروز در تزاید وایران مملـو است از مغازه‌های معجزه‌نما وچشمه‌های سحرآسا وجبال وصخره‌های ایران تقریباً بالتمام زیارتگاه است .

خلاصه جهالت ملت‌را بهیچ‌چیز نمیتوان مقایسه کرد مگر بزودباوری افراد آن مباحثه مذهبی با یك‌نفر ایرانی شکل عجیبـی بخود میگیرد .

اما اگر مختصر معلوماتی پیداکردند وسطح هوش آنهاکمی بلند

شد با اینکه مسلمان هستند از قافله موهومات که همراه هر فرد رعیت شاه است از موقع تولد تا قبر کناره گیری اختیار میکنند و از اظهار آنها شرمنده میشوند و با بهترین دلایل در صدد انکار بر میآیند.

اگر قانونی بمرور زمان در روح شیعه ریشه دار و تقویت یافته فقط همان عدم پاکی مسیحیان است این مطلب قابل بحث نیست و من برای آن دلیل دیگری نمیآورم مگر مشاهدات خودم را در یك جلسه امتحان حقوق مسلمانی در مدرسه علوم سیاسی که در آنجا دعوت داشتم.

این مسئله برای آنها جزء مسلمیات است همانطور که کاتولیکها مسلم میدانند که عقاید مذهبی آنها بی عیب و نقص است پاره اشخاص که هم صحبت من بودند میخواستند از روی قرآن ثابت کنند که پیغمبر اهل کتاب را پاك کرده است ولی در مقابل پافشاری من در مسلم بودن این قانون در مذهب شیعه مجبوراً صحبت را برمیگرداندند و پاره هم بمزاح برگزار میکردند و بعضی هم که جسارت زیادتری داشتند میگفتند فقط کسانی نجس هستند که مخلوق خدا را نجس میپندارند

این دسته را نباید ملاك اعتبار قرار داد بلکه باید بتوده ملت مراجعه کرد و تحقیق نمود که با صداقت و صراحت لهجه بما جواب خواهد داد که آنچه ذکر شد درست است.

از طرفی هم نباید اشتباه کرد که اگر بعضی اشخاص تربیت شده از این موهومات رهائی یافته‌اند و اگر طبقه روشنفکر میرزاها عموماً نسبت به مذهب بی احترام هستند فراموش نشود که این ملت اسماً مسلمان است نه رسماً زیرا که باکمال صداقت معتقد و مقید است بیك سلسله از موهومات عجیب و غریب که مجموعه آنها باعث ساختمان عقیده حقیقی

ملت واقعی خدا میباشد.

هرگاه ملت را از این هیولای عمیق دور کنیم باز میبینیم که طبقه روحانی بیشتر پابیند آن است این طبقه نیز مانند توده جاهل منتهی باهوشتر وبیشتر معتقد بدخل و عایدات و در جمع آن حریص است این طبقه بنا بر احترام عمامه یا شال سبز مقید است که هوش خودرا بیشتر برای نابیناکردن این ملت زیرك و خوش فهم بکار برد در صورتیکه روشن کردن ذهن ایرانی بمنتهی درجه سهل و آسان است

یکی از این یاوه سرایان آقا سید ابوطالب خراسانی بود که امروزه در قید حیات نیست این آقا برای خوش آمد ایرانیها در بالای منبر اعلان میکرد که اروپائیها ابداً ترقی وپیشرفتی در علوم ندارند هرگاه مثلا بنظر میآید که علم طب آنها ازطب ایرانی جلو افتاده‌است این نیست مگر اینکه در کتب قدیمه فرمولهائی را یافته‌اند و استمدادهائی که در قدیم از برکت‌اشخاص مافوق بشری شده است.

تصور نکنید که اسیدفینیك واسیدبوریك واقعا دواهائی باشند که دوا فروش بشما میدهد و معلوم نیست چه‌قسم‌موادی را تحت استمداد و برکت آقاسیدبوریك و آقا سید فینیك قرار میدهد که دو نفر از اولاد معروف پیغمبر ما بودند که هردو در راه علی مرتضی شهید شدند.

من در اینجا مثالی را انتخاب کردم که چندان بحقیقت نزدیك نیست ولی اطمینان میدهم که کاملا صحیح و مطابق واقع است وشاید کافی باشد که محتاج‌بمثال دیگری نشوم‌معهذا ممکن است نسبت‌بعقیده این واعظ تردیدی پیش آید و منهم امیدوارم که اینطور باشد اماباید

دید نتیجه این افکار وثمرهٔ این اظهارات درطبقه پست ملت چه‌اثراتی خواهد بخشید.

یکنفر دیگر میرزا اسدالله طبیب - که نمیدانم چرا نام اورا میبرم زیراکه هزاران هزار امثال او هست. باکمال شدت از استعمال داروهای اروپائی امتناع میکند وبعقیده او این دواها اساساً با طلسم ساخته شده و از تأثیرات شیطان است فقط کنه‌کنه از نظر او مختصر اهمیتی‌دارد وهنوز اطمینان ندارم‌که درموقع استعمال آیاچندین‌مرتبه ازخدا برای‌خود ومرضایش طلب‌مغفرت وعفوتقصیر میکند یانه.

هرگاه این ملترا بجهالت وعدم معلومات متهم نمائیم اشتباه بزرگی‌را مرتکب شده‌ایم زیراکه یقین میدانم اگر آنرا بحال خود واگذارند تا بافکرخود طی‌مراحل نماید البته بسهولت ازاین گردابی که در آن غوطه‌ور است نجات خواهد یافت و من باز تکرار میکنم که این ملت هوش فوق‌العاده دارد وبسیار کنجکاو وطالب حقیقت است اما ملاها بانهایت‌دقت مواظب‌اوهستند ونمیگذارند آزادانه تفکرنماید والبته مسئولیت این اعمال بالتمام بگردن روحانیون طبقهٔ عالی است وبا یك‌فشار ووزنی‌که بحساب نخواهدآمد وحقیقتاً با اینکه این طبقه روحانی مطابق‌اصل درجه‌بندی نشده کاملا بایك صمیمیت تامی درنفع مشترك متحداست وروابط معلم وشاگردرا خوب‌محکم میکند تامتحداً برضد آثار مهلك خارجیها بجنگند.

بااینکه گفتیم این‌طبقه مطابق‌اصول بدرجاتی تقسیم نشده معهذا آخوندباید درمقابل‌مجتهد تعظیم کند واونیز درمقابل بانفوذتر ازخود

سر فرود میآورد واین‌مسئله درموقع حادثه رژی کاملا بوقوع پیوست که همه اطاعت نمودند بیکی‌از میان خود که در نجف بود با اینکه رسماً رئیس‌مذهب نبود کمتر ازآن‌هم قابل‌احترام نبود وعقیده‌شخص او حکم قانون‌را داشت پس اقتدار او درمیان اشباه خود در صورتیکه نفراول محسوب گردد قابل‌تفکر است مخصوصاً وقتیکه معتقد باشدکه محمد گفته‌است « علماء امتی افضل من‌انبیاء بنی‌اسرائیل » .

وباید دانست که بعداز محمد درنزد ایرانیان عیسی بزرگترین پیغمبران است واز حیث قدرت وبزرگی از فلان مجتهد ایران بالاتر است .

نام عیسی درایران مجهول نیست وتقریباً همانطورکه مانام اورا میبریم درایران‌هم نام او ورد زبانهاست .

آدمی است غیرقابل مقایسه ودارای نام بزرك خدا حشر اموات میکند ومعجزه‌های بسیارقشنگی دارد ادبیات ایران پراست از نام او افسانه‌ها در دنبال یکدیگر میآید تااورا در درجهٔ ناشنیده قرار دهد آدم فنا پذیری نیست او (روح‌الله) است و از موسی و ابراهیم و از ۷۲۰۰۰ پیغمبر بالاتر است اماتعجب درین است که بوسیلهٔ یك‌آخوند که نام‌آن از سر حدات ایران هم خارج نشده است از تخت بزیر می‌آید .

دراین‌صورت چه‌فکری باید کرد ؟ آیا این آخوند شایسته آن است که انظار افراد انسانرا ازغرائب اعمال ومعجزات‌خود خبر نماید ؟ آیا اقتدار او ازیك‌آدم ساده فناپذیری بیشتر است ؟ آیا مالك علمی است مافوق علوم انسانی ؟ آیامالك اسراری است که بردیگران‌پوشیده

است ؟ آری در نظر ایرانی چنین است و همینجاست که طبیعت ایرانی خودرا در تحت قیافهٔ بسیار غریبی نشان‌میدهد چون بقوانین فیزیکی که عالم رااداره میکند آشنانیست خاطرش از سرنگون شدن‌این‌قوانین پریشان نمیگردد و فقط با کمال سادگی بتماشای چیزی میپردازد که تا کنون آنرا ندیده‌است وقبول میکندکه این دلیل برقدرت خداوندی است و راجع بآن ابداً فکردیگری در مخیله‌اش عبور نمیکند و چون در میان موهومات بیحد وحصر زندگانی کرده و از بدو طفولیت‌عادت کرده است بشنیدن‌شرح عجیب وغریب معجزات وافره هرلحظه انتظار دارد که حصول این معجزات را در تحت نظر خود به بیند.

آیا این شخص حسن دلال نیست که دستهٔ از دراویش بی شرم را در منزل‌خود پذیرائی نمود بامیدآنکه آثار غریبی از آنها به‌بیندو آیا مدت شش ماه آنها را در خانهٔ خود نگاه نداشت‌وبآنهاغذانداد و تمام‌هوسهای‌نفسانی آنهارا‌سیر نکردوچون بواسطه مخارج زیاد خراب و پریشان گردیدمجبوربترك آنهاشدوآیایقین حاصل‌نکرد که‌اگر مهمانانش تقاضاها وخواهش‌اورا انجام ندادندیابواسطه این بوده که درست آن‌طور که بایداز آنها پذیرائی نکرده‌است ویا اینکه‌بایدمدتی‌بیش‌از اینها از‌آنهانگاهداری نماید؟آیادرهیچ آنی این اندیشه‌مردداز‌مغزش‌عبور کرد که‌اگراین دراویش کاری‌انجام‌ندادند برای این بوده است که‌لیاقت انجام آن را نداشته‌اند ؟ بجای اینکه از دیدن معجزه مبهوت شد این عالیجناب‌مبهوت شد که‌چرا معجزه‌انجام‌نیافت و در فکرپیداکردن‌علل

آن بود.

پس بخوبی ملاحظه میشود که ایرانی باچه درجه سهولت و سرعت کار عجیبی را که نسبت بیك مجتهدی می دهند قبول میکند.

اما باید دید شخص اولی که آن کار را حکایت میکند اندازه قوای فکریه‌اش چیست؟ و برای چه آن را نقل میکند؟ آیا الهام بنفس خود میکند؟ احتمال زیادی دارد و شاید همین باشد ولی در اینصورت نسبت بمجتهدین چه باید گفت که ابداً باین عمل اعتراض نمیکنند، آیا فقط دروغی است که جعل کرده‌اند برای خیره کردن نظر توده؟ البته این بیشتر احتمال دارد و رل مجتهد در اینجا هنوز چندان برجسته و درخشان نیست.

این عمارت را کساء العلما خوب برای خواننده بنا میکند: میگوید تنها فرق مابین پیغمبر و مجتهد این است که پیغمبر صاحب معجزه است و مجتهد صاحب کرامات و ایرانی که مایل است اندازهٔ فکر خودرا بخوبی معین کند میگوید که علماء خرق عادت دارند و این گفته نیز همان است که در فوق ذکر کردم.

من نمیدانم برای چه این طبقه عالی روحانی که دارای این اندازه امتیاز و اولویت است و میتواند شالودهٔ قدرتش را بر روی اخلاق توده بگذارد و میتواند سطح هوش مریدان خودرا بلند کند باخوندها اجازه میدهد که این دروغهای بی‌معنی را جعل کنند و اظهارات لاطائلی بنمایند مانند اظهارات آقاسیدابوطالب خراسانی که در پیش ذکر شد.

آیا ما که عادت داریم طور دیگر فکر کنیم حق قائل شدن مسئولیتی را با آنها نداریم؟ آیا حق نداریم بگوئیم که این طبقه عالی روحانی مسئول

است که آنچه را که عقیده ندارد قبول میکند ؟ وآیا حق نداریم بگوئیم این حرفهای ناشایسته وافسانه‌ها وموهومات درسایه تحمل ورفتار مخصوص این طبقه پیداشده است ؟ واین طبقه بایستی ازنقطهٔ نظر فلسفی وتاریخی تحمل سنگینی این وزن‌را بکنند ؟

البته بمن اجازه می‌دهند که جشنهای خونریزانه محرم‌را بخاطر بیاورم هرگاه ازمجتهدین استفسار شود همه بالاتفاق عقیده دارند که اساساً این خونریزیها بموجب قوانین مذهبی وعقل ممنوع است و این رفتار بقدری ناشایسته است که هرمؤمن باید از آن دوری کند .

پس برای چه این دسته بندیهای نفرت‌آور سال‌بسال زیادتر می‌شود ؟ وچرا درسال ۱۹۰۱ متعددتر وبیشتر وخونریزتر ازآنهائی است که من درسالهای قبل دیده‌ام ؟ وبرای چه باید این جذرومدهای هولناك را گذارد بالاتر بیاید .

بحدیکه ممکن باشد یك‌روز اساس مملکت را منهدم نماید ؟ وشاید بطول مدت تأمین اروپائیهارا نیزتهدید کندکه آیا بچه مقصودی می‌گذارند این کارها صورت بگیرد درصورتی که خطر آن‌محسوس‌است طبقه شرعی وعرفی درسر این کارها باهم نزاع میکنند واین صحنه‌های هول‌انگیزرا تهییج وتحریك مینمایند بعضی پول‌میدهند وپاره‌ای‌موعظه می‌کنند .

سال گذشته پنج‌نفر اززخمهای مهلك‌خود جان‌سپردند والبته‌سال آتیه بیشتر خواهدشد وسالهای‌بعد بیش‌اندربیش‌و کمترین حادثه‌موجب بهمخوردن انتظامات خواهدشد .

اروپائیها نیز عادت بدی کرده‌اندکه در این روز میروند بالای بامهای بازار اطراف سبزه‌میدان تابتوانند بهتراین‌منظره وحشت‌آور را

که در آنجا بمنتهی اوج خود رسیده است تماشا کنند چنانکه یکی از آنها که فقط تقصیرش این بود که درمیان صحبت هارفقایش خندیده بود بشدت طرف عتاب وخطاب واقع شده بود که چرا عمل مذهبی آنها را مسخره میکند.

ممکن است روزی یك دیوانه یایك عیسوی متعصبی اظهاری بکند که منجر ببرخورد دوعنصر متعصب داخلی وخارجی بشود البته نتایج این اتفاقات ممکن است خطرناك باشد.

برای دلیل کافی است ذکر کنم که درین چند روز مقامات رسمی بتجار اروپائی دستور میدهند که هر نوع بطری را ازجلوی مغازه‌های خود بردارند خواه محتوی مشروبات الکلی یاغیر آن باشد.

جائیکه مشاهده یك نوع مال التجاره ممنوع ممکن است باعث بی نظمی واغتشاش وغارت بشود البته نسبت بفرضیاتی که ما ذکر کردیم جای شبهه باقی نمیماند.

آیامعالجه این اوضاع مشکل است ؟ ونمیتوان یك سدی درمقابل این جذرومدهای هولناك کشید ؟

حال مسئله درنظرما خیلی سهل است : بایدعلمای بزرك ایران ر مجبور کرد که نامشروع بودن این اعمال را فتوی دهند (ما دیدیم که کدام غیرمشروع وممنوع است) و چون حکم بدست آمد فوراً بقدر امکان درانتشار آن بکوشند وبعمال دولت وشاهزادگان واعیان وتجار اکیداً دستور دهند که هیچگونه پولی ولو هرقدر کم هم باشد در این راه صرف ننمایند وبرؤسای دسته‌ها چیزی ندهند.

این دسته‌ها متعدد ودر کوچه وخیابانهای شهر حرکت میکنند و متصل فریاد میکشند ونوحه میخوانند وخودرا باقمه مجروح میسازند

البته اینها بطور تصادف واتفاق حرکت نمیکنند بلکه مقصود معینی دارند میروند بمنزل بزرگان اینها نیز طالارهای بزرگی را مفروش کرده‌اند یا چادرهائی برپا نموده‌اند که قبلا تماشاچیان در آنها جای گرفته‌اند و پس از خاتمه نمایش صاحب‌خانه برئیس آنها یك طاقه شال ترمه یا مبلغی پول میدهد هرگاه این انعامات موقوف شود خواهید دید که بزودی رؤسای دسته‌ها ناپدید میگردند وچون استخراج معدن زحمت آور شد ورئیس هم نبود کارگر فرار خواهد کرد.

هرگاه میخواستم تمام موهومات وخیالات عجیب وغریب این ملت راکه زودباورترین تمام ملل عالم است مفصلا شرح دهم بیست جلد کتاب هم کافی نبود وبعلاوه مقصود من هم این کار نیست وتکرار میکنم که من وکیل دعاوی شیعه نیستم وبهیچ قسم آنرا باسنی یابهر مذهبی که باشد مقایسه نمیکنیم ونمیدانم این رفتار من درست است یا کفری است تنفر آور من بخود اجازه نمیدهم که لطمه بعقیده دوستان متعددی که در میان مسلمانان ایران دارم وارد آورم بلکه فقط خود را محدود میکنم بذکر این نکته که عقاید این ملت نادان اساساً از راه مستقیم خارج شده وبکلی از مذهب خود دورافتاده ودر نادانی مانده است وبجای اساس مذهب یك رشته خیالات مختلفه را اختیار نموده که از زمانهای خیلی دور در روی آتمسفر انسانیت موج میزند وبینهایت افسرده خواهم شد اگر غیر از این راجع بفکر من تصوری راه یابد.

زیرا که من خواسته‌ام کاملا بیطرف بمانم وکوشش هم کرده‌ام که اینطور باشم ولی مجبور بودم مانند ایرانیهای روشن فکر احساسات نزول ازحد مذهبی این کشور را بخواننده بشناسانم وبهترین مقایسهٔ که بتوانم بکنم این است که ایران را تشبیه کنم بفرانسه خودمان در

قرون وسطی.

در آنوقت کشیش های مانیز مانند همین ملاها زودباوری مریدانشان را غنیمت شمرده و بشدت از منافع خود دفاع می کردند ومانع بودند که مریدانشان در پیرامون افکار ترقی وتمدن بگردند آنها نیز مانند این ملاها ازحبس وزجر وقتل اشخاص که تقصیرشان فقط داشتن عقاید غیر از آنها بوده است کوتاهی نکرده اند وخلاصه اینکه با پوشانیدن مرض نمیتوان سختی ومهلك بودن آن را علاج کرد.

آیا بهتر آن نیست که باطراف خود وبگذشته نظری بیندازند و قدری فکر کنند ورنجها وشکنجه ها وتلخی ها وامواج خون که سایر ملل ازمیان آنها عبور کرده بخاطر بیاورند وموقع را مغتنم شمارند تا بالاخره بیك احساسات وخیالات کامل تری ازعدالت و آزادی وحقوق ووظائف بشری برسند!

بعلاوه برای اجتناب ازهرملامتی من دراین جا قلم را بیك مؤلف بابی وامیگذارم که او نیز مانند من علل باطنی رفورم بابرا تجسس میکند و دراین فکر است که آن علل را درجاهائی که من تفحص میکنم بیابد پس ما اورا درتفحصات خود پیروی کرده وعقاید اورا ضبط میکنیم عباراتی راکه استعمال میکند بانظر احترام مینگریم ولیاقتی اگر درکشفیات خود داشته باشد بخود او وامیگذاریم ومسئولیت تمام اظهاراتش را نیز بخودش حواله مینمائیم وبدون اینکه اظهار عقیده راجع بارزش آنها بکنیم شروع مینمائیم بترجمه آنها (١) او چنین مینویسد:

١- این قسمت را موسیو نیکلا از کتابی ترجمه کرده است که خوشبختانه عین آنرا من نزدیکی ازدوستان بابی خود یافتم وعیناً دراینجا تا جائی که مؤلف ترجمه کرده نقل مینمایم: بقیه پاورقی زیرصفحه بعد

خرده بینان خردمند بفر فراست دریافت کنند و دانشمندان بصیر بعین الیقین بینند و هوشمندان خبیر بنور کیاست و دانش دانند که درامر مذهب ودین ابداً تبعیت وتقلید شایسته وجایز نبوده واین خطب عظیم امر بزرك را بتقلید هوی وظنون واوهام درك نتوان نمود ودر این فضای وسیع برقیاسات و پیروی طالبین ریاسات طیران نشاید کرد زیرا که امم قبل جز بتقلید آباء واجداد وتبعیت علماء و ارباب اجتهاد رد وتکذیب امتیاز ننمودند و در شرك مبتلا نگشتند که انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم لمقتدون .

از مقلد تا محقق فرقهاست   کان چه داود است وآن دیگر صداست

بقیه پاورقی ازصفحه مقابل

متأسفانه نه نام مؤلف معلوم است و نه تاریخ آن کتابی است نسبتاً بزرك و نویسنده خودرا بمنزله سیاحی نشان داده ودرضمن برشمردن علل انحطاط ایران و راه اصلاح آنها ملامت زیادی بایرانیان میکند که چرا بیجهت درصدد قتل وغارت این طایفه برآمده اند ولی درضمن حقانیت آن هارا نیز ثابت کرده و معتقد است که مذهب باب مصلح همه پریشانی های ایران است وبرای مزید بصیرت خوانندگان تاریخ مفصلی نیز از ظهور باب تاموقع قتل او در تبریز و حوادثی که اتفاق افتاده مانند جنك های مازندران و زنجان وتبریز و واقعه تیراندازی بناصر الدین شاه و کشتن جمعی ازبابیان همه راشرح میدهد ومعلوم است که خیلی بعد از تاریخ میرزا جانی نوشته شده است زیرا که دراغلب جاها اشاره میکند که این قسمت رامیرزاجانی نقل کرده است و خوب معلوم میشود که بعد ازتقسیم بابیه بازلی وبهائی نوشته است اگرچه تاریخ ندارد ولی ازمطالب آن بخوبی استنباط میشود که اینطور است و البته محتویات کتاب میرزا جانی اقرب بصحت است زیرا که اوقبل ازانقسام این فرقه تاریخ خودرا تألیف کرده است وخود درواقعه تیراندازی بناصرالدین شاه کشته شد چنانچه قبلا هم اشاره کردم این تاریخ را مرحوم پروفسور برون انگلیسی بامقدمه که بر آن نوشته طبع کرده است وآن مقدمه وتحقیقاتی که نموده خواندنی است وآن کتاب موسوم است به نقطه الکاف (م)

خلقرا تقلیدشان برباد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
(مثنوی،)

و در این راه پر خطر که نزدیکان درگاه و رهروان آگاه از خشیت‌ذلت وخوف ضلالات بتضرع یاهادی‌المضلین گویند وانبیاءومرسلین و مهابط وحی‌حضرت رب‌العالمین بعجز تمام لاتجعلنی مع‌القوم‌الظالمین خوانند کورکورانه و مقلدانه قدم نتوان نهاد.

تا تو از تقلید آبا نگذری کافرم من گرتو از دین بو بری
(مثنوی)

و در این پرخطرصحرا و بیکران دریا که‌طریقش‌مخوف‌وسبیلش غیرمعروف است نباید تابع رأی کسانی شد که بقیاسات منطقی ودلائل فلسفی دلالت و ارشاد مینمایند وهنوز درقید هوی مقید و در دام‌لذات شهوات گرفتارندوباقوال آنان‌هم که تحصیل‌علوم برای ریاست کنندوزهد و تقشف را دام عوام نمایند معتقد و مقلد نشاید شد زیرا کـه مرآت احدیت و مطلع ربوبیت میفرماید :

الناس کلهم هالکون‌الا العالمون‌والعالمون کلهم هالکون‌الا‌العاملون والعاملون کلهم‌هالکون‌الا المخلصون والمخلصون‌فی‌خطرعظیم.

و همین است سر این دقیقه‌لطیفه که فرموده‌اند مومن ازکوکرد احمر کمتر و از طلای خالص نایاب تر است چنانچه شیخ‌الرئیس میفرماید : جل جناب‌الحق ان‌یکون شریعة لکل وارد اویطلع‌علیه‌احد الا واحداً بعد واحد و حضرت مسیح ٤ بیان اینمطلب را بمثالی ملیح فرموده که درعروسی از هرگونه مردم گرد آیند و مجتمع شوند ولی مخصوصین کمندوعزیزان‌اندک‌وچون‌خداوند رحمن درهر وجودی آیهٔ عرفان‌خودرانهاده‌ودرهر نفسی‌مرآت‌عقل‌را که‌قابل تجلیات‌آفتاب معرفت

است ودیعه گذارده که شخص مجاهد تواند بدان نور دراك و گوهر پاك خود را مشرق معارف و توحید و مطلع نفسانیت و تفرید نماید لذا هر نفس باید از جمیع مراتب انیت و نفسانیت منقطع شده و از شهوت هوی و هوس کلیا صرف نظر نموده و در نهایت توسل و توجه مجاهداً فی سبیل الله دست در حبل المتین طلب اجتهاد زند و بجد و جهد تمام مرحله پیمای وادی سلوك شده و در کمال صداقت و انصاف قدم در جاده تفحص و تحقیق نهد تا بمقامی رسد که خداوندش عنایت و اعانت کند و بمظهر امر و مطلع وحیش هدایت فرماید که خیر مطلق و بلوغ بمراتب عالیه و کسب شرافت انسانیت و تهذیب اخلاق که احدی از آن معاف نیست بشناختن ولی زمان و مظهر امر حضرت رحمن حاصل گردد .

پس باید شخص مجاهد چشم از ماسوی الله بپوشد و دل در عنایت حق بندد و خودرا از مقاصد و مآرب حیوانیه و اغراض نفسانیه بازدارد و بشق نفس و منتهای جد قدم در وادی طلب گذارد تا بدین مقام عالی فائز شود و مصداق آیه مبارکه الذین جاهد وافینا لنهدینهم سبلنا گردد و چون شخص موفق باین مقام شود و حق را بحقیقت و حقیت بشناسد بشکرانه این نعمت یا باقتضای مراتب مدنیت و انسانیت لازم است که حتی المقدور بنی نوع خودرا ازمراتب مطالب آگاهی دهد واز اشتباه و حیرانی برهاند .

بنابر این اینجانب نیز برذمه خود فرض دانست که در مدت سفر ایران و سیاحت بین فرق مسلمان اطلاعاتیکه حاصل نموده برسبیل اختصار و حکایت در این اوراق بنگارد تا شاید از ملاحظه آن رفع بعضی اختلافات و اشتباهات بیمعنی که درمیان ایشان مشهور و منتشر گشته بشود و پارهٔ تهمتها و نسبتهای بی اصلی که بهم میدهند و بآن واسطه حکم بکفر و قتل

یکدیگر میکنند و جان و مال هم را مباح میشمارند و با رطوبت ملاقات یکدیگر را جایز نمیدانند ترك کنند و این نفاق و نقاریکه باعث تفرقه و تهلکه ایشان شده از میان برخیزد و یا اینکه خودشان متنبه و ملتفت گشته باهم بطور دوستی و مهربانی بنشینند و ازروی انصاف بگویند و بشنوند واختلاف را از میان بردارند و الفت واتحادی بمیان آرندو بیش از این نرسیده و نفهمیده همدیگر را کافر و فاجر نشمارند.

پس ازمدتی سیاحت درجمیع بلاد فرنگستان واروپ و هندوستان و سیر همگی ملل و ادیان آن سامان سفر ایران پیش آمد و هرچند خیال توقف در آن خطه نداشتم اسباب چنان فراهم آمد که مدتی متوقف بودم و باهمه جور اشخاص مجالست و مصاحبت داشتم و باهمهٔ علما و امراو عارف و عامی الفت و مراودت مینمودم بعضی از آئین عیسوی بدین محمدیم میخواندند و برخی مرا از خودشان میپنداشتند و فرقی نمیگذاشتند ولی ازپس اختلاف و فرق مختلفه در دین و مذهب از شیخی و متشرعی و صوفی و سنی و عارف و حکمی و دراویش بصیری و سالك و بابی دیدم با وجودیکه طبع مایل بود عقل اقبال نکرد بعلت اینکه اگرقرآن یکی است و احکام الله در آن مندرج است اینهمه اختلافات رأی و احکامات مغتیر و فتواهای متفاوت از کجاست.

آنچه تفحص کردم رساله دو ملارا موافق واحکام دومجتهدرا مطابق هم ندیدم آنچه شنیدم رای حقیر چنین است و حکم فلان چنان بود و حکم خدا در میانه معلوم نبود.

خلاصه افسوس که این شریعت مطهره را بااختلاط و انحراف رأی خودشان قسمی آلوده کرده‌اند که این بجزز اسم رسمی در آن دید و بغیر از مسئله حیض و نفاس و نجاست و طهارت حرفی ازمعقولات شنیده

نمی‌شود.

اشهدبالله مثل این دین مقدسه و آئین بینه بدان ماند که حضرت احدیت محض تفضل وعنایت بخواهد باران رحمت خودرا بجمعی ببارد وقومی را اززلال معرفت خود سیراب نماید واز عطش جهل وغفلت برهاند واین باران بحسب حکمت در نهایت لطافت و نظافت در محلی نازل و جمع شود وپس از آن جمعی وزغ اطراف آن‌را احاطه نموده ودر آنجا مسکن وزاد وولد کنند و هریك خود را مالك طرفی و صاحب شطری بدانند و هر کدام بطرزی دعوی ریاست وادعای مالکیت کنند و بمرور دهور آب صاف لطیف‌را طوری متعفن و کثیف کنند که طبیعت از دیدن آن نفرت نماید ومعذلك با آن صورت دلکشیکه دارند مردم را از دور و نزدیك بآشامیدن وداخل شدن در آنشریعهٔ دعوت ودلالت نمایند نفیرها بکشند وسفیرها بفرستند که این است زلال زندگانی وسرمایهٔ حیات جاودانی وباینواسطه از هرمملکت و ملت مسافران طریق طلب ولب تشنگان بادیهٔ مجاهدت بامیدواری تمام بیایند و پس از وصول خلاف مأمول را مشاهده نموده محروم ومأیوس مراجعت نمایند وگویند:

اگر حقیقة اسلام در جهان این است   هزار خنده زند کفر بر مسلمانی

سنائی

خلاصه اگر همت بگمارند و انصاف بمیان آرند و اختلاف را از میان بردارند ممکنست که باز آنشریعهٔ را تصفیه و تجزیه نمایند و این شریعت پاکیزه را ازهمه ناستودگیها وآلودگیها برهانند و اگر رضای پاك یزدان مهربان وخوشنودی پیغمبران وترقی مذهب ورونق شریعت وآبادی وآزادی ملك وملت ومزید قوت وشوکت دولت را بخواهند اولا لازم است چند صفتی را ترك کنند که اکنون در کمون بطون و

کینونیت وجودشان مکنون و مندرج گشته وچنان بآن عادت کرده‌اند که فطری وطبیعی ثانوی ایشان شده وبقدر ذرهٔ قبح آن در ضمیر ها و نظرها متصور ومنظور نیست با وصف ایـن پیوسته از آن صفات ذمیمه مذمت میکنند وتبرا میجویند .

مثل‌ایشان مثل تفصیل کشیش فحاش است کـه بیکی از دوستان خود اظهار داشت که اگردر وجود من صفتی مذموم بینی که برخود من معلوم نیست مرا متنبه کن که ترك آنعادت کنم جـوابش گفت کـه بجز فحاشی در وجود شما نقصی نمی‌بینم پاسخ داد کدام قرمساق دبوث میگوید که من فحاشم وبکدام زنقحبهٔ بی‌ناموس فحش دادم کـه اینگونه تهمت صرف را بمن نسبت میدهند .

یاللعجب که از این تبراسه خصلت را درضمیرخود ظاهر و ثابت مینماید اولاهمان هرزه‌درائی ویاوه سرائی عادی و طبیعی را ثانیاً مراتب جهالت و غفلت از حالت خود وعدم تنبه بـر آن ثالثاً فحاشی و دعوی دروغرا .

زین‌قبل فرمود احمد در مقال　　　درزبان پنهان‌بود حسن‌رجال
جنس از ناجنس پیدا می‌کند　　　گوهر هر یك هویدا می کند

مختصر اینکه اولین صفتیکه مذمومترین جمیع صفات رزیله و رأس‌الخطیئه‌میباشد دروغ است وآن درایران فروغ کلی‌دارد و نوعی مشهورومنتشروبحدی معمول ومتداول گشته که بکلی راستی و درستی منسوخ ومتروك شده واین است علت اختلاف مذهب و شریعت و عدم انضباط امورات دولت‌وملت‌زیرا دروغیکه از امناء وامراء ورجال دولت بظهورمیرسد موجب خرابی مملکت میشود وسطوت وصولت‌سلطنت‌و اعتباردولت را میبرد ودروغیکه ازرعایا وبرایا بروز میکند مانع ترقی

وباعث رذالت وذلت میگردد ودروغیکه ازعلماء وفضلاء ظاهرشودهتك حرمت شریعت وعدم بنیان دین و آئین را مینماید وموجب اینهمه اختلاف مذهب واختلال احوال ملت میگردد و باینجهت است کـه سایر ملل و ادیان وساکنین ممالك هندوستان و فرنگستان آزادی و آبادی ملل و مملکت و آسودگی ورفاهیت رعیت وترقی وتجارت وثروت وملتشان یوماً فیوماً درتزاید است و این انفس معدوده بیچاره بعلت کجی و کاستی و نادرستی خودشان آناً فاناً درتنزلندواز کثرت آلودگی و عدم آسودگی وشدت پریشانی و گرفتاری ملتفت سبب وجهت آن نیستند و نمیشوند ولی اهل ایطالیاهم تاچندسال قبل بهمین منوال مبتلا بودند و آخرالامر جمعی ازدانشمندان ایشان درانجمنی جمع شدند وتفتیش علت نمودندو گفتند باوجود اینکه دربحبوحهٔ فرنگستان واقعیم ودرجمیع فنون وبدایع صنایع ماهر وازهمه علوم و معلومـات واقفیم پس سبب چیست و جهت کیست کـه پیوسته ما در تنزلیم و همجواران همواره در ترقیات کلیه پس ازتخیل وتعقل معلوم و مبرهن نمودندکه محض وجود پاپ است که درمملکت ایشان مصدرخلافت شده ودعوی خلیفة الخلفائی حضرت مسیح را مینماید بمثل علمای ایران ادعای نیابت میکند و مـردم را از کسب صنایع و هنروجلب فواید و سیم وزر بحرفهای واهی بازداشته و ظاهـر کلمات بزرگان راکه ابداً مقصد اصلی آنرا ادراك نکرده‌اند شاهدمراد خود نموده و ابراز و اظهار مینمایندکـه : الدنیاجیفة و طالبها کلاب و همچنین حب الدنیا رأس کل خطیئة .

و از امثال اینکلمات میگویند الرزق مقسوم والحریص محروم نوعی بگوش هوش ایشان فرو کرده که درقید مزید صنعت وحرفت وازدیاد تجارت وثروت نیستند واین دنیای قدیم قویم را چنان برایشان مبرهن

داشته که درفنا وعدم‌بقا بمثابه خانه عنکبوت است که :

انماالدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت   انماالدنیا کبیت‌نسجته‌العنکبوت

وحال آنکه دراین بیت عنکبوتی‌حکما وعقلای‌اروپ بقوهٔ ادوات و آلات وقیاس واحساسیکه دارندبالمعاینه بدیدهٔ‌حس کرهٔ از کرات‌را در عالم دیده‌اند که درسی‌هزارسال نوراو باین کره میرسد باوجودیکه نور درهرثانیه دویست‌هزار میل سیرمیکند و این از جملهٔ کراتی است که حکما وعلمای آنسامان بدیدهٔ حس دیده‌اند و کرات دیگررا که بس‌دور وجاذب همدیگراند و چشم حس بدون اسباب لازمه قوهٔ ادراك آنها را کماکان ندارد الی‌ماشاءالله وخداوند عالم عالم بعددو بعدمسافت و وضع خلقت ونوع مخلوقات آنهااست واین کره درجنب آنها بمثابه گومی است که درخم چوگان قدرت وقوت و مشیت مبدع عوالم امکان ذره‌وار به جذابیت کره خورشید متحرك وغلطانست

عقل کل‌از رمز این آگاه‌نیست   واقف این سر بجزالله نیست
آدم وحوا کجا بد آن زمان   که خدا افکنداین‌زه‌در کمان
موسی و عیسی کجابد کافتاب   گشت موجوداترا میداد آب
کی گذارد آنکه‌رشك‌روشنی‌است   تابگویم آنچه‌فرض گفتنی‌است

خلاصه چون عقلای ایتالیا مراتب منافقی و تزویر و ریای جناب پاپرا مدلل ومبرهن داشتند باوجود همه‌اقتداریکه داشت‌همت گماشتند و در یکروز با اولاد و احفاد چنانش ازمیان برداشتند که در این فانی دنیا اسمی انیم ونسلی ورسمی از اوباقی نماند و دیگر احدی صفحهٔ از مصنفات وسطری ازمسطوراتش‌نخواند پس‌از آن بصرافت رونق ورواج صناعت وتجارت وترقیات سیاسیه ومدنیت افتادند اندك وقتی نمی گذرد که محسود اماثل واقران خود میشوند ·

هر کسی آخر بآن خود رسد   نیك را نیکی و بد را بد رسد

با وصف اینکه نتایج دروغگوئی را فهمیده وسنجیده ودیده وشنیده اند بازهم ترك عادت وسلب این خصلت را از خود نمیکنند.

کسانیکه بدرا پسندیده‌اند   ندانم زنیکی چه‌بد دیده‌اند
(سعدی)

وحال آنکه درکتب احادیث واخبار ایشان بسند صحیح مذکور ومسطور استکه از حضرت جعفر صادق (ع) سؤال نمودندکه شیعیان شما مرتکب معاصی ومناهی میشوند؟ فرمودند بلی.

آیا زنا ولواط میکنند؟ - جواب دادند ممکن است.

باز پرسیدندشرب‌شراب‌وقتل نفس مینمایند؟ - پاسخ دادنداحتمال دارد.

عرض کردند دروغ میگویند؟ - فرمودندمحال است دراینصورت ادعای تشیع میکنند و تارك دروغگوئی نمیشوند و در جمیع کتب میخوانند ومیدانندکه خداوند رحمن در کل کتب سماوی و فرقان دروغگویان را ملعون خوانده و لعنت فرموده معهذا اکتفا بدروغهای جزئی که تعلق بامورات دنیویه‌دارد نمیکنند درامر مذهب ودین‌و کاذب چالاك ومفتری‌بی‌باکند چنانچه در مقامش مدلل ومذکور خواهدشد.

این سخن را ترجمه پهناوری   گفته آید در مقام دیگری
مولوی

وعیب عمده دروغ آنستکه درهر طبیعتیکه‌رسوخ وسرایت‌میکند طبیعت‌ثانوی میشود ودر آن‌وجود تولید ولدمیکند واز آن نتیجه‌و نبیره ها بعمل میآید منجمله یکی از نتایج آن منافقیستکه نوعی ازشرك و کفر است.

چنانچه منافقین پیوسته موجب انهدام ارکان دین بوده‌اند و حضرت خاتم‌النبیین همواره میفرمود که من براین امت از کافر ومومن نمیترسم ولکنی اخاف من منافق یظهرالایمان ویبطن‌الکفر

و معنی اصلی لفظ کفر پوشیدن حق است علی ای نحو کان اعم از اینکه حق خدا باشد یا حق خلق ولو اینکه بقدر ذره خردلی باشد ویا مقدار کوهی و کاهی والا بدیهی‌است که بپوشانیدن حق تعالی جل ذکره که ظاهر و باهر تر از شمس ظاهر است احدی قادر نتواند بود و کافر کسی است که حق خدا وخلق را نشناسد وپاس‌ندارد وسپاس آنرا نگذارد .

پندارم که این کفر و کافری در هر وجودی‌علی قدر مراتبه‌موجود و مضمر باشد بعلت آنکه مسلمان و متدین و خدا پرست کسیست که حق حقتعالی وذوی‌الحقوق خود را بشناسد وذمهٔ خود را از حق‌الناس کماینبغی بری سازد و قولا و قدماً و فعلا آزار و اذیت احدی نپردازد ولی کسانیکه مال صغیر و کبیر را میخورند و پردهٔ ناموس مردم را میدرند واملاك‌واموال عمر وزیدرامتصرف میشوند وفتوای‌ناحق‌میدهند وحکم بکفر و قتل بندگان خدا میکنند نمیدانم چگونه بمسلمانی و دین دارای اعتماد واعتقاد دارند .

گر رسم مسلمانی این است که حافظ راست
حق بر طرف مغبچهٔ پیر مغان است

والله اگر بعضی مردم بدیدهٔ بصیرت و انصاف بنگرند و کفر باطنی وشرك موجودی وجود خود را ملاحظه کنند باحدی دیگر نسبت کفر و کافری نمیدهند ومحض همین‌خودبینی وخود پسندی است که‌باین‌همه معایب باطنیهٔ وظاهریه ومرارت و خسارت دنیوی و اخروی مبتلا شده

و کثریت غفات و شدت تقلید ملتفت علت وجهة آن نیستند

ایخدا بنمای ما را آن رشد   تا که بشناسیم نیکی‌راز بد

چون معلوم ومدلل شد که نشناختن وپاس‌نداشتن حقوق‌نوعی‌از کفرو کافریست لهذا مبرهن ومعین میشود که منافقی نیز قسمتی ازشرك حقیقی است ومنافق کسانی‌هستند که قلب‌ولسانشان موافق‌وقول‌وفعلشان مطابق نباشد باطنی شقی‌وظاهری متقی‌داشته باشند وخودرابلباس‌تزویر وتدلیس وزهد وورع بیارایند وخدا وخلقرا بخواهند بخدعه‌وحیله‌وریا بفریبند جناب مولوی ایشانرا خوب می‌ستاید ومیفرماید .

از برون چون گور کافر پر حلل   وز درون قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زند بر بایزید   وزدرونشان‌ننك‌میدارد‌یزید

واگر کسی‌ایراد کند که خلق‌فریبی‌بحیله‌وخدعه‌میسر است‌وخداوند فریبی چگونه‌ممکن است؟جواب گویم که بلی‌فریفتن خدامحال‌است‌ولی این ابلهان بحیله شرعی مکر باحضرت خیرالماکرین میکنند وتغییر در حدودواحکام‌خاتم‌النبیین‌میدهندوچه‌قسم اشخاص‌ظاهرالصلاح‌چه مقدار املاك‌واموال‌مردم رابناحق‌متصرف ومالك‌میشوند وبمصاحبه‌بر خودحلال ومباح میشمارند و قس‌علیهذا هزار قسم اینگونه معاملات و مبایعات و مرافعات دیگر که بانواع و اقسام مختلفه ذوی الحقوق را ملجأ و لابد بصلح جزئی میکنند واگرتفصیل آنها مفصلا مشروح آید.

مثنوی چندان شود که چهل‌شتر   گر کشد عاجز شود از بار پر

وبهمین‌کلمه صالحت و قبلت که اکنون معمول و مصطلح شده با خدا وخلق حیله بازی میکنند وبابطال‌حق‌الناس وپامال‌کردن آن‌میکوشند وچشم از حقانیت و انصاف و مروت و خدا می‌پوشند و اینست معنی شرك واقعی‌وایشانندمشرك‌و مدرك عامد وظالم عالم غیر زاهد .

انصاف دهید وتصور کنید اگر زیدی ازعمری دوهزار تومان طلب داشته باشد ویازنی ازشوهر هزار تومان مهریه ویا خواهری از برادری همان مبلغ ارثیه را مستحق باشد وپس از مرافعه و محاکمه از اثبات و احقاق حق خود عاجز شوند ولابداً بهثلث وربع صلح کنند آیا آن بقیه دیگر بمدیونین حلال ومباح است وبری الذمه میشوند وهرچند دراین شریعت اینجور احکام را اکنون علما جایز دانسته وجاری نموده‌اند ولی هرگز موافق رضایت حضرت احدیت و شرط مروت و تدین نیست و کذلك بذمه یکی از مقدسین ومؤمنین اگر صد تومان خمس تعلق بگیرد آن صد تومان را درظرف عسل وروغن و ماست میریزند وبسید فقیری بعوض خمس میدهند ومجدداً همان ظرف را باوجهی که در آن پنهان است وسید بیچاره مطلع نیست باندك وجهی ازسید میخرند ویا آنکه یکتومان بسید فقیری میدهند بشرط آنکه درعوض صدتومان قبول کند و باین حیله‌های شرعیه خدارا بازی میدهند وخود را بری الذمه میدانند وبشرح ایضاً درعقب مال ومنال مردم همینکه صیغه صالحت را جاری کردند از سؤال وجواب روز حساب خود را آسوده میدانند ومطمئن میشوند و حال آنکه بکلمهٔ مبارکه (العقود تابعة المقصود) یقین دارند و بهیچوجه نمی‌توانند منکراین حکم صحیح صریح بشوند وباوصف این حالت این منافقین محیل مزور بتزویر وتدبیر شرعی مال ومنال مردم را چنان برخود حلال میکنند که شخص دزدی کفنی را بجهت مادرش .

گویند دزدی مادری داشت وقت مردن ازپسر خود خواهش کفن حلالی کرد اوهم قبول نمود ونصف شب بطلب کفن حلال ازخانه بیرون آمد ودر سرراهی کمین کرد ازقضا بیك نفر بیچاره برخورد که از قافله عقب افتاده است خروخرجین آن بخت برگشته را از دستش گرفت ودر

میان مخلفات آن چند ذرع چلوار دید شادی و شکر کرد که الحمدلله خداوند رؤف مهربان مرا مأیوس نکرد که دست خالی برگردم وازمادر خود خجالت بکشم صاحب چلوار را بناکرد به‌تندی و سختی زدن که این چلوار را قلباً بمن حلال کن پس از مراجعت مراتب‌را بمادرش اظهار داشت که آنقدر صاحب چلوار را زدم که فریاد می‌کرد ونعره میزد حلال کردم و باگریه وزاری هزار دفعه بیشتر گفت حلالت باد جناب مولوی نیکو ومناسب‌فرموده .

هر که بی‌باکی کند درراه‌دوست   رهزن‌مردم شد ونامرد اوست
هر که گستاخی کند اندر طریق   گردد اندر وادی حیرت‌غریق
هرچه آید برتو از ظلمات و غم   آن‌زبی‌باکی‌وگستاخی‌است‌هم

و این منافقی چنان جبلی بعضی از اهالی اینملك شده که گوئی طبیعت وطینت ایشانرا باهمین خلقت سرشته‌اند و حسودی و عنودی و مزوری ومبذری نیز چهار عنصر وارکان اربعه این خصلت اند و بهمین علت است که این ملت پیوسته مبتلا بزحمت وذلت هستند ودونفر باهم متفق وموافق نیستندو نمیشوند واز کثرت‌نفاق‌وعدم وفاق واتفاق‌است که فقیر وذلیل شده‌اند چنانچه ششماه باهم شرکت ورفاقت میکنند و شش سال شغلشان را منحصر بادعا ومرافعه وعداوت می‌نمایند ومراسم‌رأفت‌و الفت را بکلی ازمیان برداشته وبنای‌اذیت و آزار همدیگررا گذاشته‌اند درحق‌هم ازظلم وستم ذرهٔ فروگذاری وکم نمیکنند وظلم که از نتایج دوم دروغگوئی است از این منافقی بوجود میآید وبظهور می‌رسدواز پستان مادر منافق شیر مینوشد و از پدر کاذب تربیت می‌شود و چنین است که بس نجیب است و همینکه پا میگیرد و براه میافتد بهر مملکت که قدم مینهد آن ملك و آندولت و رعیت را

چنان منهدم و منقرض میکند که باد چراغ اجاغ را و این ظلم در این مملکت با نهایت استقلال واستقرار سلطنت و حکمرانی دارد و جمیع طبایع را تابع خود نموده واز فرط تبعیت و عادت بحکم‌الناس علی دین ملوکهم همگی متصف باین صفت شده‌اند واز کثرت ممارست چنان‌بآن مانوس شده‌اند که بلبل بباغ و پروانه بچراغ و هرقدر شعله این آتش پر وبال ایشان را مشتعل و محترق میکندباز احتراز ازسوختن نمیکنند وپروانه‌وار بی‌پرواهمواره درحول آن‌طائفند گوئی‌سمندرند که‌بافروختن این‌آتش و سوختن خود تعشق دارند واینظلم بمثل مرض دقی است که در این وجودات مزمن و مستولی شده با آنکه آناً فاناً وجود ایشان را نابود میکند ومیکاهد از شدت غفلت‌روز بروز حالت خودرا بهتر تصور میکنند و اطبای حاذق و حکمای عادل آنچه از کذابی و منافقی که باعث تولید این مرض است منعشان مینمایند بمفاد الانسان حریص علی ما منع حریصتر میشوند . منع چه بیند حریصتر شودانسان

واینهمه انبیاء و اولیاءکه حکمای حقیقی الهی بودند و بدعوت و رسالت مامور شدند مقصودی جز ارشاد و تربیت عباد نداشتند و میخواستند وجود خاص وعامرا از انواع این‌نوع‌علل وامراض‌مستخلص کنند و این ملل جاهل غافل محض ظالمی و ستمکاری در صدد اذیت و آزار و کشتن و سوختن و دار کشیدن ایشان بر آمدند و مرعی داشتند بآن وجودات مجرده مقدسه آنچه راکه بنان ازبیان آن خجل است چنانچه جناب مولوی از قول انبیاء بکمال استمالت در جواب مذمت وملامت میفرماید .

ما طبیبان فعالیم و مقال   ملهم ما پرتو نور جلال

آن طبیبان طبیعت دیگرند   که بدل از راه معنی بنگرند
ما بدل بیواسطه خوش بنگریم   کز فراست ما بعالی منظریم
دست مزدی مانخواهیم از کسی   دست مزد ما رسد ازحق بسی
قوم گفتند ای گروه مدعی   کو گواه علم طب نافعی
قوم گفتند اینهمه زرق است و مکر   کی خدا نایب کند از زید و عمر
هر رسول شاه باید جنس او   آب و گل کو خالق افلاك کو
چون شما در بند این آب و گلید   کی شما صیاد سیمرغ دلید

چون ثابت و محقق شد که مانوس و متصف شدن باین صفات رذیله سبب رذالت و ذلت و مایهٔ خسارت دنیا و آخرت است چنانچه صاحبان این صفتهای ذمیمه در هر دورهٔ خسر الدنیا و الاخره . و در خور خطاب ذلك هوالخسران المبین بوده‌اند و شده‌اند لهذا مشهود میدارد صفاتیکه باعث ترقی دولت و موجب رفاهیت واستراحت و آسودگی جمیع خاص و عام است دوستی و محبت و حسن اخلاق و اتحاد است و اگر بخواهیم فواید و ثمرات این صفات راچنانکه باید وشاید ذکر کنیم این عمرهای کوتاه کفایت کتابت آنرا ندارد ولی معنی دوستی و حقیقت محبت نه این است که کسی عیال و اطفال و ذوی الارحام و همشهری و هم ملت خود را دوست بدارد ودر نهایت حسن اخلاق واشفاق با ایشان معاشرت نماید انسان آنکسی است که باجمیع بنی نوع خود اعنی باکل موجودات و مخلوقات در اعلی مقامات رافت و عطوفت و محبت قدم فرسا و مرحله پیما باشد و در مراحل مهربانی و محبت در حق ذی وجودی فروگذاری و خودداری ننماید و بهیچ مخلوقی ازمخلوقات خدا قولا وفعلا آزار واذیت نرساندو نرنجاندو

چنانکه جناب فردوسی فرموده .

میازار موری که دانه کش است　　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

ونیز یکی از عرفا میفرماید :

نرنجانم ز خود هرگز دلی را　　　مبادا کاندران جای تو باشد

وبهیچ متنفسی بدیده حقارت ننگرد وحقیر نشمرد و نظر نکند بقبایح ظاهریه هیچ مخلوقی و تصور نسبتش را کند بخلاق عالم اگر بد مطلق می‌بود ووجودش دراین عوالم امکان لازم نبود حکیم علی‌الاطلاق برایگان قوت وقوت وجان وروانش نمی‌بخشید وخلعت خلقت و لباس هستی نمیپوشید ودر اینخصوص مولوی نیز اشارهٔ میفرماید .

درزمانه هیچ زهر وقند نیست　　　کان یکی با دیگری پیوند نیست

پس بد مطلق نباشد درجهان　　　بد به نسبت باشد اینرا هم بدان

وکسی که از راه وروش انسانیت آگاه و در طلب بینش و دانش است هیچ موجودی را مردود نمیداند ورد نمیکند وبد نمیگوید بمثل اینکه گویند حضرت مسیح علیه‌الاف التحیة والثناء با چندنفر ازشاگردان واصحاب از راهی میگذشت سك مرده متعفنی را دید همراهان ایشان از استشمام عفونت آن اظهار تنفر نمودند آنحضرت فرمود چرا ملاحظه تعفن جسد آن را مینمائید دندانهای سفیدشرا به‌بیند وتصور پاس داشتن حقوق وقناعتش راکنید .

نیك‌بین باشید اگر اهل دلید .

ومعذالك بعضی مردمان بعوض آنکه هیچ‌چیز از اشیاء و اجزاء عالم امکانرا بد ندانند و رد نخواهند وبتهذیب اخلاق وحسن آداب و اشفاق خود بپردازند ورفع معایب موجودی وجودخویش رابنمایند ازفرط

حماقت و سفاهت پیوسته در صدد بدگوئی و عیب جوئی بندگان خدا برمیآیند که دین و آئین فلان فاسد و بهمان فاجر و کافر است این مطرود است و آن مردود و ملاقات زید با رطوبت جایز نیست و کشتن و دل شکستن واذیت عمر لازم است و این نیست مگر محض شدت خودپسندی و تفرعن اینصفت مذموم بدترین جمیع صفات رذیله است و در هر طبیعتیکه رسوخ کرد همه خصلتهای حسنه و آداب انسانیت را از آن وجود سلب و منسوخ می کند و کبر وغرور وانیت نیز ارکان اربعه این صفتند و بواسطه همین خودپسندی است که از جمیع معقولات و محسوسات عقلی مهجور مانده‌اند و از عوالم انسانیت و معنویت دور افتاده و از اکتساب و اجتهاد کمالاتی که موجب مزید رفاهیت و مکنت ملت و باعث ازدیاد شوکت و شکوه دولت است بوئی نبرده‌اند واز وفور تکبر وغروریکه دارند در مقام انکار واعراض جمیع بندگان خدا ثابت قدم ایستاده و کمال احتراز و اجتناب را از ایشان دارند وهمین خودستائی واحتراز باعث ذلت و زحمت وخسارت دنیا و آخرت ایشان شده وبعکس سایر ملل و دول پیوسته در تنزلند .

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر　　کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما　　گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

با وصف همه تفرعن و تکبری که دارند این حدیث مشهور را خودشان ذکر میکنند و درجمیع السن وافواه منتشر است : که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی(ع) فرمود که پست تر از خود مخلوقی منتخب کن و بدرگاه ما بیار پس از چندی تفحص آن حضرت مردار سگی متعفن درجائی دید و اورا بجهت بردن برگزید و ریسمانی

بپای اوبست وچند قدمی کشید و در آن حین بمحض صفای باطن فیض مواطن ملتفت ومتنبه گردید واندیشید که یحتمل بواسطهٔ صفتی وجهتی در بارگاه احدیت پست‌تر ازمن نباشد ومن بکدام دلیل و جرئت خود را باو ترجیح دهم در همان آن ریسمان را رها نمود فوراً خطاب مشعر بر عطاب رسید که باین عمران اکر یك قدم آن سك را پیش تر پیش میکشیدی ازدرجهٔ پیغمبری معزول بودی.

بعداز آن درسر موسی حق نهفت   راز هائی کان نمیآید بگفت
در دل موسی سخنها ریختند   دیدن و گفتن بهم آمیختند
جند بیخود گشت وچند آمد بخود   چند پرید از ازل سوی ابد

و کذلك حکایت شبان درمثنوی نیز شاهد براین مطلب است.

یااللعجب که حضرت موسی ع باوجود درجهٔ پیغمبری و رتبه کلیم الهی جرئت نکرد که خودشرا بمرده‌سگی متعفن ترجیح دهد وپست تر ازخود تصورش کند وبایندرجه شرایط ادب وفروتنی را منظور داشت ولی اینمردمان نادان خودشان را بجمیع اهل عالم ترجیح میدهند حتی از حضرت موسی ع نیز خودرا برتر وبهتر میدانند واقامه ودلیل مینمایند که: علماء امتی افضل من انبیاء بنی‌اسرائیل ومابقی عباد وبندگان خدا را از آنمردار سك پست‌تر میشمارند و باینجهت طریق عداوت و کدورت را پیش گرفته واز نتایج وثمرات مودت ومحبت والفت و اتحاد محروم شده‌اند وآنچه کشته ومیکارند میدروند وغافلند از اینکه هر کس مکافات کرده را ببیند وثمر کشتهٔ خود راچیند.

دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

وای اهل اروپ فرنگستان معنی دوستی ومحبت رافهمیده وثمره‌های عدیدهٔ بدیعه از آنشجره چیده واین نکته دقیقه را دریافت نموده و

وسنجیده‌اند :

گندم‌از گندم‌بروید جو ز جو   از مکافات عمل غافل مشو

لذا عقلا وقدمای این عصر فرنگستان محض دوستی ومودتی که با بنی‌نوع خود داشتند درصدد ایجاد و اختراع اسبابی بر آمدند که مخلوقات خدا اززحمت وذلت وفقیری وعسرت وبیکاری آسوده‌شوندو بثروت ومکنت واستراحتی برسند وجان ومال ایشان ازحوادث اتفاقیه محفوظ ماند ودولت و سلطنت نیز بزینت وشوکت مزین آید . پس از چندی تجسس وتعقل ازثمره علوم ونتیجه‌افکار را بکارایشان‌قوهٔ‌بخارمعین ومعلوم‌گشت واز آن صد هزار قسم کارخانجات براه افتاد و اینهمه امتعه و اقمشه بدیعه جدیدالظهور بوجودآمد وثمرات حرفت وهنر وبدایع‌و صنایع معلوم‌گردید وجمیع ممالك ایشان ازقیدویرانی وبی‌نظمی‌رهیدو اهالی وساکنین آن ازبند بیکاری وبی چیزی وگدائی مستخلص شدند زراعت وتجارتشان رونق و رواج کلی یافت‌ملت‌راثروت ومکنت‌ودولت را شوکت ودولت حاصل شد وشخص دولت با جمیع‌ارکان واعیان‌خود مستغنی ازجبر وتعدی وبی‌اعتدالی گردید ورسم رشوه‌خوری‌وپیش کشی وظلم وستم‌متروك ومنسوخ گردید واقوام بقوام عدالت وانصاف‌وباهتمام تمام قیام در تزاید و تکمیل انتظام فرمود و رعیت نیز از فرط استغناء بتحصیل لوازم تربیت ومعارف‌وباکمال مراتب انسانیت ومروت‌ومودت اقدام نمودند وچون همگی اجزاء و اسباب‌کار همدیگر و لازم و ملزوم یکدیگر بودند لهذا جمعیتشان یکدل ویکجهت شدند واتفاق و اتحاد معنوی را پیشنهاد خود کردند و باینواسطه بترقیات‌کلیه رسیدند و محسود جمیع اماثل واقران خود شدند وغرض این‌جمله اکوان‌ازوفور دوستی آمدکه دروجود انسان ودیعه بود باز ازوی‌هویدا شد واز جمله

آنهمه اختراعات وصنایع ایشان یکی شمن دوفر است که مقصودشان از ابداع واختراع آن آسودگی و رفع اذیت حیوانات بارکش و رفاهیت مسافرین بود واکنون فوائد ونتایج آن را ملاحظه نمائید بهر جائیکه میرود وبهر مملکتیکه کشیده میشود چگونه آن مملکت را آبادورعیت را آزاد می‌نمایند واحدی را درقلمرو خود بیکار وفقیروپریشان‌روزگار نمیگذارد وهر کدام را علی قدر مراتبه بشغلی‌مشغول میدارد وچقدرها باعث ترقی وتمول وسبب اتفاق واتحاد معنوی رعایا وبرایامی‌شود وجان ومال مسافران خود را ازدست درازی دزدان‌وصدمهٔ برف‌وباران‌زمستان وحدت وحرارت هوای تابستان چه‌قسم حفظ مینماید .

حضرت‌اجل افخم حاجی میرزاحسین‌خان صدراعظم اکرم محض رأفت وعطوفت‌که نسبت باین ملت داشت خواست که آن مایه عزت و دولت و اسباب اقبال‌وسعادت رااین مملکت بکشاند وبکشد علماءاعلام عناد وفساد را برافراشتند وعوام را نیز بشورش واداشتند وگفتندکه به واسطه و رابطه راه‌آهن وذهاب وایاب فرنگیها آب وتاب از آئین ما میرود ومردم فرنگی مآب میشوند وبنیان دین بخرابی‌برسد ولیکن‌در باطن مقصودشان این بودکه مبادا مردم بمرور ایام چشم‌وگوش باز کنند وازارادت و تقلید ایشان احتراز کنندوازقید اطاعتشان رهائی‌واجتناب جویند وباینجهت بیان‌بینه وبرهان فراوان واقامهٔ دلیل نمودند و بسند صحیح حدیثها جعل‌کردند ونسبت تهمت زندیق اکبری بحضرت ایشان دادند ومحض حب ریاست وهوای نفس خود نگذاشتندکه‌این ملت پس ازهزار سال زحمت وذلت باستراحت وسعادتی برسد

سرپنهان است‌اندر زیر وبم　　فاش گر گویم جهان‌برهم‌زنم
بالب دمساز خودگرجفتمی　　همچونی من گفتنیها گفتمی

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث دیگران

یکی از عقلای ایران محض دلسوزی و حب هموطنان خود و بجهت تیقظ و آگاهی ایشان رسالهٔ نوشته ولی افسوس که انتشار و اشتهار ندارد زیرا که مفاد آن بیانات شیرین بذائقه مدعیان تلخ و ناگوار بیاید و بمحض ملاحظه بدون تأمل و تفکر در معانی مقصود آن فوراً حکم بکفر مصنف میکنند اگرچه احتمال دارد از مطالعهٔ این رساله همان فتوی را درحق اینجانب هم بدهند ولی بحمدالله که اولا من از اهالی این بلد و مقید درقید رد و قبول احدی نیستم.

نه معتقد شیخ و نه درکیش کشیشم   المنةلله که بری از همه کیشم

ولیکن اگر در مذمت بعضی صفات رذیله مبالغه و اصرار و تکرار کرده و یا از عدم عدالت و تنظیمات لازمه مملکت و تربیت ملت و بی اعتدالی علما و امرا ذکری نموده و بنماید اشهد بالله با احدی غرض شخصی منظور نیامده و کلیاً با هیچ طبقه برطبق عداوت نبوده بلکه مقصود کلی این است که از ملاحظه آن حالت بحالی و غیرتی در وجودشان بوجود آید. وقبح بعضی صفات رذیله و امورات ذمیمه بنظرشان حقیر نیاید بلکه ذرهٔ از ذرات قبایح اعمال و افعال را مانند کوه شامخ راسخی تصور نموده و تنفر حاصل کنند و احتراز جویند و اگر هم محترز باشد بعدها ارتکاب ننمایند وکذلك اگر بعضی از صفات حسنه از قبیل عدالت عامه و مروت تامه و محبت و راستی و تربیت بروفق حقیقت پیرایه بسته و تاکید در تعریف آن کرده و در بعضی از مواضع کارهای اهل اروپ را شاهد فعل خود قرار داده منظور حب هم وطنی و توصیف ایشان نبوده و نیست بلکه علت باطنی و قصد اصلی آنستکه محرك جنبه تعصب و غیرت آن ملت شده و ایشانرا تحریص و ترغیبی بصفات حسنه نماید و هرچند که دارای مراتب آن باشند بیشتر

طالب وراغب تحصیل وتکمیل آن شوند بعضی اختلافات وشبهات بی صل ازمیانه این طایفه مرتفع ومنقطع شده و بیش ازاین مبالغه و اصرار در اذیت وآزار هموطنان خود ننماید ومراسم عداوت وعنادرا ترک کنند و لوازم الفت واتحادرا درحق همدیگر مرعی ومنظور دارند .

بالجمله آنشخص دانشمند شرحی درکتاب خود نوشته است که این ملت ذکاوت وفراست واستعداد ادراک جمیع علوم و هنررا دارد و قابل همه نوع تربیت است افسوس که رؤسای ایشان بجهت حب ریاست خودشان مانعند ونمیگذارند که اینطایفه چشم وگوش باز کنند و نیک را ازبد امتیاز دهند پس ازاثبات این مطلب واقامهٔ براهین قاطعه مثلی بیان مینماید که چون امنای دولت وعلمای ملت هرکدام دروجود شخص مملکت بیکنوع سمت ریاست دارند وهریک عضوی ازاعضای ملک محسوب می شوند لذاوزیر دول خارجه هم بمنزلهٔ نگهبان وقلعه بگی ملک است علی‌ای حال ازپشت دروازه علی الصباح کسی دق الباب میکند و اذن دخول میطلبد وزیر دول خارجه میپرسد کیستی ومقصودت از آمدن چیست ؟ جواب میدهد که من عدالت و تربیتم آمده ام که دراین ملک بانی عدالت شوم وبنای تربیت گذارم وبنیاد بی نظمی و بی اعتدالی را براندازم .

وزیر جواب میدهد که درمملکت ما عدالت وتربیت بحمدالله کمال اعتدال را دارد ومحتاج بعدالت تو نیستیم آنشخص جواب میدهد به دلایل وبراهین بجناب وزیر ثابت میکنم که من عدالت وتربیتم ومدتهای مدیداست که ازاین ملک سفر کرده ودرفرنگستان مقر گزیده ام و هزار سال متجاوزاست که این مملکت و اهل آنرا ندیده ام و قدم باین خاک نگذاشته ام و چون فهمیدم که شخص ظالم بدستیاری نفاق این ملک را ویران کرده محض مهربانی وآبادی اکنون باز آمده ام که درتعمیر ن

تدبیرها کنم و درتربیت ملت اسبابها ترتیب دهم وزیر دررا محکم تر می‌بندد ومیگوید مملکت‌ما محتاج بتعمیر تونیست و الحمدلله بناهای محکم وعمارات عالیه‌دارد آنشخص‌جواب میدهد که‌من از فرنگستان انواع بدایع‌صنایع وکارخانجات آورده‌ام که دراین ملك‌ایجادواحداث کنم وجمیع اهالی‌را اززحمت وذلت وفقیری و گدائی‌وبیکاری برهانم وبعزت وسعادت ودولت برسانم همچنانکه اهل‌اروپ‌را ازصدمات فقرو فاقه وبی‌چیزی مستخلص‌نمودم وبعزت واستراحت رسانیدم .

وزیر میفرماید ما کارخانجات لازم نداریم همه قسم متاعی از فرنگستان میآورند هامیخوریم ورعایای‌ما اگرمتمول شوند یاغی‌وطاغی میشوند خلاصه پس‌از مکالمه ومباحثهٔ‌زیاد که‌جناب‌وزیر بالمره عاجز میشود لابدوناچار بانهایت ملایمت‌میگوید فرمایشات شما صدق‌است وصحیح وازوجود شمامملکت آباد و ملت آزاد میگردد و شوکت و سلطنت دولت‌وتشخص ومکنت ملت‌زیاد میشودولیکن من چه‌کنم که باوجود شمابهیچوجه نمیتوانم زندگانی وحکمرانی‌کنم وباید بالمره دست ازریاست خودبکشم وازحد خودتجاوز نکنم وبمواجب ومقرری دیوانی اکتفا وقناعت‌نمایم وچگونه میتوانم سالی دویست هزار تومان مداخل وصدهزارتومان مخارج‌کنم وازکجا ممکنست ازاحدی تعارف وپیشکش گرفتن وعمرو وزیدرا گرفتن وبستن و کشتن وبخشیدن و سیاست‌کردن بااینهمه اقتدار واختیار بایدتابع قانون شوم ورأی‌خودرا کلیاً کنارگذارم وبرعـایا وتبعه‌وزیردستان خود نتوانم یك‌فحش‌بیجهت بدهم معذالك محال‌است که تازنده‌ام بشما اذن دخول بدهم و اگرمن مانع نشوم هیچیك از اولیای دولت نمیگذارند که بتوانی آنی دراین مملکت بمانی همه متفق و متحد میشوند در مجلس شوری

تورا دشمن اعلیحضرت سلطان قلم میدهند و هزار قسم رقم و فرمان بقتل تو صادر میکنند و قطع نظر از اتفاق و اتحاد ایشان در محو و معدوم نمودن اسم و رسم تو از دفتر دوران علمای اعلام بمحض اطلاع اجماع مینمایند و هزار حدیث معنعن بسند های معتبر عنوان مینمایند جان که سهل است خوردن خون تورا بر مسلمانان واجب و لازم میدارند و هر کس اسمی از تو ببرد حکم بکفر و قتلش میکنند .

هزار سال قبل ندیدی چقدر زحمت کشیدند و تدبیرها کردند وصف آرائیها نمودند و شمشیرها کشیدند و خونها ریختند تا بعون الله تو را بااتباع و انصار تو از این مملکت اخراج کردند و اثری از آثار تو باقی نگذاشتند و در این مدت هزار سال کی گذاشتند که باین خطه گذر و نظر کنی و یا کسی از تو ذکری کند و اسمی بر زبان راند بازهم بحول و قوه الهی نخواهند گذاشت که آنی بتوانی در این مملکت زیست وایسد بنمائی سهل است از دوستان تو هر کرا بشناسند و در این مملکت بیابند آنی امانش نمیدهند چنانچه جمیع اهل اروپ را بواسطه رابطهٔ که با تو دارند و متابعت تورا جایز میدانند دشمن میشمارند و جان و مال ایشان را حلال میدانند و بکشتن و صدمه زدن طایفه بابی که اینهمه تاکید اکید و اصرار مؤکد دارند علت عمده و جهت کلی آن این است که تبعیت و تعریف از تو میکنند و مردم را بسوی تو و خوی تو ترغیب مینمایند و الا با طایفه نصیری و ناصبی و غلات که باعتقاد علما مشرك محض اند و از مصدر دین اسلام مشتق شده اند چرا کاری ندارند و با خوارج و یازده فرقه امامیه که بحکم شرع انور کافر مطلعند نزاعی نمیکنند و با طایفه صادقیه و نادوقیه که اما متر ابامام جعفر صادق منتهی و اورا

مهدی موعود میدانند و فرقه مختاریه که بقائمیت محمد حنفیه قائلند و صدهزار درجه از بابیها بدترندجنك و جدل نمی‌نمایند ؟

گر بگویم آنچه‌می‌بینم عیان   فتنه افهام خیزد در جهان
از بلا بگریختن باصد حیل   ابلهی آوردت اینجا با اجل

تاریخ باب

فصل اول

آغاز زندگانی باب تا ظهور او

سید علی محمد دراول محرم سال ۱۲۳۶ هجری متولدشد(۱)مطابق (۲۶مارس ۱۸۲۱) پدرش موسوم بسیدمحمدرضا بود که پسر سید ابراهیم کداو نیز پسر سید فتح الله است (۲) پدرش در شهر شیراز بشغل تجارت مشغول بود

سید علی محمد چون در اوان طفولیت یتیم شد در تحت سرپرستی دائی خود موسوم بآقا سیدعلی قرار گرفت و چون بزرك شد براهنمائی دائی بهمان شغل پدر مشغول گردید (۳)

در اوان کودکی فوق‌العاده فکور و ساکت بود معهذا چهره زیبا وفروق نظرورفتارمحجوبانه وحالت بخود فرورفته‌اش ازهمین هنگام دقت همشیریانش را بطرف او جلب میکرد. در عین جوانی بمنتهی درجه مجذوب مسائل مذهبی بود ودرسن نوزده(٤)سالگی اولین کتاب خود

www.bayanic.com

---

۱ مراجعه شود بیادداشت A در آخر کتاب

۲ مراجعه شود بیادداشت B ممکن است نام شخصی اخیر نصرالله باشد

۳ خرازی فروشی

٤ بقول میرزا جانی مولف نقطه الکاف ۱۸ سال

موسوم بەرسالۀفقهیه رانوشت کەدرآن‌مراتب زهد و تقدس واحساسات اسلامی را طوری بروز داد که آتیه درخشانی برای او در عالم تشیع حدث زده میشد شاید هم این کتاب دربوشهر نوشته شده باشد چه در همین سن ۱۸ یا ۱۹ سالگی‌بود کەدائیش اورا برای احتیاجات‌تجارتی ببوشهر فرستاد .

مورخین بابی ومسلمان هردو راجع باقامت قهرمان ما در بندر بزرك خیلج فارس هم عقیده هستند و هردو راجع بحرارت مذهبی که در سید جوان هیجـانی تولید کرده بود موافقند و میگویند بر طبق مراسم زهد و تقوی درتعقیب‌ریاضت و مجاهدۀبـانفس (۱) بودمسلمانان میگویند در ساعات طولانی در معرض اشعۀ سوزان آفتاب این نواحی توقف میکرد (۲). تا مطابق عقاید بعضی فرق صوفیه بشناسائی اسرار الوهیت دلالت شود و بحدی دراینکار‌بافشاری‌کرد کەعاقبت عقلش زایل شد (۳).

۱-مولف متنبیین مینویسد: بواسطه اغوای شیطان ونداشتن هوش‌زیاد برخلاف قوانین محمدی بریاضات شاقه تن درداد تا شهرتی برای خود تحصیل نماید میگویند دربوشهر درآن هوای گرم برای تکمیل نفس ببام خانه‌برمیآمد وبا سربرهنه درمقابل آفتاب میایستاد و اورادو اذکار میخواند وهمین‌کار سبب اختلال‌مزاج وهوش‌او گردید

۲-میرزا جانی منکراین‌اظهار است

۳-محتمل‌است که این‌تهمت جنون‌را مسلمانان باینجهت باونسبت داده‌اند که‌سید بوده‌است وخواسته‌اند احترام سیادت اورا حفظ کرده باشند زیرا که میگویند ممکن است اولاد پیغمبر دیوانه شود ولی دیوانه که باسرار الوهیت آشناباشد امامکن نیست که‌دیوانه یاوه‌گوئی باشد، بعقیده من فایده ندارد که ثابت کنم این‌عقاید باطل وباب ابدا دیوانه نبوده زیرا کتابهای‌او بطورکامل وبحدکافی مدلل مینماید که‌در کمال عقل بوده‌است

خلاصه خبر صریح است که مدت اقامتش در بوشهر کوتاه بود زیراکه تحمل آب وهوای آنجا برای اوغیر ممکن بود (۱) وپس ازیك سال دوباره بشیراز مراجعت نمود و پیوسته‌سرگرم تفکرات مذهبی‌بود

پس از مدتی استراحت چنانچه معمول تمام افراد فرقهٔ شیعه است از شیراز بقصد زیارت کربلا عازم‌عربستان شد ودر آنجا تشریفات و مراسم معموله در بقاع امامهای اسلامی را بجا آورد.

ملا صادق خراسانی که بعد ها لقب‌مقدس خراسانیرا بایداختیار کنددراین موقع درعتبات بود واین‌است تفصیل ملاقات او باسید جوان.

«یکروزمن‌واردمسجدسیدالشهداءشدم‌وجوانیرادیدم که درافکارعمیقه غرق‌شده وضع رفتاروحالت تقدس و اشکهائی که صادقانه از دوگونه‌اش جاری بود بی اختیار مرا مجذوب ساخت و بطرف اورفتم ولی چون میل نداشتم که اورا از مراسم زهد و تقوی باز دارم درگوشهٔ نشستم ومنتظرخاتمه اورا دو ادعیه اوبودم وهرقدربیشترمتوجه‌اومیشدم‌بیشتر مجذوب حالت نجیبانه و وضع محجوبانه اومیگردیدم و مثل این بود که از شخص او یك چیزی‌که نمیتوانم به‌بیان آورم متصاعد بود.

بالاخره پس از خاتمه دعا از مسجد بیرون آمد و نوکری که بعدها دانستم اسم او مبارك است کفشهای اورا در مقابل پایش گذارد و هردو براه افتادند من در خود یك حالت شرمندگی‌احساس کردم که نتوانستم آنها را تعقیب کنم وحرفی بزنم پس قصد کردم که فردا در همین ساعت بمسجد بیایم شاید بتوانم با قلب‌آرامی با او صحبت کنم.

---

۱ - بعقیده میرزا جانی مدت پنج‌سال درآنجا بوده‌است

روز بعد در همان ساعت بمسجد آمدم و چنانکه امیدوارم بودم اورا در همان حال دیدم که در افکار عابدانه خود غوطه‌ور بود و تأثیری که امروز از ملاقات او در من تولید شد خیلی بیش از روز قبل بود باز منتظر شدم تا دعایش تمام شد بطرف اورفتم وگفتم اجازه میدهید با شما صحبتی کنم او با سر اشارتی کرد که علامت امتناع دانستم بنا بر این باحالت شرمندگی که از رد تقاضا برمن رویداد از مسجد بیرون آمدم اما همینکه چند قدمی از مسجد دور شدم بطرف من آمد و گفت بسیار معذرت میخواهم که بسؤال شما جواب ندادم زیرامسجد جائی است که بجز بسوی خدا بهیچ سمت و بهیچکس نباید متوجه شد و این گفته را طوری باخوشروئی و ملاطفت ادا کرد که بی اختیار مرا بکلی جلب نمود و مختصر کدورتی که در لحظهٔ پیش از اشاره امتناع او در من تولیده شده بود کاملا بر طرف شد.

من ازاوخواهش کردم که از نظرهم‌وطنی روزجمعه را بمنزل من بیاید و علاوه کردم که درآن روز معلم مقدس ما سیدکاظم رشتی نیز مرا مفتخر خواهد فرمود وبسیار سعادتمند میشوم که شماهم تشریف بیاورید و ازمحضراو استفاده کنید. جواب داد: چه‌سعادت‌وخوشبختی برای کسیکه‌جای‌بگیرددرمجمعی که ذکربلندترین نورخدا میشود (۱)

روزسه‌شنبه این‌ملاقات و مختصر سؤال وجواب واقع شد. جمعهٔ بعد سیدکاظم بمنزل من آمد و برحسب معمول تمام‌شاگردانش با او همراه بودند روضه خوانی شروع شده بود اول‌ملا محمد باقر بمنبر رفت و مواعظی کرد پس‌از آن ملا حسین بشرویه بالای منبر رفت و

---

۱ - رجوع‌شود بیادداشت C آخر کتاب

راجع بشهادت امام حسین (ع) صحبت میکرد که سیدعلی محمد وارد شد مرا تعجب بسیاری دست داد که بمحض ورود او سید کاظم پیش پای او بلند شد و تمام حضار مجلس هم از او پیروی کرده ازجای خود بلند شدند (این یك علامت ادب واحترام فوق العاده ایست در ایران) تمام اهل مجلس باین پیش آمد بانظر تعجب مینگریستند چه استاد ما سید کاظم در مواقع وعظ و روضه هرقدرهم اشخاص محترم و مقتدر بودند اعتنائی بآنها نداشت .

ملاحسین نیزازاین پیش آمد غیرمترقبهٔ در بالای منبر مبهوت ماند وقطع سخن کرد ولی خودسید جوان مثل اینکه ناظر این قضایا نبوده محجوبانه دم درب طالار نشست (۱) سید کاظم اورا دعوت کرد که بجای بالاتر بنشیند اماسید جوان نپذیرفت ودر همانجا نشست .

همینکه قدری این حالت بهم خوردگی مجلس آرام شد سید کاظم بملا حسین بشرویه امر کرد چند شعری ازشیخ احمد احسائی بخواند اوهم اطاعت کرد سیدجوان ازشنیدن این اشعار طوری گریست که تمام مجلس نیز از گریه اومتاثر و گریان شدند پس از خاتمه روضه ودعا برای حضار چای و شربت آوردند ولی سید جوان از آشامیدن امتناع کرد بالاخره سید کاظم بلند شد برای مراجعت بمنزل و جمعیت هم بااو رفت من تنها ماندم باسید جوان شیرازی و از او خواهش کردم که بالاتر بنشیند فوراً بلندشد و بدون تأمل در جائیکه قبلاسید کاظم نشسته بود قرار گرفت صحبت من با اوبطول انجامید زیرا که مایل بودم اورا بمسلك

---

۱ - بنا بر عقیده میرزا جانی سید کاظم رشتی سید علی محمد را موعود منتظر میدانست و نیز بنا بر گفته او قهرمان ما فقط سه ماه در کربلا ماند و بقیه یکسال اقامت خود را به زیارت سایر بقاع متبرکه صرف نمود

شیخیه دعوت کنم واصول و عقاید دو نفر استاد خودرا (شیخ احمد و سید کاظم) برای او شرح میدادم و کوشش زیاد میکردم که اورا باین مسلك وارد کنم ولی او همه را گوش داد وجوابی به بیانات من نداد و پس ازمدتی بلند شد و بامن وداع کرد ورفت .

پس ازسه روز بار دیگر اورا در مقبره امام حسین ملاقات کردم ایندفعه او در صحبت سبقت کرده گفت : دائی من وارد شده است آیا شما بدیدن او نخواهید آمد :

من برحسب دعوت طرف عصر بمنزل او رفتم جمعیت زیادی بود تمام هموطنان بدیدن تازه وارد آمده بودند آقاسید علی مرا در پهلوی خود جای داد وخواهر زاده اش نزدیك سماور نشسته بمهمانان چای میداد درضمن صحبت با آقا سیدعلی دریافتم که آمده است بکربلا هم برای زیارت وهم برای بردن خواهر زاده اش بشیراز .

من تمجید بسیاری ازسید جوان کردم وباو گفتم من هرگز جوانی را ندیده ام که دارای اینهمه مزایای اخلاقی باشد وصفات روحی وقلبی را درخود جمع نموده باشد ، پیرمرد جوابداد : « درست است خواهر زاده من بپارهٔ ملاحظات قابل تمجید است تنها چیزیکه مایه انفعال ماشده این است که ازپیروی تحصیل امتناع میورزد ومثل این است که میل بتحصیل نداشته باشد (۱) وچون در اینجا بیکار مانده میل دارم دوباره اورا بشیراز مراجعت دهم . »

۱- ناسخ التواریخ مینویسد که باب کمی دروس سید کاظم رشتی را میفهمید وخود را از شاگردان شیخ احمد احسائی میدانست

منتبیین مینویسد : هر روز دردرس سید کاظم حاضر میشد و دوسال در کربلا ماند

www.bayanic.com

چون من بشیخی نمودن سید جوان میل مفرطی داشتم مدتی با دائیش صحبت کردم وبالاخره باووعده دادم ومتعهدشدم که اورا وادار کنم که بطریق منظمی به‌تحصیل ادامه دهد.

درمقابل وعده‌ها واصرار من آقاسیدعلی راضی‌شد که امتحانی کرده باشد وچون زیارتش خاتمه یافت بشیراز مسافرت کرد و خواهر زاده رانبرد.

ولی من باوجود تعهدی که کرده بودم‌نتوانستم راجع بتحصیلات با این جوان صحبتی کنم وازانقضان قولی که داده‌بودم پیوسته‌بخودملامت میکردم اما او تأثیری درو جود من کرده بود که بکلی مرعوب‌شده‌وقادر نبودم بوعدهٔ که کرده بودم وفاکنم فقط یکروز او را دیدم که در مجلس درس سید کاظم حاضر شد.

چندی بهمین طریق گذشت تاروزی مطلع شدم که سید جوان بطرف شیراز حرکت کرده است وکم کم ازفکر اومنصرف شدم(۱)

پس از این مقدمه میرویم برسر مطلب و میگوئیم:

ما میدانیم سید جوان شیخی شده بود ومسلمانان نیز نسبت باو خشگمین شده بودند که چرا مطابق قواعد مذهبی و موافق احادیث

---

۱ - ناسخ التواریخ مینویسد : وقتی که سید کاظم مرد شاگردانش با باب رفتند بکوفه و چهل روز درمسجد کوفه مشغول خواندن اوراد واذکار بودند سید جوان راناگهان جنونی دست داد و کم کم شروع کرد بفریب دادن مردم و میخواست آنهارا مانند شاگردان بخود علاقمند کند بکسانیکه از آنها می‌پرسید میگفت: «من باب خدا هستم شماها ازدر خانه داخل شوید» وچون درخبر است که صاحب الزمان درمکه اظهار امر میکند بمکه رفت . مولف متنبیین نیز دارای همین عقیده است

و اخبار زیارت خودرا انجام میدهد (۱) وپیوسته مطابق دستور دوشیخ رفتار میکند (شیخ احمد وسید کاظم) خود اونیز بعدها مرتبهٔ شیخ وسید را بلند کرده آنها را مبشرین ظهور جدید میداند ودرمواقع عدیده نیز خودرا ازجملهٔ شاگردان حقیر سید رشتی میشمارد.

و نیز میدانیم که بشیراز مراجعت نمود ودر میان خانواده خود بسر میبرد اما آیا کسی میتواند مراتب نگرانی او و مراحل اضطرابی که باید از میان آنها عبور کند برای ما بیان نماید؟ وآیا کسی قادر است عذابهای روحانی وشکنجه‌های اخلاقی که مقدمهٔ فریادوجدان انقلابیش بود نسبت به بی انصافیها و ناسزاهائی که هرروزه در معرض آنها واقع میشد تقریر نماید؟

بهرحال هنگامیکه خودرا برای دخول عرصه روحانیت و بروز افکارتازه آماده میکرد سیدکاظم رشتی خبرمرگ خود وظهور حقیقت را بشاگردانش میداد.

---

۱ - مولف کساءالعلماء مینویسد : من این سیدجوان را میشناختم روزی در بالای مقبره امام حسین نشسته بودیم که سید آمد ودم درب ایستاد وهمانجا زیارت نامه خواند ورفت من ازرفیق خودپرسیدم این جوان کیست جواب داد میرزا علی محمد شاگرد سیدرشتی است پرسیدم چرا اینطور زیارت کرد؟ گفت بنظر او اینطور باحترام نزدیکتراست . من گفتم اشتباه میکند وگناهکار است زیراکه دردستور زیارت را امام ها معین کرده‌اند وما بایستی نزدیك قبر آمده آنرادر بغل بگیریم

همین مولف میگوید که کسی برای من حکایت کرد که روزی درمقابر کاظمین نشسته بودیم میرزا علی محمد وارد شد رفیق مقدس من که ازمرتاضین بود گفت خدا این سیدرا بکشد . پرسیدم چرا؟ گفت در آتیه نزدیکی فساد عظیمی خواهد کرد که احترام وارکان اسلام را ازمیان میبرد وخطوط خون جاری خواهد کرد

بطوریکه مقدس خراسانی ومورخین مسلمان و بابی نقل میکنند سید کاظم را عادت این بود که همه ساله یك سفر بزیارت سُرَّمَنْ‌رای (س میکرد این سال هم مانند سالهای پیش تهیه سفر میدید ولی یکروز که تمام شاگردانش جمع بودند بآنها خبرداد که این سفر آخرین سفرمن است وسفرزیارتی است که من باید باشما تودیع کنم. از شنیدن این کلمات همه مبهوت و بنای گریستن راگذارند اما کریم خان کرمانی بیشتراز همه میگریست سید پیرروباو کرده بالحن تندی گفت: «ایسك : پس تو نمیخواهی که من بروم و بعداز من حقیقت مطلقه ظاهر شود »

این اولین دفعه نیست که این استاد پیر اشارهٔ مستقیم بظهور صاحب‌الزمان کرده باشد بلکه بنابرعقیدهٔ میرزا جانی غالب اوقات این اشارترا میکرد وعلائم ظهور را میگفت وتفسیر مینمود از جمله میگفت صاحب‌الزمان باید جوانی باشد هاشمی النسب وازءلومی که در مدارس تدریس میکنند بی‌بهره باشد گاهی هم گفته است : « من اورا می‌بینم مانند آفتابی که طلوع میکند» حاجی عبدالمطلب اصفهانی وسلیمانخان افشار صائین قلعهٔ نیز این اخبار را تصدیق ومکرر نقل کرده‌اند و شاید بهمین علت بود که سلیمانخان تا آخرین لحظه مرك هولناکش در استحکام عقیده نسبت باین امر باقیماند زیرا که غالباً ذکر کرده است که مرحوم سید بمن وعده داده است که تو ظهور صاحب‌الزمان را درك خواهی کرد و در آن ظهور خواهی بودوباو ایمان خواهی آورد

آخوند ملاحسین بشرویه که باسید کاظم رشتی صمیمی بودروزی با اصرار زیاد ازاو پرسید که ظهور صاحب‌الزمان چگونه واقع میشود استاد باین بیت مثنوی جواب داد : « بیش از این گفتن مرا دستور نیست » چیزیکه هست آفتاب حقیقت از هر مشرقی که طلوع کند تمام

آفاق را روشن خواهد کرد و البته آئینه قلوبی که دوستدار خیر و حقیقت هستند روشن میکند و آنها را بطرزی میاندازد که بتوانند پرتو انوار شناسائی اورا اخذ کنند.

میرزا جانی که نباید فراموش کرد یکی از شهدائیست که بعد از حمله بناصرالدین شاه باسخت ترین شکنجه ها بقتل رسید وبهمین جهة نتوانست درجریان حوادث تاریخ واقع شود وتاریخ خودرا دنبال نماید حکایت میکنند که درمسجد کوفه اغلب شاگردان سید کاظم را دیدم از قبیل بشرویه وملاعلی بسطامی وحاج محمدعلی بارفروش و آخوند ملا عبدالجلیل ترك ومیرزا عبدالهادی ومیرزا محمدهادی و آقا سید حسین یزدی وملا حسن بجستانی وملابشیر وملاباقر ترك وملا احمد ابدال و چند نفر دیگر که تن بریاضت‌های شاقه‌در داده ومشغول مجاهده با نفس بودند وانواع ریاضتهائی که میکشیدند موجب تحیر وتعجب هر بیننده بود وبالاخره بعدازمرك سید کاظم که درسنه ۱۲٥۹ اتفاق افتاده‌مطابق (٤٤ — ۱۸٤۳) مسیحی پس از آنکه‌این شاگردان چهل‌روزدر کوفه بسربردند شروع کردند به تفحص جانشین او درعالم اسلامیت ، یعنی یك‌وجود فوق‌العاده‌را تجس میکردند که‌اگر بالاتر ازاستادشان‌نباشد اقلا باواوبرابری کند وقبل ازاینکه از یکدیگر جدا شوند بسیاری‌از آنها هم‌پیمان وهم‌قسم شدندکه نتیجه تفحصاتشان رابیکدیگر اطلاع دهند والبته این‌در صورتی باید باشدکه‌موفق‌شوند بیافتن‌کسیکه‌قرآن واستادشان سید کاظم‌خبرداده است ومابین آنهاسه نفر دوست صمیمی وواقعی بودندکه عبارت از بشرویه ومقدس خراسانی و ملاعلی گوهر باشد.

بموجب اخبار بابیه‌ازروزیکه سیدعلی محمد ازکربلا رفت تـا روزیکه مأموریت الهام‌شدهٔ خودرا بعالمیان اعلام کرد دوسال فاصله‌بود این خبر مارا منتقل میکند بسال ١٣٥٨ که قبل ازمرك سیدکاظم باشد اما اگرتصدیق کنیم که سیدجوان در اواخر سن نوزده سالگی یا شاید دراواسط بیست به‌امکنه مقدسه‌واردشد مجبوریم قبول کنیم که دو سال و نیم‌یاسه‌سال درکربلا (١) اقامت‌داشته است زیرادرپنجم جمادی‌الاخر سال ١٢٦٠ کاملا٢٥ سال‌نداشته است واین‌مسئله کاملا موافقت دارد بااخبار بابیه وافسانهٔ‌مسلمانرا باطل‌میکند که میگویند سید علی محمد درموقع مرك‌سیدکاظم درکربلا بودو باعدهٔ زیادی ازشاگردان استاد مرحوم معاشرت ومصاحبت داشت وباچندنفر آنها همدست شد وپس ازپارهٔ تدابیری‌که برای فریفتن عوام‌اندیشیدند جمعاً بمکه رفتند (٢) تامطابق اخبار واحادیث رفتارشود که گفته‌اند امام‌مهدی بایدازشهر مکه بیرون‌آید وشمشیر برهنه خودرابکشد ومردم‌را بخدای واقعی دعوت نماید این افسانه بمنزلهٔ نمایشی است بس مضحك که ابتداً

---

١ - متنبیین مینویسد: که‌او دوسال درکربلا مانده وناسخ التواریخ نیز چنین مینویسد

٢ - مطابق اخبار بعضی ازمسلمانان سیدعلی‌محمد درموقع مرك‌سیدکاظم درکربلا بوده وادعای جانشینی‌اورا کرده وباشاگردان بزرك آن‌مرحوم بکوفه رفته و درآنجا پس‌از ٤٠ روز ریاضت وروزه گرفتن خودرا جانشین سیدمعرفی کرده ودرهمین‌وقت است که اوخودرا واسطه‌مابین امام‌ومردم قرارداده‌و بابیتی بگوئیم که کتاب‌نقطه‌الکاف که‌منسوب بمیرزا جانی است بنظر میآید که باین قول‌همراه باشد زیراکه‌اومدعی است که‌مولا ش‌درکوفه‌میبایستی اظهارالامر کرده باشد ولی‌چون مردم مستعد شناسائی او نبودند امرخدا بتاخیر افتاد و در مکه اظهار امرشد امابدلایل‌چندی نقطه‌الکاف راهم‌من‌دربعضی‌جاهامشکوك می‌پندارم

مطابقت ندارد با آنچه که ما نسبت بتاریخ بلاحرف اشخاص مختلفه که دراین صحنه گریه آور بودند میدانیم.

یك مسئله دیگر نیز هست که باید درمعرض آزمایش و تحقیق قرار داد و آن عدم تحصیل باب است تمام مورخین خواه مسلمان وخواه بابی هم عقیده‌اندو ثابت میکنند که سیدعلی‌محمد زبان عربی را تحصیل نکرد(۱) تنها مؤلف کساءالعلماء مینویسد: «وقتیکه من در کربلا بودم می دیدم که سیدعلی محمد با تمام لوازم‌التحریر در مجلس درس سید کاظم رشتی حضور پیدا میکرد و آنچه راکه استاد نقل میکرد می نوشت»

بسیار خوب ما این مطلب را قبول میکنیم ولی میگوئیم که اگر قهرمان مالایق تعقیب چنین درسی بود واز آن استفاده میکرد و آنها را یادداشت مینمود پس چرا درجلسات عمومی اصفهان وتبریز او رانادان تر ازیك بچه وترسوتر از یك‌بره بما نشان میدهید؟ وبالاخره از کلمه حیوان که شما استعمال کرده‌اید ما صرفنظر میکنیم که در تعقیب آن‌می گوئید حتی نتوانست ساده‌ترین فعل عرب راصرف کند.

اینجاست که باید گفت کسیکه بیشتر اصرار در ثبوت مطلبی دارد ابداً باثبات آن موفق نخواهد شد تمام این مخالفت ها وبدگوئیها راجز دلیل بر بی وجدانی مورخین و مؤلفین مسلمان چیز دیگری نمیتوان تصور کرد (۲)

۱- متنبیین مینویسد: سیدباب درآغاز جوانی علوم ایرانی را فرا گرفت ولی درعربی فقط بمبادی اکتفا کرد.

۲- موسیو دوگوبینو نیزهمین عقیده را دارد که عربی سیدعلی‌محمد عربی درستی نیست ولی‌من مجازم که نسبت بقول وزیرمختارقدیمی‌خودمان

بقیه پاورقی زیرصفحه۲۰۲

پس ما درمقابل یك اصل مسلم وثابتی که اتفاق آراء عمومی است واقع میشویم و آن اینست که باب حتی اصول ومبادی صرف ونحوعرب رانیز تحصیل نکرده است بعلاوه خود اونیز میگوید : «امر مرا ازذکر من دریابید حق است که باذن‌الله استعداد ذاتی درهرحال اورا یاری کرده است. وحق است که خدائی نیست مگرخدای قادر ومحبوب»

«پس وقتیکه سن این جوان بمرحلهٔ تحصیل رسید ما اورابطور تحقیق بجزیرةالبحر رساندیم(۱) بنابر خبر محمد که پیغمبر قبل بودو هیچیك ازعلوم شما را درنزد هیچ یك از میان شما تحصیل نکرد و در

---

(۱)- گویا مقصود بین‌النهرین باشد یعنی مکنه مقدسه که شیعه ها موظف بزیارت هستند .

بقیه ازصفحه قبل

درتهران وارزشی که برای عربی باب قائل میشود تردید حاصل کنم زیرا که خود اویك کلمه ازاین زبان رانمیدانست بلکه از دانستن زبان فارسی هم عاری بود واین‌تردید من مانع آن نیست که نام دانشمند باوداده شود یعنی دانشمند خیلی ارزان‌قیمت زیرا کتاب موسوم بمذاهب وفلسفه‌در آسیای وسطی که نوشته‌است ابداً قدروقیمتی ندارد واگر کسی آنرا یك کتاب واقعی تصور کند مرتکب خطای بزرگی شده‌است بلکه این کتاب ترجمه‌ایست پراز غلط واشتباهات زیاد که ازناسخ‌التواریخ ترجمه شده آنهم بوسیله یکنفر یهودی که مختصری بزبان فرانسه‌آشنا بوده واسمش لاله‌زار است وسمت معلمی موسیو گوبینو را داشته‌است راجع بترجمه کتاب بیان عربی آنچه‌را که گوبینومینویسد بخوبی نادانی اورا ثابت میکند خواننده بایدبداند که این ترجمه دوثلثش قابل فهم نیست وثلث سوم نیزمخالف بااصل است .

واقع در مقابل این علوم مثل این بود که تازه ازمادر متولد شده باشدو بکلی نسبت بآنها بیگانه بود او احمدی بود از ذرات اجزای لایتجزای پیغمبر خدا که واقع درعالم خود بود.؟

در اینصورت نسبت بآثار ادبی شگفت آور او چه فکری باید کرد؟

جواب این مسئله برای بابیه خیلی سهل است چه آنها معتقدند که باب پیغمبر بود و گذشت براو آنچه واقع شد برای محمد یعنی آنچه را که مانسبت بحواریون قائلیم ومعتقدیم که نزول روح القدس تمام السنه را بآنها تعلیم کرد پس این نفس ذات احدیت بود که ازدهان پیغمبرعرب حرف می زد وقضیه نسبت بهرسه نفر یکسان است خواه عیسی باشد جای بحثی باقی نمیماند .

مسلمانان مینویسند که باب همدستان ومشاورینی داشت که اورا درتحریر کتب یاری می نمودند وجای بسی افسوس است که پارهٔ ازاروپائیان نیز دارای این عقیده هستند .

پس گوئیم اظهار چنین مسئلهٔ مخالف باحقایق تاریخی است واین خود یك خطای بزرگی است زیرا که مادر جریان تاریخ می بینیم موقعی که باب تعقیب میشود ودرتنگنای مضیقه واقع ودرمحبس یکه وتنهااست باز قلمش نمی ایستد ثانیاً کیست آنکسیکه پیرو او باشد و تألیفات خود را بنام او منتشر ومشهور نماید؟ وبرای چه اینکار را بکند؟

مگر اینکه بگوئیم برای فرار از مسئولیت وشکنجه زیرا که

دلیل دیگری نمیتوان قبول کرد ولی این فرض هم قابل قبول نیست چه باید درجریان این تاریخ دید کدام یك ازپیروانش ولویك ثانیه هم باشد درمقابل نتایج اعمال خود تأمل داشت؟ وآن نتایج اعمال چه بود؟ بدیهی است تن بمرك دادن باسخت‌ترین شکنجه وعذاب

پس از مرك فرار کردن برای اینکه از در دیگری در آن داخل شوند درست شباهت دارد بحال آنکسیکه خودرا دررودخانه پرت کند برای اجتناب ازتر شدن ازباران.

پس فقط میتوان دوفرض‌رابخاطر آورد اول اینکه سیدعلی‌محمد عربی را در مدت‌اقامت دویاسه ساله خود در کربلا تحصیل کرده دراین صورت مطلب مکشوف بود ومسلمانان نبایستی اظهار کنند که او عربی نمیدانست (۱) دوم اینکه حقیقتاً بیك‌نوع آثار خارق‌العاده معتقد شویم که سردقیق آن برای ما پوشیده است.

بالاخره درخاتمه میگویم که چون مـن خود بقدر کافی لیاقت و بصیرت ندارم که لسان عربی سید را تمیز وتشخیص دهم که آیابالاتر یا پست‌تر از قرآن است از یك‌نفر که منتهای بصیرت را در عربی داشت‌و نیك وبد آنرا کاملا تمیز میداد یعنی جناب اجل‌شمس‌الدین‌بیك‌سفیر کبیر بابعالی در تهران استفسار کردم‌واز اوخواهش کردم که بیغرضانه ازنقطهٔ نظر مذهبی عقیده اودرباب عربی باب چیست! و چگونه بنظرش میآید؟ اودر کمال صداقت وبیطرفانه بمن‌جواب داد که بسیار پسندیده‌ومرغوب

۱- ناسخ‌التواریخ مینویسد:درطفولیت علوم ایرانی را تحصیل کرد ولی مبادی عربی را یادنگرفت ودرسن جوانی‌مشغول شد بتحصیل‌فارسی وعربی .

است گاهی اغلاط صرف ونحوی در آن دیده میشود ولی دارای ارزش ادبی کامل وشاعرانه ودرنهایت فصاحت و بلاغت است .

مسیو هوداس استاد عربی دانشکده السنه شرقیه حیه نیز عینا همین عقیده را در حواب تقاضای من اظهاکرد ․

فصل دوم

ظهور - زیارت - مراجعت بشیراز - حبس - وبا - فرار باصفهان
فوت منوچهرخان - فرستادن باب بما کو

سیدعلی محمد در کربلا اطلاعات تازهٔ بدست آورده و درمراجعت بشیراز مدت زیادی متفکر بود که چه باید کرد زیرا فسادعقیدهٔ که درمیان آن ملاها ومجتهدین امرار حیات میکردندومذهب را دست آویزوتخته جست وخیز قرارداده بودند برای رسیدن به بزرگی وثروت بخوبی مشاهده مینمود.

تماشای این منظره پرافتضاح و شرم آور ودروغهای این طبقه که نام خود را روحانی گذارده بودند ومفاسد وعیوبات آنها کاملا روح بی آلایش اورا منقلب کرده بود وبخوبی حس میکرد که باید یك اصلاح کلی در اخلاق جامعه بعمل آید والبته بیشتر ازیکدفعه درمقابل دورنمای انقلاب وشورشی که تولید خواهد شد از پاره کردن این زنجیر برای نجات وخلاصی جسمانی و روحانی عامه تأمل کرد ولی بالاخره تصمیم گرفت که این رقبه حیوانیت که بگردن عامه گذارده شده برداردوبدبختی ها وسختی هائی که بتمام ایران فشار میآورد که همه بنفع برگزیدگان عیاش ولی نسبت بمذهب پیغمبر شرم آور است مرتفع نماید

بدیهی است درچنین موقع تحیرش زیاد و اضطرابش فوق العاده

بلکه خطرناك است وبرای اوسه برابر روئین تنی که هراس (۱) حرف میزند لزوم داشت تا بتواند باسرخمیده خود را در اقیانوس اوهام و خرافات و کینه‌ها وحسدهائی که باید او را بلع کند پرتاب نماید .

این یکی از عالیترین نمونه های شجاعتی است که برای تماشا بعالم انسانیت داده شده ونیز یکی از نشانه‌های علاقه و مهری است که قهرمان ما نسبت بهم میهنانش دارا بود . او خود را برای عالم بشریت قربانی کرد .

وبرای آن روح وجسم خودرا فدا کرد وبرای آن تحمل هرگونه محرومیت ودیدن هرنوع بی‌شرمی وناسزا وشکنجه و حتی شهادت را نمود وبالاخره باخون خود پیمان نامهٔ اخوت عمومی را مهر وامضا کرد و مانند مسیح باحیات خود بهای اعلان سلطنت موافقت و مرافقت وانصاف ومحبت نوع را ادا نمود خودش بیشتر از همه کس میدانست چه مخاطرات سهمناك وهول‌انگیزی را در بالای سرخود متراکم‌میکند ومنتهی درجه شدت خشم و غضبی را که تعصبات نسبت باو بهیجان خواهدآورد تصور کرده بود با وجود این تمام افکاری که از خاطر او عبور کرد توانائی آنرا نداشت که او را از راهی که میباید بعد ها در آن داخل شود برگرداند ترس و بیم هیچگونه تصرفی در روح او نداشت با کمال آرامش خاطر و بدون اینکه نظری بپشت سر اندازد در حالیکه کاملا مالك نفس خود بود در کوره حدادی داخل شد .

۱- یکی ازپهلوانان‌رم قدیم است که‌شجاعت فوق‌العاده وتدابیری بی‌نظیر درجنگها بکار میبرده وهمیشه فاتح بوده است.

اینموقع شب پنجم جمادی‌الاولی سال ۱۲٦۰ هجری دو ساعت و پنجدقیقه ارشب گذشته بود (مطابق با ۱۱ ژوئن ۱۸٤٤ که بس از آنکه یکبار دیگر ازخدای متعال درخواست کرد که اورا در کاری که میخواهد شروع کند یاری نماید فریاد بر آورد: خداوند مرا خلق کرده است برای تعلیم این جهال وبرای نجات ازدریای سرگشتگی که در آن غوطه‌ورند».

در اینوقت بود که با وجود پیش‌بینی تمام مخاطرات ممکنه عقب نشینی اختیار نکرد و با اراده تصمیم گرفت و اعلان کرد که من آن بابی هستم که بایداز آنجابشناسائی حقایق الوهیت راه یافت و بدینطریق اثبات قضیه رسمی را بهم زد که بموجب آن محمد و دوازده امام گفته بودند که باب علم الهی مسدود است ومن بعد عالم بشریت کسی را ندارد برای شور و تحقیق حقایق اسرار خدائی و مجبور است باحتمالات قناعت کند .

بس ندا در داد که این باب مجدداً مفتوح شد و خود او این باب است وهر کس بخواهد اسرارالوهیت را بفهمد باید باو مراجعه کند.

بنابراین الواحی خطاب بعلمائی نوشت که بشرافت و اصالت و مراتب فهم آنها یقین قطعی داشت زیرا ممکن بود هنوز بطور ندرت غرق‌شدگانی رایافت که در بالای گرداب شناور باشند . گفت بیائیدبسوی من ای کسانیکه درتجسس هستید زیرا که باب شناسائی خدا درشخص من باز شده است ودرحال انتظار جواب در مسجد آهنگران یاشمشیر سازان که در مجاورت خانه‌اش بود شروع بمواعظ وتبلیغات نمود و نسبت بانحطاط درجهٔ روحانیت صحبت‌ها کرد وپستی فطرت ملانما ها و معایب و مفاسد آنها را تشریح مینمود بحدیکه زنجیر خشم

وغضب کسانیکه دارای این معایب ومفاسد بودند پاره کرد.

درهمین اوقات بود که ملاحسین بشرویه بشیراز وارد شد و در تجسس وتفحص موعود سید کاظم رشتی از کربلا حرکت نموده بود و بزودی دریافت که موعود مطلوب همین سید جوان است ونسبت باو یك احترام ویك فداکاری بروز داد که میبایستی بعدها اورا بطرف مرك بکشاند واو اولین مؤمن(۱) یعنی اول من آمن شد و بعدها مولایش لقب باب الباب(۲) باو دارد وما برای اینکه دنباله مطلب را از دست ندهیم تاریخ وکیفیت مؤمن شدن اورا درجای خود نقل خواهیم کرد.

اما باز مجبوریم قدری توقف نمائیم برای تشریح کیفیت ظهور که در اینموضوع نیز در جلد دوم مفصلا بحث خواهیم کرد ودراین جاهمین قدر کافی است بگوئیم که پنجم جمادی‌الاولی ۱۲٦۰ روزی نیست که باب ناگهان از الهامات خدائی روشن شده ومأموریت خودرا اعلان کرده باشد بلکه نزول وحی والهامات پیغمبری مدتی پیش از این درقلب او راه یافته بود اما بملاحظاتی آنرا بتعویق انداخت تا وقتیکه موقع رامناسب دیدکه ندای صلح عمومی واخوت را بعالم در دهد.

تاریخ آن در کتاب بین‌الحرمین بدقت معین شده در جائی که می گوید.

---

۱ - خود باب می گوید: بدوستی که من معلوم کرده‌ام از امروز تا روزی که خداوند اجازه دهد اول کسی که بمن ایمان آورد که گواه باشد وشما را یاری کند

۲ - موسیو دوگوبینو مینویسد: باب چون عنوان نقطه رااختیار کرد عنوان بابیت را به بشرویه داد ولی معنی باب را ما درپیش دانستیم و بعدها نیز خواهیم دانست که ممکن نیست باب این عنوان را ازخود منفصل و به دیگری بدهد.

«بگو ای گروه گوش بدهید بامر جاودانی خداکه از طرف عبد او میشنوید بدرستیکه این عبد عبدی است که در اول محرم ۱۲۳۶ تولد شده است بتحقیق امروز نیمهٔ ماه قبل از رجب سال ۱۲۶۱ میباشد واین قضیه در کتاب خدا نوشته شده است.

بدرستیکه اولین روزی که وحی خداوندی درقلب این عبد نازل شد پانزدهم ماه ربیع‌الاول بود وتا امروزکه خداوند ایات مرا بر شما حرام میکند پانزده ماه در کتاب خدا نوشته شده است» (۱)

مواعظ وتبلیغات سید علی محمد اگر چه در شیراز تند و دارای حملات شدید بروحانی نمایان بود معهذا زیاد تکرار نشد زیراکه وقت برای اینکار نداشت ودرماه شعبان برای زیارت مکه حرکت کرد و شیراز را درعقب سرخود مبهوت ومتحیر گذارد ورفت.

خبر میرساندکه دراین مسافرت چندنفرهمراه اوبودند ولی من درست عدهٔ آنها را نمیدانم واکتفا میکنم بنام سه نفر که اولی دائی اوباشد ودومی بشرویه وسومی بار فروشی

۱- اصل عبارت عربی این است که از کتاب بیزالحرمین نقل می‌شود.

قل یا ایها الملاء ان اسمعوا حکم بقیة‌الله من لدن عبده علی حکیم وانه لعبد قدولد فی یوم اول المحرم من سنه ۱۲۳۵ وان الان یوم النصف من شهر المقدم علی شهر الرجب من سنه ۶۱ فی کتاب الله لمسطور. وان ما نزل من یدیه من یوم الاذن. الی ذالك الیوم تلك الایات فی کتاب الله لمشهود وان اول یوم قد نزل الروح علی قلبه قد کان یوم النصف من شهرعین الاول والی ذالك الیوم قد حرم الله علیکم آیاتنا خمسته عشر شهرا فی کتاب الله لمکتوب

«درمتن کتاب بین الحرمین که من بدست آورده ام تاریخ تولد را ۱۲۳۵ مینویسد ولی مؤلف ۱۲۳۶ نوشته است معلوم نیست این اختلاف از کجا ناشی شده» (م)

خلاصه این‌چندنفر باتفاق رفتند ببوشهر واز آنجا بکشتی‌بادبانی نشستندکه میبایستی آنها را بمسقط ببرد وچون بادهای مخالف میوزید مسافرت بطول انجامید .

این مسافت را درمدت ۱۲ روزپیمودند در ضمن این مسافرت هوا فوق‌العاده گرم شد ونقصان آب آزار واذیت زیادی بمسافرین وارد آورد (۱)خوشبختانه بارکشتی لیمو های کوچك شیراز بود و همین باعث‌شدکه‌قهرمان ما بتواند خود را از عطش وحرارت‌نگاهداری نماید .

از این مسافرت تأثرات مخصوصی درخاطر او ماندکه گفته است «بدانکه طرق بحریه پرزحمت میباشد وما آنهارابرای مؤمنین خودمان نمی‌پسندیم ازطریق بری مسافرت‌نما».

این گفتار در کتاب بین‌الحرمین است که‌بدائی‌خود خطاب میکند وبزودی بآن برمیخوریم وبازهمین بیانات‌را بطور تفصیل در کتاب‌بیان ذکر میکند ونباید این اظهار باب‌را بچگانه پنداشت

احساساتی‌که باب را تا این‌درجه تنفر میکشاند فوق‌العاده‌شریف وعالی است نظر باینکه ازخودستائی‌وانانیت زوار بسیار متأثر شده بود یعنی خودخواهی مقرون به‌تغییر حالت که‌از صدمات و‌مخاطرات دریا تولید می‌شود وهم چنین ازوضع عجیبی که مسافرین مجبورند در عرشه کشتی بادی زندگی کنند همه این‌ها بنهایت درجه او را متأثر ساخت .

بنابراین میخواهد مردم ازاخلاق بد اجتناب کنندوبهمدیگر آزار

---

۱ بیادداشت آخر کتاب مراجعه‌شود

نرسانند «ما خوب میدانیم که این قائد مصلح همه‌جا در آداب اجتماعی امر بخوشروئی ومهربانی وادب وملاطفت میکند» میگوید (هیچ نفسی را ولو هرقدر اندك هم باشد و برای هرچه باشد محزون نکنید) در طول این مسافرت شرارت انسان ودرجه حیوانیتش براومحقق ومسلم شد که در مواقع مشکله چه حالاتی اختیار میکند چنانچه میگوید حزن‌انگیزترین چیزی که من درراه زیارت مکه بآن برخوردم نزاع دائمی حجاج بود که فواید اخلاقی زیارتشان را مرتفع میساخت (۱)

خلاصه با این مشکلات وسختی ها بالاخره بمسقط رسید وچند روزی استراحت نمود ودر مدت اقامت درصدد هدایت اشخاص آن بلد بر آمد بدون اینکه موفقیتی حاصل نماید تنها بایکی از روحانیون عالی رتبهٔ آنجا صحبت کرد که ممکن بود بوسیله او عدهٔ زیادی هدایت شوند

من تا ایندرجه را بطوراقل میدانم وخود اوهم دراینموضوع صحبتی نمیکند ولی معلوم است که درتجسس اولین واردی نبود که نفوذی نسبت بسایر ساکنین شهر نداشته باشد.

همین قدر معلوم میشود که قصد هدایت را داشت و موفق نشد و اینمطلب قابل بحث و تردید نیست زیرا که خوداو ثابت میکند و میگوید: «بدرستیکه ذکرخدا درروی ارض مسقط نزول کرد وامرخدارا

۱-درباب ۱۶ درواحد ٤ بیان است : «ولی هیچ شیئی درسبیل حج اهم از ان نیست که تکسب اخلاق نموده که اگر بانفسی باشد نه خود محزون گردد و نه اورا محزون کند چه درسبیل مکه امریکه اقبح از هر امری بود نزد حق وهبط عمل ایشان میشد نزاع حجاج بود با یکدیگر چه این امر در هر حال حرام بوده و هست و سنت مومن غیر از حلم وصبر وحیا وسکون نبوده و نیست بلکه بیت بیزار است از مثل این مردم که در حول او طواف کنند(م)

بیکی از ساکنین این بلد رساند که ممکن بود آیات ما را بفهمد ویکی ازکسانی بشود که هدایت شده‌اند.

بگو که این آدم پس از خواندن آیات ما پیرو هوای نفس خود شد وبتحقیق این آدم بموجب امر کتاب یکی ازمنافقین ومتخلفین بود(۱)»

«بگو که درمسقط ما اهل کتابی را ندیدیم که اورا یاری کند اینها جهالی هستند که گمراه شده‌اند و برهمین نهج قیاس کن کسانیکه در کشتی بودند باستثنای یکی ازآنهاکه آیات ما را فهمید وقبول کرد و یکی ازآنهائی شد که از خدا ترس دارند (۲)»

باری از مسقط مجددا مداومت بمسافرت نموده وبمکه رسید و درآنجا مطابق دستور بزیارت خانهٔ خدا پرداخت.

مورخین مسلمان وبندرت بابیها(ولی فرقهٔ اخیر با تأمل)میگویند که باب روزی بدیوار کعبه تکیه کرد وشمشیر خود راکشید وورودامام مهدی را اعلان کرد که بایستی تمام سطح ارض را فتح کند.

امانباید بعجله این مطلب را باور کرد زیراکه مسلمانان باعتقاد اینکه قهرمان ما پیغمبر کاذبی است درهر آن تهمتی باو میزنند ومیگویند رفتارشرا مطابق احادیث واخبار قرارداد ومنظماً مطابق حرکات صاحب‌الزمان مراحل را میپیمود برای آنکه صورت ظاهر پیغمبر آخر الزمان را بخود بگیرد ودقت عامه را بطرف خود جلب نماید.

ولی باید دانست که اگر منظور او این بوده مسئله خیلی آسانتر بود زیراکه امکان داشت درتودهٔ احادیث که فتح کرهٔ زمین را برای اسلام خبر

---

(۱) اشاره بایه قرآن است: مناع للخیر ومعتد اثیم

(۲) بیادداشت آخر کتاب مراجعه شود

میدهد سیدعلی محمد آسانتر وسهل‌ترین آنها را اختیار کند وخود را کاملا مهدی معرفی نماید تا مطابق خبر رفتار شود .

واقعاً مسلمانان حریف خودرا خیلی کوچك میشمارند هرگاه بکتب مستربرون انگلیسی مراجعه شود بخوبی این مطلب واضح خواهد شد مخصوصاً اگرصورت مجلسهای اصفهان وتبریز رابخوانند که بزرگترین دلیل ملاها نسبت بمأموریت وادعای باب سرزنشی بپدرومادرش بودکه نام آنها مطابق خبر نیست وباب متحیر مانده‌بود بآنها چه‌جواب بدهد البته این‌حرفها بمنزله گفتار بچه گانه‌ایست که عدم‌لیاقت کسانیکه آنهارا جعل کرده ونوشته‌اند میرساند .

واز اینکه عوام بابیه نیز این خبر را باور میکنند نتیجه گرفته نمی‌شودکه این مسئله مسلم باشد وباب درمکه چنین رفتاری کرده‌باشد وخلاصه اینکه تاریخ این قائد مصلح خیلی کم دانسته‌شده وچیزصحیحی چندان در دست نیست من بسیاری ازبابیها مخصوصاً بزرگان آنها را بتعجب انداختم از بر شمردن نام نیاکان سید علی محمد و هم چنین از اظهار پارهٔ ازمطالب کتاب بین‌الحرمین که کتابی است بسیار کمیاب و آنها نخوانده اند .

پیروان حالیه باب فقط نسبت باعمال پدران خود بصیرتی‌دارندو بس‌مانند پسر مقدس خراسانی که‌طرف‌تحقیقات من بود واطلاعات‌خوبی ازپدر خود بمن داد .

پس راجع‌باین‌مسئله که موضوع‌بحث ما است نباید فراموش‌کرد که بابیهای اولیه - یعنی عامه - بهیچوجه آگاهی تامی‌از مذهب جدید

نداشتند (۱) وبطور صاف وساده تصور ظهور امام مهدی‌را میکردند که باید شمشیر در یك دست و قرآن . در دست دیگر پشت تمام ملل را در زیر قانون اسلام خم کند اینها نیز مانند مسلمانان اما در عکس جهت‌عقیده داشتند که باب باید اعمالی را که ازپیش راجع بامام‌مهدی خبر داده شده انجام دهد (۲) واین قضیه‌درست همان است که‌درموقع

۱- خود باب نیز میگوید ، ابتدابلحن قرآن حرف زد (رجوع‌شود به دلا بل سبعه) بعد بتدریج پرده ازروی افکار خود برداشت ولی با کمال احتیاط ومیتوان این مسئله راازعبارات زیر که ازصحیفه مخزونه‌استخراج شده استنباط نمود که دردعای روزعید غدیر وجمعهٔ وپنجم جمادی‌الاول است میگوید (ای‌خدای‌من تورا گواه میگیرم تووآنکسی که نزدتو است از گواهان که‌در حقیقت محمد ماموریتی که باو داده‌بودی انجام داد . . . بده ای‌خدای من‌اجروپاداش پیغمبر رابرای اینکه امرتورا منتشر کرد آن اجری که سر آنراتو خود میدانی . ای‌خدای‌من این‌توهستی که بمن این‌مقام رانشان دادی واگر توخودت خودرا نمی‌شناساندی من‌تورا نمی‌شناختم‌تو مرا نگاهداشتی برای این که زهاد و روحانیون تورا از میان جهالتشان بلند کنم امروز دین‌تو تکمیل‌شد

آنکسیکه دراو (میتوان‌وجود تورا دید‌ظاهر شد)اصل‌عبارت صحیفه مخزونه این است که عینا نقل‌میشود

«فاشهدك ومن‌لديك من‌الاشهاد بانه صلى‌الله عليه وآله قدبلغ كل ماتريد من‌ثمرة الابداع والاختراع و كفى بك ومن‌عنده علم‌الكتاب‌شهيدا. فاجزءاللهم عن‌بلاغة امرك كماانت اهله‌انك‌اهل‌البهاء والجمال‌ولا يقدرعلى جزائه الاانت وحدك‌لا شريك‌لك ياالهى قدعرفتنى تلك‌المقام نفسك‌ولولا تعريفك‌ما عرفتك و بك عبدتك‌ولولاانت لم‌ادرماانت و بحبك‌لى ارجوحبك و بذكرك‌لنفسى قدصعدت‌الى هواءذكرك كلى منك‌والك‌وحدك‌لااله‌الاانت‌فمتك ابتدع‌العرفان‌وقدخلقتنى ولم‌اك‌شيئاوقدربيتنى فى مقاعدصدقك بالهام‌ذكرك و قدحفظتنى باقامةاوليائك‌عن‌مطارح‌الغفله‌اليوم كمل‌دينك‌وظهرمظهر نفسك‌و تمت كل نعمتك ..»

۲-عقایدآنهاچنین بودتاموقع اجتماع بدشت که‌چشمهای آنها بازشدولی دو باره بسته‌شدوبا بیان‌تا کنون نیزاین‌عقیده‌راحفظ کرده‌اند‌باستثنای اشخاص بامعلومات‌وروشن‌فکر که‌اصل‌مقصودرادریافته‌اند

پیدایش مسیح رویداد که روحانیون یهود احادیث واخبار را در مقابل او میگذاردند ومیگفتند چون شرایط لازم را انجام‌نداده نمیتوان اورا مسیح موعود دانست .

عیسی بآنهاجواب‌داد که با عقلتان مشورت کنید نه با الفاظ کتاب‌و پیروان اوهم بگفتار عاقلانه اواهمیت چندانی نداده کوشش میکردند که برای او شجره‌نامه اختراع کنند ومقدماتی را ثابت کنند که مسیح طابق النعل بالنعل مطابق اخبار رفتار کرده وبنابراین موعودمنتظرهمین است .

پس چنانکه گفتیم نه بابیان ونه مدعیان آنها هیچکدام بتعلیمات استاد اهمیت شایانی ندادند فقط در ابتدای امرقرةالعین صبیحه بحاجی ملا علی کنی و ملا میرزا محمد اندرمانی که مأمور برگشت او باسلام بودند وباو میگفتند که مطابق اخبار واحادیث امام مهدی باید از جابلساوجابلقا بیاید جواب داد : «این حرفهای بچگانه‌را برای‌بچها بگذارید که نه لایق شأن شما نه شایسته شأن من است قضیه خیلی‌بالاتر ازاینها است که شما تصور کرده‌اید . »

پس بنابراین باب را بمنزله یك مفسری فرض میکردند که نه فقط باید معنی باطنی قران را تفسیر کند بلکه باید باطن باطن قرآن‌را تفسیر کند یعنی بایدکلمات وروح آنها را تفسیر نماید بلکه باید نفس کتابرا تفسیر کند واز او متوقع بودند که پیش گوئیهای‌احادیث واخبار را محقق‌نماید یعنی احادیث واخباری که تکیه بهیچ‌جا ندارد واساسش فقط تکیه بجهالت و تعصبات و بالاخره بفساد عقیدهٔ کسانیکه آنها را

جمع کرده اند دارد(۱).

هرگاه کسی بیان را با بازکند و مطالعه نماید چیزدیگری درآن، مشاهده نخواهدکرد مگر یك بیان تازهٔ ازاصطلاحات معموله در تمام مذاهب قبل مانند جنت و نار و میزان و موت و معاد و غیره.

پس کسی که بخواهد این موهومات کهنه را تفسیر کند و دنبال تحقق آنها برآید جز اینکه وقت خود را بیهوده تلف کند کاری صورت نداده است.

من ابداً باین چیزها اعتقاد ندارم و بعلاوه چیزی هم که موجب اثبات این اوهام و خرافات باشد وجود ندارد ما در تمام مطالب باب و بابیها بر نمیخوریم مگر بیك استخفاف و حقارت کاملی نسبت باین احادیث کاذبه که فقط مطابق میل اشخاص آهنگری و ساخته شده بلکه آنها فقط کوشش میکنند که حدیث‌های قطعی و مسلمه را با مفروضات و تاریخ مذهب جدید موافقت دهند.

هرگاه چنین قضیهٔ بود خود سید علی محمدهم البته بآن اشاره میکرد ولی اثری از آن درکتاب بین‌الحرمین دیده نمیشود و اگرما در آن کتاب به تفحص اعمال سید علی محمد بپردازیم فقط باین عبارت بر می خوریم.

ای خدای من درخواست میکنم گواهی تورا نسبت بآنچه در مسجد الحرام نزدیك کعبه مقدس تو بکسیکه ازمن در موضوع آیات سئوال میکرد

---

۱ - در اینجا نقطه نظر من مخصوصا مجلسی است که کتابهای پرحجمش عاری ازهر روح تنقیدی است وبعبارت اخری شاهکار هائی است مملو از تزویر و دروغ

جواب دادم باین آیات کـه مربوط است بآنچه تو نازل کردی برای حبیب خودت محمد در قرآن قبل . . . .

هرگاه در اینموضوع باتو بحث کنند از وقتیکه تو معرفت کامل آنرا دریافته‌ای جواب بده: بیائید اطفال شما وخودمان را صدازنم وهم چنین زنان من و شما بیائم ما و شما وهریك از طرف خود از خداوند استغاثه کنیم که نسبت بدروغگویان نفرین کند (١)

قسم میخورم بحقیقت توکه خدا هستی و نیست خدائی مگر تو که مردم‌این گفتار را نیز قبول نکردند ولی گواهی خداوند در این قضیه کافی است. پس‌ایسائل عالم آیا در مسجدالحرام در مقابل کعبه در حینیکه ما در درجه غربی بودیم در محلی که تو بودی در جلوی منبر

---

١ - قرآن سوره٣ - آیه٥٤ . این قسم قضاوت خدا موسوم است بمباهله ودلیل باب نیز یکی ازهمان دلائل ساده است که‌میگوید منهم مانندمحمد بشری هستم «قرآن سوره ١٤ - آیه ١٤ - سوره ١٨ - آیه ١١٠ - سوره ٤١-آیه ٥ » و مانند او عادی هستم ازبجا آوردن آنچه که‌شما نام آنرا معجزه می گذارید تنها کاری که من میکنم همان کاری است که او میکرد و آن نزول آیات است شماها آیات اورا قبول کرده اید که برای من‌تهیه طریق کرده اند زیراکه شما دیده‌اید که برحسب وعده‌قرآن که‌مدت ١٢٧٠ سال‌است هیچکس قادر نبوده است که‌آیات رااز آسمان نازل کند واینك‌من بشما میگویم همان‌طور که محمد بشما گفت : یااینست که‌شما آیات‌مرا قبول‌میکنیدو نجات‌میابید و یا آنکه قبول نمیکنید ودر اینصورت شما دروغگویان هستید زیرا که شما انکار حقیقت مطلقه‌رامینمائید ومن‌نیز دروغگو نیستم وکاذبانه ادعا نمیکنم که‌الهامات خدایرا اخذ میکنم ؛ و این غیر ممکن است زیراکه آیات من‌دلیل برحقانیت من است چنانچه دلیل بود برحقانیت محمد اماچون عقیده شمابرخلاف این است بیائید وتمام بیائیدو ازخداوند استغاثه کنیم که‌مابین‌ماحکم باشد همانطوریکه نسبت بپیغمبران قبل کرد (اشاره‌است بمباحثات موسی با سحره وسایرانبیاء‌با کفره زمان: ابراهیم و کوره‌آتش گداخته ولوط منتقل شده بمملکت دیگرو نوح نجات یافته ازطوفان وغیره)

در هنگام شب پانزدهم ماه ذی‌الحجة الحرام سه ساعت بعد از غروب آفتاب بتو نگفتم ؟ قبول کن خواهش مرا و بیا مباهله کنیم نزدیک حجرالاسود تااینکه خداوند در میان ما حقیقت را معین کند زیراکه تو خود را مامور و وکیل میدانی بنام تمام مردم که مرا انکار کنی و آنچه را کـه من میگویم خدا میداند آیا من یکدفعه دیگر در مسجدالحرام مابین منبر و مقام در مقابل کعبه همین تکلیف را بتو نکردم ؟

آیا من در خود خانه‌مکه که منزل حق‌است سه دفعه‌این تکلیف را بتو نکردم . (۱)

در اینجا مطالب خیلی‌روشن و واضح وتفاصیل و جزئیات کاملا معلوم است و هیچ صحبتی از شمشیر و امام مهدی نیست چه اگـر این موضوع در نظر باب اهمیتی داشت و یا کمترین فائده در آن میدید از اظهار آن خودداری‌نمینمود واز همین مطلب‌که بیکی ازمخالفینش

---

۱ - اصل متن کتاب بین الحرمین این است : «اللهم انی اشهدك بما قلت فی‌المسجد الحرام عند الکعبة بیتك الحرام علی السائل تلك‌الآیات‌الاولی بماقدنزلت علی حبیبك محمد صلی‌الله‌علیه وآله فی‌القرآن من‌قبل و ان حاجوك فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم‌ثم نبتهل فنجعل لعنة‌الله‌علی الکاذبین فبحقك الذی لااله‌الا انت لم‌یقبل من‌عبدك و کفی‌بالله شهیدا فیا ایها السائل المحیط‌الم اقل‌لك فی المسجدالحرام‌تلقاءالکعبة من‌شطر رکن‌الغربی علی محلك مقدم المنبرفی اللیلة النصف من الشهر الحرام‌شهرالحج بعدماقد مضت من‌اول اللیل ثلث‌ساعات اقبل دعائی وقم تباهل معی‌لدی‌الرکن عندحجر الاسودعلی‌شان الذی کنت‌من‌قبل اهل الارض اجمعهم منکر المهدی‌حتی حتی‌یحکم‌الله بیننا بالحق والله علی‌مااقول خبیر . ثم الم اقل‌لك مرةاخری تلك الکلمة فی‌المسجدالحرام بین‌المنبروالمقام تلقاءوجه الکعبة والله‌علی‌مااقول وکیل ثم‌الم‌اقل‌لك فی بیت مکه مقعدالصدق‌تلك‌الکلمة ثلث کرات‌وانك لم‌تشعر بامرالله والله‌علی‌مااقول شهید (م

تکلیف مباهله میکند بخوبی استنباط میشود که درطول مدت زیارت فقط به نشر امر خود پرداخت وچنین بنظر میآیدکه موفقیت زیادی حاصل نکرده است .

بهرحال پس از آنکه زیارت خاتمه یافت ،تودرا آماده مراجعت بایران نمود و شاید در همین موقع بوده یا در مراجعت ببوشهر که کتاب روحرا (۱) در میان دریا نازل نمود و بفکر تشکیل وقایعی که بعدها روی خواهد داد افتاد و بالاخره این است طریقهٔ که داعی‌خود را دعوت میکند برفتن وتبلیغ مذهب‌جدید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

• کتاب‌ذکر نام‌خدای خودترا بخوان نیست خدائی مگر اوکه عاقل ومتعالی است واین‌کتاب کتابی‌است که ازطرف بقیةالله امام‌حقیقی قطعی نازلشده است .

بدرستیکه این کتاب امری است که دارای هیچگونه تردیدی نیست وازطرف خدای‌متعال دانا نازلشده است ودرواقع این‌کتاب حق است درآسمانها وزمین .

---

۱ - پس بخوانید کتاب روح را یعنی کتابی که من درمیان دریا نازل کردم درموقع مراجعت ذکر خدادرهفتصد آیه (بین‌الحرمین)

این کتاب برای تو شرح میدهد کتاب خدای تورا که شامل امری است ازمیزان قطعی ودرحقیقت این ندای خدای تواست درآسمانها و روی زمین این کتاب مردم را بطریق خدائی دعوت میکند که متعالی و مجید است .

بدان که هرکس یك حرف از آیات جدیده را بشنود اعمالش قبول نخواهد شد مگر اینکه ایمان بآیات خداوندش بیاورد وبشود از کسانیکه تعظیم میکنند .

در حقیقت یك تنها آیه از آیاتی که ما الان برای تو نازل میکنیم برابری میکند باآیات تمام پیغمبران سابق و بتمام آیاتی که بعدها تمام مردم از بقیةالله طلب خواهندکرد .

این کتاب کفایت میکند برای اثبات صفت حجیة ذکر برای تمام آنکسانیکه در روی زمین هستند هرگاه خداوند یك آیه نازل کند هیچکس حق آنرا ندارد که در آن باب چیزی بگوید .

بدرستیکه من هیچ تغییری درامر کتاب نداده‌ام تمام درتحت اوامر او هستند وخدارا پرستش میکنند مامردم را امتحان کردیم ازروی حقیقت همانطورکه امتحان کردیم آنهائیرا که قبل بودند پس تمام بهره خودرا از کتاب گرفتند وهمه مراجعت بخدا خواهندکرد

بدرستیکه کسانیکه بآیات خدا اطاعت میکنند وبیرون میآیند بطرف ارض مقدس (۱) آنها کسانی هستند که هدایت شده‌اند (۲) •

---

۱ - ارض مقدس یعنی شیراز

۲ : این سوره رادر کتاب بین‌الحرمین که من توانستم بدست آورم نیافتم لهذا عین ترجمه نقل شد(م)

بتحقیق آنانکه آیات‌مارا کذب پنداشتند وپیرو هوای‌نفس خود شدند مستحق مجازاتند وآنرا نمیدانند ....

بدانیدای شماها که‌بمن راستی اطاعت کرده‌اید و بشارت نسیم تازه‌که ازطرف من‌میآید بخود بدهید ودر حقیقت این نسیم یك نعمت بزرگی است . خداوند پروردگار رحیم‌شما نام شماها را درلوح عرش نوشته است وبراستی‌که این‌ثبت‌نام نعمت عظیمی است .

بگو ای گروه تقرب‌جوئید بکسیکه درعرش جالس‌است. درحرم رفیع بعد بامرخدا (ازخانه‌هایتان) ببرون‌آئید وتمام داخل‌شوید دربلد امین تااینکه تمام‌باشید ثبت‌شده درردیف آن‌کسانیکه اخذنعمت کرده اند بدان ای سید پاك خوب که از خداوند ترس‌داری مردم را بسوی عدالت‌دعوت کن وابلاغ کن‌امراین کتابرا بکسانیکه‌در آن ارض‌هستندو بکسانیکه دراطراف آن‌ارضند تابمیرد آنکه بایدبمیرد (۱) در حجة جدید ونجات‌یابدآنکسیکه نجات یافته‌است از آیات‌قدیمه وخداوندکه خالق تواست کسی است‌که عالم‌وسمیع است .

بآنکسانیکه تهمت‌کذب ودروغ بخدامیزنند ومیگویند ذکرنام خدا هرچه‌راکه میخواهد درقرآن به یغما میبردبگو، «خداوند منزه ومبراست ازآنچه شماها باوتهمت میزنید» و مرتبه‌آن متعالی است هر وقت خداوند بعبدخود اذن‌دهددرهر کلمه‌معادل (بهای یك‌قرآن) نازل

۱-مقصود اینست آنکسیکه درامر جدید میمیرد .کسی‌است که به پیغمبر جدید ایمان نیاورده‌است و آنکسیکه نجات یافته ازآیات قدیمه کسی‌است که معنی حقیقی قرآن‌را فهمیده وبیاب ایمان آورده‌است

مینماید وخدائیکه خالق تواست مقتدر وجلیل است .

درحقیقت (ای‌سید) اطاعت کن بامرظهور وآن امررا مانند این کتاب برسان بسوی آنکسانیکه بتحقیق درراه منزل دارند (۱) شاید که آیات‌خدارا بفهمند وبشنوند ازمهتدیان .

بدانکه طرق بحریه پرمشقت هستند وما آنهارا برای مؤمنین خودمان دوست نمیداریم ازراه خشکی‌برو (۲)وبگوآنچه مشیت‌الهی است واقع خواهد شد و هیچ قدرتی نیست مگر آنکه در خدا باشد این خدائی که تمام امور دریداوست نیست خدائی مگراوکه محبوب است وبهیچکس محتاج نیست .

واگرتو ترس‌نداری ازامر بغداد درطریق خداوندت سعی‌کن بـا عقل و آیات محکمات‌نسبت‌بکسانیکه دربغداد سکونت دارند مابین علماکه منکرندشایدامر خدارا بفهمند ومسلمان شوند (۳)

---

۱ ـ مقصود از مانند این کتاب یعنی تحریرات من که عبارت از آیاتی است که‌تو حامل آنهاهستی ومقصوداز کسانیکه درراه‌منزل دارند کسانی هستند که در شهر ها و دهات عرض راه منزل دارند و قاصد در مسافرت آنهارا ملاقات خواهد

۲ ـ این قسمت میرساند که تحریر این‌سوره مابین مکه و مدینه است و باب در همین وقت دائی خود را قبل از خود از راه خشکی به بغداد فرستاده است

۳ ـ تصور میکنم میخواهد بگوید: اگر درواقع نمیترسی که علمای اهل سنت برضدتوقیام نمایندبرو ببغداد وامرمرا تبلیغ کن

ولی ازطریق عقل وشایدنیز مقصود علمای‌شیعه باشند که‌در امکنهٔ‌مقدسه یعنی عتبات عالیات منزل دارند که کینه و تعصب آنهابیشتر ازعلمائی است که در ایـران هستند و شایـد مقصودهم واقعه دیگری باشد کـه برای مـن مجهول است

ایگروه دقت کنید که چگونه نسبت بعبدمن حرف میزنید « تمام این گفتارها بیهوده است » درحقیقت این عبد آمده است بسوی شما با آیاتی که مانند آیات قرآن واضح و روشن هستند بطوریکه شما یقین دارید ازامرخطداصبر داشته باشید بدرستیکه روزتفریق (مابین اشرار واخیار) درست وصحیح است ومن حکم میکنم درمیان مردم با اجازهٔ خداوندتو واین روز روزشدید وسختی نیست خداوند توانا وعالم است .

ایمردم ازخدا بترسید وبعد مابین یدی‌الله حاضر شوید واگر قدرت دارید بیاورید (از آیات) نظیر آنهائی که دراین کتاب است در حالیکه مذهب شما برای من وشما مذهب خداوند جلیل ومجید است .

واگرنمیتوانیدوالبته نخواهید توانست ولواینکه بهمدیگر مدد رسانیددرآنصورت که برگردیداز کذب ودروغی که درآن واقع هستید .

داخل شوید ازباب الهی وتعظیم کنید شاید رستکارشوید واگرهم داخل نمیشوید بحکم قرآن عامل شوید و درخواست کنید از عدل خداوند که مجازات فرستد برای کسانیکه دروغ میگویند وشریر شده‌اند .

درحالیکه قائم باین امر باشی درراه خودت این امررا ابلاغ کن وازهیچیك نترس درروزهای پروردگارت بتحقیق که این نعمت خداوندی است نسبت بتو .

بتحقیق هرگاه توبمیری یاکشته شوی راجع بخدا میشوی .

بترسان آنکسیکه آیات خداوندتورا کذب پنداشته وبه‌هوای نفس خود عامل بوده وشده‌است ازمعتدین سلام ذکر مرا برسان بکسانیکه ایمان آورده‌اند وبآنهابگو : « خارج شوید ازخانهای خودتان وبیائید

بطرف ارض مقدس (شیراز) تااینکه درمیان متقیان باشید »

این کتاب‌را ارسال کن بکسانیکه پیرو مذهب‌ما شده‌اند وازاهل یقین محسوب میگردند .

بتحقیق برای‌یکی ازشماها واجب است که در خانه باب خداوند آیات قبل‌مارا تعلیم کند ودرواقع این کار مهمی است ای‌دائی من این کتاب‌را قرائت کن ودراین شهر، صابرباش هرقدر که بخواهی بعد ازاین شهر خارج‌شو بسوی‌شهر خودت (شیراز) درحقیقت توازآنهائی‌هستی که باین کتاب‌ایمان آورده‌اند بگو: تمجید وتعظیم خداوندی‌را شایسته است که نظم‌دهنده تمام عوالم است »

ازمذکورات فوق بخوبی استنباط میشود که باب‌ازحالا تهیه‌ورود خودرامی‌بیند و بقاصد امرمیکند که کتب‌اورا منتشر نماید ودراجتماعات تبلیغ وموعظه کند ودر عین‌حال وظیفه مهمی‌را باو محـول میکند که تمام مؤمنین‌را درشیراز جمع کند بعلاوه‌امر میکند که شروع بتبلیغ و مواعظ باید درخانه خودش باشد ومن گمان‌میکنم مقصود ازخانه‌خودش مسجد جنب خانه‌اش باشد که معروف‌است بمسجد شمشیر گران .

موسیو دوگوبینو ومستربرون انگیلسی وتمام‌مؤلفین مسلمان و اغلب بابیه عقیده دارند که باب درجریان حیات‌خودرا درتحت مناظـر مختلفه نشان‌داده یعنی‌ابتدا عنوان‌بابرا اختیارنبوده وبعدعنوان نقطه‌را.

من‌خود نیز دراین عقیده شریك بوده‌ام ولی نه‌بیك طریق‌کامل ودقیقی بلکه نسبتاً کافی زیراکه درصفحه٤مقدمه دلائل سبعه‌که ترجمه کرده‌ام این جمله‌را نوشته‌ام : « باب دراین‌جا خودرا امام‌مهدی معرفی میکند وعنوان باب‌راکه اختیار کرده‌بود ترك‌میکند »

من باید اعتراف کنم که اشتباه کرده‌ام وتنها عذرمن این‌است که با رفقای زیادی دراین اشتباه شریك بوده‌ام اکنون باید دید این عنوان (باب) چیست وچه‌معنی میدهد ؟ ماآنرا در پیش دیدیم بدون اینکه محتاج باشیم درجاهای خیلی‌دور تفحص کنیم . پیغمبر میگوید : « من شهر علم‌هستم وعلی‌باب آن‌است »

مذهب شیعه‌اثنا عشری این‌قول‌را تصرف کرده ودر روی‌آن نقشه‌های درهمی طرح ریخته‌که عاقبت این‌نتیجه از آن‌استخراج میشود که دوازده امام متوالیاً بموجب یك‌توارث مستقیم الهام خدائی هریك بابی بوده‌اند وچون این‌دوازده امام ازمیان رفتند باب علم‌الهی مسدودشد و مردم برای‌راهنمائی‌خود چارهٔ‌نداشتند جزمراجعه‌به‌تعقل روسای‌مذهبی یعنی مجتهدین .

این‌مطلب کاملاروشن وآشکاراست و جملی که‌من‌ذکر کردم در ایران استعمال روزانه دارد .

باری باب‌آمد وخودرا باب معرفة خدائی معرفی‌کرد وبنابر این زنجیر پاره‌شده‌را دوباره پیوندکردومطابق عقایدشیعه بازمنه‌اولیه‌اسلام صعودنمود وتمام اخبار واحادیث‌را قبول‌کرد تابتواند کار شروع شده بتوسط محمدرا درمیان قرون ادامه دهد

باب دراین‌جا هیچ اختراعی از خود نکرده زیرا که پیشگوئیها ظهور یك‌امام معروف بمهدی یاامام قائم یعنی قائم آل محمد یاصاحب‌الزمان وغیره‌را خبرمیدهد .

وچون مدعی بابیت شد صاحب‌الزمانی‌رانیز دعوی‌کرد .

بدبختانه در این‌جا نیز هیولای اوهام ایرانی بمیان افتاد و اول

فکری که قبول عامه دارد این است که امام مهدی میبایستی سلطنت اسلام وبنابراین قرآنرا برتمام روی زمین پایدار نماید .

برای ایرانیها اسلام وقرآن بطور صاف وساده عبارت ازمذهب و کتابی است که در دست دارند بنابراین سیدعلی محمد که مذهب جدیدی را ارائه میدهد و کتاب تازهٔ میآورد بعقیده آنها بایستی کاذب باشد .

ولی اگر اسلام وقرآن را بمعنای حقیقی آن اختیار کنیم تماشای منظره تغییر میکند (اسلام) یعنی تسلیم بخدا یعنی مذهب خدا وروی همین اصل است که ایرانیها حق دارند که ابراهیم وموسی وعیسی را مسلمان بدانند .

قرآن یعنی « قرائت - کتاب » - آیا میشود ادعا کرد که علم بی انتهای خداوندی بالتمام در حدود تنگ کتابی واقع شده باشد بنام قرآن ؟ البته چنین نیست زیرا که دراینصورت مراجعه بمجتهدین کاری است بی‌فایده بهرحال تصور نمیکنم که اجباری داشته باشم که بیش ازاین در اینموضوع پافشاری کنم توضیحی که دراینجا دادم کافی است بلکه فکر من اینست که برسانم چگونه میتوان عقاید ایرانی را راجع بامام مهدی ترجمه وتفسیر کرد .

پس سیدعلی محمد چون مدعی مقام بابیت است صاحب الزمانی را نیز اعلان میکند و باید دید درحین ادعا چه میکند ؟ معلوم است که بلاتامل و بی پروا آیات نازل میکند وما اگر باتاریخ سنین موافقت کنیم و بالا برویم فقط بیک نفر برمیخوریم که دارای این قدرت بوده و آن محمد است .

بعلاوه درکتاب بین الحرمین قهرمان ما اعلان میکند که گواهان مختلفه خدا یعنی پیغمبران خدا که متوالیاً آمده‌اند بیك‌طریق صاعدی مبشر یکدیگر بوده‌اند ومرتبه هریك بالاتر ازمرتبه شخص قبل‌از خود بوده وپست‌تر ازشخص بعدازخود واگر این‌فرض‌را بانام‌ها تطبیق کنیم باید محمدرا مبشر بدانیم وسیدعلی‌محمدرا موعوداو وخودنیز دراین مسئله ثبات میورزد زیراکه میگوید بهمین‌نحواست علامات‌ظهور وحتی اعلان میکندکه یك‌آیه ازآیاتی که او نازل میکند از هرحیث برتر و اعظم‌تر است ازتمام آیات‌قرآن .

ومن این‌نکته‌را مسلم میدانم که چون ازآغازامر مأموریت خود را بدینطریق اعلان کرد دیگر چیز اعلان‌کردنی نمیماند وبعدها نیز اعلانی نخواهدکرد وتاریخ‌او این‌مطلب‌را بخوبی ثابت‌میکند .

ما می‌بینیم که‌اودرکتب اولیه نام‌باب وذکرنام خدای‌تو وقول‌خدا وغیره‌را اختیارمیکند وعناوین‌دیگرش فقط‌برای بسط مذهب‌بوده مانند نقطه اولی مثلا (١)

---

١ -تصور نشود که آنچه من میگویم با آنچه باب درادله‌سبعه‌میگوید تباین و اختلافی داشته باشد که میگوید: « ببین چگونه حضرت موعود حقیقت خودرا اظهار کرده است در نظرمسلمانان برای اینکه طریق رستکاری وابرای آنها باز کند او که‌اولین تشعشع خلقت است واو که مرات الهی‌است ازروی رافت خودرا درتحت منظر باب معرفی کرده است که دلالت میکند مخلوق رابشناسائی عناوین مخفی محمد . درکتاب اول خود بنام قرآن حرف زده است تامردم‌را اضطرابی‌از کتاب جدید وقوانین تازه‌دست‌ندهد... (رجوع شودبعین‌عبارت‌ادله سبعه که درزیر نقل‌میشود م

این‌مطلب‌کاملا همان دلایل عیسی میباشد نسبت بیهود دروقتیکه به‌آنها

بعلاوه سوره‌های کتاب بین‌الحرمین‌را نیز باید درمعرض آزمایش قرار داد .

اولین سورهٔ این کتاب‌که باالتمام درپیش ترجمه‌کردیم خطابی است‌که بدائی خودنموده ·

وسورهٔ دوم‌که من‌آنرا سورهٔحرام نامیده‌ام شامل قسمت ذیل است .

آیاتمام آیات‌کل رسل برابری میکند بایك‌آیه ازآیاتی که ما بسوی‌تو فرستادیم ؟ نه‌قسم بخدای‌تو بدرستیکه ما گواهی میدهیم که اغلب‌مردم نمیفهمند وبآنها ایمان نمیآورند اینان دارای شعور نیستند خداوند آنهارا هلاك کند .

.گویااین‌اشخاص گمراه‌تر ازخربارکش باشند زیراکه درحقیقت خر میفهمد که چگونه جو میخورد امااینها هیچ فهم ندارند و هدایت

بقیه پاورقی از صفحه قبل
میکنت : « من نیامده ام برای محو قانون‌ها بلکه‌آمده‌ام برای تکمیل آنها» ودرهردوصورت مقصود از قانون آن قانونی نیست که مابین این مردم وجود دارد و از مباحثات دکترها ومجتهدین‌وجود یافته و کثیف شده‌است وآبیرایه هائی ازخرافات‌واوهام برآن بسته‌شده‌است بلکه مقصود قانونی‌است که‌در بدو امر پیغمبر قبل‌آورد ومردم توانستند آنرا نگاهدارند

(عین‌عبارت اوله سیمه این است : نظرکن درفضل حضرت منتظرکه چقدر رحمت خودرا بر مسلمین واسع فرموده تا آنکه آنها را نجات دهد مقامیکه اول خلق است ومظهرظهوراِنی اناالله چگونه خود را باسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود و باحکام قرآن در کتاب اول حکم فرمود تا آنکه مردم مضطرب نشوند درکتاب جدیدوامرجدیدو ببینند‌این‌مشابه است با خود ایشان اول محتجب نشوند و بآنچه ازبرای‌آن خلق شده انــدغافل‌نمانند

نخواهند شد.

من قسم‌میخورم با آنکسیکه شمارا خلق کرده ومر انسبت بشما گواه‌خود قرارداده است که آیه از آیات‌من امر خدارا ثابت میکند برای کل نفوس روی زمین.

سوره‌سوم حدیث‌های مستخرجه ایست که‌عجالة مورد استفاده ما نیست.

سورهٔ چهارم خطابی است که بحاج‌سیدعلی کرمانی شده‌است

بالاخره سوره پنجم که درموضوع فعلی‌ما قابل مطالعه است واز آن مطالب‌زیاد استخراج کردیم شامل جمل‌ذیل است:

پس‌ای خدای‌من امر تورا قبول کردم زیرا که تومر انسبت (بقول خلقت) تعلیم کردی تااینکه‌مؤمنین بواسطه‌حکم آیات قبولی‌تو بدانند قولی که جدامیکند حق‌را ازباطل (١)

خداوند بر کل‌شئی احاطه‌دارد بلکه این کتاب قرآنی استعالی درعلم خدائی تا اینکه موحدین گواهی دهند در آیات عبد تو کلمهٔ کتابرا وماهرچیزرا دراین کتاب واضح بحساب آوردیم تامؤمنین داخل شوند درباب بیت حرم‌تو بواسطه حکمی که سابق درقرآن نازل کردی (سوره ـ ٢٠ ـ آیهٔ ٥٥) (٢)

داخل‌شوید ازباب در حالتیکه تعظیم کنید و بگوئید: «العفو

---

١ ـ قولی که جدا میکندحق‌را ازباطل: این‌عنوانی‌است که بقرآن‌داده‌شده و بهمین‌مناصبت آنرا فرقان میگویند

٢ ـ وادخلوالباب سجدا وقولو حطة تغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین

ایخدای‌من) او گناهان شمارا خواهدبخشید البته‌ما اختیاررا ازتفضلات خود برخوردار خواهیم کرد .

بدرستیکه اهل‌قرآن دروقتیکه کتاب‌من ازذکر نام خدای تو نازل‌شد گفتند آنچه‌را که مشرکین‌قبل درواقع گفته‌بودند درموقع‌نزول قرآن ومن اختلافی درسبیل‌الهی نمی‌بینم وترهیچ تغیری درقول خدا نخواهی یافت مراجعت کن بسوی‌من چنانکه مراجعت‌کردند آنانکه برگشتند بطرف پیغمبران‌خدا وهیچ‌نترس بتحقیق که خدااجر کسانیکه نیکی‌میکنند زایل نمیکند .

بدرستیکه قول خدای تو (باب) مردم‌را از طرف خود دعوت نمیکند بلکه‌عالم بشریت‌را میخواند بطرفیکه فرستادگان و پیغمبران قبل ازآن دعوت‌کردند .

وهروقت خدا بخواهد بوسیلهٔ ذکرخودش (باب) بیان خواهد کرد آنچه دستور داده‌شده است‌باو در کتاب ..

بدرستیکه‌خدا اگربخواهد میتواند ظاهر کند ازعبدخود آنچه راکه بخواهد وبهراندازه‌که بخواهد ومن نمیخواهم چیزی غیرازآنچه خداوند پروردگارتو خواسته‌است درقبل .

درنزد ذکرنام خدای‌تو نیست شهادتی مگریك شهادتیکه از طرف من‌میآید (خدا) وآن عظیم‌تر است ازشهادت قبل .

بدون اینکه هیچ اشاره‌بقلب‌تو نازل شودپرده‌های دلائل ومدارك را بوسیله باب خدا بلند کن (۱ .

---

(۱) اصل عبارات کتاب بین‌الحرمین این است که مؤلف ازیك سوره جمله بجمله انتخاب ترجمه کرده است (م

چنانچه دیده‌میشودسیدعلی محمد « باب » یعنی‌دردست وبعلاوه پیمبر است برزگتر از محمد و خداوند بعدها بوسیله همین باب بیان خواهدکرد آنچه دستور داده شده است باین باب در علمش.

پس در محوطه سیدعلی محمد هیچگونه مخالفتی راه ندارد و ومحققاً مسلمانان مرتکب خطای بزرگی میشوندکه میخواهند اورا در زیر بارهای سنگین تهمت‌ها خود و مضمحل نمایند

پاورقی ازصفحه۲۳۱

فا احبت امرك یاالهی بماقد علمتنی فی کلمة البدع لیعلم‌المؤمنون فی‌حلم آیات اجابتك کلمة الفرقان واللّٰه‌من‌ورائه محیط بل‌هو قرآن‌مجید فی‌لوح حفیظ ولیشهدالموحدون فی آیات عبدك کلمة‌الکتاب و کل‌شئی احصیناه فی کتاب‌مبین‌حتی قددخل‌المؤمنون فی‌باب بیتك‌الحرام بحکم ماقدنزلت فی‌القرآن من‌قبل ان ادخلولباب سجداً وقولوحطه‌نغفرلکم خطایاکم وستریدالمحسنین . ولقدقالو اهل‌الفرقان عند نزول کتابه بم قدقال‌المشرکون من‌قبل وما اجدلسنه‌اللّٰه فی‌بعض من‌الشئی تحویلا اقبل‌الی بمثل ماقد جاءالسابقون بالحق ولاتخف فان‌اللّٰه لایبطل اجر المحسنین ابدا . وان‌کلمة ربك مایدعوالناس الی‌حلم نفسه بل وقد دعی الکل الی مادعی‌النبیون والمرسلون من‌قبله . واذا شاءاللّٰه‌یبین من‌لدی ذکره ماقدرله فی‌الکتاب . وان‌اللّٰه لوشاء لیظهر من‌عندعبده کماشاء بم شاء وماشئت فی‌شئی الا بماقد شاءاللّٰه ربك من‌قبل . وماکان عند ذکر اسم‌ربك حجة‌الادهی قدکانت من‌لدنا اکبر من‌اختها . ان‌اکشف من هذاالباب‌سبحات‌الدلائل من‌غیر اشارة قدنزل من الفواد قریبا

اکنون برگردیم بموقع مراجعت قهرمان خودمان بشیراز چنانچه دیدیم ملاحسین بشرویهٔ را ماموریت داد که باصفهان برود و در صدد تفحص مقدس خراسانی بر آید و خطب و مناجاتی چند بااوایل تفسیر سورهٔ یوسف (۱) را باو داد و گفت: «مقدس بمحض خواندن بگوینده آنها ایمان خواهد آورد امانمیخواهم تو نام مرا باو بگوئی باید خود او استنباط نماید همینقدر بگو که بشیراز بیاید و دستورات لازمه را بگیرد.)

همانطور که باب گفته بود عمل شد و مقدس ایمان آورد (۲) و فردای همان روز پیاده از اصفهان با دوست خود حبیب بطرف شیراز حرکت کرد وسه روز بعداز ورود نامهٔ از باب باورسید که متضمن دستور ذیل بود :

نماز بگذار در مسجدی که در آنجا آیات خدای تو نازل شده است و درهمین مسجد آیات مارا تعلیم کن (۳) ودراذان نام مرا باصدای بلند بعد از سه شهادت بطریق ذیل ذکر کن : (من شهادت میدهم که علی قبل بنیل مظهر نفس‌الله است (٤) و باو امر کرد که در وسط نماز برگردد بطرف خانهٔ او که قبلهٔ جدیداست)

چون مسجد کوچك بود مقدس هم مسجد وهم حیاط آنرا باحصیر فرش کرد تاتمام مردم که ازورودش آگاهی یافته‌اند بتوانند در آنجا جمع شوند ودرمقابل این جمعیت مطابق آداب ورسوم قدیم نمازراشروع

---

۱ - و باز میگوید : مطالب جنون آمیز خودرا بشاگردانش داد تا بجای قرآن و صحیفه سجادیه منتشر نمایند

۲ - تاریخ ایمان او بعدها ذکر خواهد شد

۳ - مسجد شمشیرسازان

٤ - نبیل بحساب ابجد محمد میشود

کرد ودرمیان‌نماز ناگهان برگشت بطرف خانه‌باب درحالتیکه سه‌نفر مؤذن‌هم برحسب دستوری که بآنها داده‌بود دربالای مناره هوارا باین گفتارطنین‌انداز میکردند : اشهدان‌لااله‌الاالله . اشهدان محمدرسول‌الله . اشهدان علی ولی‌الله .

واشهدان علی قبل‌نبیل مظهر نفس‌الله .

پس‌از فراغت ازنماز مقدس بلافاصله بالای‌منبر رفت وچندآیه ازتفسیر یوسف‌را خواند وشروع کرد به‌تشریح این‌جمل معروف :

« ایملوك و ای ابناء ملوك تصرف نکنید شماتمام چیزهائی‌را که تعلق بخدا دارد » .

درواقع ازهمین موقع اعلان جنك داده‌شد وطولی نکشیدکه روحانیون رسمی باین ضدیت‌ها جواب‌دادند وبنای‌فریاد وغوغا وهتاکی وتهدیدرا گذاردند ولی‌مبلغ بابی بکارخود ادامه‌میداد وبالاخره پس‌از سه‌روز طلاب وعلما واشخاصی که بدستورآنها شورش کرده‌بودند همه رفتند نزد میرزاحسین‌خان آجودان‌باشی حکمران‌شهر شیراز وبسختی ازاینواقعه شکایت کردند .

شب‌همانروز حسین‌خان مجتهدین‌بزرك شهرراجمع کرد ومقدس وحبیب رانیز درآن‌مجمع (۱) احضار نمود (حبیب بیشتر بنام قدوس معروف است) وبآنها خطاب‌کرده گفت : شنیده‌ام که شما قبله‌را تغییر داده‌اید گفت‌بلی ـ فرمول اذان‌را نیزعوض کرده‌اید ـ بلی .

شماآیات جدیدرا شرح وتفسیر نموده‌اید ـ بلی .

مقصودتان ازاین‌گفتار چیست : ایملوك وای ابناء ملوك (۲) ....

---

۱ -این اجتماع در(٦)اوت ۱۸٤٥ صورت گرفت

۲ -شرح تفسیر سوره یوسف

- مقصود این‌است که ای‌پادشاه آنچه درروی زمین است بدون اجازهٔ مالك واقعیش که امروز ظهور کرده است تصرف نکن .

- این‌جوان شیرازی ؟ - بلی .

- پس محمدشاه نباید بدون اجازه‌او سلطنت کند ؛

- اگر چنین‌باشد آیا کرهٔ زمین خاکستر خواهد شد !

- پس‌من‌دیگرحکمران این‌شهر نیستم مگراینکه‌ازاو درخواست اجازه کنم !

- توخود گفتی.

حسین‌خان بمنتها درجه خشمناك‌گردید وعلمانیز موقع‌را مغتنم شمرده فتوای قتل این‌دونفر کفرگورا دادند اماحکومت بقتل آنها رضانداد وحکم کرد لباسهای مقدس‌را کنده لخت بباغ بردند ودرحضور خود پانصد تازیانه باوزد بعدازآن ریش‌اورا سوزانده باقدوس زندانی کرد قدوس‌نیز دوازده‌سیلی خورده‌بودفردای‌آنروز بینیهای‌آنهارا مهار کرده سه روز درمیان خنده و استهزا و ناسزا گوئی و زدن مردم دربازارها گردانیدند وبالاخره‌ازشهربیرون‌کردند آنهانیز بسعدیه پناه بردند وباب (۱) آمدآنهارا پیداکرد وشبانه‌باخود بشهرآورد ومخفیانه درخانهٔخود ازآنها پذیرائی نمود .

---

۱ -خبر بابیه این قضیه را بکلی‌انکار میکنند که میگویند حسینخان دراینموقع سوارانی ببوشهر فرستاد برای‌آوردن باب واگرهم فرستاده باشد آنهاپباب برنخوردند و اوباختیار ومیل خود وارد شیراز گردید بهرحال فرستادن سوار حقیقت داشته وبعقیده مسلمانان-۱۴ روز بعد ازاجتماعی بوده که ماذکرکردیم و سه‌روز بعدباب‌وارد شیرازشده است)رجوع شود بیادداشت درآخر کتاب

همینکه قدری آرامش خاطر یافتند باب دست بگردن آنها انداخته بشدت گریست وگفت : افسوس نمیدانم چگونه بروی شما نگاه کنم اینهمه رنج وشکنجه‌را برای خاطرمن متحمل شدید وپس از گریه زیاد آیاتی درعلومقام آنها نازل نمود در کتب خود باب نیز انعکاسی از این ظلمها ودرد ورنج دیده میشود ومیگوید :

« ای اهل قرآن شما درایام خدا اعمالی‌را انجام دادید که قبل از شما هیچ کس انجام نداده بود (۱) » .

بتحقیق که بسوی شما آمدند فرستادگان ذکرخدا که ازطرف ما آمده بودند باآیاتی که شاهد وحامل معنی باطنی قرآن بود .

آنها الواح مکتوبه درسبیل اهل بیان‌را داشتند ودر واقع شما کاملا از آیات خدا روگردان شدید وبرخلاف هرگونه حقی بفرستادگان ذکرخدا آزار رساندید درصورتیکه خودرا درمذهب خدا صادق قلم میدادید این ظلمی است که اعمال شما برای شما فراهم کرده است این گناهی است که دستهای شما درایام خدا (۲) ازآن پرشد .

مقدس وقدوس سه‌روز درخانهٔ باب پنهان بودند و در اینمدت دستوراتی گرفتند برای مسافرت به‌یزد وخراسان .

پس عازم یزد شدند وچهل روز درآن شهر اقامت کردند وفقط با روحانیون وبزرگان واعیان ونظامیان صحبت میکردند البته درآنجا زمینه‌را مساعد تصور کرده بودند زیرا که تهیهٔ یك اعلان عمومی‌را دیدند وبتوسط جارچی واعلانات کتبی درشهر اعلان کردند که هرکس مایل

---

۱ - کتاب بین الحرمین

۲ - ایام خدا ایامی هستند که گواه خدامانند (باب) دران ایام زنده است

است فرستاده امام قائم را به بیند میتواند روزجمعهٔ آینده درمسجد مصلا حاضر شود .

درآنجا آنچه باید گفته شود گفته خواهدشد وآنچه اظهارشدنی است اظهار خواهد شد .

قبلاآنچه لازم بود درمسجد فراهم نموده بودند یك کرسی بزرك ودر روی آن یك صندلی برای مقدس گذارده شده بود . جمعیت زیادی آمد وحرارت وهیجانی درآنها دیده میشد افکارمذهبی بطوری آنهارا تحریك کرده بود که گوئی مانند یك نفر تنها مرتعش بودند .

بمحض اینکه مبلغ بابی بتعریف وتوصیف ظهورجدید پرداخت که یکدفعه جمعیت حمله کرد وفریادهای (بکشید ... بکشید) بلند شد وبقدریکه ممکن بود اورازدند ودر زیرپا لگدمال میکردند در میان آنها سیدی بود موسوم بسید ازغندی که آنهم مثل دیگران حرارت و هیجانی بروزمیداد نزدیك شدوچنین بنظر میآمد که ازدیگران حریص تر است وبطوری بروی او خم شد مثل اینکه میخواهد اورا ببلعد اما در حقیقت خیال دیگری داشت یعنی میخواست بانن خود اورا بپوشاندواز این هیجان متعصبانه محفوظش دارد وبقدری خوب ایفای وظیفه کرد که بالاخره مقدس را بافشارراند تارسید بخانهٔ خود وچندروزی اورادرآنجا نگهداشت ومخفیانه حرکتش داد

این شداید و محن شوروسرور باطنی این دو مبلغ را آرام نکرد وچون دریزد کاری ازپیش نبردند عازم کرمان شدند ودوباره شروع بکارکردند درآنجا نیز باشخاص زیادی برخوردند که سخنان آنهارا باور نکردند ولی بازموفق بهدایت چندنفری شدند.

در این شهر جنگ سختی مابین مقدس و کریم خان روی داد . کریم خان پس از مرگ سید کاظم خود را رئیس طایفه شیخیه معرفی کرده بود. مباحثه آنها در حضور مستمعین زیادی شروع شد و بالاخره کار بجای نازکی کشید و کریم خان بمدعی خود اخطار کرد «تو باید حقانیت مأموریت باب را ثابت کنی هر گاه ثابت کردی من و تمام شاگردانم ایمان میآوریم. اگر موفق بثبوت نشدی میگویم در بازار جار بکشند که این کسی است که قوانین مقدس اسلام را پایمال میکند مقدس باو جواب داد : «من میدانم تو کریم هستی آیا بخاطر داری که استادت سید کاظم بتو چه گفت ؟ » مگر نگفت « ایسک تو نمیخواهی من بروم وحقیقت مطلقه ظاهر شود » وامروز مجذوب هوای نفس و مغرور ثروت و شهرت خود شده وبخودت نیز دروغ میگوئی .

چون مباحثه با این لحن شروع شد بالضروره میبایستی مختصر شود. شاگردان کریم چاقوهارا ازجیب بیرون آورده بمقدس حمله کردند که چرا باستادشان توهین کرد . خوشبختانه حاکم شهر بمیان افتاد ومقدس را توقیف کرد وبرد بمنزل خود ومدتی نگاه داشت وچون هیاهو کمی فرو نشست شبانه اورا باده سوار روانه کرد که چند منزل پاسبان او باشند مقدس باقدوس راه خراسان را پیش گرفتند ودر قصبهٔ بشرویه باملاحسین بشرویه ملاقات نمودند وبالاخره باالو بمسافرت خود ادامه دادند .

در پیش گفتیم که چون باب وارد بوشهر شد ملاحسین از مولای خود جدا شد برای آمدن باصفهان که در آنجا باید مقدس را ملاقات ورروانه شیراز کند وبعد از آنجا بتهران برود و کوشش کند که شاه را ببیند وبالاخره بخراسان برود وبه تبلیغ مذهب جدید بپردازد.

اکنون ماموقتاً اورا گذارده بنقل وقایع شیراز میپردازیم وبعدها باز بسراغ او خواهیم آمد.

پس گوئیم دراینموقع شهر شیراز صحنهٔ نمایش مباحثات ومناقشات شدید گردیدکه بکلی آرامش عمومی سلب شده بود زوار و کنجکاوان و هواخواهان فتنه وفساد این شهر را میعاد قرارداده وبه نقل وتفسیر اخبار تازه مشغول بودند بعضی این امررا قبول میکردند وپارهٔ برعکس مخالفت میکردند وبسیدجوان طعن ولعن مینمودند درتمام اهل شهر هیجان شدیدی تولیدشده بود همه عصبانی ودیوانه بودند ملاهانیز بااضطراب فوق العاده میدیدندکه شمارهٔ پیروان مذهب جدید پیوسته روبازدیاد میرود وبنابراین مشتریان ووسائل عایدات آنها روزبروز کمتر میگردد پس باید فکری کرد چه ممکن است صبروتحمل طولانی مساجد آنهارا ازمشتریان پابرجایشان خالی کند والبته وقتیکه اسلام بیدفاع ماند مغلوب خواهد شد.

ازطرف دیگر حسین خان نظام الدوله حاکم شیراز بینهایت مشوش بود و میترسیدکه اگر سهل انگاری کند فتنه وشورش بصورت بدتری درآید وبجائی برسد که جلوگیری ازآن غیر ممکن باشد وبعلاوه کمترین اثرش این باشدکه مورد بیمرحمتی شاه واقع شود.

ازطرفی هم باب بوعظ ونشر مذهب خود قناعت نمیکرد واشخاص قوی الاراده را بسوی خود میخواند ومیگفت: «کسیکه معرفت بقول خداوند دارد ودرموقع شداید باو کومك نمیکند مانندکسی است که ازسیدالشهداء حسین بن علی در کربلا روگردان شده است و اینگونه

اشخاص از زمرهٔ مشرکین‌اند (۱) ، نظربا‌ینکه دراینموقع منافع شرعی وعرفی باهم‌موافقت پیدا کرد نظام‌الدوله وشیخ‌ابوتراب امام‌جمعه شیراز هم‌رأی شدندکه بایدیکنوع اهانتی باین‌متجدد وارد آورد تادر انظار عامه ازاعتبار بیافتد وشاید بدینطریق ازانقلاب جلوگیری شود وموفق باآرامش بشویم .

بنابراین اجتماع بزرگی ازعلما وتجارشهر فراهم‌کردند وبابرا نیزبآن مجمع آوردند شیخ‌ابوتراب بمحض ورودسید نتوانست ازخشم وغضب خودداری کندویکمرتبه زبان بهتاکی گشود وباو خطاب کرد : « توکیستی وبرای‌چه باعث اینهمه انقلاب وشورش شدهٔ ؟

باب باکمال آرامی جوابداد ؛ من نایب خداهستم برای هدایت مردم بسوی حقیقت ورستگاری چرابمن ملامت میکنید ؟ آیا چه‌تعالیم سوئی بمخلوق خدا داده‌ام ؟ شیخ ابوتراب ازاین‌اندازه آرامش خاطر وشجاعت بیشتر عصبانی‌شد باچوب دستی که دردست داشت اورا زد و ازشدت هیجان بامشت بسرو کله خود نیزمیزد .

حضارتماشای این صحنه را نپسندیدندوبآن خاتمه‌دادند وگفتند اینگونه تندی‌ها و خشونت‌ها شایسته‌نیست و اگر دراعمال خود اصرار ورزند هتك احترام خود را نموده‌اندپس باب راروانه‌منزل کردند (۲)

---

۱ - کتاب بین الحرمین

۲ - در خاطرم نیست که‌در کدام یك از کتب اروپائی خواندم که موقع توقیف باب خواهرش بالای بام خانه آمده باکمال بشاشت میخندید چون علت را پرسیدند گفت : «خنده من ازاین بابت است که این بیشعوران میخواهنداورا بکشند غافل ازاینکه ۴۰ روز دیگردوباره‌زنده‌خواهدشد»
لطیفه‌زیر نیزاز کساء العلماء استخراج شده که بهیچوجه بباب بستگی

بقیه پاورقی درصفحه۲۴۱

و باو توصیه نمودند که ساکت باشد و دست از موعظه و تبلیغ بکشد بعلاوه گفتند که دائیش شخصاً باید مسئول اعمال و رفتار او باشد بنا بر این میرزا سید علی خواهر زاده را بمنزل خود برد و در را بروی او بست تاکسی بااو مراوده نکند و علمای (۱) کم تجربه امیدوارشدند که با این عمل جنبش ونهضت تهدیدآمیز فرو نشست اما این کار نتیجهٔ معکوس بخشید و این اذیت و آزار باعث بسط و توسعه این طایفه گردید.

از این تاریخ به بعد دقت عامه بیك طرز جالب توجهی بحوادث شیراز معطوف گردید همه میخواستندبدانند قضیه‌چیست؟ وچه مقصودی درکار است؟ و هرکس در جهتی یا جهة عکس آن‌متوجه قضیه‌میشد و انقلاب بمنتها درجه رسید.

در همین موقع بود که تصمیم‌گرفتند ضربت بزرگتری باوبزنند ملاها بفکر افتادند که بهتر آن است بابرا قهراً مجبور نمایند که‌درحضورعامه مذهب‌خودرا انکار کند پس رفتند بمنزل اووپس از

---

۱ - حاجی میرزا اصبر که ما بعدها آنرا در وقایع تبریز خواهیم دید چندین دفعه و بسختی بباب امر میکند که دست شیخ ابوتراب رابیوسد ولی باب از قبول این امر امتناع کرد.

بقیه پاورقی ازصفحه ۲٤۰

عداوه مولف مزبور میگوید: « این مذهب باب تازه نیست زیرا که سید نعمت الله جزائری درانوار نعمانیه اش نقل میکند...»

اما باید دانست که این سید دویست سال قبل ازظهور ۱۲٦۰ در سلك حیات بوده زیرا که خودش مینویسد درسنه ۱۰۵۰ تولدشده وشاگرد آقاجمال خوانساری وملامحسن فیض - شاگردمشهور ملاصدرا-وشیخ حسن پسرشیخ زین‌الدین ومخصوصا ملاباقر مجلسی جمع کننده احادیث واخبار بوده

تهدیدات و آزارهای موحش اورا کشاندند بمسجد بزرك .

باب بالای منبر رفت وبایك بیان مملواز نیرومندی وایقان وفصاحت مأموریت خودرا بطوری اعلان کرد که تمام حضار قهراً ساکت شدند(۱) در نتیجهٔ این نمایش عمومی که بواسطه حماقت ملاها فراهم شده بود جمعیت زیادی هوا خواه او شدند انقلاب در تمام ایالات ایران روی بشدت گذارد و قضیه بطوری اهمیت پیدا کرد که محمدشاه یکنفر

---

(۱) در سفرنامهٔ مسافری مینویسد که درهمین موقع بود که باب اعلان کرد که من چنانچه تصور کرده‌اند مهدی موعود نیستم و میگوید :

« او واسطه بود ودقیق‌تر بگوئیم مبشر شخص دیگری بود » اینجا است که کلمات را بازیچه پنداشته و باآنها بازی میکنند زیرا که مؤلف سفرنامه یك نفر بهائی پرحرارتی است که میخواهد ماموریت بهارا ثابت کند . درست است که باب چنانچه بعدها خواهیم دید خبر ورود من یظهره‌الله را میدهد و خودرا عبد او میشمارد اما پرواضح است که اومقصودش ازاین عبارت این است که پیغمبرانی که متوالیا قائمقام یکدیگر میشوند پیرو یك تصاعد صعودی هستند نه نزولی چنانچه عیسی بزرگتراست ازموسی ومحمد بزرگتراست ازعیسی و باب بزرگتر است ازمحمد ومن یظهره‌الله هم بزرگتراست ازباب هرگاه موسی مبشر ساده باشد برای عیسی وعیسی هم مبشر محمد باشد باب هم مبشر من یظهره‌الله خواهد بود ولی ما نباید دراینجا کلمهٔ مبشر را خیلی ساده قائل شویم بلکه این معنی را قائلیم برای یحیی تعمید دهنده درمقابل عیسی والبته اگرچنین تصوری را بکنیم منتها درجهٔ انقصا نرا برای باب قائل شده‌ایم زیرا که مقام او خیلی بالاتر از آن است که نسبت تعمید دهنده باو دهیم کسانیکه بمطالعه ظهور ثانی یعنی بها پرداخته باشند بسهولت دریافته اند که بهائیها راهی را که باآنها نشان داده شده است تعقیب کرده‌اند و باب را مساوی ایلیا وبهارا مساوی باعیسی فرض کرده‌اند وبنظر میآید که این فکر اساسی باب را راجع بظهور جدید فراموش کرده‌اند که آمرانه در دلایل سبعه میگوید : « در گذشته هروقت که ضرورت اقتضا کرد خداوند پیغمبری را باین عالم فرستاد که حامل کتاب وحاوی اشارات آسمانی بود ودر آتیه نیز در هرموقع که ضرورت ایجاب نماید همینطور رفتار خواهد کرد . »

از علمای بزرك را که نسبت باو اعتماد کامل داشت روانهٔ شیراز کرد تا از وقایع و چگونگی قضیه باب گزارش صحیحی بدهد این فرستاده سید یحیی دارابی بود .

این شخص چنانکه نامش نشان میدهد در داراب نزدیك شیراز تولد یافته بود پدرش سید جعفر ملقب بکشفی یکی از بزرگترین و مشهورترین علمای عصر خود بشمار میرفت بواسطه اخلاق عالی ورفتار ستوده و اعمال پاك عامه نسبت باو عزت و احترام خاصی نشان میدادند و کشفی از این جهة میگفتند که با معلومات زیادی که داشت اسرار الهی را کشف و بیان میکرد .

پسر نیز در تحت تربیت پدری طولی نکشید که با پدر از هر حیث برابری میکرد و دارای همان احترام و شهرت پدر گردید و قبول عامه پیدا کرد و مسافرتی بتهران نمود و بخواهش محمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه با پسر او شاهزادهٔ طهماسب میرزا مؤیدالدوله نوادهٔ فتحعلی شاه هم خانه و هم غذا گردید دولت نیز اورا بواسطه لیاقت و معلومات محترم میداشت و غالب اوقات در مواقع مشکله با او مشورت میکرد.

این بود که محمد شاه و حاج میرزا آقاسی بخیال افتادند که در این موقع اورا مأمور شیراز کنند زیرا که باصالت و امانت او اعتماد کامل داشتند شاه اسبی با مخارج سفر باو داد و بطرف شیراز روانه نمود .

فرستاده دولتی پس از ورود بشیراز بلافاصله بدیدن باب رفت و چندین دفعه ملاقات مابین آنها واقع شد وچون مایل بود عمیقانه میزبان خودرا تحت مطالعه در آورد در ملاقاتهای اولیه سئوالات مهمی از او نکرد ولی در دفعه سوم پارهٔ سئوالات مشگل معما مانند از او نمود

و باب جوابهای رضایت بخشی باوداد پس از آن درخواست کرد که تفسیری از سورهٔ یوسف (١) برای او بنویسد یعنی سوره ١٠٨ قرآن که موسوم است بسوره کوثر باب بدون کمترین اعتراض و بدون یك دقیقه توقف قلم برداشت و تفسیری بر این سوره نوشت بطوریکه فرستاده دولتی را دواری درسرعارض وازهوش رفت البته تأثیر نوشتن تفسیر جدیدی بدون تامل آنهم بر سورهٔ که معنای آن مبهم و تاریك باشد میبایستی سید یحیی را کاملا متحیر سازد اما چیزیکه بیشترموجب تعجب او شد این بود که در این تفسیر بیاناتی را دید که خود پس از افکار زیاد برای انعبارات یافته بود وبهیچکس اظهارنکرده بود یعنی برای سه آیه و تصور میکرد خود تنها کسی است که موفق بکشف آنها شده است ولی در آینجا بباب برخورد وبکلی منقلب گشته بمنزل خودمراجعت نمود.

مدت مدیدی در آنچه دیده و شنیده بود فکر میکرد و اطراف آنرا میسنجید و هرقدر وزن میکرد همیشه یك وزن در آنها مییافت و حالت تحیری باو دست داده بود پس مانند یك ایرانی نیك نفس کار را بخدا واگذارد وپیش خود نیت کرد که فردا بمنزل باب برود و آهسته در را بکوبدهر گاه برعکس همیشه خودباب دررا برویش بگشاید و برخلاف عادات معموله دست اورا بگیرد وباطاق پذیرائی ببرد محقق خواهد شد که باب حق وپیغمبر خداست و اگر مطابق نیتش عمل نشد تقلب او مسلم میسود .

بنابر این نیت فردای انروز بمنزل باب رفت ودر را آهسته کوبید

---

١ - یوسف اشتباه است و چنانکه بعد هم تصریح نموده کوثر صحیح است م

و نتوانست از ارتعاشی که تعجب درسرتاپای اوتولید نمود خودداری نماید چه دید خود باب در را گشود و بااو مواجه گردید و دست اورا گرفت و برد باطاق پذیرائی و تا اورا ننشانید دست اورا رها نکرد . پس سید یحیی بلند شد و در مقابل او تعظیمی کردو به‌نبوت اواعتراف نمود و خودرا عبد او خواند .

مولایش باو امرکرد که بطرف بروجرد حرکت نماید و مشغول تبلیغ گردد و بعد به تهران و یزد رفته و پس ازانجام مأموریت دوباره بشیراز مراجعت کند.

سید یحیی اطاعت نمودوابتداء رفت‌ببروجرد و آنچه گذشته‌بود برای پدر خود نقل‌کرد و بعدهم شرح‌هدایت وایمان خودرا باگزارش مأموریت بتوسط‌میرزالطفعلی پیش خدمت خاص سلطنتی بمحمد شاه رساند و از آن ببعد از هرگونه بستگی رسمی آزاد شد وشروع کرد بانجام دستوریکه‌باومحول شده بود پارهٔ از علما تصور کردند که‌دیوانه شده است بعضی‌هم میگفتند که بسحر وجادو گرفتار گردیده‌وما بعدها خواهیم دید که بهای ایمان خودرا با حیاتش اداکرد (واقعه‌نیریز)

خلاصه انقلاب و شورش وهیاهو درشیراز ادامه داشت بحدیکه حاج میرزا آقاسی مضطرب گردید و آتیه این انقلاب بنظرش وخیم آمد پس بحسین خان نظام‌الدوله امرکرد که این قائده‌متجدد رامخفیانه بقتل رساند وبشورش خاتمه دهد نظام‌الدوله رئیس احتساب را خواست وبا اودرین باب‌مشورت کرده‌و هردومتفق الرای‌شدند که‌نمیتوان‌اینکار را در انظارعامه انجام دادچه اولا‌نافرمانی بحکم‌تهران‌است که‌دستور داده‌اند‌مخفیانه‌باید صورت بگیردو ثانیا نظر بسیدبودن‌باب‌ممکن‌است شورشی تولید گردد که‌منجر بخطر بزرگی بشود بنابراین رئیس‌احتساب

پیشنهاد کرد که اینکار باید بوسیله دزدان وقاتلین صورت بگیرد که هر روز با آنها تماس دارد و پولی هم باید برای اجرای اینکار بآنها داده شود نظام الدوله قبول کرد وقرار شد جمعی ازاین اشرار را مأمور کنند که شبانه باجتماع بمنزل باب رفته و اورا بقتل برسانند و حکومت گفت بدین طریق ما میتوانیم بعد ها از این واقعه اظهار تاسف کنیم که بی خبر بودیم و بهیچوجه مسئول نیستیم.

رئیس احتساب عدهٔ از راه زنان لازم برای عمل رابدون زحمت جمع کرد و خیال خودرا بآنها گفت و تاکید کرد که باید با کمال احتیاط مبادرت بعمل نمائید که قضیه مکشوف نگردد و شمارا آزاد میگذارم که در تهیه مقدمات لازم باشید آنها نیز هشت روز مهلت خواستند که وسایل کارخودرا آماده کنند تابموقع مساعد کارخودرا انجام دهند.

در این اثنا مرض وبا در شهر بروز کرد وبطوری شیوع یافت که تمام اهالی فرار کردند و در اطراف پراکنده شدند حاکم و رئیس احتساب نیز اولین اشخاصی بودند که ادارات خودرا رهاکرده فراراختیار نمودند تا از این بلای عام در امان باشند.

سیدعلی محمد نیز دراینموقع ازشهر خارج شد و بهمراهی کاتب خود سید کاظم زنجانی بطرف اصفهان رهسپار گردید (۱) (ماه مارس ۱۸٤٦) وچون بیك منزلی اصفهان رسید شرحی بمعتمدالدوله گرجی منوچهرخان حاکم آنشهر نوشت وورود خودرا خبرداد وضمناً تقاضای منزلی هم ازاو کرد.

این حاکم آدمی بود هوشیار وعالی همت وشایدمیل مفرطی هم

---

(۱) تمام مورخین مسلمان موافقند دراینکه منوچهرخان حاکم اصفهان از باب تقاضا کرد که باصفهان بیاید.

داشت بملاقات شخصی که ذکراو درتمام ایران نقل مجالس شده بود پس جوابی باو نوشت و توصیه کرد که وارد منزل میرسید محمد امام جمعه بشود و بمیزبان نیز دستور پذیرائی مهمان راداد . پیغمبر مطابق دستور رفتار نموده مستقیماً وارد منزلی شد که برای او تعیین نموده بودند یکروز بنا برخواهش میزبان خود حضوراً تفسیری برسورهٔ والعصر نوشت (سورهٔ ١٣٠ قرآن) همانطور که درحضور سیدیحیی تفسیر سورهٔ یوسف را نوشت معتمد الدوله ازاین قضیه آگاه شد و بدیدن باب آمد و درمسائل مختلفه صحبت کرد مخصوصاً راجع به نبوت خاصه وعلو مقام مخاطب تحیری دراو تولید کرد پس امر به تشکیل انجمنی داد که علما حاضر شوند و بتحقیق ادعای این قائد متجدد پردازند ودراین اندیشه بود که صورت جلسهٔ ازاین انجمن ترتیب داده برای شاه بفرستد ولی علما دعوت اورا نپذیرفتند بعذر اینکه مباحثه دراینموضوع برخلاف مذهب است و گفتند : اگرما کوچکترین خیالی بکنیم که ممکن است سیدعلی محمد دراثبات دعوی خود دلائلی داشته باشد تشکیل مجمعی را داده ایم برای تحقیق یك مسئله مشکوکی و چون واضح است که ادعای حریف ماعلناً مخالف قرآن واوامر خدائی است بهیچوجه احتیاج نداریم برای قضاوت شخص کاذبی که فقط سزاوار قتل است » .

دراین عقیده پافشاری کردند وبحاکم اعلان کردند که چون باب مشرك است یاباید ازاین شهر تبعید شود یابقتل برسد .

معتمد الدوله جوابداد چون این قضیه مذهبی است خود صلاحیت اینکاررا ندارد وبازپیغام داد : « شماباید بااو مباحثه کنید هرگاه کاذب است کذب اورا ثابت کنید واگر برعکس آنچه میگوید حق است باو ایمان آورید » اماعلما مجدداً امتناع ورزیدند .

مورخین مسلمان مدعی هستند که آقامحمدمهدی عالم درعلم کلام پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی ومیرزا محمدحسن نوری حکیم الهی پسر ملاعلی نوری ومیرزا سید محمد داوطلب این میدان شدند وشبانه جلسه تحت ریاست معتمدالدوله منعقد گردید ناسخ التواریخ صورت مجلسی ازاین اجتماع نقل کرده که مستر برون انگلیسی دریکی ازکتب خود ضبط کرده است ولی باید دانست که اخبار بابیه مطلقاً مسلم بودن چنین جلسهٔ را انکار میکند بلکه برعکس میگوید که روحانیون ازهر گونه ملاقات رسمی باب مضایقه کردند . (۱)

ازطرفی هم می بینیم سئوالاتی که ازباب شده خیلی مبهم وبی معنی است. منتهای غرابت را دارد که درمقابل شخصی که خودرا امام زمان میداند یك نفر عالم لاهوتی مانند محمدمهدی باین فکر بیافتد که ازاوسئوال کند « کلیه کسانیکه بمحمد ایمان آورده اند ازدو دسته خارج نیستند یا معتقد باحادیث هستند واعمال خودرا باآنها تطبیق میکنند واین دسته مجتهدین اند ویااینکه بدستوریکی ازمجتهدین رفتار میکنند واین دسته مقلدند : حال ببینیم تورا جزء کدام دسته بایدشمرد! »

باب جواب داد : « من برای تنظیم اعمال ورفتارخودم احتیاج به عقیده ورأی اشخاص ندارم وبدمیدانم که شخص اتکاء به عقل خود نداشته باشد .

محمدمهدی جواب داد چنین باشد ولی تو میدانی که باب علم الهی مسدود است (۲) وحجة خدا مخفی است پس بدون دیدن امام مهدی و

---

(۱) بطوری که ازنوشته های خود باب استنباط میشود چنین جلسه وقوع داشته است (!)

(۲) محمدمهدی لحظهٔ هم فکر نمیکند که مخاطب او بطور قطع همین مدعی بابیت است !

بدون شنیدن بیانات اوچگونه میتوانی با اطمینان رفتارکنی بمن بگو منشاء اطمینان توچیست؟

سئوالی است بینهایت غریب و کاملا شایسته این جواب مغرورانهٔ باب است که میگوید: «تویك بچهٔ بیش نیستی که علم خودرا ازدیگری عاریه گرفته باشد چگونه میتوانی بامن مباحثه کنی وچیزهائی رابپرسی که نمیدانی؟» (۱)

محمد مهدی از شنیدن این جواب سکوت اختیار کرد و میرزا محمد حسن حکیم الهی که پیروحکمت ملاصدرا بود سئوالاتی درباب سه معجزه کرد که فقط کافی است خواننده را از مضامین آنها آگاهی دهم.

سئوال اول طی‌الارض است یعنی انتقال بلافاصله انسان ازیکجای دنیا

---

(۱) بهرحال جواب باب بخوبی از تعالیمش استنباط میشود: زیرا که باب علم‌خدا درموقع غیبت امام دوازدهم مسدود شد بنابراین یك قسمت از کتاب‌خدا تاریك ومبهم ماند که پیغمبرودوازده جانشینش پیش بینی نکرده بودند پس لازم بود به‌تفحص و بیان‌احکام و توضیح قسمت‌های مبهم بپردازند ویاآنکه قواعد وقوانینی‌را برای این‌قسمتهای پیش بینی نشده معین کنند که چگونه‌باید دراین موارد رفتار کرد. وچون مردم بعدها از نورخدائی محروممند نمیتوانندآن مسائل را حل کنند مگرباتعقل واین تعقل هم اتکا دارد بشناسائی کامل احادیث واخبار وتفسیردقیق آنها وشباهتی که باقوال پیغمبروائمه دارند وچون حل‌آنها شد حکم‌قانونرا پیدا میکنند. این‌است مسلك مجتهدین یعنی مسلك رسمی ایران ولی باب برضد این عقیده قیام میکند زیرا که اولا کسیکه بحل این مسائل میپردازد ممکن است تمام احادیث را نداند ثانیا ممکن‌است درتفسیر آنها اشتباه کندثالثا ممکن‌است وجه شبهی‌را پیدا کندکه مطابق واقع نباشد رابعا ممکن است حدیثی‌را اختیار کندکه قطعی بودن‌آن مسلم نباشد و جعلی باشد وبالاخره در هر صورت دلائل انسان دراینگونه موارد دلیل قطعی نخواهد شد.

بجای خیلی دور شیعه ها معتقدند که امام نهم جواد بدینطریق مسافرت میکرد که هم سهل و آسان باشد وهم مقرون بصرفه جوئی چنانچه مثلا بیك طرفة العین ازمدینه که درعربستان است مسافرت بطوس میکرد که درخراسان است .

سئوال دوم حضورشخص است درامکنه مختلفه در آن واحد مثل اینکه علی در آن واحد مهمان شصت نفر اشخاص مختلف بود .

بالاخره سئوال سوم راجع بهیئت است که درحدیث وارد شده که درمدت سلطنت یك آدم جابروظالم آسمان بسرعت میگردد درصورتیکه درایام سلطنت یك امام آسمان درکمال بطوء حرکت میکند و میپرسد اولاچگونه ممکن است آسمان دارای دو قسم حرکت باشد و ثانیا در زمان خلافت بنی امیه (۱) وبنی عباس چگونه حرکت میکرد .؟

مسئله سوم را من مخصوصاً تقدیم میکنم به منجمین اروپائی که محققاً قدر و ارزش آنرا میدانند وطعم و مزه آنرا میشناسند حل این مسائل منافی باعقل ومخالف با احساسات وادراکات انسانی است که از باب میخواستند ومن دراینجا بیش از این توقف نمیکنم وفقط میخواستم درجه هوش وفکروروحیات علمای اسلام ایران را بخواننده نشان بدهم که مدت هزارسال است که علم و دانش ایرانی منحصر شده است باین خرافات و اوهام ومردم این سرزمین زحمت میکشند وعمرخود را در چنین مسائل بپایان میرسانند درجه نخوت و خالی بودن این مغزهای کوچك را از آنچه گفتم بخوبی خواهند فهمید .

---

(۱) اینها سلاطینی بودند غاصب و سلطنت در اینزمان منحصر بود باماماها که زنده بودند .

هر حال اجتماع بهم خورد زیرا که شام خبر کردند و بعد از شام هم
مه رفتند .

معتمدالدوله قبل ازرفتن مهمانان بآنها گفت : چون اطمینان قطعی زکذب باب بمن ندادید منهم میدانم چکنم برای اجتناب از هرمنازعه ز پیش آمدی وبرای آرامش روح وقلب خودم بلافاصله اورا تحت الحفظ بتهران خواهم فرستاد .

خبر نقل میکند که معتمدالدوله بمحض اینکه ازمهمانان خلاصی یافت بباب نزدیك شد و گفت: « من بتوعقیده دارم زیرا که توحق هستی و این مجلس را مجبور بودم فراهم نمایم تا بتوانم تو را از چنگال علما بیرون بیاورم اکنون حاضرم هر امری بدهی اطاعت کنم اقتدار وثروت من معلوم است وهواخواه زیاد دارم ممکن است تمام آنها را مسلح کنم وهرکس باتو از درمخالفت در آمد بقتل رسانم» (۱)

باب پیشنهاد اورا نپذیرفت و گفت : « امرمن باید بنیروی اعتقاد و ایمان پیشرفت حاصل کند نه به نیروی اسلحه » فردای آنروز یعنی چهل روز پس ازاقامت باب دراصفهان درخانه میرسید محمد امام‌جمعه معتمدالدوله اسبی برای پیغمبرتهیه کرد وچند سواری را نیزمأمور کرد که از بازارها و کوچه‌های پرجمعیت باب را از شهرخارج نمایند و راه پای تخت را پیش گیرند .

اهالی شهر این موکب را دیدند وآنرا در کوچه‌ها و بازار ها ت دروازه شهر مشایعت کردند بعضی دعا همراه آن میفرستادند و جمعی

---

(۱) متنبیین ایمان معتمد لدوله را بباب ثابت میکنند خود باب نیز راجع بایمان اواشارتی دارد .

نفرین ولعنت . علماهم ازاینواقعه آگاه شده وازمظفریت خود حاکم را تمجیدات میکردندکه آنها را ازشر یك مهمان غیرمتشرع وخطرناکی رهائی بخشیده است .

اما معتمدالدوله مخفیانه دسته سواردیگری را بریاست یکی از معتمدین خود فرستادکه بمسافرین اول ملحق شود و حکمی نیزنوشت کـه رئیس سواران باید محبوس را تسلیم رئیس جدید نماید و باو هم دستور داده بودکه باید شبانه وکاملا محرمانـه باب را دوباره باصفهان بیاورد .

این مأمورجدید در مورچه خورت بسواران اولیه رسید و پس از ارائه حکم مذکور بابرا تحویل گرفت و از راه غیر معمولی بشهر برگشت وچون شب شد ازکوچه های خالی ازسکنه عبورکرد تا رسید بعمارت حکومتی اینعمل سری ومحرمانه بطورقابل تعجبی انجام یافت وطوری محفوظ ماندکه هیچکس ملتفت این تدبیرنشد و بـاب کمی بیش از چهـارماه باکمال آرامش خاطردرعمـارت حکومتی بسرمیبرد وغالباًحاکم بملاقات اومیرفت وتعلیمات ودستوراتی راجع بمذهب جدید میگرفت تا بدبختانه موقع مرك او رسید (۱)

میرزاگرگین‌خان برادر زادهٔ معتمدالدوله و تنها وارث (۲) او باصفهان آمد برای‌جمع آوری‌ترکه وباتعجب فهمیدکه عمویش چگونه

---

(۱) ٤ مارس ۱۸٤۷ مسیوبونیه Bonnir بوزارت خارجه فرانسه مینویسد (معتمدالدوله حاکم اصفهان مرد و ثروتی از او مانده‌که چهل ملیون فرانك تخمین میشود).

(۲) ما درنامهٔ‌که باب ازماکو بمحمد شاه مینویسد بعد ها خواهیم دیدکه باب ادعا میکندکه وارث حقیقی‌اوست واین اموال باوتعلق دارد.

مهمانی را دریکی از منازل خود پنهان کرده است .

گرگین ازاین قضیه نگران شد و نمیدانست چه باید کرد تا بالاخره صلاح چنین دید که بحاجی میرزا آقاسی آگاهی دهد حاج میرزا آقاسی که مردی متلون المزاج وهوسناك بود فراموش کرده که چندی قبل حکم قتل باب را بحاکم شیراز صادر کرده است میل ملاقات باب را در خود احساس نمود تا ببیند این شخص که ذکر او نقل هرمحفلی است چگونه آدمی است پس بگرگین امر کرد اورا بتهران بفرستد.

گرگین نیز بلافاصله باب را تحت الحفظ بتهران فرستاد بدون اینکه مهلت بدهد که اقلا باعیال خود تودیع نماید وچون بکناره گردیك منزلی تهران رسید بازحاج میرزا آقاسی نظر بتلون مزاج فکرش تغییر کرد و سواری فرستاد که بباب بگوید برود در کائین که دهکده ایست خارج از شاهراه توقف نماید و منتظر دستورجدید باشد در همین جا بود که پیغمبر اولین دفعه میرزا حسینعلی نوری را ملاقات کرد که چندسال بعد خودرا بنام بها جانشین او معرفی نمود

حاج میرزا آقاسی را در اینموقع پریشانی حواس دست داده و نمیدانست چه باید کرد ودرفکر گرفتن تصمیمی بود دراین اثنا نامهٔ از باب بمحمد شاه رسید که نسبت بخود کسب تکلیف نموده بود شاه خواست او را بتهران بیاورد ولی حاج میرزا آقاسی مانع شد و گفت : « چون اعلیحضرت قصد مسافرت بخارج را دارند ورود سید علی محمد ممکن است موجب هیجان سریع التاثیر ملاها بشود ونیز ممکن است مورد مهر اهالی تهران واقع شود ودراینصورت ملاها خواستار قتل سید بیچاره شوند پس بهتر آن است که امر فرمائید بماکو فرستاده شود تا مراجعت ازسفر که آنوقت سرفرصت چارهٔ بیاندیشیم وتصمیمی راجع باو اتخاذ کنیم ».

محمد شاه این رأی عاقلانه را پسندیدو بادست خود بباب نوشت(۱) « نظر باینکه اردوی دولتی در شرف حرکت است ملاقات شما ممکن است نتایج خوبی نداشته باشد بروید بماکو و چندی استراحت کنید سپرده ام که باشما بااحترام سلوك کنند درموقع مراجعت ازسفر شما را نزد خود خواهم طلبید (۲)

داستان کوچك زیر بخوبی مدلل میکند که صدر اعظم ایران در اینموقع تابع چه قسم احساساتی بود که ارادهٔ شاهرا تغییرداد .

شاهزادهٔ فرهاد میرزاکه در اینوقت جوان و از جملهٔ شاگردان حاجی میرزا آقاسی بود بعدها نقل میکند : « وقتیکه اعلیحضرت رأی صدر اعظم را قبول کرد وبباب نوشت که بماکو برود من باحاجی میرزا آقاسی چندروزی رفتیم درپارکی که حاجی در یافت آباد حوالی تهران احداث کرده بود گردشی کنیم . من خیلی مایل بودم که از استاد خود راجع باینوقایع استفساری کنم ولی چون همیشه کسانی درنزد مابودند جرئت این سئوالرا نداشتم تاروزی که دونفری درپارك گردش میکردیم و او را خوش خلق وشادمان دیدم جسارتی درخود دیده گفتم : «حاجی برای چه شمابابرا بماکوفرستادید » جوابداد : « توهنوز جوانی و پارهٔ قضایارا نمیفهمی همینقدر بدان که اگر اوبتهران آمده بود ما در اینموقع

---

(۱) متن این نامه توسط یکی ازبابیها بمن رسیده است .

(۲) متنبیین مینویسد : « درنتیجه باب محبوس شد و بعد از چندی ناصرالدین میرزا ولیعهد حاکم آذربایجان شد» اما باید دانست که این شاهزاده در ۲۳ ژانویه ۱۸٤۸ بحکومت تبریزمنصوب شد وچون پدرش مرد در ٤ سپتامبردوباره بتهران برگشت ودر۱۸ همین ماه بتخت نشست پس ازاین حوادث مابین این دوتاریخ است که۲۳ فوریه و٤ سپتامبر سال ۱۸٤۸ باشد .

نمیتوانستیم آزادانه من و تو آسوده از هر فکری در سایهٔ ایندرختان گردش کنیم » خلاصه محمد بیك چاپار مأمورشدکه سید علی محمدرا باقامتگاه جدیدش برساند .

بابیها شرح این مسافرترا باختلاف نقل میکنند بعضی‌میگویندکه باب بمحمد بیك چاپارگفته بودکه من میتوانستم مرض شاهرا معالجه کنم نگذاردند پیغام من بشاه برسد زیراکه صدر اعظم مخالف بود و میترسید دراینکار دامی باشد ولی دیگران بکلی منکراین خبرهستند.

بهرحال این مسئله مسلم است که باب‌درطی مسافرت خودبحاجی میرزاآقاسی نوشت : « شما مرا ازاصفهان بتهران خواسته بودیدبرای مباحثه با ملاها پس چه شد که تغییررأی دادید ومرا بطرف تبریزوماکو فرستادید ».

باری باب وارد تبریزشد وچهل روزدراین شهردرمیان‌خصومت و عناد ملا ها بسر برد در اینجا هم مانند شیراز و اصفهان مجالسی تشکیل یافت و مجتهدین بزرك در تحت ریاست ناصرالدین میرزاکه آنوقت ولیعهدوحاکم تبریزبود ازقبیل‌نظام‌العلما وملاباشی‌ازاوسئوالاتی کردند راجع بمعنی چنین یاچنان لغت عربی وصرف فلان فعل عرب و چنین بنظرمیآید که میترسیدند بااویك بحث‌فلسفی ومنطقی شروع کنند مبادا منتهی بسرافکندگی وشرمندگی شود .

باب از این‌نوع سئوالات فوق‌العاده متعجب شدوجوابداد. «مدتی است من از عالم لغات و کلمات بیرون آمده‌ام و بکلام آزادی داده‌ام موضوع خیلی مهم‌تروعالیتراز این سئوالات است ».

این کنفرانس بجائی منتهی‌نشد و کنفرانس دیگری چند روزبعد در خانهٔ ملامحمد مامقانی منعقد شدکه درآنجا جواب دلائل و مدارك

باب را باضرب چوب دادند .

مطابق اخباربابیه صورت مجلس چنین است : « حاجی ملامحمود ونظام‌العلما وملاباشی ولیعهد وملامحمد مامقانی و حاج مرتضی قلی مرندی وعلم‌الهدا درتحت ریاست ولیعهد جلسهٔ منعقد کردند عدهٔ زیادی ازمامورین و کارکنان دولتی نیزحضورداشتند باب‌تنها واردشددرحالیکه ازحمام بیرون آمده وعطرزده بود وعصائی دردست داشت درحین ورود بمجلس سلام داد ولی کسی باوجواب نداد لحظهٔ منتظرایستاد که جائی باونشان دهند کسی توجه واعتنائی نکرد پس درپائین مجلس نشست و درافکار واوراد خود فرورفت ناگهان مامقانی باوخطاب عطاب آمیزی کرده گفت :

« ای سید نوشته هائی مابین مردم منتشر است که بشما نسبت میدهند ولی ماتصور نمیکنیم که شما نوشته باشید آیا اینها مال شما است یا نه ؟ » .

باب جوابداد : «این نوشته ها حاوی کلام خدا هستند که ازقلم من جاری شده ».

من شنیده‌ام که شما باب هستید ؟

بلی .

معنی این کلمه چیست .

شماازاین کلام مشهورچه‌فهمیده‌اید ؟ «انامدینةالعلم وعلی‌بابها(۱) و شروع کرد بیك سلسله بیاناتی که درآن الفاظ چشم وگوش و دهان

۱- باب جواب اورا بسئوالی داد که حدیث است و اساس شیعه بر آن تکیه دارد .

وبینی ذکرشد.

حاجی ملامحمود قطع سخن او راکرده گفت: «چرا میگوئی چشم و گوش درصورتیکه ما دارای دوچشم ودو گوش هستیم»

باب جوابداد: «جان من معنی یکی است گوش بده»

دراین‌جا باب از کلمه «گوش بده» دو منظور داشت اولا حاجی ملامحمود را متذکر میکرد که برحسب قرار دادی که با عدم حضور او شده است بایستی تنها مامقانی طرف سئوال وجواب باشد ودیگری حق حرف زدن ندارد و ثانیاً اینکه «گوش قلب را باز کن و خدا را بشناس»

بعد مامقانی با یك لحن استهزاء آمیزی گفت: «آیا کی بشما شب بخیر گفته است که این عنوان بابرا اختیار کرده‌ای»

من آنکسی‌هستم که شماهزارسال است انتظار ورود اورامیکشید ما منتظر قائم هستیم که نام آن محمد فرزند حسن است و باید ازخانواده محمد باشد.

- من همانم

- بچه دلیل

امیرارسلان‌خان دائی ولیعهد گفت: «آیاتی راجع بعصای خود نازل کن».

باب آیهٔ گفت(۱).

---

(۱) متنبیین مینویسد: آیهٔ که راجع بعصا گفت ترجمه‌اش این‌است: متعالی است خداوندی که عصاراخلق کرده که اشاره‌ایست ازاشارات او.

همه بصدا در آمدند که ما آیات تورا نمیفهمیم.

باب جواب داد: « پس از کجا فهمیده‌اید که قرآن گواه خداست؟ هرچه راکه نسبت بآنکتاب مقدس قائلید ناچارید دراینجانیز قائل‌شوید» امیرارسلان باخنده گفت: « من نیزمیتوانم آیات بگویم و شروع کرد بهذیان گفتن ».

ولیعهد نیز بنوبه خود وارد میدان شد و کرهٔ که در دست داشت بطرف او انداخت و گفت: « هیئت میدانی؟ خصائص این کره را برای ما بیان کن.»

باب گفت من هیئت نمیدانم.»

یکنفردیگر گفت « درشك مابین دووسه درنماز چه بایدکرد.

باب حوابداد:

دیگری گفت: قال چه قسم ازافعال عربی است؟

باب چون دید مدعیان باستهزا پرداخته‌اند بلند شد و از مجلس بیرون رفت (۱).

این ملعون هافتوی دادند که بایداورا چوب‌زد ولیعهدامرباجرای حکم کرد ولی فراشان امتناع ورزیدند بعذر اینکه هتك حرمت اولاد پیغمبر موجب عذاب اخروی خواهد بود.

پس شیخ‌الاسلام بمیان افتاد وبسیدی امر کرد که او را بزند او نیز اطاعت کرد و بعد از اجرای ضرب او را فرستادند بماکو ولی باب ازهرجا که عبورمیکرد علی‌رغم خشم و کینه ملاها عدهٔ پیروانش زیادتر

---

(۱) تمام اینها مؤلفین مسلمان نقل کرده‌اند ومن باور نمیکنم که باب درهیچ مجلسی حرکت خارج ازقاعدهٔ کرده باشد.

میشد وزمینه نیز کاملا برای مبلغین بابی فراهم شده بود وبخوبی ممکن بود آثار نورانی عبورش را در وجدانها تعقیب نمود.

علی خان حاکم قلعه ماکو نیز بهمین طریق ایمان آورد واین است شرحی که تاریخ راجع بایمان او نقل میکند:

علیخان ماکوئی نیز مانند همه مردم ندای بابرا شنیده بود ومانند تمام ایرانیها که درمذهب کنجکاوی دارند درصدد تفحص اینامر برآمده بود وکم و بیش اطلاعاتی راجع باین مذهب داشت و فکر میکرد که چون این شخص رعد آسا بتجاوزات و تعدیات و افکار پوسیده قرآن حاضرحمله ورشده ناچار باید حق باشدو آنچه راجع باین مذهب دانسته بود موجب تحیر وسرگردانی او شده بود گاهی فکرمیکرد که شاید باب حق بگوید وزمانی این فکر بخاطرش عبور میکرد که دریك چنین زمینه متحرکی که ممکن است حق و باطل دوش بدوش راه بپیمایند بسا باشد کمترین چیزی سبب ضلالت و گمراهی انسان شود واورا بطرف پرتگاه بکشاند بعلاوه قرآن ازپیش خبرداده است بمؤمنین که شیطان مهارت بی اندازهٔ دارد ومیتواند بکذب صورت حق بدهد.

این افکار در مغز او دور میزد که حکم رسمی باو رسید که باید زندانبان باب باشد این حکم آرامش واستراحت را از اوسلب کرد و وجدانش از این ماموریت باضطراب افتاد خیالات گوناگون از خاطرش عبور کرده بخود میگفت اگرراستی باب پیغمبر باشد تکلیفش بااین حکم رسمی چیست؟ هرگاه باحکام دولت نافرمانی کند چه خواهد شد؟ آیا این اسیرعالی مقام آدم عادی کذابی نباشد؟ خلاصه این افکار کاملا اورا پریشان کرده بود گاهی خشم حکومت را بنظر میآورد و زمانی بفکر عذاب و عقاب اخروی میافتاد و پیوسته زیرورو مسئله را میسنجید و

بالاخره بحل آن موفق نمیشد بنابراین دست بهمان کاری زد که هموطنانش دراینموقع میزنند یعنی مراجعه بخداوند تا مطلب برای او روشن شود پس باین نیت افتاد که بمحض ورود آزمایشی نسبت بحقانیت یا کذب باب بنماید و با خدا است که در این آزمایش بزرگی وشرافت یا شرمندگی کسیکه خودرا رسول خدا میداند معین نمایدوقلب اورا اطمینان بخشد.

قلعهٔ ماکو واقع شده است درقلهٔ کوه صعب الوصولی و خود قریه دردامنه اینکوه افتاده .

وقتیکه باب باماموین وارد ماکوشد پس ازتبادل مراسم معموله اول چیزی که ازعلیخان خواست اجازهٔ رفتن بحمام بود تارفع خستگی بنماید وهم بیکی از وظائف مهم آئینش عمل نموده باشد که عبارت از پاکی بدن ولباس باشد واین یکی ازفضائل اساسی مؤمن حقیقی است .

علیخان خواهش اورا پذیرفت وفرستاد بحمام که در دهکدهٔ پایه کوه واقع بود وبلافاصله بخیال افتاد که نیت باطنی خودرا عملی کند و نسبت بدرستی وکذب باب یقین قطعی حاصل نماید وقدر وارزش کسیکه تحت الحفظ اوست کاملا بشناسد .

یك اسب جوان شریروسر کشی درطویلهٔ خود داشت که هیچکس جرئت اینرا نداشت که بر آن سوارشود بقدری این اسب وحشی بود که حتی حضور مهتری که پرستار و مواظب علوفهٔ آن بوده نمیتوانست تحمل کند .

علیخان برای انجام نیت خود باین فکر افتاد که این اسب رابرای باب بفرستد هرگاه باب توانست سوار شود و بدون آسیب بمنزل برسد معلوم میشود که حق است وهرگاه عکس این روی دهدواسب سوارخود را بزمین زند یا بکشد محقق میشود که پیغبر کاذبی است و بدینطریق

ایران ودولت ازشر یك آدم شارلاتان وخطرناکی نجات خواهد یافت و خود نیز از یك مهمان سنگین قیمت و پرزحمتی خلاص خواهد شد.

چندین مهتر مشغول زین کردن اسب شدند ونهایت رنج وزحمت را تحمل کردند تا آنرا زین نمودند بعضی هم صدمهٔ لگد آنرا خوردند تا بالاخره موفق شدند که آنرا دم درب حمام ببرند. علیخان بالای دیوار قلعه رفت تا صحنه را خوب تماشا کند دهقانان نیز چون اسب معروف را دیدند چند نفر بزحمت آنرا نگاهداشته اند قصد حاکم را فهمیدند در میدان جمع شدند تا تماشاچی حوادث باشند.

همینکه باب از حمام بیرون آمد پیشخدمت مخصوص گفت برای اینکه زحمت پیاده رفتن تا بالای کوه را نداشته باشید حاکم اسب مخصوص خود را فرستاده است که سواره بروید و این چند نفر مهتر و نوکر نیز در رکاب شما مفتخر باشند باب نزدیك اسب آمد حیوان بدیدن او ایستاد ومیلرزید باب دستی بسر و یال او کشید و با کلماتی چند نوازش کرد حیوان مطیع و آرام ایستاد تا باب سوار شد میگویند حیوان از این تحمل و آرامشی که اجباراً نشان داد عرق فراوانی از تمام اعضایش میریخت پیغمبر از کسانیکه عنان اسب را گرفته بودند تقاضا کرد که آنرا رها کنند و با نهایت آرامی و بدون حادثه از کوه بالا آمد.

دهقانان که ناظر قضیه بودند ریختند بحمام و آب خزانه را محض تیمن و تبرك بردند و کسانیکه دیر خبر شدند با دستمال و حوله رطوبت صحن حمام را جمع میکردند و بقصد اینکه این رطوبت نیز متبرك است علیخان بامشاهده این منظره بی اختیار باستقبال باب شتافت

ودرمقابل اوبخاك افتاد واعتراف بحقانیت اونمود ومؤمن شد (۱)

بـاب نیز بماندن ماکو تن در داد و مدت نه ماه در آنجـا اقامت داشت وبالنسبه آزاد بود واز واردین پذیرائی میکرد وبنابراین میتوانست ارسال مرسول زیادی باپیروان خود داشته باشد .

---

(۱) میرزا جانی از ایمان علیخان حرفی نمیزند واین قضیه تاریخی را من شفاهاً شنیده‌ام .

فصل سوم

ملا حسین بشرویه ملقب بباب الباب

درپیش دیدیم که اولین مؤمن بسیدعلی محمدملاحسین بشرویه بود.

این شخص چنانچه شهرتش نشان میدهد در بشرویه تولد یافته که دهکده ایست مابین سرج ورباط شوراز مضافات خراسان خانواده اش از سلسله روحانیون بود پدرش او را به تحصیل گماشت و بزودی این جوان معلومات استادان خودرا فراگرفت و رفت بنجف و کربلا و در مجلس درس سید کاظم رشتی که شاید معروفترین علمای آنزمان باشد حاضر میشد. ملاحسین مسلك استاد را پذیرفت ویك نفرشیخی با عقیده شد وعشق وعلاقهٔ زیادی برای این مسلك بروز میداد و بزودی در نزد استاد ازبهترین ومحبوبترین شاگردان گردید حرارت وهمت ودقت در کارش نشان میداد که درآتیه شجاعتش نیز بدرجه فداکاریش هست.

پیشگوئیهای سید کاظم رشتی وجدان مسلمانانرا عمیقانه بجنبش آورده بودومعلومات بدون بحث وفصاحت بیان وروشنی قضاوت اوسبب انتشار وتوسعهٔ غیرمترقبه عقاید شیخ احمد احسائی شده بودمجمع روحانی رسمی از مشاهدهٔ بسطوتوسعهٔ مطالب تازه خطرناك سخت متوحش گردیدمانند عدم اعتقاد عقاید بمعادجسمانی اموات ومعراج محمد باجسم مادی وغیره بعلاوه

شیخ فتوی داد که اهل انجیل پاکند. این اظهارات تازه خشم و غضب ملاها را نسبت بشیخ و شیخیه بمنتها درجه رسانیده بود واحساس میکردند که با آیین آنها تهدیدی شده است والبته نسبت بلطمهٔ که بعدها از این اظهارات به نفوذ ومنافع آنها میخورد این تهدید چندان معتنابه نبود پس بر آن شدند که یگانه وسیله که تا آنوقت مؤثر بود بکار برند و آن حکم تکفیر بود که سید کاظم رشتی وتمام شیخیه را مشرك وواجب القتل بدانند خطر نزدیك شد وحکم تکفیر وقتل درشرف امضاء بود تمام علما و امامهای جمعه ومجتهدین باعبارات طعن ولعن آمیز مهر وامضاء کرده بودند و فقط امضا ومهر بزرگترین ما بین آنها یعنی سید محمد باقر گیلانی ملق به حجةالاسلام مانده بود که کاررا خاتمه دهد.

این آقای دنی الطبع دراصفهان بکسب خود اشتغال داشت ودارای یك نوع نخوت وادعا وفضولی و بیرحمی و قساوت قلب بینظیر بود تنها بهانه این اعمال زشت «اگر قبول کنیم که دیوانه محتاج ببهانه باشد» یقین قطعی او بود که خدا او را برانگیخته است برای تنبیه و مجازات جنایات ارضی ـ این آدم واقعاً محتاج بکندوز نجیر بود ـ اما بدبختانه ایران ازقدیم الایام باین نوع ظلمها عادت داشت. این شخص دست بالای هرقسم ظلمی گرفته بود. مغرور بعلم وفضل خود (جای بسی افسوس است) مخصوصاً مغرور از احتراماتی که باو میکردند و بیشتر مغرور بتعصبات جاهلانه خود را قاضی خدا میدانست بدبختانی که نفس آنها بوی شراب میداد با دخترانی که بتن فروشی روز گاز میگذرانیدند کشان کشان و شیون کنان در مقابل او میآوردند و این حیوان سبع با دست خود آنها را بقتل میرسانید.

این قتل و کشتار زیاد بذر ترس و وحشت را در روح ودماغ عامه کاشته و بواسطه همین اعمال فجیع وقبیح که بکثرت اتفاق میافتاد هرقدر بیشتر در اطراف او میلرزیدند بیشتر باو احترام میکردند وقتیکه این غول خون آشام مرد شمشیر اورا درمسجد آویختند و بعدها این شمشیر معجزهائی نشان میداد و بهترین وسیله معالجه سخت ترین امراض این بود که آبی از تیغه آن جاری میکردند و ظرفی در زیر آن گرفته مینوشیدند تا شفا یابند.

این شخص که غیرممکن است نام انسان بر او صدق نماید خود ستائی را بجائی رسانید که بمحمد شاه ملامت کرد که چرا او ووزیرش اینقدر پول مصرف میکنند برای خرید توپ وتفنك وپیغام داد: «چه احتیاجی به‌توپ وتفنك دارید هرموقع که جنگی بادشمنان خود دارید بمن اطلاع دهید من بهردولتی باشد حکم خواهم کرد اسلحه لازمه را برای شمابفرستد والبته آن دولت اطاعت خواهد کرد» خلاصه تقدیرات شیخیه در دست اومانده بود که حکم سایرعلما را امضاء یا انکارنماید.

بمحض اینکه ملاحسین بشرویه آگاه شد که حکم تکفیرمیرود بامضای این حجةالاسلام برسد بدون تأمل رهسپار اصفهان گردید و به موقع رسید وتقاضای انعقاد مجلس ومحکمهٔ ازمجتهدین اسلام کرد ودر آن مجمع مدلل نمود که نمیتوان مسلکی رابدون معرفت بآن محکوم نمود همینطور که انسانی راقبل ازشنیدن دلائل دفاعیش نمیتوان محکوم کرد راستی باسرخمیده خودرا دراین مجمع انداخت وهیچ وسیلهٔ برای فرار نداشت تصمیم گرفت که یا فاتح برگردد ویا در راه استادخود کشته

شود .

محکمه تشکیل یافت وبشرویه ازمدعیان تقاضاکرد که یك‌بیك دلائل ومدارك خودرا عنوان کنند آنها نیزراضی شدند و دلائل آنها را یکی بعدازدیگری ردکرد ونطق غرائی نمودکه در آن بخوبی تعالیم شیخیه را بادلیل وبرهان ثابت کرد و گفت‌تعلیمات شیخیه‌نیست مگریك تفسیرتازهٔ برمتن قرآن واین تفسیرهیچوجه منافاتی با قرآن ومذهب اسلام ندارد البته ممکن بود بیانات اورا قبول نکنند ولی چون مطابق معنای ظاهر وباطن احادیث وآیاتی چند بود نمیتوانستند اورا محکوم بقتل نمایند بقدری بانیرومندی وبامنطق وفصیح وصاف‌وساده‌وباحرارت حرف زدکه برهمه ثابت نمودکه باوجود قبول نمودن این‌افکاروتفاسیر تازه ابداً رخنهٔ درایمان واسلام او راه نیافته و بالاخره قسمت عمدهٔ از مستمعین راباخودهمراه‌کرد مخصوصاً آن هیولای مهیبی که‌تمام‌اختیارات دردست اوبود جمعی ازحضار معلومات وهنرمندی اورا تبریك گفتند و سید محمدباقر گیلانی بادست خود حکمی‌راکه برای‌امضاء آورده‌بودند پاره کرد وبدورانداخت .

این قضیه درجهٔ اشتهارواعتبار ملاحسین را خیلی بالا برد ولی‌او چون ازاین اشتهارات و افتخارات ظاهری ومال دنیا تنفرداشت اعتنائی نکرد وبکربلا مراجعت نمود ودرآنجا بزندگانی آرام و ساکت خود ادامه میداد تاموقعیکه سیدکاظم رشتی رخت بسرای دیگرکشید وپس ازمرك اوبرای تفحص جانشینی‌استاد بگردش دربلاد پرداخت‌تابالاخره گم شدهٔ خودرا درشخص سیدعلی‌محمدباب قهرمان ما یافت تاریخ‌ایمان آوردن اوتااندازهٔ تاریك است همینقدرمسلم است که ایمان بباب آورد

(چنین بنظر میآیدکه از دیدن تفسیر احسن‌القصص باشد) واین خود یکی ازفتوحات پربهای باب شد .

ملاحسین استاد تازهٔ خود را در زیارت مکه همراهی کرد و در مراجعت بمحض ورود ببوشهر باب اورا مأمور تبلیغ وهدایت اهالی اصفهان وتهران نمود وباو گفت : « برو در این دو شهر وبمردم اعلان کن که خداوند مرا ظاهر کرده است و آنها را هدایت کن هرجاکه میروی اوامرمن بتوخواهد رسید وتکلیف توروشن میشود بروانشاالله خدا همراه تواست »

حواری جدید براه افتاد ودراصفهان بآخوند ملا صادق‌خراسانی معروف بمقدس برخوردکه بعدها معروف با صدق شد ملا صادق مقدس ازولایت خود حرکت کرده بود بقصد رفتن شیرازوتحقیق‌واقعات مدت زیادی برخلاف میل وانتظارخود دراصفهان ماند چه علما واهالی مقدمش راگرامی داشته و حضورش را در این شهر برکت آسمانی تصور میکردند و بقدری مهربانی و نوازش‌کردند که نمیدانست چه بکند و چگونه خود را از قیودی‌که او را نگاهداشته اند آزاد نماید خوشبختانه ملاحسین وارد اصفهان شد و با هم ملاقات‌کردند بشرویه دربدوملاقات باو گفت :

« آنکسیکه انتظار ظهور او را داشتیم اکنون ظاهرشده وحالیه درشیراز است من اورا زیارت کردم و مابین دستهای او اعتراف بایمان نمودم و او مرا مبلغ امر خود قرار داد و اینك میروم برای تبلیغ و ترویج مذهب جدید تا مردم را بسوی او هدایت کنم » وپس از بیانات طولانی از آنچه دیده وفهمیده بود بگفتار خود خاتمه داد و این جمله را اداکرد : « خودت برو بشیراز و با چشم خود ببین و باگوش خود

بشنو البتهٔ یقین قطعی حاصل خواهی کرد ، ومقدس نیز بلافاصله بطرف شیرازحرکت کرد .

اقامت بشرویه در اصفهان بمنزله یك فتح بزرگی برای باب شد زیراکه بشرویه در این شهرنتایج خوبی از تبلیغات خود گرفت وعده زیادی را هدایت نمود از طرفی هم کینه سبعانه روحانیون رسمی را بسوی خود جلب کردکه درمقابل آن سرفرودآورد و از شهر خارج شد .

یکی از نتایجی که در این شهر از تبلیغات خود گرفت هدایت ملا محمد تقی هراتی فقیهٔ درجه اول این شهربود این عالم هر روز به منبرمیرفت وباحرارت زیادی صراحتاً عظمت ظهور بابراگوشزد میکرد واو را نایب خاص امام دوازدهم معرفی مینمود (۱) وباندازهٔ تندروی کرد که خشم وغضب ملاهارا بمنتها درجه رسانید .

این نکته دانستنی است که تبلیغات بابیه درساعات اولیه منحصر بود بیك قسمت ناقص مذهب جدید زیراکه آنها خودرا درمیان‌جمعی میدیدندکه منتظر ورود مهدی موعود بودند و متون مقدسه آشکارا وعدهٔ ورود نجات دهندهٔ را میدادند برای وقتی که زمین مملو از ظلم وجور شده باشد ومردم هم در این موقع همه روزه مقدمات آشکار و ظلم و جور را نظاره میکردند و قربانیهای کثیر این تعدیات میبایستی آنهارا اجباراً دارای این عقیده کند که وعده نزدیك است زیراکه ظلم

---

(۱) این مطلب را من‌از کتاب‌یك نفر بهائی استخراج کرده‌ام که قصدش تنزل دادن درجهٔ باب بوده ومیخواسته است او را مبشر ساده بها قرار دهد .

بمنتها درجهٔ خود رسیده‌است .

مهدی باید بیاید وقرآن را درمرتبه خلوص اولیه‌اش قرار دهد و بعد با شمشیر کشیده دنیا را فتح کند و تمام سکنهٔ ارض را بایمان بمحمد دعوت نماید واز آن پس آنچه مبهم و پوشیده است بیان نماید ودنیا را پراز انصاف و عدالت کند وبالضروره کسانیکه او را یاری کنند اجر وپاداش متناسب باجهاد وفداکاری خود خواهند داشت همین‌وظیفه است که مبلغین بابی باید بباب نسبت دهند و اورا مانند مهدی موعود معرفی کنند یا قائم یا صاحب‌الزمان وبهمین مناسبت مردم هم باید با عجله وشتاب بمسیح جدید سلام دهند واورا تعظیم کنند .

ولی این نکته را هم باید دانست که اگر مبلغین از طرفی نمی‌توانستند مردم را یکدفعه از اشتباهات صدها سال نسبت بمهدی موعود بیرون آورند البته ازطرف دیگر بمغزها وهوشهای تربیت یافته قضیه را درتحت منظرهٔ واقعیش نشان میدادند .

خلاصه ملا حسین از اصفهان حرکت کرد و وارد کاشان شد و حامل زیارت نامهٔ بود که باب برای علی نوشته بود وتفسیر سورهٔ یوسف را هم همراه داشت در این شهر بهدایت میرزا جانی تاجر مورخ آتیه این ظهور موفق گردید درکاشان بمانعی هم برخورد و آن این بودکه به تبلیغ حاجی ملا محمد مجتهد پسرحاجی ملا احمد نراقی پرداخت.

وزیارت نامه مذکور و تفسیرسوره یوسف را باو ارائه داد حاج ملا محمد بغلط های صرف و نحویکه زیارت نامه را میناقی کرده بود اشاره کرد .

باری ازکاشان بتهران آمد ودراین شهرنیزعده‌زیادی ازمسلمانان را هدایت کرد که از آن جمله بودند دو برادر یکی میرزا یحیی

نوری که بعدها ملقب بصبح ازل شد (١) ومیرزا حسینعلی نوری که بنام بهاالله شناخته شد.

مؤلف ناسخ‌التواریخ مینویسد که ملا حسین حامل نامهٔ بود از باب برای محمد شاه وحاج میرزا آقاسی ولی آن ها در جواب این نامه ها امر به تبعید ملا حسین ازطهران نمودند.

بهرحـال در همین مواقع بود که امر باب باو رسید دائر برفتن خراسان وتبلیغ اهالی آن سامان.

ایالت خراسان از مدتی پیش گرفتار انقلاباتی گردیده کـه نسبتاً خالی از اهمیت نبود.

درآخر سال ١٨٤٤ یا درابتدای سال ١٨٤٥ حاکم بجنورد پرچم طغیان را نسبت بشاه برافراشته وباترکمنان برضد ایران پیمان بسته‌بود شاهزاده آصف‌الدوله حاکم خراسان ازپایتخت مدد خواست‌خانباباخان سرتیپ که رئیس قشون ایران بود دستور یافت که ده هزار سرباز برضد شورشیان بخراسان اعزام دارد.

ولی ضعف خزانه مانع اجرای این‌امرشد شاه امربصبر کردتابهار برسد وسفرجنگی شروع شود وخود او نیزدر رأس نیروی اعزامی قرار

---

(١) بطوریکه ازآثارصبح ازل استنباط میشود دراین موقع ایمان نیاورده است زیرا خودش میگوید:

فانی ماتشرفت بلقاء نفسك ظاهراً وما وصلت الی النقطة شجرةالبیان ولا الی اسمك الاول‌الشمس الطالعه فوق سماء الهویه فقد اکتسبت‌ذلك‌و ماجری‌القضاء لی وما اقضی‌الامضاء فی‌شانی ولکن‌حضرت‌لدی‌اسمك‌الاخر الشمس‌المشرقه وتذکرت فی نفسی بانه قدوس قدوس قدوس قدوس قدوس قدوس قدوس وبنارب‌الملائکة والروح ...

که دراینجا مراد از اسم اول واسم آخر باب‌الباب و قدوس است

گیرد (۱) .

تهیه این سفر با شتاب دیده میشد و بزودی ده گردان که هریك مرکب ازهزار نفر بود آماده وفقط منتظر ورود شاهزاده حمزه میرزا سرتیپ و رئیس نیروی اعزامی بود (۲) حاکم خراسان آصف‌الدوله برادرمادرشاه احساس کرد که سوءظنی نسبت باو درطهران تولید شده .

وتأمینش درمعرض تهدیداست علی‌الغفله بدربار آمد وبقدوم شاه افتاد و مراتب فداکاری خود را اثبات و درخواست مجازات متهمین را نمود (۳).

مهمترین مدعیان او حاج میرزا آقاسی نخست وزیربود که دراین موقع دارای همه نوع اقتدارات است بنابراین کشمکش طولانی شد(٤) تاعاقبت بعزل حاکم خاتمه یافت و آصف‌الدوله ازطرف شاه مأمور شد که با مادر شاه بزیارت مکه برود .

پسر آصف‌الدوله موسوم بسالار که نگاهبان آستانه مشهدوشخصاً ثروتمند بود وبواسطهٔ اتحادی که با رئیس اکراد جعفرقلیخان ایلخانی طایفهٔ قاجار داشت خیلی قوت گرفته و وضع متخاصمانهٔ بخود گرفت و همین کار او باعث شدکه فوراً سه هزارسرباز و ۱۲ ارادہ توپ بطرف خراسان حرکت کرد و حکومت خراسانرا هم بعهدهٔ حمزه میرزا گذاردند (٥).

---

(۱) آرشیو سیاسی فرانسه ۲۳ فوریه ۱۸٤٥

(۲) آرشیو سیاسی فرانسه ١٦ آوریل ۱۸٤۷

(۳) آرشیو سیاسی فرانسه ۲۹ مه ۱۸٤۷

(٤) آرشیو سیاسی فرانسه ۲۰ ژوئیه ۱۸٤۷

(٥) آرشیو سیاسی فرانسه ۱۰ اوت ۱۸٤۷

در این اثنا خبر رسید که جعفرقلیخان با عدهٔ زیادی ازسوار کرد وترکمان چند دسته‌ازنیروی دولتی را متفرق نموده‌است‌پس‌بلافاصله‌پنج فوج تازه و ۱۸ اراده توپ مجدداً بطرف خراسان فرستاده شد (۱) و چنین بنظرمیاید که تقریباً در ۲۸ اکتبر ۱۸۴۷ این شورش بواسطهٔ‌فتح شاهرود کاملا برطرف گردید (۱۵ سپتامبر) وبفرارجعفرقلیخان و سالار منتهی شد

هر گاه در اینموقع زمینهٔ سیاسی برای تحریك‌کنندهٔ مساعد بود ازطرف‌دیگرهم‌مسلم بود که جنگیدن برضد یك سلسله منافع کار آسانی نیست وقوهٔ لازم است که مافوق قوای انسانی باشد باین دلیل که مشهد بزرگترین محل زیارت تمام ایران است زیرا که کربلا درخاك عثمانی واقع شده و کمترازمشهد بآ جارفت‌و آمدمیشود و آرامگاه‌امام‌رضا(ع) دراین شهرواقع است .

دراینجا من پافشاری نمیکنم بصدها اقسام معجزه‌که این مقبره مقدس سابقاً وحالیه هرروز انجام داده ومیدهد همینقدر کافی‌است‌بدانیم که هر سال هزارها زوار باین مقبره میآیند و مراجعت نمیکنند مگر اینکه ازآخرین شاهی‌جیب خود مستخلص شده‌باشند البته‌تجار‌بامهارت این‌کسب پرفایده دراین شهرزیادند .

خلاصه آنکهٔ شط طلا لاینقطع درمیان‌دستهای‌این‌عمال‌خوشبخت جاری است و اینهـا نیز محتاجند بعده بینهایتی از اشخاص بیکار و ولگردکه دلال واقع شوند و مشتریان بیحساب را خوب بدام آورند و آنها را کاملا بفریبانند و محققاً بهترین تشکیلات اداری در ایران در

---

(۱) آرشیو سیاسی فرانسه ۱۸۴۷

همین شهر است و نتیجه آنکه اگر نصف اهالی این شهر از این مقبره امرار معاش میکنند نصف دیگر ازهجوم این زوار ارتزاق مینمایند مانند کسبه وقهوه‌چی ومهمانخانه دار و صاحبان منازل اجارهٔ حتی دخترهائی که در این شهر در هرروز ویا هر ساعت هرچند نفر شوهر که خواسته باشند پیدا میکنند.

بدیهی است تمام این اشخاص بالطبیعه درموقع لزوم متحدخواهند شد وبا مبلغی که مذهب اورا نمیشناسند مخالفت خواهند کرد وبخوبی درك میکنند که لطمه بزرگی بکسب استمراری آنها وارد خواهد آمد

هر گاه قیام کردن برضد تعدیات وتجاوزات درسایر شهرها آسان بنظر آید برعکس در این شهر بی اندازه مشکل است زیرا که تمام سکنه آن از بزرك و کوچك بالضروره باید از تعدیات و جور و ظلم اعاشه نمایند و اگر امام مهدی ظاهر شود البته حق ظهور دارد ولی نه برای این شهر که ظهورش کسالت آور است چقدر برای اهالی سایر شهرها خوب ومناسب است که با قدمهای او بدوند وعالم را فتح کنند ولی برای اهالی این شهر این کار بکلی خستگی آور و پر حوادث است واین دلیل واضح است که ضربات ولطمات شدیدی خواهندخورد درصورتیکه حالیه دراین شهر باصفا درکمال آرامش زندگانی میکنند و بدون هیچ نوع خطر و آسیبی پول زیادی بدست میآورند و با آن بتعیش میپردازند.

این است اشکالاتی که مبلغ بابی در این شهر باید بآنها برخورد معهذا ملا حسین براه افتاد و آغاز مسافرتش خوش بنظر میآید چنانچه درنیشابور دونفر از علمای بزرگرا هدایت کرد که یکی ملا علی‌اصغر ودیگری ملا عبدالخالق یزدی باشد وچون بمشهد رسید ر

خانهٔ از خیابان موسوم ببالا خیابان منزل کرد وشروع بتبلیغات نموددر حالیکه ملا عبدالخالق یزدی همدرصحن مقبره بمنبر میرفت ومأموریت بابرا اعلان میکرد وملا علی‌اصغرهم در نیشابور بهمین کار مداومت داشت مجمع روحانی مشهد از این اخبار متوحش شده بشاهزاده‌حمزه میرزا بسختی شکایت کرد ومجازات مبلغین را خواستار گردید حمزه میرزا که در رمضان ١٢٦٢ (ماه مه ١٨٤٧) از تهران حرکت‌کرده بود در اینموقع در چمن رادغان اقامت داشت (٢٠ ژوئن١٨٤٨) و درهمین جا شکایت ملاها باو رسید وهمچنین گزارشی که سام خان تبعهٔ روس که در استخدام دولت ایران بود راجع بحوادثی که‌متوالیاً درایام‌غیبت اودر مشهد رویداده درهمین جا باو رسید :

شاهزاده ملاحسین بشرویه را نزد خود طلبید و بمحض ورود او را در اردو حبس کرد وبنوکرهای خود امر نمود کسانیکه خود را بابی معرفی میکنند وراضی بطعن ولعن پیغمبرشان نمیشوند تعقیب و تنبیه‌نمائید ملاعلی‌اصغر را بواسطهٔ این‌اوامر از نیشابور بمشهدآوردند که در صحن مقبره بمنبر رفت و نسبت به رفرماتور بد گفت ولی ملا عبدالخالق اطاعت نکرد و گفت من بـه تبلیغات خود ادامه خواهم داد تا وقتیکه مجتهدین راضی بانعقاد محکمهٔ شوند که من در آنجا افکار خود را اظهار کنم بنابراین ورود اورا بصحن ممنوع ودر منزل خودش محبوس نمودند.

اینوقایع بعداز قتل محمد علیخان ماکوئی روی داد که بتوسط سالار وایلخانی‌یاغی مقتول شده‌بودبالاخره شاهزاده حمزه‌میرزاازمشهد بیرون آمد واز راه بجنورد بتعاقب شورشیان پرداخت که‌بدون مقاومت فرارکردند ورفتند درمیان ترکمانان آخال.

دراین اثنا زمستان دررسید وحمزه میرزا پس از اینکه ایلخانی را تا هرات فرار داد وچندین مرتبه سالار را نیز تعقیب کرد و نزدیك بود که اورا بچنك آورد که خود درچنگال مرض اسیرشد .

دراینموقع سالارکه در سرخس بود فرصت را غنیمت شمرده بوسیله برادرش میرزا محمد خان که در مشهد محبوس بود شورشی فراهم کرد که باعث قتل هفتاد نفر سربازان دولتی شد در ٢٣ رمضان ١٢٦٣ مطابق (ماهمه١٨٤٨) حمزه‌میرزا با حالت ناخوشی حرکت کرد و در مقابل شهری که برضد او شوریده بودند اردو زد وشروع بجنگی کرد که خالی از اشکال نبود زیرا که تمام اهالی خراسان با دشمن او همدست شده وخواروبار نیز در اردوی دولتی روبه کمیابی گذارد والبته تردیدی نیست که درهمین موقع ملاحسین بآزادی خود موفق گردید .

باری بشرویه آمد بمشهد در موقعیکه اهالی بیهوده بمحاصره ارك پرداخته بودند که در تصرف حکومت بود وتوپچیان از آن دفاع میکردند .

مؤلف مرآت‌البلدان مینویسد که جنك‌چندین ماه بطول‌انجامید تا موقع جلوس ناصر الدین شاه (عصر پنج شنبه ٢٠ نوامبر ١٨٤٨) و حکومت خراسان بسلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه محول شد در آخرین پنج‌شنبه ماه صفر ١٢٦٤ یعنی دو ماه و نیم بعد از تشریفات مراسم جلوس .

تصور میکنم شاید ملا حسین در اواسط ژوئیه ١٨٤٨ بمشهد مراجعت نمود و دریکی ازمحلات شهر موسوم بمحلهٔ بابا قدرت منزل

گرفت ولی بزودی شناخته شد و چون با ورود او بشهر مخالف بودند ناچار بطرف نیشابور رفت و در آنجا موفق بهدایت نفراتی چند شد و از آنجا نیز بسبزوار رفت وچندین نفر را هدایت کرد که از آنجمله میرزا تقی‌جوینی و آواره نگار باشد بعد بطرف میامی رهسپار شد و درعرض راه بدهکده برجمند رسید آقاسید محمد که شخص اول آن دهکده‌بوداز او و همراهانش دعوت‌کرد که‌در منزل‌او استراحت نمایند پس از ورود نوکر ها قهوه و قلیان آوردند ملاحسین اظهار کرد که شرب دخان در مذهب‌جدیدممنوع‌شده‌است این اظهار منشاء مباحثات طولانی گردید وخاتمه پیدا نکرد مگر بحرکت بابی‌ها که رفتند و در دهکده دیگری اقامت کردند موسوم بخانخودی (١) در اینجا نیز چند نفر هدایت شده بجمعیت آنها پیوست که از آن جمله ملا حسن و ملاعلی هستند .

بالاخره ملاحسین بمیامی رسید و در آنجا هم موفق بهدایت ٣٦ نفرگردید واین قضیه منجر بشورش شد که در نتیجه مبلغ بابی بطرف شاهرود حرکت‌کرد و درخانه مجتهدی وارد شد موسوم بملامحمدکاظم وچون در صدد هدایت او برآمد وباو ملامت‌کرد اونیز عصبانی‌شده مبلغ را با تمام همراهانش از شهر بیرون‌کرد که رفتند بطرف بسطام و از مردن محمد شاه آگاه شدند (٤سپتامبر ١٨٤٨) در این جا هم علمای شهر مانع ورودآنها شدند که مجبورا اردوی خود را دردهکده دیگری در دو فرسخی بسطام موسوم بحسین آباد زد در این دهکده

---

(١) متنبیین مینویسد : قلعه‌خان خردی

نیز موفق بهدایت ملاعلی حسین آبادی شدکه آنها را تا اندازهٔ از رنج راه تسلی بخشید .

درهمین موقع بودکه ملا حسین بشرویه با تمام همراهان بطرف بدشت رفت که درنزدیکی شاهرود واقع است .

فصل چهارم

قرةالعین - حضرت طاهره - اجتماع بدشت

یکی از بزرگترین خانواده‌های قزوین که در روحانیت بالاترین مرتبه را حائز ودارای معلومات بلاحرفی بود خانوادهٔ حاجی ملا صالح قزوینی است ملاصالح برادری داشت موسوم بملا محمدتقی برغانی که بعد از مرگش ملقب (بشهیدثالث) گردید.

ما تاریخ این خانواده را ازکمی بالاتر شروع میکنیم تا بهتر اختلاف آراء مذهبی اعضاء آنرا بفهمیم و موجبات بلاهائی که نخوت وتکبر وبرادر ملاصالح بایستی برای این خانواده فراهم نماید بدانیم.

گویند وقتی مجتهد بزرك آقا سید محمد عبورش بقزوین افتاد کسی از اوپرسید که آیا حاج ملاصالح برغانی مجتهد است یانه؟

سید جواب داد بلی وعلاوه کرد که صالح یکی ازشاگردان قدیمی من است که بعدها دروس آقاسید علی راهم دیده است.

سائل باز پرسید راجع بمحمد تقی برادر اوچه عقیدهٔ دارید آیا اوهم شایسته این عنوان مقدس هست؟

آقا سید محمد مراتب فضل وصفات اورا تمجید کرد ولی جواب مثبتی بسئوال مستقیم او نداد.

سائل مذکور در شهر انتشار داد که آقا سیدمحمد درجهٔ اجتهاد تقی را معترف است واو را در حضور خود و جمعی مجتهد معرفی

کرد .

آقا سید محمد در خانهٔ یکی از همدرسهای خود موسوم بحاج ملاعبدالوهاب منزل داشت و ملا عبدالوهاب انعکاس این اشتهار را که سائل داده بود شنید پس اورا نزد خود طلبید و باحضور جمعی بسختی از او مواخذه کرد که چرا بی‌جهت این انتشار را داده است

صدای این قضیه بالطبیعه‌دهان بدهان بگوش تقی رسید که سخت بر آشفت وهروقت نام ملاعبدالوهاب را میشنید میگفت : « من او را محترم نمی‌شمارم مگر برای این که فرزند استاد عزیز من است».

سید محمد چون فهمید که تقی ازاو مکدر شده است روزی برای ناهار بمنزل تقی آمد واز او دلجوئی نموده وتصدیق اجتهادش را نیز حضوری نوشت و همانروز همراه او بمسجد رفت و پس از خاتمه نماز بریکی از پله‌های منبر نشست واز تقی تمجید کرد و در مقابل جمعیت اقرار باجتهاد اونمود .

کمی بعد عبورشیخ‌احمداحسائی‌باین شهر افتاد مؤلف کساءالعلما که بزهد وتقوی معروف است مینویسد :

که اعلان شرکت شیخ قبلا داده شده بودزیرا که‌شیخ‌میخواست فلسفهٔ را باقوانین شرع موافقت‌دهد وهمه میدانندکه:

در اغلب موارد عقل و هوشرا بـا قوانین مذهبی وفق دادن غیر ممکن است .

بهرحال مقام شیخ از علمای هم عصر خود بلند تر بود واشخاص زیادی نیز پیرو عقیده او شده بودند و پیروانش در تمام شهرهای ایران وجود داشتندحتی‌فتحعلی شاه نیز باو احترام میکرد با اینکه‌چنین‌بنظر

میرسید که آخوند ملاعلی نسبت باو گفته بود «شیخ شخصی است نادان که قلبش پاك است»

خلاصه چون شیخ بقزوین رسید درمنزل عبدالوهاب نزول کرد که بعد ها دشمن خانوادهٔ برغانی میشود شیخ نمازرا در مسجد متعلق بملا عبدالوهاب میخواند وعلمای قزوین هم بمسجدمیآمدند شیخ نیز برحسب وظیفه بیازدید آنها میرفت تا مهربانیها که نسبت باو بروز داده‌اند جبران نماید و میانهٔ تمای علمای قزوین باشیخ منتهادرجه خوب بود وبعد ها معلوم شد که میزبانش ازشاگردان خود اوست.

یکروزهم برحسب معمول بیازدید ملاتقی برغانی رفت که برحسب ظاهر خیلی محترمانه از او پذیرائی بعمل آورد و در حضور او بپارهٔ سئوالات حیله آمیز میپرداخت ازجمله میپرسید: «راجع بحشر اموات در روز قیامت عقیده شما چیست؟ آیا شماهم باملاصدرا هم‌عقیده هستید» شیخ جواب دادنه

تقی برادر کوچك خود ملاعلی را صدا کرد و گفت: «برو بکتابخانه من وشواهد ربوبیه ملاصدرا را بیاور» وچون برادرش در آوردن کتاب تاخیر نمود بشیخ گفت: «من نمیخواهم در اینموضوع با شما مباحثه کنم بلکه مایلم فقط عقیدهٔ شمارا در این باب بدانم»

شیخ جواب داد مسئله سهل است بعقیدهٔ من حشر با این جسد مادی واقع نخواهد شد بلکه با جوهر آن واقع میشود ومقصود ازجوهر مثلا بلوری است که بالقوه درسنك است.

ازاین جواب مقصود باطنی تقی بعمل آمد وحملهٔ آمیخته بشرارت بشیخ کرد وگفت: « ببخشید این جوهر که شما میگوئید غیر ازجسد مادی است وشما میدانید که مطابق قوانین مقدس اسلام ما بایدمعتقد بحشر همین جسدمادی باشیم لاغیر ».

شیخ ازاین جواب باخشونت وموهن تقی مبهوت ماند یکـی از شاگردان ترکستانیش که همراه بود خواست صحبت را برگرداند وشروع بمیان آوردن صبحت دیگری کرد ولی نتیجهٔ نداشت شیخ فوراً حرکت کرد زیرا که ضربت وارد وتقی توهین خودرا کرده بود.

طولی نکشید که تقی شرح سئوال وجواب خودرا بتمام علمای قزوین گزارش داد وهمه را از او روگردان نمود بطوریکه درهمانروز درمسجد برای نماز غیراز عبدالوهاب دیگری حاضر نشد،

عبدالوهاب برای جلوگیری ازاین اشتهار زیان آور از استاد درخواست کرد که رسالهٔ بنویسد ومنتشر نماید ودرآن ثابت کند که حشر باجسد مادی است امادرجهٔ بدنفسی وخباثت تقی راخوب درك نکرده بود.

بالاخره شیخ این رساله را نوشت که هنوزهم هست ودرکتاب او موسوم باجوبة المسائل دیده میشود ولی مفید واقـع نشد چـه هیچکس نخواست آنرا بخواند وصدای شرك و کفر شیخ روزبروز درقزوین بلندتر شد بطوریکه شاهزاده علینقی میرزا رکن الدوله حاکم قزوین از جنك این اشخاص مهم متوحش گردید وترسید ازاینکه متهم شود باینکه تخم نفاقرا گذارده است برويد بفکر صلح افتاد پس شبی ازتمام علمای معروف قزوین دعوت بشام کرد همه آمدند شیخ درصدرمجلس نشسته ونزديك باو بفاصله يك نفر تقی قرار گرفته بود مجموعه های شام را سه نفری تهیه

دیده بودند ومقصود شاهزاده این بود که این‌دودشمن مجبور شوند با هم غذابخورند وشاید همین‌کار موجب آشتی‌گردد ولی‌تقی راضی‌نشد و برگشت بطرف مجموعهٔ همسایه‌های دست راست وعلی‌رغم شاهزاده دست چپ‌را درجلو صورت‌خود گرفت مبادا چشمش اتفاقاً و بلااراده بشیخ‌افتد بعدازاین شام‌ننگین چون‌شاهزاده درصلح دادن آنها اصرار داشت شروع بصحبت نموده تمجید زیادی از شیخ‌کرد وگفت این‌آقا بزرگترین مجتهد ایران وعرب است وتقی‌بایداورا محترم‌بشمارد ونباید گوش بحرفهای اشخاص مغرض بدهد که میخواهند میانه این دو عالم برگزیده‌را بهم‌زنند .

اماتقی باکمال خشونت سخنش‌را قطع کرده با یك وضع تحقیر آمیزی گفت : « ممکن‌نیست مابین‌شرك وایمان آشتی واقع‌شود زیرا که شیخ‌راجع بمعاد مسلکی دارد که بکلی برخلاف مسلك‌اسلام است وکسیکه دارای چنین‌عقیدهٔ باشد مشرك‌است چه‌توافقی است مابین من ویکنفر یاغی از مذهب شاهزاده بازهم درصلح پافشاری کرد اما مؤثر واقع‌نشد وهرچه اصرار کرد تقی نپذیرفت ومجلس بااعلان جنك خاتمه یافت .

تقی پیوسته‌آتش فتنه‌را دامن‌میزد ولاینقطع بشیخ لعنت میکرد بحدیکه‌مؤلف کساءالعلمامینویسد . روزی‌در کتابخانهٔ تقی‌بودم‌اشخاصی آمدند ودرسر میراثی نزاع داشتند ومیگفتند متوفی‌تمام ارث‌را بیکی ازبستگان شیخی‌خود مصالحه کرده‌است تقی‌بلاتأمل سخن‌آنهارا قطع کرده‌و گفت : « این‌مصالحه‌برخلاف تمام‌قوانین بیك‌نفر مشرکی شده‌که ابداً حق‌ندارد وشما مسلمانان درآن ذیحق هستید» بعد برگشت بـه طرف حضارکه ازاین فتوی مبهوت مانده‌بودند وگفت : « شیخی‌ها بـا

حکما همراه‌شده ومیگویند یك‌موجود متحرك نمیتواند درآن واحد چندعمل انجام‌دهد واین‌شرك محض است .

خلاصه شیخ‌نتوانست مدت‌زیادی درقزوین توقف کند وتقی‌لطمهٔ بزرگی بحیثیات‌او وارد آورد وصدای‌لعن وطعن‌او درتمام ایران بپیچید بنابراین بخیال افتاد که ازراه عراق عرب بمکه‌برود ولی در بین‌راه در بصره فوت‌کرد .

شیخ شاگردان‌زیادی داشت که ازآنجمله‌است آقاسیدابوالحسن پسر سیدمحمدحسین تنکابنی وسیدکاظم‌رشتی که درکربلااقامت‌داشت وبعدمقام جانشینی اورا اشغال کردمرك‌شیخ‌باین گفتگوها که‌بتوسط تقی شروع شده‌بود خاتمه‌نداد وصدای طعن‌ولعن درهرجا بلندشد ومردم‌هم متحیر بودند بالاخره از آقاسید مهدی عالم مشهور استفتاء کردند (۱).

---

(۱) آقا سید مهدی پسر آقا سید علی برادر آقاسید محمد سند بود در علم فقه بی‌نظیر و ازتمام علمای هم عصرخود برتر ودرمباحثات علمیه ایرومندی غریبی داشت بطوریکه دلائل طرفرا هرچه باشد میتوانست باقوت بیان بکلی باطل کند و در عین حال دلائل تازه ومحکمی آورد شریف العلماء باوجودلقب ومقام واحتراماتی که داشت اعتراف میکرد که سید مهدی بر اوسمت استادی دارد .

این سید بمنتها درجه قانع بود و هدایای اشخاص را نمی پذیرفت حتی وجوهیکه ازهندوستان فرستاده میشد برای‌تقسیم بفقرای شیعه مسکون در کربلا را نیزقبول نمی کرد وبمزاوجت شاهزاده ضیاء السلطنه که باوتقدیم وتکلیف شد تن درنداد تحصیلاتش در مدرس پدرش شده بود که مؤلف کتاب ریاض‌اس و درحال حیات پسر را مأمور بانعقاد مجلس درس نمود که نفرها کرد درآن مجلس حضور داشتند :

بااینکه مشطاع بودبرخلاف‌همکاران هیچوقت بامور مرافعات نمیپرداخت وشیخ احمد احسائیرا نیزمحکوم نکرد مگرباصرار شریف العلما و استرآبادی

بقیه پاورقی درصفحه ۲۸۴

ابن‌مجتهد هنوز اظهارعقیده نکرده‌بود ومایل نبود بتنهائی خود را مسئول چنین قضاوتی قراردهد‌پس‌محکمه‌ای‌منعقدکردوشریف‌العلما وحاج ملامحمدجعفر استرآبادی‌را قاضی قرارداد سیدکاظم‌رشتی نیزدر آن مجلس حضور یافت .

ابتداچند جمله‌ای‌از کتب‌شیخ‌احمدمرحوم‌خوانده‌شدوتصدیق کردند که بحسب‌ظاهر اینکلمات کفر است .

سیدکاظم جوابداد : « درست است ولی کلام شیخ معنای باطنی دارد وهمان صحیح‌است » .

علمـاء گفتند درهرصورت‌ما مأمور به‌تفسیر قرآن واخبار ائمه هستیم نه‌بکلمات‌هرکس ولزومی‌ندارد‌که ما‌کلام یك‌نفرمشرك‌را تفسیر کنیم‌که کفر گفته‌است وبرای‌اثبات صحت‌مطلب لازم‌است شماهم‌بنویسید که‌کتب شیخ‌احمد بحسب ظاهر شرك بنظرمیآید . سیدکاظم‌نیز راضی شد ونوشت ومهر کرد .

پس سیدمهدی بدون‌دادن فتوی باتکاء اظهارات وشهادت این‌دو عالم بیانك‌بلند گفت‌که شیخ‌احمد وشاگردانش کافرند وپس‌ازآن رفت بمسجد ودرحین‌موعظه اظهار کرد‌که دراین‌قرن گرگهائی پیدا شده‌اند

بقیه پاورقی ازصفحه ۲۸۳

وقتی باصفهان آمدکه اسرائیلها درادای جزیه تقاعد ورزیده بودند سید محمد باقر حجة الاسلام ازاو با احترام پذیرائی کرد وچون ازحجة الاسلام درخواست نمود که برای خاتمه کار یهود بتهران برود امتناع کرد زیراکه از یهودیان پول زیادی گرفته بود واصرار زیادی داشت که اوهم از رفتن تهران صرفنظر کند اما سید مهدی شبانه وبدون اطلاع اوعازم تهران شد و بمحض ورود حکم کردکه مسلمانان آب بمحله یهودیان نرسانند محمدشاه مانع اجرای حکم شد و بدیدن سید مهدی‌آمد ولی او باندرون رفت و از ملاقات شاه امتناع ورزید و فوراً ناراضی ازتهران حرکت کرد و بشاه عبدالعظیم رفت و مریض شد شاه باز بدیدن اورفت این دفعه اوزامتناع کرد ودرهمانجا مرد.

که لباس میش پوشیده ودرگلهٔ محمد وارد شده‌اند وبمحض دخول شروع کردند بپاره کردن اساس مذهب‌او این گرگها همانا شیخ‌احمد و شاگردان‌او هستند .

ازآنوقت ببعد عقیدهٔ‌عامه براین شدکه شیخی کافر است ولی اول کسیکه این‌حکم تکفیررا دادتقی‌بود و کمی‌بعد سیدمهدی‌وحاجی‌استرآبادی وشریف‌العلماء وبعد آخوندملا آقای‌دربندی وآقا سیدابراهیم و شیخ‌محمدحسین صاحب فصول‌وشیخ‌محمدحسن‌نجفی وتقریباً تمام‌علماء همین خطارا تعقیب کردند .

شیخ احمد معتقد بود بحشر جوهر اجساد یعنی روح وبالاخره فلاسفهٔ اشراق‌هم بعالم‌مثل معتقدند (یعنی‌عالم مضافات) که‌آنرا عالم مثل وعالم اشباح وعالم عازله وکوه‌قاف واقلیم سامان وشهر جابلسا یا جابلقا وعالم هورقلیانیز مینامند ومعتقدند که این‌عالم بلافاصله درتحت فلك قمر واقع‌شده واشخاصی که درآنجا سکونت دارند دارای جسدی هستند اماعاری ازماده وعقیده عمومی براین‌است که روح‌پس‌از مفارقت بدن داخل این‌شکل مضاعف میشود ودرآنجا شب‌وروز برطبق این‌آیه قرآن است « وغذای‌آنها شب‌وروز میرسد » .

و باتکاء همین‌آیه‌است که امام‌جعفرصادق بوجود عالم‌برزخ اعتقاد دارد ودر همین‌عالم است که اگر انسان درصراط‌الله حرکت‌کرده است برحمت ایزدی واصل میگردد واگر ازکسانیست که‌مستحق مجازات باشند درهمین‌جا بسزای‌اعمال‌خود میرسد ودرآنجامیمانند تاروزقیامت ودر آن‌روز ازاین شکل مضاعف بیرون آمده داخل دراجساد مادی خود میشوند پس بایستی که جسدنیز قوهٔ‌بقای ابدی‌را مانند روح داشته باشد .

پس بالضروره بایدعالم برزخ ویاعالم واسطهٔ وجودداشته باشدکه نه‌شبیه این‌عالم فانی ونه‌مانند عالم جاویدانی ابدی باشد ودر همین‌عالم است‌که علی بسروقت هریك ازاموات میآید خواه مؤمن یاغیر آن‌باشد واین شعر امیرالمؤمنین نیز اشاره بهمین مطلب است که میگوید : ای پسرامدان هر کس بمیرد مرا می‌بینند خواه‌مؤمن باشد یاکافر (۱) .

سیدمرتضی میگوید غیرممکن است که یك‌جسمی درآن واحد درچندین محل باشد ومقصود ازاینکه علی درآنجا حاضر میشود این است که اموات استفاده ازنور ولی‌خدا میکنند نه ازشخص‌او .

شیعه‌ها برعکس عقیده دارندکه اموات علی‌را بشخصه می‌بینند چنانچه آفتابرا درهر محلی‌که باشد می بینند وبعضی دیگر ازشیعه‌ها عقیده دارندکه اضعاف‌هیکل علی‌را می‌بینند زیراکه نفوس‌مقدسه دارای این‌قدرت هستندکه درعدهٔ بینهایتی ازابدان مضاعف خودرا جلوه دهند همانطورکه انبیاءکرده‌اند واین‌است بیان‌مسئله حضورعلی در ۶۰ محل مختلف درآن واحد.

خلاصه آنکه شیخ عقیده دارد که بدن انسان مرکب است از عناصری که‌از نه‌فلك و عناصراربعه عاریه گرفته وچون روح‌ازبدن‌مفارقت کند هر قسمتی‌از بدن‌بعنصرخودراجع میشودوتنهاچیزی‌که میماندهمان قسمت‌های آسمانی‌است که در روز حشر دوباره پدیدار میشود و هیچ تردیدی نیست‌که این عقیده برخلاف مذهب اسلام است‌که اعادهٔ حیات وعناصراربعه را میرساند .

در باب معراج یعنی صعود بآسمان محمد عقیدهٔ شیخ احمد این

---

(۱) اصل شعراین است : یاحارث همدان من یمت یرنی

است که موقع رفتن بمعراج پیغمبر آنچه‌ازبدن خود که‌متعلق بعناصر اربعه بود رها کرد و با همان باقیمانده عناصر فلکی داخل آسمانها شد پس دیگر لازم نبود که آسمانها شکافته شوند تا معبری برای او باز شود .

اما شیعه‌ها معتقدند که پیغمبر باهمین بدن وحتی بالباس ونعلین زرد خود بآسمان صعود کرد وداخل گردید بسبب‌اینکه عناصر ترکیبیه بدنش رقیق‌تر و لطیف‌تر ازمادهٔ آسمانی بود مانند جنی که داخل‌خانهٔ میشود که تمام درهای آن مسدود است و هیچ احتیاجی بشکافتن دیوار ندارد .

شیخ احمد عقیده دارد که ائمهٔ عناصر اربعهٔ خلقت عالم هستند و بهمین دایل آنها راشریك خداقرار میدهد وهمین است‌شرك‌مخصوص اوشیخیهامیگویند که افعال ائمه فقط‌بااجازهٔ‌خداوند است‌واینها نوعی از مأمورین قدرت الهی هستند اما مسلك آنها منفور مسلمانان واقعی‌است ولی مسلم است که افکار وعقاید آنهاتکیه به قرآن و احادیث دارد خداوند راجع بعیسی میگوید : « وقتیکه اوشبیه مرغی را از گل‌خلق کرد » وآیاعلی نگفته است: «انا خالق‌الارض‌والسماء » شیخیهامیگویند درصورتیکه خداخلق کسی‌راکرده است که‌اوبااجازه خداخالق‌آسمان‌و زمین‌است‌همین‌دلیل‌بس‌است‌برای‌عظمت‌وقدرت‌اومهذاشیعه‌هامیگویند اسناد خلقت و غذا خوردن بائمه دادن کفر است وکسانیکه این عقیده رادارانباشندموسومند بمفوضه وفکر آنهاخطااست زیراکه‌صاحب‌الزمان در هنگام غیبت در یکی از نامه‌هایش نوشته است : « کسیکه بمن یا اجدادمن خلقت عالم را نسبت‌دهدمشرك است» این‌است‌عقیده عمومی

هرگاه ماراجع بشیخ‌احمد احسائی و عقاید اوقدری توقف کردیم

و کمی مسلك اورا تشریح نمودیم برای این بود که قبلا خواننده را بمقامی برسانیم که بتواند حوادثی که بعد ذکر خواهد شد درست قضاوت کند وهم برای این بود که باب شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را ابواب مذهب خود قرار میدهد و اینها دو مبشری هستند که آمدند عالم را برای ظهورش مستعد و آماده نمایند

پس از این مقدمه بر میگردیم بتاریخ خانوادهٔ برغانی و گوئیم.

ملا صالح در میان فرزندان خود دختری داشت موسوم بزرین تاج که از اوان طفولیت دقت همه را بسوی خود جلب کرده بود بجای اینکه مانند همجنسان خود ببازیها وسرگرمیها و تفریحات وقت بگذراند بیشتر اوقات بلکه ساعتهای تمامی بصحبتهای مذهبی اقوامش گوش میداد هوش سرشار و دقیقش بزودی اورا بانودهٔ در هم ریختهٔ علوم اسلامی متجانس کرد و بدون اینکه در آنها غرق شود توانست درصغر سن دربارهٔ از نکات تاریك و مبهم بحث نماید بطوریکه پس از چندی در معنای احادیث واخبار چیز پوشیدهٔ برای او نماند وشهرتش درشهر بجائی رسید که اورا یکی از عجائب خلقت محسوب داشتند (وملاحظه هم درست بود).

این دختر هم در علوم وهم در صباحت منظر اعجوبه غریبی بود کم کم بزرك و دوشیزهٔ جوانی برومند گردید چهره تابناکش از فرط زیبائی درخشنده و پیوسته جرقه انداز و فروغ بخش بود وبهمین مناسبت اورا موسوم بقرةالعین کردند وموسیو دو گوبینو قرةالعین را «تسلی چشمان» ترجمه میکند.

برادرش عبدالوهاب قزوینی که هم شهرت وهم علم پدر را بمیراث برد وبحسب ظاهر اظهار مسلمانی میکرد میگوید : « ماتمام یعنی برادرها وپسرعموها درحضور قرةالعین جرئت تکلم نداشتیم باندازهٔ معلومات او مارا مرعوب ساخته بود که اگر احیاناً درمسائل متنازع فیه بحث میکردیم چنان آنمسئله را پاك وروشن ومعلوم ومربوط برای ما مدلل میکرد که فوراً تمام سرافکنده وخجالت زده بیرون میرفتیم » .

قرةالعین درمجالس درس پدروعمو درهمان مدرسی که دویست الی سیصد طلبه حاضر میشدند میآمد ولی درپشت پرده مخفی بود واغلب اوقات بیاناتی که این دو پیرمرد راجع بپارهٔ ازمسائل میکردند بادلیل رد میکرد .

شهرتش درعالم علمی ایران بطوری بالا گرفت که مغرورترین علمای عصر نیز بقبول بعضی ازفرضیات وعقایدش تن در میداد

شهرت این اعجوبه ازراه دیگری نیز قابل ملاحظه است وآن این است که مذهب اسلام همیشه زنرا تقریباً هم درجه حیوانات محسوب مینماید که روح ندارد ووجودش فقط برای تولیدنسل است .

خلاصه درجوانی باپسر عمویش محمد قزوینی که امام جمعهٔ شهر بود تزویج نمود وبعدها بکربلا مسافرت کرد ودر مجالس درس سید کاظم رشتی حاضر میشد وباتعشق افکاراستادرا قبول کرد یعنی افکاری که تقریباً برای او تازه گی نداشت زیرا که قزوین دراینموقع کانون مسلك شیخیه بود.

بالاخره این زن چنانچه بعدها خواهیم دید حرارت غریبی داشت ودرعین حال دارای هوش دقیق وروشنائی ضمیر وخونسردی شگفت آور وشجاعت بی نظیری بود .

بدیهی است جامع این همه محسنات وصفات بالطبیعه باید متوجه

باب باشد زیراکه ازاظهارات‌او کم‌وبیش درموقع ورود بقزوین آگاهی حاصل کرده‌بود وآنچه‌راکه راجع بباب شنیده وفهمیده‌بود طوری‌قابل استفاده دانست که بلافاصله مشغول مکاتبهٔ بااوشد وبزودی بحقانیت‌او یقین‌قطعی حاصل کرده ایمان آوردسال(۱۸٤۸)ازگرویدن‌او بباب‌شورش فوق‌العادهٔ درمجمع روحانی تولیدشد وخشم‌وغضب شدیدی نسبت باو دراین مجمع بروز کرد وهرقدر شوهر وپدر وبرادرهایش باو نصیحت کردند وقسم دادندکه ازاین جنون خطرناك دست بکشد مؤثر واقع نشد بلکه برعکس موجب آن‌شدکه باصدای بلندتری اظهار عقیده و ایمان نماید.

اینکه بعضی میگویند در اینموقع کشف حجاب کرد وباصورت کشادهٔ درمجالس حاضرمیشد حرفی‌است بکلی بی‌اساس وابداً صحت ندارد زیراکه‌درآنوقت اگرکسی‌یکباره بقوانین وآداب‌ورسوم‌معموله پشت‌پا میزد بسرعت وباکمال سختی مجازات میبافت خرافات واوهام طوری درمغز ایرانیها ریشه‌دار شده‌بودکه ممکن‌نبود بی‌محابا وبی باکانه بآنها حمله‌کرد بعلاوه فائدهٔ براین‌حمله متصورنبود.

ودلیل دیگراینکه تاموقع‌اجتماع بدشت « اسم‌شب » یعنی‌دستور برای خواصی که اسرار افکار باب‌را فهمیده بودند فقطاین‌بودکه اعلان کنند وعده‌های قرآن تحقق پیدا کرده وامام مخفی وغائب ظهور کرده است وبرآن است‌که تمام‌سکنهٔ ارضرا مطیع‌اسلام نماید والبته کشف حجاب سهو وخطای بزرگی‌بشمار میرفت ومخالفت کلی‌داشت بادستور هائی‌که باید پیروی‌نمود تازودتر فاتح وغالب‌شوند همین‌دو دلیل برای رسانیدن خطاواشتباه موسیودو گوبینو کافی‌است بعلاوه‌مابزودی خواهیم دید که درکجا وچگونه قرةالعین برای اولین‌دفعه درمقابل جمعیتی از

مردها باصورت باز حاضر شد .

بهرحال آشوب وفتنه روز بروز درافزایش بود بنابراین خانواده اش باو تکلیف کردند که دوباره برود بکربلا اونیز این تکلیف را پذیرفت واقوامش از پذیرفتن این تکلیف آه تسلی بخشی کشیدند زیراکه ازطرفی امیدوار بودند که غیبتش ازشهر قزوین اورا ازخاطرها فراموش میکند و ازطرف دیگر شاید عظمت وابهت امکنه مقدسه اورا پشیمان و وادار به توبه نماید .

اما تدابیر وافکار آنها بی نتیجه ماند بلکه اثر معکوسی بخشید چه دیدند قرةالعین درمقابل همین مقابر مقدسه شهدا دست ازبابیت نکشید وکاملا درمسلك خود پافشاری کرد وچون دیدند باین ثبات قدم ماندن او درکربلاکه مرکز تعصب شیعه میباشد مناسبت ندارد وممکن است کاربوخامت گراید ناچار درصدد مراجعت دادن او بقزوین برآمدند.

بنابراین حاجی ملامحمد حمامی مأمور اینکارشد وبا چندنفر نوکران او بطرف کربلا رفت واین است تفصیلی که حاجی ملامحمد از این مسافرت نقل کرده است .

میگوید : « من بکربلا وارد شدم وبلافاصله رفتم نزد قرةالعین و نامه هائی که از پدر و شوهر و عمویش داشتم باودادم و التماس کردم که باوامر آنها اطاعت کند وبرگردد بقزوین وبالاخره اصراررا بدرجهٔ رساندم که بمراجعت راضی شد پس برای او کجاوهٔ تهیه کردم وبراه افتادیم بابیها اورا تا نخلستان مشایعت کردند و بس از اخذ اجازه مرخصی رفتند .

من نفس راحتی کشیده و از موفقیت بمأموریت خود خوش وقت شدم اما همینکه از نخلستان بیرون آمدیم دیدم چند نفر سوار

آمدند و بکجاوه نزدیك شده با کمال‌احترام بقرةالعین سلام دادند و دنبال ما براه افتادند و چون بمنزل رسیدیم برای او تهیهٔ منزلی کردند که کمی از منزل ما فاصله داشت و باشتاب مشغول خدمات لازمه شدند و در تمام طول راه همین عمل تکرار شد تا رسیدیم بنزدیکی قزوین دراینوقت سواران هریك بطرفی روی‌آورده وپراکنده شدند.

من قرةالعین‌را بخانهٔ پدرش‌بردم وآنچه‌راکه واقع شده‌بود همه را نقل‌کردم حاجی‌ملاتقی که درصحبت‌من حضور داشت بی‌نهایت خود را خشمناك نشان‌داد وبتمام نوکرها امراکید کردکه نگذارند از خانه بهربهانهٔ باشد بیرون‌برود وبدون اجازهٔ مخصوص‌او این‌زن‌حق ملاقات بااحدی‌را ندارد.

پس‌ازاین سفارشات وتأکیدات رفت‌نزد قرةالعین و بصبحت‌هائی شروع کردکه اورا ازعقیده‌اش برگرداند ولی کوشش‌او بجائی منتهی نشد وبمقصود نرسید آرامش‌خاطر وبقین‌قطعی قرةالعین بیشتر اورا غضبناك‌کرد بطوریکه‌نتوانست ازخشم خودداری‌کند وبی‌اختیار شروع کرد بیدگفتن بباب قرةالعین نگاه‌عمیقانهٔ بصورتش‌کرده وگفت: «وای برتو ای‌بدبخت می‌بینم که عنقریب دهانت پرازخون میشود».

از این‌ساعت ببعد بانهایت سختی مراقبت میشد وکارش منحصر شده‌بود بقدم‌زدن درمحبس‌خود وخواندن مناجاتها وسرودهای مقدس.

یکشب جمعی ازمردان مسلح قهراً درخانه را ازجای درآورده داخل شدند محبوس ازآنها پذیرائی‌کرد وآنهارا دراطاق آورده نطق مفصلی ایراد نمودکه بیش‌از دوساعت طول‌کشید.

چون‌این‌عمل تکرارشد بحاجی‌ملاتقی‌خبردادند بی‌نهایت‌عصبانی شده برادرزاده را ناسزای زیادگفت وبالاخره اورا چوب‌زد.

معهذا جوش‌خروش درشهر روزبروز شدت‌مییافت و بابیهای قزوین نمیتوانستند سرورقلبی خودرا پنهان کنند این‌نشانه‌های شعف وشادمانی بیشتر موجب خشم وهیجان مسلمانان میشد که مانند اشخاص بت‌دار با بابیها مباحثات ومناقشاتی داشتند وغالباً بیکدیگر توهین میکردند و الفاظر کیك مابین آنها دروبدل‌میشد شورش‌واغتشاش لاینقطع روبازدیاد میرفت وقرةالعین‌هم پیوسته باباب مکاتبه داشت وازاو دستور یافت که ازقزوین بیرون‌رفته ودرایالات وولایات دیگر بهدایت مردم پردازد .

درهمین‌موقع بود که‌خود سیدعلی‌محمد نیز درماکو حبس‌شد .

حوادث پی‌درپی دردنبال یکدیگر میآمد وبابیها ناچار شدند فورراً چارهٔ بیاندیشند حبس پیغمبرنیز میبایستی مقدمهٔ یك خونریزی مهمی بشود درپارهٔ‌از نقاط‌ایران‌هم بابیهائی که تنهامانده‌بودند بقتل‌رسیدند واز هرطرف اذیت وآزار آنهارا تهدیدمیکرد بزرگان قوم دیدند که اگر بفوریت درصدد علاج برنیایند درمخاطرات هولناکی واقع‌خواهند شد واین‌شور وجنبشی که درآنها تولیدشده ممکن است خاموش گردد ومذهب‌جدید یکباره درسیلاب‌خون غرق‌شود ونظر دیگر اینکه بالاخره باید پرده‌را از روی مذهب برداشت وحقیقت آنراکه درنظر پیروانش مخفی‌است آشکار کرد وآنهارا بطرف‌مقصدی که این‌مذهب بایدبکشاند راهنمائی کرد ونظردیگر اینکه وضعیت‌باب خطرناك شده وزحمت‌حبس برای‌او ناگوار‌است باید چارهٔ اندیشید و هرچه زودتر اوراخلاص کرد.

تمام این‌مسائل ونظریات ایجاب میکرد که مابین رؤسای بابیه مکاتباتی بشود وفوراً درصدد علاج برآیند ومسلماً برای‌یافتن راه‌حل همین‌مسائل بود که تصمیم گرفتند اجتماع عمومی تشکیل دهند که ما

آنرا اجتماع بدشت نامیدیم (۱).

پس ضرورت ایجاب میکرد که قرةالعین نیز قزوین را ترك کند و به آنها بپیوندد واملازمتر ازهمه مجازات نمودن مشرکی بود که درحضورش بباب ناسزا گفت.

ملامحمدتقی عادتش این بود که قبل ازطلوع آفتاب برای نمازصبح بمسجدمیرفت ودرآنمسجد غیرازمستخدمین ودویاسه نفر گدای مسکین کسی منزل نداشت.

یکروزصبح بعادت همیشگی بمسجد رفت بمحض ورود یك نفر بانیزه بدهان اوزد وپیشگوئی که قرةالعین برادرزاده اش کرده بود بوقوع بپیوست پنج یاشش نفر همدستان ناشناسی نیز خودرا برویتقی انداخته بضرب شمشیروکارد کارش را ساختند وقربانی را درهمان جاکه افتاده بود گذارده هریك بطرفی رفت ازوقوع این حادثه غوغای غریبی درشهر تولید شد واین سوءقصد متهورانه قلوب تمام مسلمانانرا بلرزه انداخت بنابر این با دادوفریاد خواستار مجازات مقصرین شدند وملامحمدتقی را شهید عقیدهٔ اسلامی محسوب داشتند.

حکومت نیز کسانیرا که گمان میکرد بابی هستند توقیف نمود و قضیه را بلافاصله بمحمد شاه گزارش داد.

در این اثناء یکنفر عرب موسوم بشیخ صالح آمد و اقرار کرد که من تنها قاتل و مقصرم.

بنابراین بانهایت سختی مراقب قرةالعین بودند و تحقیق و تفتیش

---

(۱) بدشت محلی است دریك فرسخی شاهرود طرف خراسان

بطول انجامید تا اینکه شبی بابیها آمدند و اورا از خانه بدر بردند قرةالعین هماندم سوار بر اسبی که حاضر کرده بودند شد و همراهان از شکافی که در دیوار حصار شهر بود از قزوین خارج شد

نایب‌قلی‌که بعدهادرجرگه فراشان شاهی درآمده فرار قرةالعین را بدین طریق نقل میکند .

« من نیز از مستخدمین بودم که همراه این زن حرکت کردند همینکه ازشهرخارج شدیم شاه راه ترك کرده وراه بلوك زهرای‌قزوین را پیش گرفتیم و طی‌طریق کردیم تارسیدیم باندرمان در حوالی شاه عبدالعظیم و در آنجا قرةالعین نامه بمن داد‌که ببرم تهران بخانهٔ میرزا بزرك نوری و بدهم بمیرزا حسینعلی نوری پسر میرزا بزرك

صبح زود بود که بشهر وارد شدم و نامه را بصاحبش رسانیدم پس از خواندن بمن گفت که برگرد به آندرمان و خبر بده که من خودم بعدازظهر بآنجا خواهم آمد و بالاخره پنج‌ساعت بغروب مانده میرزا حسینعلی باچند نفر سوار که اسبهای‌زین کرده به یدك میکشیدند وارد شد قرةالعین هم چند دقیقه برای تغییر لباس رفتو بعد سوار بر اسبی شد که دهانهٔ آن طلا بود و هریك از ما اسبی را سوار شده‌براه افتادیم یکساعت بغروب آفتاب بود که حرکت کردیم و دو ساعت بعد در خانهٔ میرزا حسینعلی بودیم در آنجاچند روزی توقف کردیم درآن مدت اشخاص زیادی بدیدن قرة العین میآمدند .

تقریباً پنجروز پس از ورود ما روزی‌تعجب فوق‌العاده بمن دست داد چه دیدم در آنخانه فقط یکنفر نوکر مانده و بقیه همه رفته‌بودند این نوکر برای‌من چای آورد وگفت اسبی زین‌کرده در طویله است سوار شو و برو بمسگر آباد نزدیك سرخ حصار من هم سوار شدم

و رفتم و قبل از نهار بدانجا رسیدم که جمعیت زیاد و چادرهای متعددی بر پا بود .

قرةالعین مرا احضار کرده و گفت آیا مایل هستی بابی شوی جواب دادم نه پس چند مشت پول بمن داد و گفت : « امشب هم مهمان من هستی ولی فردا صبح دوباره برگرد بتهران ».

بعد از صرف شام با تمام جمعیت خود حرکت کرد و من نیز فردای آنروز با چند نفر نوکر که نخواسته بودند همراه آنها بروند بتهران برگشتم «ودر آنجا فهمیدم که قرةالعین میرود بطرف خراسان »

خلاصه قرةالغین بدینطریق از قزوین ببدشت رفت و با ملاحسین بشرویه باب‌الباب و قدوس و میرزا حسینعلی و سایر واردین قبل از خود ملاقات کرد.

این اشخاص در پارهٔ از نکات مبهم مذهب مباحثاتی داشتند و و چون موافقی ما بین آنها حاصل نشد تازه وارد یعنی قرةالعین را حکم و قاضی قرار دادند او نیز جواب کتبی بمسائل متنازع فیه داد و تمام قبول کردند باری موضوع اولین کنفرانس حبس باب بود که مطرح شد.

بالاخره همه موافقت کردند که باید تهیه سفر زیارت جبل ماکو را دید و مبلغین میبایستی هرچه زودتر بتمام ایالات و ولایات بروند و هرقدر بتوانند برعدهٔ زوار بیافزایند و بمحض اینکه اردوی آنها تشکیل یافت حرکت کنند بطرف محبس پیغمبر اگرچه هیچ تاریخی این مطلب را نمیرساند و اخبار شفاهی نیز ساکت است ولی محقق است که بالاخره مقصود ازاین مسافرت خلاصی محبوس بود و عقیدهٔ من این است که اساساً

تصمیم آنها این بود که مراجعه بجنك وخشونت نکنند ولی یقین دارم که این جمعیت زوار میبایستی در آنجا توقف کند ومنتظر حوادث باشد ودر صورتیکه بخواهند بابرا بقتل برسانند مقاومت نماید وشاید باین فکرهم بودندکه اگرقشون زیادی بآنها حمله‌ور شود میتوانند بسهولت خودرا بخاك روسیه برسانند .

پس از آنکه راجع بمحبوس تصمیم گرفته شد بفکر آزمایش مذهب جدید افتادندکه ازروی تحقیق زیر و روی آنرا امتحان کنند و ببینند حقیقت چیست وتمام متفق الرأی شدندکه سیدعلی محمد پیغمبرجدیدی است برتروبزرگتراز پیغمبران ماقبل خودوهمانطور که عیسی قوانین موسی را نسخ کرد وهمانطور که محمد قوانین عیسی را لغوکرد باب هم قرآن را منسوخ میکند وبالاخره این فرمولرا از آن استخراج کرده درمعرض نمایش قراردادند : « خداوند ظهور نموده ومذهب قبل منسوخ شد و قوانین قدیم ازریشه درآمده‌اند وباید نهال قوانین تازه‌را در میان مردم کاشت » .

دراین وقت قرةالعین اظهار کردکه پسندیده‌تر وواجب‌تر ازهمه کارنوین است که قبلا بابیهارا باین فرمول اساسی آشنا کنیم وحقایق مذهب جدیدرا بآنها بفهمانیم .

قدوس اظهار کردکه پیروان این مذهب همه مسلمانانی هستند صادق وماهم بواسطهٔ مواعظ خودمان تعصبات آنهارا بیشتر بهیجان آورده‌ایم والبته فعلا این اظهارات خطرناك است ونمیتوان آنهارا از اشتباه درآورد .

قرةالعین جوابداد هرقدر تأخیر دراظهار حقایق بشود بجای پیشرفت بعقب خواهیم رفت وبا اغواکردن ودراشتباه گذاردن آنها خطر

زیادتر است وبهتر آن‌است قبل‌از آنکه یك‌قطره خونی ریخته شود از فداکاری‌وجدانی‌وعقیدهٔ کسانیکه‌میخواهند باماهمراه‌باشند آگاه گردیم .

آیا چنین‌اظهاری امکان‌پذیر بود؟ اشکال‌عمدهٔ مسئله درهمین‌جا بود وهمه برخلاف‌رأی قرةالعین عقیده داشتند که بمحض شنیدن اولین کلمهٔ که برضدقرآن گفته‌شود تمام این‌جمعیت بوحشت دچار خواهد شد وبجای قبول آنهارا درزیر لعنت ونفرین مستور خواهدکرد وشاید کار بوخامت گراید زیراکه هیچ نمیتوان بدون‌لرزیدن‌اعضاء‌خشم‌وغضبی که قائمقام بهت اولیه آنهاخواهد شد بتصور آورد .

شایدبرای اولین‌دفعه بود که ملتفت شدند چه‌مسئولیت سختی را بعهده گرفته‌اند که این‌مردم‌را دریك‌چنین‌حادثه خطرناکی جلب‌نموده بدون‌آنکه باآنها بفهمانند درچه‌کاری داخل شده‌اند .

خلاصه نزدیك‌بود قرةالعین ازپیشنهادخود نتیجهٔ‌معکوس بگیرد که غفلتاً یك‌تدبیرجنگی بخاطرش‌رسیده وآنرا بکاربرد وگفت: « برای اینکه کاررا ازجای مناسب شروع کنیم ونتیجهٔ بگیریم باید دانست‌که مذهب‌شیعه هرمرتدی‌را بدون کمترین‌عفو وکوچکترین‌اغماض‌محکوم بقتل میتماید وهیچ‌عذری حتی مراجعت باسلام شخص مرتدنیز پذیرفته نیست ونمیتواند سبب‌توقیف وعدم اجرای‌حکم شود ولی‌نسبت بزنها اینطور نیست زیراکه بنابرعقیدهٔ‌شیعه زنان حیواناتی‌هستند تولیدکنندهٔ نسل وکمتر دراعمال‌خود مسئولیت‌دارند واگریکی‌ازآنها تغییرمذهب داد مسلم است‌که ازروی عـدم شموربوده پس‌باید اورا بعقل آورد و تعلیمش داد وگناه وخطـایش‌را باو فهماند و باسلامش برگردانید وبر گشتنش‌بمذهب متضمن فراموشی خطاوعفو گناه‌است وهرگاه درخطای خود اصرار ورزید آنوقت است وفقط آنوقت که مستوجب‌قتل میشود .

باتکاء این بیانات قرةالعین هم‌مذهبانرا قانع کرد که خود داخل میدان مبارزه شود وحقایق را برای آنها روشن سازد و گفت: «تمام کسانیکه باینجا آمده‌اند دعوت خواهیم کرد که در کنفرانس من حاضر شوند ولی قدوس نباید دراین سخنرانی حضور پیدا کند وچون همهٔ مؤمنین جمع شدند من پرده‌را ازروی کاربرمیدارم وحقایق‌را با آنها میگویم وظهورخدا ونسخ قرآن‌را اعلان میکنم. هرگاه این مردم حرفهای مرا باور کردند بدون اشکال ومانعی بمقصود رسیده ایم واکر برعکس شوریدند ویاغی شدند ناچارمیروند نزدرئیس خودشان قدوس وعقیدهٔ اورا نسبت باظهارات من خواستار میشوند وچون اودر مجمع حضور نداشته برای رفع غائله بانکارمن میپردازد ومرا کافر میخواند وکوشش خواهد کرد که دوباره مرا باسلام رجعت دهد وناچار این کارهم چندروزی طول خواهد کشید ودراین چندروز مامتوجه آرامش شورش میشویم وهرقدر بتوانیم اشخاص‌را بطرف یقین میکشانیم واگرموفق نشدیم آنوقت من برحسب ظاهر بدلائل قدوس تسلیم میشوم وتذویر میکنم که دوباره بقرآن و اسلام بر گشتم».

رؤسا دراطراف این پیشنهاد قرةالعین کاملا فکر کردند وبالاخره باتفاق آراء قبول کردند که این پیشنهاد بهترین وسیلهٔ وصول بمقصوداست وچون باید یکروزی حقایق آشکارشود هر چه زودتر بهتراست ولی با ترتیب مقرون باحتیاطی که موجب فساد عقیده نگردد.

همینکه این رأی قبول عامه یافت واسباب کار کاملا فراهم شد یکروز جمعیت را عموماً بمجلس سخنرانی دعوت کردند و این کاری بود که همه‌روزه دراردو صورت میگرفت ولی امروز نظر باینکه حضرت طاهره سخنرانی خواهدنمود همه باشوق وشعف مخصوصی حاضر شدند مکر

قدوس که معذرت خواست و گفت کسالت مزاجی‌مرا مجبور باستراحت نموده است .

قرةالعین بنابر معمول درمواقع سخنرانی پردهٔ نازکی بتوسط ریسمانها درمقابل‌خود میاویخت ودرعقب‌آن صحبت میکرد دراینروز بهترین‌لباس خودرا پوشیده ونفیس‌ترین جواهراتی که داشت زیب‌پیکر خود ساخت وبدوخدمتکارخود امر کرد که درعقب‌او بایستند ومقراضی دردست داشته باشند وهمینکه بآنها اشاره کرد هردو باهم یکدفعه ریسمانهای پرده‌را مقراض کنند تاپرده بیکبار بیافتد .

پس‌از اینمقدمات شروع بسخنرانی کرد اماحادثهٔ پرخطری‌که در آن داخل میشد واضطرابی که طبعاً میبایستی درقلبش تولید شود و امید موفقیت وترس از مغلوبیت بقدری اورا تهیج و تحریك کرده بود که هیچوقت بااین‌طلاقت لسان وفصاحت بیان نطق‌نکرده وهیچگاه تا این‌اندازه عبارات مهیج و نافذ وقابل‌رسوخ بزبان نیاورده‌بود مستمعین ازهنرنمائی دربیان وصدای جذاب ورسایش مبهوت‌مانده وبایك دقت کاملی به‌بیاناتش گوش میدادند تمام سراپاگوش وابداً جنبش وحرکتی درآنها پدیدار نبود تاموقعیکه این‌جملات‌را بیان کرد :

« شماها باید امروز بدانید که خداوند ظهورکرده‌است وقرآن منسوخ[۱] شد و کتاب جدیدی ازآسمان برای مانازلشده و قوانین جدیدی برای ما مقرر گردیده است » و با اشارهٔ معهود خدمتکاران اطاعت کردند وپرده بیکبار افتادومنظرهٔ باشکوه و جلال او نمایان شد لحظهٔ متوجه خدمتکاران گردید مثل اینکه میخواهد از آنها مؤاخذه کند که چرا اینطور شد وبلافاصله بطرف جمعیت برگشته و گفت . « این قضیه چه اهمیت دارد و نباید بانظر اعتنا بآن نگاه کرد آیا من خواهر شما

نیستم؟ و آیا شما برادرهای من نیستید؟ آیا کدام خواهری صورتش را از برادرانش پوشیده است؟»

اما اثر حاصله از این پیش آمد مانند صاعقهٔ بود که بر سر مستمعین فرود آمد بعضی صورتشانرا بادست پوشانیدند و جمعی تعظیم غرائی نمودند پارهٔ دامن لباس را بر سر کشیدند مبادا نظرشان بصورت حضرت طاهره بیافتد چه هر گاه نگاه بصورت زن نامحرم عابری بشود در شرع گناه است تا چه رسد نظر کردن بصورت شخص مقدسی مانند حضرت طاهره

قرةالعین اعتنائی باین پیش آمد نکرده شروع کرد براه رفتن در میان آنها و پیوسته بآنها خطاب میکرد برادران من قرآن منسوخ شد و امر حجاب از میان رفت ولی نتوانست کاملا بمقصود موفق شود عدهٔ قلیلی آنهم بندرت باو نگاه میکردند میرزا حسینعلی بها چون دید صحنهٔ تماشا طول کشید و شاید خطر خونریزی بمیان آید فوراً عبای خود را برسر قرةالعین انداخته اورا برد بچادر

مجلس در میان یك همهمه و آشوب بیان ناپذیری خاتمه یافت هتاکی و ناسزاگوئی باریدن گرفت که چرا این زن برخلاف قوانین مذهبی صورت خودرا بمردان نشان میدهد بعضی ها میگفتند این زن ناگهان مبتلا بجنون شده پارهٔ نسبت هرزه گردی باو میدادند اما بعضی هم خیلی کم ازاو دفاع میکردند خلاصه مباحثات طولانی شد و برای خاتمهٔ آن مصمم شدند که نزد قدوس روند تنها کسانی که ازاو دفاع میکردند بدور چادراو جمع شدند.

قدوس ناراضیان را بار داد و با کمال خوشروئی و مهربانی از آنها پذیرائی کرد و گوش داد تا واقعه را با کمترین جزئیاتش بشنود

و درجهٔ تنفری که برای این مسلمانان متعصب از عمل قرةالعین پیدا شده بود فهمید و نخواست بی ملاحظه مخالفت کند با احساساتی که باآن شدت بروزکرده بود و ضمناً حفظ آتیه را نیز در نظرگرفت و گفت : « مسئله فی حد ذاته غامض است و مرا باشتباه میاندازد و هرگاه واقعاًحضرت طاهره اینطورکه شما میگوئید رفتارکرده مسلماً کافر است و شمانیز بایدمن‌بعد اورا کافر شمارید ولی شاید در این اعمال و رفتار معمائی باشد که معنی آن برمن پوشیده است.»

وبطوریکه‌این‌خطیب‌امیدوار بود این کلمات اخیرخاطرپیروان‌رامشغول داشت و به‌تجسس‌معنای این رفتار اسرار آمیز برآمدند وازهمین وقت زمینهٔ مباحثاتی‌فراهم شد. (۱)

قدوس روز بروزبذرتردیدی که ماهرانه در دماغ پیروان خود کاشته بود آبیاری میکرد و میگفت : « اینمسئله محقق است که حجاب بیشتر بواسطهٔ عادت معمول شده است نه بواسطهٔ قانون .زنان پیغمبر

۱ــ مورخ مسلمان مینویسد : بشرویه با حاج ملا محمد علی قدوس وقرة العین ملاقات کرد که قبل ازاو از خراسان بیرون آمده بودند ومجالس‌محرمانهٔ منعقد کردندکه بتشریح و چزئیات مذهب جدید پردازند و بالاخره ازقرةالعین کشف حجاب نمودندکه بالای منبر رفت و روبندهٔ خودرا بالا زد وچنین گفت : ((ای برادران من این ایام ایام فطرت و برای ما هیچ تکلیفی نیست این دعا ها ونماز وروزه هیچ معنی ندارد ، وقتیکه باب هفت اقلیم را فتح کند و تمام مذاهب را یکی کند قوانین‌جدیدی برای ما خواهد آورد وقرآن خودرامنتشر خواهد نمودودرآنصورت هروظیفهٔ‌راکه بما امرکند باید فورا انجام دهیم اما اکنون زحمات بیهوده بخود راه ندهید تمام زنان برای شماها مشترک هستند و هم چنین تمام اموال))وچون سخن او بپایان رسید کسانیکه مسلمان بودندمذهب بابی را ترک گفتند وسایرین که نه زن داشتند ونه ثروت اسلام راترک نمودند

نیز در اوائل امر حجاب نداشتندتا وقتیکه عربی بی ادبا نه نزدپیغمبر آمد و خواست عایشه را از او خریداری کند وباید دانست که حکم حجاب مخصوص است بزوجات مقدسهٔ پیغمبر ولی بهرحال این عادت نظر بقدمتش محترم است و متضمن تقوای خانوادگی است و البته اگر عادت برعکس این‌جاری‌شود مردم‌نیز بزودی‌آنعادت را پیروی‌خواهند کرد و در نتیجه زنانی را که ممنوع از معاشرت باآنها هستند محترم خواهند شمرد و اینکار موجب‌اصلاح اخلاق فاسدهٔ شهرهای، ما خواهد شد اینها همه بجای خود درست اما چگونه میتوان گفت که قرآن منسوخ شده است ؟ وچگونه میتوان قوانین جدیدی راقائمقام آن کرد «امام‌مهدی بایدتاریکیهای کتاب خدائی را برای‌ما روشن نماید وقوانین آنرا بسط وتوسعه دهد نه‌اینکه آنهارا بکلی ازمیان بر دارد بنابراین قرةالعین‌مشرک است»وچون‌آنها رابتدریج باعمل غیر منتظرهٔ قرةالعین مأنوس‌کرد راجع بتاریکیها وعدم‌نتایج قوانین قرآن ونسخ‌آنها باکمال مهارت پافشاری مینمود و همه روزه حکم تکفیر خودراتجدید میکرد وباین‌خیال افتاد که چون تا اندازهٔ پیروانرا مستعد کرده‌است بهتر آن است که آخرین نقشه‌خودرانیز بتوسط شریکش بمعرض آزمایش گذارد.

از طرفی هم قرةالعین بیکار نمانده وچون نسبت کفر باو داده شد پیروان باوفای خودرا جمع کرد و عدهٔ آنها روزبروز زیادترمیشد ومذهب جدید را برای آنها تشریح‌میکرد والوهیت بابرا مدلل‌مینمود وبنوبهٔ خود او نیز قدوس و پیروانشرا تکفیر میکرد و با آن مهارت و هنرمندی که در ادای کلام داشت بیشتر از وجاهت شگفت انگیز خود مردم را جلب میکرد .

وقتیکه قدوس باو خبر داد که ساعت حملهٔ اخیر رسیده است از میان پیروان خود دونفر ازجان گذشته طلب کرد فوراً دو نفر حاضر شدند تعلیمات لازمه را بآنها داد .

آنها رفتند بطرف اردوی دشمن وچون واردشدند قدوس مشغول تعقیبات نماز بود پس قطع کلام اوراکرده فریاد برآوردندکه: «حضرت طاهره شمارا ملامت میکند که جرئت مقابله و مباحثه با اورا ندارید و در غیابش نسبت کفر باو داده و بدگوئی کرده‌اید پس شما را بطور اجبار دعوت میکند که در اردوی او حضور پیداکنید و در حضورعامه بادلایل عقلی و مدارك مسلمه با او مباحثه کنید هرگاه شما غالب‌شدید حق بطرف شماست و او اطاعت خواهد کرد و اگر بر عکس مغلوب شدید ناچارید که در حضورش سر فرودآورید و اطاعتش کنید »

قدوس جواب داد : « اینزن برخلاف قوانین مذهب عمل نموده و من مایل نیستم نه اورا ملاقات کنم و نه بااو مباحثه نمایم» مامورین جوابدادند ما ابداً برنمیگردیم که مطالب‌وهن آمیز شما راباوگزارش دهیم بعلاوه حضرتش سه تکلیف برای ما معین نموده : یا باید شما را نزد اوببریم واگر امتناع‌ورزید سرتان را برای‌اوببریم و اگر ما بادای وظیفه موفق نشدیم باید کشته شویم این است خلاصهٔ مأموریت ما که برای اجرای آن باینجا آمده‌ایم پس با شماست که انتخاب کنید یا بیائید یا شما را میکشیم یا کشته خواهیم شد .

قدوس روکرد بطرف رفقا و بآنها گفت : « جواب این تکالیف‌با با شما است : هرگاه میگوئید بکش آنهارا میکشم و اگر میگوئیدبرو خواهم رفت و اگرمیگوئیدبمیرم‌خواهم مرد »

مباحثاتی در میان حضار بشدت شروع شد و طولی نکشید که متفق‌الرأی صلاح بر آن دیدندکه « رفتن نزد قرةالعین و مباحثه‌کردن در مرحلهٔ اول اولی است از کشته شدن یاکشتن »

پس قدوس از جای برخاست و با تمام رفقای حاضر رفت بطرف اردوی‌طاهره وچون همه نشستندزن‌شجاع ودلاور آمد در مقابل‌مدعی خود جای گرفت وفوراً شروع بمباحثه‌نمود و باکمال مهارت واستادی از روی قرآن و احادیث و اخبار فاتحانه و مظفرانه مدلل کرد که کار امام غائب چیست . اوست که باید حقایق الهی را بیان کند وبنام خداوند احکام وقوانین بیاورد والبته بایستی درمقابل برتری این احکام قوانین پیغمبران قبل حتی قوانین محمد بکلی منسوخ و محو شوند

قدوس مغلوبانه بلند شد و با صدای بلند اعلان کرد : « آنچه میگوئید حق استوآنچه‌کرده است درست وبجابوده» بعد بطرف او برگشت‌ومعذرت خواست‌که در تکفیر اوراه خطاپیموده است همراهانش نیز از او تبعیت کردند و مذهب جدید باتمام حقایقش در میان وجد و نشاط عمومی تأسیس شد پس‌چند روزی بجشن وشادی پرداختند وبیکدیگر تبریك گفتند وبالاخره‌از یکدیگرجداشده رفتند بولایات و ایالات برای جمع آوری زوار .

ملاحسین بشرویه رفت‌بداخله‌خراسان و قدوس بطرف مازندران و قرةالعین بس از آنکه چند روزی همراه قدوس بود از او جدا شد وچنین بنظرمیآیدکه‌مستقیماً بطرف قزوین رفت و از نورمازندران‌عبور کرد وما آنرا در سال ۱۲۶۶ دوباره خواهیم دید.

فصل پنجم

شورش مازندران

پس از پایان مجمع بزرگ بدشت چنانچه دیدیم حاج ملا محمد علی بارفروش (۱) باقرةالعین بطرف مازندران رهسپار گردید و ملاحسین بشرویه باب‌الباب نیزراه خراسان‌را پیش گرفت ومقصود همه این بود که هرقدر بتوانند زوار زیادی جمع آوری کنند تابتوانند نیروی مهمی بـه طرف محبس باب اعزام دارند .

قرةالعین دلیر دریکی ازدهات هزارجریب ازرفقای خود جـدا

---

۱ — این شخص چنانچه نامش نشان میدهد مـازندرانی و از اهل بارفروش بوده درجوانی علوم مذهبی را نزد حاجی ملامحمدعلی مجتهد مازندرانی تحصیل کرد و چون ثروتی داشت قصد مسافرت وزیارت مکه را نمود و درطی راه بباب برخورد و باو ایمان آورد و چون بایران مراجعت کرد بمسقط الراس خود یعنی شهر بارفروش رفت وشروع به تبلیغات نمود

بعضی از مورخین بابی معتقدند که باب الباب پس از آنکه پیاده پیغمبر را تا ماکو مشایعت کرد دستور یافت که برود بمازندران و بهدایت اهالی آنجا بپردازد و درمازندران با قدوس ملاقات کـرد و درمنزل شخصی او نیز منزل داشت وپس از تبادل رای باب الباب بطرف خراسان رفت و بعد ازچند روز ملا محمد علی نیز بنابر اشار سعید العلماء از شهرخارج شد و درخراسان برفیق خودپیوست

شد بقصدرفتن بولایات دیگر وفراهم نمودن زوار و ملامحمدعلی نیز ببارفروش رفت وشروع به‌تبلیغات نمود .

باب‌الباب مشغول انجام‌وظیفه‌بود که نامۀازقدوس باورسید موسوم به‌لوح شهادةالازلیه‌بنابرخبر بارفروش دراین‌لوح حوادث وپیش آمدهای آتیه‌را پیشگوئی کرده بود وبملاحسین تأکید کردکه هرقدر زودتر ممکن‌است باوملحق شود . بشرویه پس‌از آنکه مقصودرا دریافت آمادۀ انجام‌امر قدوس شد وبراه‌افتاد وچون بمیامی‌رسید سی‌نفر بابی‌را نیزبا خود همراه کردکه رئیس آنها میرزا زین‌العابدین ازشاگردان مرحوم شیخ‌احمد احسائی بود .

میرزا زین‌العابدین پیرمردی بود بسیار مقدس ومحترم وبقدری برای این‌مسافرت عشق وهمت نشان دادکه حتی‌داماد خودکه جوانی هیجده ساله وبیش ازچندروزی نمیگذشت‌که بادخترش عروسی کرده بود دعوت بمسافرت کرد وگفت : « بیابیا تاآخرین مسافرت خودرا بپایان رسانیم . بیا من‌میخواهم برای‌تو یك‌پدر حقیقی باشم میخواهم تورا درسرور وشادی اخروی ولذایذ رستگاری شریك کنم » .

پس‌حرکت کردند وپیرمرد نیت کردکه این‌منازل سفر شهادت‌را پیاده طی‌کند .

میرزاجانی‌مینویسد درار یم که‌دهکده‌ایست ازسواد کوه‌ملاحسین بشرویه ازمرك محمدشاه آگاه‌شد بهرحال قهرمان‌ما باهمراهان رفت به سوادکوه‌که تا این دهکده بیش‌از یکروز مسافت نداشت . در آنجا همراهان‌را بدورخود جمع‌کرد وبالای‌منبر رفت (کاری‌که همه روزه دودفعه میکرد) وبآنها خطاب‌کرده مدت طولانی راجع بفنای این‌عالم وعلو مقام‌عالم احزوی صحبت‌کرد وبالاخره گفت : « بدانید ای‌برادران

من که عقل سلیم پیوسته از اجتماع دو شئی متضاد امتناع دارد مالك شدن اشیاء و اموال فناپذیر و پیروی قوانین مقدس مذهبی ازروی دقت غیرممکن است باهم توافق حاصل نمایند تحصیل سیم و زر مانع تحصیل رستگاری ابدی است ازبدو خلقت عالم کسانیکه مشمول الطاف خداوندی شدند و به نیروی طبیعی بمعرفت خدا و فواید ایقان و اطاعت قوانین آئین پی برده و راسخ شدند در اولین قدمی که در این راه گذاردند از دارائی و عیال و اولاد و احترامات و شرافت و عزتهای ظاهری بکلی چشم پوشیدند و جان شیرین خودرا برای قربانی بهدیه آوردند و اگر اینکار را نمیکردند نمیتوانستند قدم دوم را در این راه پرشرافت بردارند بنابراین درهرعصری پیغمبران و نفوس مقدسه و مردان پاك و خالص نتوانستند راه حقیقی را به هموطنان خود ارائه دهند و آنهارا از انحرافات و افکار ناپسند برگردانند و بمدینهٔ اصلی یقین و اعتقاد واصل نمایند مگراینکه اول خودشان از پل باریکتر ازمو و برنده تر از تیغ افتخارات و شرافتهای این کاروانسرای خرابه که موسوم است بعالم ناسوت عبور نمایند مگراینکه استحکام عزم و اراده داشته باشند برای تحمل انواع آزارها و سختترین شکنجه‌ها و تحمل ظلمهای طاقت فرسا. مگراینکه بالاخره ازروی قلب پاك تصمیم جدی بگیرند که خودرا تسلیم شهادت نماید و این همان ازخودگذشتگی و فداکاری است که مولی الموالی حسین علیه السلام کرد و البته برای هدایت ما بصراط مستقیم بود که جان خودرا فدا کرد و برای اثبات حقانیت بود که باهمراهان تاآخرین قطره شربت شیرین شهادت را نوشید و در نتیجهٔ همین فداکاریهای عجیب و غریب بود که پس از چندی برق حقیقت شریعت درخشیدن گرفت و دیگر کسی نتوانست بآن لطمهٔ وارد آورد چه او سند آنرا باخون خود مهر کرد امروزه نیز نوبت بما رسیده است

وظیفهٔ ماست که فرزندان نوع را که در خواب رفته‌اند بیدار کنیم اعم از کامل و ناقص هوشیار و بیهوش عالم و جاهل باماست که اشتباهات و تردید و انکار کسانیکه از راه منحرف شده‌اند مرتفع سازیم باماست که بی‌حسی ولاقیدی قرن حاضر و قرون آتیه را محـو و نابدید کنیم و این است مشیت خداوندی و ارادهٔ حضرت محبوب شما آنها بشما امر میکنند و میگویند که باید از افتخارات و شئونات دنیوی صرف نظر نمائیم تا بتوانیم حقیقت ظهور را ثابت کنیم و صدق عقاید خود را مدلل نمائیم و بهمین وسیله است که ما میتوانیم برای امرالله یك فتح درخشانیرا تأمین کنیم باتحمل انواع رنج و شکنجه که هیچکس نمیتواند تصور آنرا از خاطر خود عبور دهد و بـا گذاردن جان شیرین خودمان در معرض بادهای مخالف است که کذب عقاید دشمنانمان را ثابت خواهیم کرد و بوسیلهٔ همین علائم و اشارات بینه است که علو مقام و حقیقت مذهب ما در انظار خواهد درخشید بیائید بیائید تا به تکمیل آزمایش خود پردازیم و امتحان صداقت خود را بدشمنـان و کسانیکه چشمشان نمی‌بیند بدهیم .

ولی بدانید و خوب بدانید و کاملا بدانید که چون داخل مازندران شدیم هیچ وسیلهٔ فراری برای ما نیست و هیچ مفری از مرك برای ما وجود نخواهد داشت و همراه این مرك شکنجه و آزارهای جانگذاریست کـه بما روی آور خواهد شد .

بدون اینکـه بپرسند مقصودمان چیست و تفحص و تحقیقی کنند زمین مازندران باید از خون ما رنگین شود و خوب بدانید که ما در اینجا درطلب چیز دیگری نیامده‌ایم مگر شهادت باشهامت .

هرکس احساس میکند که دارای روح نیرومند و قلب محکمـی است و میتواند شادان و خندان تحمل این بار سنگین را بکند بماند و

کسانیکه کمترین تأملی‌دارند وضعف قلبی دراین پیش آمدها در خود احساس میکنند وازمرك میترسند بهتر آن‌است که ازهمین‌جا برگردند ومقرون بعدالت نیست که مابرای‌افراد وظیفهٔ معین کنیم که طاقت انجام آنرا ندارند بهتر آن است که این‌دسته ازهمراهان باو وداع کنند واز همین‌جا مراجعت نمایند .

دراین سخن سرائی دویست وسی‌نفر مستمع حضور داشت کـه بدقت گوش میدادند وغالباً باضجه وناله سخن ناطق‌را قطـع میکردند خلاصه دویست‌نفر عزم‌راسخ ووفای ارتعاش‌ناپذیر خودرا اعلان کردند ومحبت‌خودرا نسبت‌بباب وتعشق‌تشنگی شهادت درراه اورا نشان‌دادند فقط سی‌نفر که آنهانیز مانند رفقای‌خود متأثر ولی احساس ضعف‌قلب و تأملی میکردند پس‌ازوداع بایارانی که میرفتند شربت شهادت‌را بچشند رفتند (۱) .

باب‌الباب سوار براسب شده ودررأس این‌دویست‌نفر باعزم واراده بطرف بارفروش رفت .

تبلیغات قدوس‌نیز سبب‌هدایت جمعی‌شده‌بود روحانیون که‌رئیس آنها سعیدالعلماء بود بقدری عصبانی وخشمگین شده‌بودند که بدرجهٔ هاری رسیده معهذا تاآنوقت هیچ‌حادثهٔ مهمی روی‌نداده وشهر درحـال ارتعاش‌بود هیجانات روزبروز شدت مییافت وفقط جرقهٔ لازم بود برای انفجار وشخص‌سعیدالعلماء چون‌نزدیك‌شدن بشرویه‌را ببارفروش فهمید وازتأمین‌شهر ترسید آتش بباروت‌زد . عدهٔزیادی ازمسلمانانرا مسلح

---

(۱) ـ نویسندهٔ تاریخ بدیع میگوید از اشخاص ثقه شنیده ام که باب الباب درهمین جا و بهمه ازهمین نطق مردن محمد شاه را خبرداد

نمود وفرستاد دربیرون حصارشهر تاازورود بشرویه ممانعت کنند .

ملاحسین که درپیشاپیش میرفت ابتدا بلشگر سعید برخورد و چون مانع عبوراو شدند بآنها گفت من ورفقایم مهمان شما هستیم مردن شاه وعدم امنیت طرق مارا مجبور کرده است بشما پناهنده شویم ولی آنهاتوجه بگفتاراو نکردند پس گفت پیغمبرمیگوید مهمانرا اکرام کنید واواینکه کافر باشد (۱) .

بنابراین حکم مقدس است که‌ما چندروزی ازشما تقاضا میکنیم مارا مهمان کنید چرامضایقه میکنید ؟ درهیچ‌مذهبی روانیست که مهمان ومسافررا مانع ازورودشوند . شایسته نیست بکسانیکه بشما پناهنده شده‌اند آزار برسانید هرقدر التماس‌کرد مؤثر واقع‌نشد ومسلمانان به حرف‌او گوش‌ندادند بلکه برعکس ازملالیت وانسانیت مخاطب خود سوء استفاده کرده برجسارت وشرارت خود افزودند وخیال میکردند مغلوب کردن یك‌مشت مردم‌عادی وعاری ازفنون جنك کارسهلی استو بتصور اینکه‌اگر کشتن کافران‌امری‌است خداپسندغارت کردن آنها پس از قتل برای خودشان پسندیده‌تر است ودر اینکار دومنفعت خواهند داشت اولا بهشت‌را برای‌خود تأمین میکردند واین‌خود چیزی‌بود ثانیاً عجالتاً بنوائی میرسیدند وسودآنی عایدشان میگردید .

این‌افکار طوری درمغز آنها جایگیر شده بود که پس‌ازاینکه ملا حسین بشرویه دید اصرار وابرام فایدهٔ ندارد و بخیال مراجعت افتاد مسلمانان اورا دنبال کردند و کم کم جسارت پیدا کرده یکنفر نانوا تفنك خودرا بطرف جمعیت آنها خالی کرد گلوله بسینهٔ سیدرضا نامی خورد

۲– اکرم الضیف ولو کان کافرا

که فوراً بزمین افتاد وجان بداد سیدرضا مردی بود دارای اخلاق پاك وایمان باحرارت وصادقانهٔ داشت محض احترام همیشه پیاده در رکاب بشرویه حرکت میکرد که درهرموقع برای خدمات او حاضر باشد.

رفقای نانوا این سرمشق را تقلید کرده بشلیك دسته جمعی پرداختند که باز دونفر از بابیان کشته شد دراینموقع باب الباب وبحکم قرآن که جواب زوررا زور باید بدهد بمهاجمین چنان حملهٔ سختی کرد که تاب مقاومت نیاورده همه روبفرار گذاردند وبابیها بشهر داخل شدند جنك بنفع بابیها ادامه داشت یکنفر تیری بطرف بشرویه انداخت که خطا رفت بشرویه بتاخت باورسید ومیخواست باشمشیز کارش را بسازد. که بنای تضرع والتماس را گذارد وطلب عفوکرد

بشرویه از گریه وزاری او متأثر شده از قتلش درگذشت و مراجعت کرداین مسلمان علو همت و بخشش اورا فراموش کرده و فرصت را غنیمت شمرده دوباره تفنگش را پرکرد و مجدداً بطرف ملا حسین خالی کرد که ساچمه هایش کمی بدن اورا مجروح نمود باب الباب از این ناسپاسی مسلمان سخت عصبانی شده دوباره باو حمله کرد مسلمان در عقب درختی پناهنده شد وتفنك خودرا حایل قرار داد که ردضرب نماید ولی درخشم چنان باب الباب را بهیجان آورده بود که بایك ضرب شمشیر درخت و تفنك و آدم را بدو نیمه کرد (۱)

بابیها درحال ادامهٔ جنك بطرف خانهٔ سیعدالعلماء روآور شدند و ممکن بود داخل شده کار اورا تمام کنند ولی میرزا جانی میگوید. برای اینکه پیش گوئیها صورت حقیقت بخود بگیرد و برای اینکه

۱- میرزا جانی میگوید که این ضربت را بادست چپ زد مورخین مسلمان نیز این قضیه را تصدیق میکنند

صفحهٔ تاریخ سیاه نشود و اسباب عبرت و تنبه مردم بافهم شود بابیها برگشتند »

حقیقت این است که شهر ازهرطرف مساح شده بود و ملاحسین نیروی خودرا غیر متناسب با مقاومت دید امر ببازگشت داد .

بهرحال رفتند بطرف سبزه میدان یعنی‌میدان علف فروشان ودر کاروانسرائی داخل‌شدندولی‌مسلمانان بزودی آمدند وآنها رامحاصره کردند و بخیال افتادند که در کاروانسرا را جبراً بازکنند بنابر این آتش‌بدرکاروانسرازدندولی بابیهابیرون‌آمده‌بایك‌حمله‌همه‌راپراکنده‌نمودند

چندی بعد دوباره دشمنان آمدند ولی این‌دفعه با عدهٔ زیادتری و در موقع نماز حمله ور شدند مؤلف ما میگوید که باب‌الباب از یك نظر میخواست وظیفه مذهبی را انجام دهد و از نظری هم میخواست نمونهٔ استحکام ایمان پیروانش را نشان بدهد که چگونه حیات را ناچیز میشمارند و فقدان مذهب کسانی که‌خودرا مسلمان مینامند بعالم نشان دهد امرکرد بیکی از همراهانش که‌بالای بام رود و اذان بگوید او نیز اطاعت کرد ببام رفت وبمحض اینکه‌اولین‌جملهٔ اذان را باصدای بلند ادا کرد که گلوله آمد و اورا بخاك هلاك انداخت بشرویه امر کردکه‌دیگری‌برودوازجملهٔ‌بعدازآن‌شروع کند او نیز رفت و بضرب گلوله از پای درآمد و نتوانست اذان را بپایان برساند باز بشرویه‌نفر سوم را فرستادکه آنهم از این قسمت بی نصیب نشد ولی اذان را تمام کرد و کشته شد بعد از نماز بامربشرویه‌عده بیرون‌آمدندومهاجمین‌را پراکنده کردند .

سعیدالعلماء چون میخواست باهرقیمتی که‌باشدکارآنها را خاتمه دهد هرقدر توانست آدم جمع کرد و بمحاصرهٔ کاروانسرا فرستاد و

جنك مدت پنج الی شش روز بطول انجامید تا عباسقلی خان لاریجانی بشهر آمد .

در اثنای جنك و حتی از ابتدای آن علمای بار فروش از قدوس بحکومت شکایت کردند زیرا که در عرض یکهفته سیصد نفر از اهالی را بمذهب باب دعوت کرده بود (این مطلب را مورخین مسلمان بابیاناتی خارج از نزاکت نقل میکنند) حکومت باشاهزاده خانلرمیرزا بود که اعتنائی بشکایت آنها نکرد زیرا که خیالات دیگری در سر داشت مرك محمد شاه اورا پریشان خاطر ساخته واهمیت حرکت خودش به تهران وحضور در سلام شاه جدید و مورد مراحم شاهانه واقع شدن بیش از جنجال و هیاهوی ملاها بود.

علمـاء چون از این طرف مأیوس شدند و حوادث نیز دنبال یك دیگر بروز میکرد ناچار بفوریت بعباسقلی خان لاریجانی رئیس قشون ایالتی شکایات کتبی نوشتند و از او استمداد کردند عبـاسقلی خان برای راحتی خود حرکت نکرد و محمد بیك یاور را با سیصد نفر فرستاد که شهر را منظم کند در همین موقع بود که مسلمانـان کاروانسر را محاصره کرده بودند وجنك شدت یافت ولی اگر ده نفر بابی بقتل رسید در مقابل عدهٔ بیشماری از مهاجمین نیز خاك را گزیدند و چون کار بطول انجامید عباسقلی خـان بشخصه آمد بشهر کـه اوضاع را بازرسی کند .

مورخین مسلمان میگویند که قصد حملهٔ جدیدی داشت که ملا حسین قاصدهائی برای صلح نزد او فرستاد اما حاج میرزا جانی و میرزا فضل‌الله و سایرین میرسانند که بر عکس سردار لاریجانی تکلیف صلح کرد واین خبر باحتمال نزدیکتر است زیرا که سردار از شکایات ملاهـا و

بیانات آنها چیزی نفهید و تصدیق کفر مدعیان برای او خالی از اشکال نبود بعلاوه بسیاری از بابیها را ملاقات کرده بود و مسلماً باین فکر افتاد که بهتر این است که آنها را از شهر بیرون کند تا بروند در جای دیگر خود را بکشتن دهند .

بهرحال مذاکرات صلح بمیان آمد عباسقلی‌خان داماد خودسعادت قلی بیك را نزد رئیس بابیه فرستاد و پیغام داد: « البته اهالی بارفروش نسبت بشما بدرفتاری کرده‌اند زیرا که شما غریب و بمنزلهٔ مهمان آنها بوده‌اید ولی مرك اعلیحضرت شاه آنها را باضطراب انداخته بود و مسلم است که در چنین مواقع هرکس ترس دارد و حالا در میان شما و آنها زدو خوردهائی رویداده و خونهائی ریخته شده و صلح نیز غیر ممکن است پس پسندیده تر از هر کار این است که شما از این شهر بروید . »

باب‌الباب جواب داد من با کمال میل حاضرم که از این شهر خارج‌شوم بشرط اینکه بما آزاری نرسد و در راه مزاحم مانشوند «ما از سرداد خواستاریم که قول‌شرف بدهد که درراه مارا مضطرب‌نکنند»

عباسقلی خان علاوه بر تعهد این پیشنهاد سعادت‌قلی بیك راکه واسطهٔ صلح بود مأمور کردکه همراه آنهابرود تاجائیکه‌در امان‌باشند خسرو بیك قاضی کلاهی موقع را مغتنم شمرده و همراه آنها براه افتاد تاعلی آباد که‌سعادت‌قلی بیك‌از آنهاجداشدبرای‌مراجعت‌ببارفروش خسرو بیك‌از بدست آوردن‌طعمه‌اطمینان کامل یافت‌دهاتیان را خبر کرد و با جمعیتی بابیان را تعقیب نمود و در وسط جنگل بآنها رسید و عقب مانده‌ها را کشتند و اموالشان را غارت کردند .

ملاحسین کمتر بفکر جنك بود زیرا که بمحل آشنا نبود و

بعلاوه این محل برای دشمنان مساعدتر بود پس جمعیت خودرا نگاهداشت و دانست که در حوالی بقعهٔ شیخ طبرسی رسیده است و چون موقع نماز هم بود از اسب پیاده شد برای ادای وظیفه در اینوقت خسرو بیك نزدیك آمده وازروی تقلب وتذویر مطالبهٔ اجرت کرد برای اینکه تااینجا باآنها همراهی کرده است وبحفظ وحراست آنها پرداخته بشرویه امر کرد صد تومان پول نقره باو بدهند این انعام کلان طمع خام مسلمان را بجنبش آورده جسورانه تقاضا کرد که اسب رئیس را نیز باو بدهند وچون جواب منفی شنید خواست آنهارا بترساند شروع کرد ببد گفتن نسبت بمذهب جدید وناسزا گفتن بباب ملاحسین از بی ادبی وجسارت او عصبانی شده چنان شمشیری برفرق او زدکه تاکمربندش شکافته شد میرزاجانی نقل میکندکه بشرویه از دادن اسب امتناع کرد بعذر اینکه آنرا ازشخص بزرگی بیادگار گرفته است خسرو فریاد برآورد : « اگر اسب را بمن ندهید قهراً ازشما خواهم گرفت زیرا که من مأمور قتل شما هستم چه شماها کافرید وبنابراین آنچه مالك هستید بما تعلق دارد »

بعد بشخص باب نیز ناسزا گفت میرزامحمدتقی جوینی دست او را گرفت وچندقدم بعقب برد وبازهم مبلغی باو داد که رفع اذیت کند ولی نه خواهش ونه پول هیچکدام آتش حرص و آز خسرورا فرونشانید و چون جسورانه درمطالبهٔ اسب اصرار میورزید وهتاکی میکرد جوینی کاسهٔ صبرش لبریزشد ودرآخرین ناسزاگفتن خنجری بسینه اش فروبرد واو را بخاك هلاك انداخت .

علی آبادیها چون دیدند رئیسشان افتاد بدون نشان دادن کمترین هیجانی روبفرار گذاردند وچون دهکدهٔ آنها نزدیك بود طولی نکشید

که دوباره جرئت بخروج داده باعدهٔ زیادی باز گشتند. باب‌الباب بتوهم اینکه مبادا غفلتاً حمله‌ور شوند وبعلاوه محل‌هم نامساعدبود برفقایش امر کرد که آنچه ازبار وبنه دارند بریزند وبسرعت حرکت کنند آنها نیز اطاعت کردند وهنگامیکه مسلمانان مشغول غارت بودند این‌قشون کم سالماً بمقبرهٔ‌شیخ‌طبرسی‌رسید ودرآنجاتوقف کرد وکمی‌ازاضطراب ودغدغهٔ خاطر آسوده شد وتصمیم گرفتندکه چون این محل شایستهٔ اقامت است چندی مقیم شوند تابه‌بینند چه‌پیش میآید بنابراین ملا حسین سوارانی فرستادکه آنچه‌ازبارو بنه مانده‌بیاورند آنهانیزبزودی مراجعت‌کردند ومقدار زیادی که بجا مانده‌بود آوردند باب‌الباب همه را دریکجا جمع کرد وگفت: «برای این‌چند روزه که بحیات ما بیش نمانده بایداجتناب کنیم که ثروتهای فناپذیرمارا ازصراط‌مستقیم منحرف نماید ودرمیان‌ما تفرقه اندازد بایستی تمام‌اینها برای‌همه مشترك باشد وهر کس ازآن بهره‌مند گردد» بابیان باکمال‌شادی وسرور این‌فرمانرا پذیرفتند وبواسطهٔ‌همین‌قربانی شگفت‌آور وکف‌نفس‌وازخود گذشتکی کامل بودکه بآنها تهمت زدند وهنوزهم میزنندکه بابیان دارائی و زنان‌را مشترك قرار داده‌اند.

پس ناظری انتخاب شدکه‌بهرکس هرچه لازم‌است‌بدهد وآشپزی تعیین‌شدکه غذای‌یومیهٔ جمعیت‌را فراهم‌نماید برای‌همه یکنوع‌غذا تهیه میشد وهر دونفری دریك ظرف غذا صرف میکردند بیست شبانه روز بهمین ترتیب گذشت وانتظار پیش‌آمدهارا داشتند وباران‌هم بحد افراط میباریدکه اهالی‌دهکده‌های آنحوالی‌نیز نتوانستند ازمنازل‌خود بیرون آیند.

وقتی‌که آسمان صاف وهوا روبه‌بهبودی گذارد قاضی کلاهی‌ها

موقع‌را مغتنم شمرده به بابیها حمله کردند آنها نیز با کمال رشادت حمله‌را دفع کردند بطوریکه دیگر میل تجدید آزمایشی در آنها پیدا نشد .

کمی بعدازاین جنك قدوس نیز باچند نفری آمد وبآنها ملحق گردید قدوس دراثنای حوادث وپیش آمدهای بارفروش دخالتی نکرد ومشغول‌بود بدریافت اخبار ولایات وفرستادن اوامر واحکام راجع سفر زیارت ماکو اهمیت این‌تکلیف مانع بود که خودرا درجنگهای اولیه بخطر اندازد آنهم‌خطری‌که علاج ناپذیر بود پس‌از آنکه کارهای خود را منظم‌کرد باشتاب‌آمد وبه‌ملاحسین بشرویه ملحق‌گردید ملاحسین همینکه از وروداو آگاه‌شد باتمام همراهان باستقبال شتافت وچون باو رسیدند همه‌یکباره بخاك افتادند .

حاج میرزا جانی مینویسد : قدوس پس‌ازورود بلافاصله مشغول طرح نقشهٔ قلعه شد وهریك از همراهان بکاری پرداخت و از صنعت و مهارت این کارگران نتایج بی‌نظیری حاصل‌گردید . درحینیکه بناها مشغول ساختن دیوارهای قلعه بودند اسلحه سازان بساختن شمشیر و سایر آلات جنگی میپرداختند وهم مذهبان بآنها مساعدت میکردند پیرمرد های عالم موعظه میکردند و اسرار وقوانین مذهبی را برای عامه تشریح می‌نمودند وبنادانان تعلیمات میدادند والبته برای‌اجتناب از این بود که مبادا این بدبختان بدون اینکه بدانند و بفهمند خودرا باستقبال مرك بیاندازند و بالاخره برای این بود که هریك ازآنهارا با ارادهٔ محکم وهمت عالمی برای شهادت داوطلب نمایند

غیبت مأمورین وعمال دولتی را غنیمت شمردند برای، تکمیل ساختمان منازل وقلعه تابتوانند درموقع لزوم بخوبی مقاومت کنند

وبدفاع بپردازند چه مأمورین همه دراین موقع که اول محرم بود بتهران رفته بودند برای تبریك سلطان جدید.

قبل از هربنائی یك حصار هشت ضلعی ساختند که برجهای آن تا ده متر ارتفاع رسید در بالای این برجها نیز ساختمانهائی بود از تنهٔ درختان که دارای مزغل وتیرکش بود بفاصله کمی ازاین حصار در بیرون خندق عمیقی حفر کردند وخاك آنرا بپای دیوارهای قلعه ریختند و شکل سراشیبی درست کردند تا سر دیوار هـا بقصد اینکه تمام بنای قلعه بدین ترتیب استحکام یـابد و دراین بار وسه طبقه راه رو درست کرده بودند دایره وارکه بفاصله جابجا دارای در بهائی بود و چندین پناه گاه نیز درخود قلعه حفر کردند و خاك آنـرا درداخل بپای حصار دیوار ریختند و دراین سراشیبی‌ها وخندق بمساحت هائیکم چاههائی کندند که روی آنها را با شاخه و برك پوشانیدند و درون این چاهها سرنیزه هائی نصب کردند که نوك تیز آنها بطرف بالا باشد پس ازخاتمه این کارها اشخاصی بآبادیهای اطراف فرستادند برای جمع آوری آذوقه وعلوفهٔ اسبان.

بشرویه پس ازفراغت از ساختمان شروع به تبلیغات علنی کردو خبرهائی میداد. « مؤلف مسلمان میگویدکه خبر میداد یکسال‌دیگر میرزا علی محمد کرهٔ زمین را فتح خواهدکرد و پس ازتنظیم آن‌قوانین خدائیرا بمردم خواهد آموخت وتمام مذاهب را یکی خواهد کرد و بدینطریق عدهٔ زیادی ازمسلمانان را هدایت وجلب کرد(١) ».

---

(١) مورخ مسلمان مینویسد در اینموقع بود که قدوس ملقب بحضرت اعلی‌شد ولی‌ما دیدیم که این لقب را خیلی‌پیش از اینها داشت وموسیو گوبینو هم اشتباه بزرگی کرده است که مینویسد قدوس یکی از نواب بشرویه بود.

قدوس نیز اورا مساعدت میکرد ومانند پاپ براین دستهٔ کوچك سلطنت داشت خیلی کم بیرون میآمد وکمتر اشخاص را بار میداد میگویند اززائرین درعقب پرده پذیرائی میکرد .

« مؤلف ناسخ التواریخ مینویسد که قدوس روزی سوار بر اسبی شده و میخواست در دهکدهٔ مجاور بحمام برود بابیها بقصد زیارت بر سرراهش ایستاده بودند همینکه اورا با صورت گشاده دیدند باوجودی که زمین گل بود همه یکدفعه بزمین افتادند و تا اجازه نداد سر برنداشتند » .

ناسخ التواریخ با عبارات توهین آمیزی مینویسد درهمین موقع ملاحسین بهمراهانش لقب بخشی میکرد و آنها را بنام پیغمبران و امامان ملقب مینمود ووعده ها میداد که پس ازچهل روز از کشته شدن در این امر مقدس دوباره زنده خواهید شد و نیز میگفت : « در فتح مازندران باید شتاب کنیم زیرا که ما باید برویم و دوازده هزار ترك را در کوه شاه عبدالعظیم بقتل رسانیم » وحدیثی را تفسیر میکرد که میگوید : « شما ازجزیرة الخضرا نازل شده اید و دوازده هزار ترك را در کوه زوحها منهدم خواهید کرد »

مازندران را نظربانیکه تمام جنگل ومملو ازنباتات است تشبیه میکرد بجزیرة الخضرا وکوه زوحها را به تپه شاه عبدالعظیم و بالاخره چنان غیرت و تعصب پیروان‌خودرا تحریك کردکه از هیچگونه‌خطری روگردان نبودند ومرك را مقدمهٔ حیات تصور میکردند و از خدا میخواستندکه حملهٔ مسلمانان شروع شود .

صدای این اجتماع بگوش‌شاه رسید وبرای خاتمه آنهابه‌بزرگان مازندران‌که هنوز درتهران بودند امرکردکه فورا افواج خودرا جمع

آوری کنند وبرای سر کوبی واعدام بابیها اعزام دارند(۱)

حاجی مصطفی خان مفاد این امر را ببرادرش آقا عبدالله نوشت و عباسقلی خان لاریجانی نیز بمحمد سلطان خبرداد وعلی خان سواد کوهی قاصدهائی بسواد کوه و هزار جریب فرستاد که زودتر سربازان ابوابجمعش راجمع وبقلعه حمله کند. مأمورین دولتی نیز بسعیدالعماء و میرزا آقای مستوفی مازندرانی نوشتند که زودتر حکم جهاد دهند برای دفاع از اسلام. بمحض اینکه این اوامر بمازندران رسید هریك شتاب کرد که بر دیگری سبقت جوید واز نتایج این فتح که به نظرشان کار ساده و سهلی میآمد تنها مفتخر و بهره مندشود.

حاجی عبدالله برادر حاج مصطفی خان هزار جریبی قبل از همه حاضر شد و دویست سوار زبده انتخاب کرد و با تمام سلاح با اقوام خود حرکت نمود و بساری رسید وبامیرزا آقای افغان که او نیز یك دسته سوار کرد تهیه دیده بودهمراه شد و رفتند بعلی آباد وبقشون قاضی کلاهی ملحق گردیدند.

حاجی عبدالله با جمعیت خود از رود تالار عبور کرده در لار اردو زد و خود در خانه نظر علیخان کرایلی منزل کرد و فردای آنروز رسید در مقابل قلعه وزمینی را انتخاب کرده مشغول ساختن سنگر شد وکلبه های چوبی نیزبرای اردو فراهم مینمود.

پس از آن ماهرترین تیراندازان که اهالی گودار بودند بفاصله

---

(۱) موسیو دوگوبینو مینویسد که دراین موقع بزرگان مازندران وارد ولایات خود شدند وبعد از ورود اشخاصی را مأمور کردند برای سرکوبی بابی ها ولی این مطلب صحیح نیست وحکومت هم دراین موقع تغییر نکرده

قراول قرار داد و خود در دهکدهٔافرا منزل نمود و همه روزه سنگرها و بناهای شروع شده را بازرسی میکرد .

فردای آنروز بمحض دمیدن سفیدهٔ بامداد ملاحسین بشرویه با جمعی از قلعه بیرون آمد و به تفنگچیان گوداری حمله کرد و همه را در مدت کمی بقتل رسانید حاجی عبدالله از صدای شیلیك تفنك از خواب بیدار شد و بفوریت جمعیت خودرا جمع وشروع بحمله نمود کردهائی که همراه او بودند بنای شیلیك را گذاردند و چند نفر را کشتند ولی ملاحسین فرصت نفس کشیدن بآنها نداد و غضبناکانه بآنها حمله کرد یك جوان افغانی جلو آمد که مانع عبور او بشود جنك در نهایت شدت دوام داشت ناگهان دو دست اسب افغان قطع شد و سوار بزمین افتاد و ملاحسین با یك ضربت شمشیر اورا بدو نیمه ساخت (۱)

همراهانش نیز یك کشتار فوق العاده از کسان حاجی عبدالله کرده بودند بطوریکه یکصدو سی نفر از آنها درمیدان جنك ماند وبقیه فرار اختیار کردند رئیس آنها نیز سلامتی خودرا در فرار دید و چون از یکپا علیل بود نمیخواست بسرعت فرار کند ملاحسین اورا دیده باشتاب حمله کرد و بقتلش رسانید .

بابیها شمشیر کش فراریان راتافرآه راندند و تا آخرین نفرآنها را بقتل رسانیدند ساکنین دهکده فرآه نیز ازاین کشتار بی نصیب نماندند و خانه هایشان غارت شد فاتحین برای نمونه و توديع بچهار گوشهٔ دهکده آتش زدند و مراجعت کردند .

۱ـ ملا حسین بشرویه بمنتهادرجه شجاع و در بکار بردن شمشیرمهارت فوق العادهٔ داشت میگویند بهر کس شمشیر میزد ازشکم اورا درست بدو نیمهٔ مساوی مینمود (ناسخ التواریخ) .

صدای فتح و کشتار فوق‌العادهٔ بابیها در تمام مازندران بسرعت برق منتشر گردید بطوریکه‌اهالی همه ازوحشت میلرزیدند وسربازان احساس فشار قلبی درخود مینمودند وفکر میکردندکه چگونه میتوان در مقابل چنین حریف زبردستی بدفاع پرداخت زیرا کــه دیگر فکر حمله در کار نبود .

محمدسلطان یاورلاریجانی‌باستحکام وسنکربندی شهر بارفروش پرداخت تا بتوانداگرحمله روی دهددفاع‌نماید و میرزا آقای مستوفی نیز در شهر ساری مشغول سنگر بندی واستحکامات گردید .

انعکاس این اخبار بتهران رسید شاه‌عصبانی و خشمگیــن شــده شاهزادهٔ مهدیقلی میرزا را امر کرد که بلادرنك بمازندران شتابــد و یك نفر از بابیان رازنده‌نگذارد مصطفی خان(۱) برادر حاجی عبدالله مأمور حفاظت پشت کوه و هزار جریب شد شاه برای تحریك حرارت مدافعین اسلام امر کرد صورتی از کشته ها تنظیم کنند تا برای وراث آنها مستمری برقرار نماید .

شاهزاده مهدیقلی میرزا اول محرم از تهران بیرون آمد درست یکسال پس از ورود باین شهر تمام عمال و کارمندان ایالتی مازندران را نیز همراه آورد و راه سواد کوه را پیش گرفت عباسقلی خـان لاریجانی را از راه دماوند و لاریجان بآمـل فرستاد که بجـمع آوری سربازپردازدتا شاهزاده برسد وفرماندارى آنهارا بعهده گیرد و چون بزیر آب‌سواد کوه‌رسیدندشاهزاده‌به‌تشکیل‌یك‌قشون سوارهٔ هزارجریبی

۱ــ حاجی عبدالله اول کسی بود که در حمله اول شیخ طبرسی کشته شد

کرد و ترك پرداخت و آنها را همراه آورد تا دهکدهٔ و اسکس‌علی‌آباد و خود در خانه میرزاسعید فرود آمد وچند روزی برای تکمیل قشون و تمرین نفرات حاضر اقامت نمود .

اما اخباریکه‌از هر طرف میرسید کمی اورا باضطراب انداخت و ترس هنوز بر تمام چهره‌ها نقش بسته بود داستان کشتار و خونریزی موحش که از بابیان میشنید اورا بفکر انداخت که تدبیر و حیلهٔ بکار برد باخود گفت بهتر آن است که از درصلح در آید و آنها را از قلعه بیرون آورد ویکباره بکارشان خاتمه دهد والبته این فتحی خواهد شد که بدون خونریزی زیاد بعمل میآیدگول زدن و فریب دادن کفار نه فقط مشروع بلکه بعقیدهٔ شیعه ها واجب‌وحتمی‌است .

بنابر این نامهٔ بقدوس نوشت و درخواست جواب کرد درآن نامه اشاره کرده بود که آیا مقصود شما چیست ؟ و چه میخواهید و سئوال کرده بود : « آیااین جنك مذهبی‌است ؟ ویا اینکه برضد دولت شورش‌کرده اید ؛ هیچ فکر نمیکنید که عاقبت وخیم این‌کار بکجا خواهد کشید و درپایان نوشته بود بعقیدهٔ من بهتر آن است‌که این خیالات واهیه را ازسر بدر کنید ودرامان بمنازل خود بروید »

جواب قدوس بطول نیانجامید وخیلی ساده و صریح بود و هیچ امیدی برای‌آشتی نداشت .

حاجی میرزاجانی تمام آن‌جوابرا درکتاب خود نقل میکندولی من ازنقل آن صرف نظرمیکنم زیرا که بواسطهٔ تفصیل طولانی که میدهد بنظر من ساختگی میآید مورخ بابی خواسته است بواسطهٔ این اطناب درکلام دلائل قدوس رابزرك ارائه دهدفقط یك نکتهٔ این‌جواب درست و قابل ضبط است و آن این است‌که رئیس بابیه شکایت میکند

که او ورفقایش را علما تکفیر کرده اند بدون اینکه بتوانند باآنها رو بروشده ازمذهبشان تحقیقاتی بکنند یا ازدرمباحثهٔ با آنهاوارد شوند.

این مطلب کاملادرست بنظرمیآید ومباحثات عمومی راکه تاریخ های مسلمان ازآنها پرشده و بابیها انکار میکنند بخوبی مدلل مینماید وگفته های آن مورخین را باطل میکنند.

میرزا جانی عقیده دارد که این جواب مهیج وتأثر آورشاهزاده را بفکر انداخت زیرا مردمانی را دیدکه باعزم راسخ داوطلب‌شهادت هستند پس تصور کرد میتواند خدعهٔ دیگری‌بکار برد وکار را ازجائی که با جواب آنهامناسبت دارد شروع کند و بدینطریق بـاغفال آنهـا پردازد پس دوباره جوابی باین مضمون نوشت: «آنچـه نوشته اید مقرون بصواب وکاملا منطقی است من حاضرم که جمعی از مجتهدین را دعوت‌کنم درخواست شمارا انجام دهم البته آنها باید با شما مباحثه کنند ودلایل شمارا رد یا قبول نمایند»

درواقع مقصود شاهزاده غیرازاین بود او میخواست باین بهانـه به‌نیروی‌خود تمرین دهـد تانیروی جدیدی برای او برسد و علی‌الغفلة برسر آنها بتازد بعلاوه متصل تفحص میکرد وکسانیراکه مظنون می دانست توقیف‌میکرد چنانچه ملایوسف‌علی اردبیلی که میخواست بباب الباب ملحق شود توقیف وحبس نمود.

مورخ‌ما نقل‌میکندکه درهمین‌موقع‌بودکه بامحمدتقی‌خان‌نوری وچندنفر دیگـر رفتیم‌بنور مازندران نزد میرزا حسینعلی بهـاء آتیه و خواستیم اورا بیاوریم بقلعه ولی اوسخت امتناع داشت‌که این‌حرکت‌ما نتیجه‌ندارد وقریب بیقین است‌کـه مـارا درراه توقیف خواهند کرد و

بالاخره باصرار زیادما تسلیم شد وچهار هزار تومان پول نقد و اشیاء لازمه‌را فراهم‌نمود وباهم‌حرکت‌کردیم وچون بدوفرسخی قلعه رسیدیم بتوسط نیروی دولتی دستگیر وتوقیف شدیم مارا بردند نزد شاهزاده که بلافاصله امربقتل‌ما داد .

بزرگان مازندران واسطه شدندکه میرزاحسینعلی یکی ازافراد خانوادهٔبزرك مازندران‌است پس‌اوراغارت‌کردند وفرستادندبه‌بارفروش که پس‌از آزارزیادی موفق بفرار شد .

میرزاجانی نیز خوشبختانه درداردو بدونفر تاجرکاشانی برخورد که برای‌اخذ مطالبات‌خود ازچندنفر افسران بآنجاآمده بودند آنهانیز ازمیرزاجانی توسط‌کرده واسیررا به‌بهای کلیه مطالبات‌خود خریدند .

ازاین‌توقیف واذیت‌هاکه‌متوالیاً صورت‌میگرفت باب‌الباب بخوبی اطلاع پیدا میکرد وکاملا فهمیده بودکه وعده ونویدهای شاهزاده به تشکیل جلسه مجتهدین فقطبرای اغفال‌آنهابوده ویقین‌کردکه دولتی‌ها درصدد یك‌حمله غفلت‌آمیز شدیدی هستند پس‌تصمیم گرفت‌که خود این حمله‌را قبل‌ازآنها شروع کند .

اتفاق درهمان روز برف فراوانی باریدکه بکلی سطح زمین‌را پوشانید وهواهم بی‌اندازه سردبود وسربازان بامکنه مسکونه بناهنده شده بودند وبدون اینکه کمترین فکری نسبت بحملهٔ دشمن داشته باشند بخواب رفته بودند .

ملاحسین وحاجی ملامحمدعلی‌که کاملا ازروحیه اردو باخبر بودند موقع‌را مغتنم شمرده سیصدنفر مردان باشهامت‌که مصمم فتح‌یا مرك بودند انتخاب کردند ودرهمین‌شب باوجود شدت‌سرما ازرودخانه عبورکرده باشتاب بطرف دهکدهٔ واسکس راندند .

قبل‌از ورود بده‌کده ملاحسین چندنفر را ازجلو فرستاد وبآنها تعلیماتی داد که هرکس‌را ملاقات کنند بگویند ماپیش قراولان عباس قلی‌خان لاریجانی هستیم وخود سردارهم الساعه ازعقب وارد میشود .

همین‌طور عمل‌شد وبابیان بسهولت ازاردوی دولتی عبور کردند سربازان قراول ازصدای پای آنها بیدارشده پرسیدند کیستید وازکجا میآئید آنهاجواب معهودرا دادند وبسهولت ردشدند ملاحسین نیزفوراً ازپشت‌سر رسید واشخاصی‌را درسر راههائی که بخانه رئیس‌اردو میرفت مأمور نمود که مواظب باشند کسی بکومك نیاید وبهمراهان‌خود سپرده بود که بمحض‌ورود بخانهٔ مهدی‌قلی‌میرزا فریاد برآوردند که شاهزاده مرد .... شاهزاده مرد .... مطمئن بود که بدینطریق وحشت در میان سربازان افتاده مانندیوانگان فرارخواهندکرد . آنهانیز مطابق‌دستور عمل‌کردند وبمحض شنیدن این‌خبرتازه یك‌نوع اغتشاش وبی‌نظمی بیان ناپذیری دراردو روی‌داد .

ملاحسین تمام اطاقهای آنمنزل‌را بازرسی‌کرد وهرکسی‌را در سرراه‌خود میدید بقتل میرسانید وپس ازآنکه خانه‌را پاك‌کرد آنرا آتش‌زد شعله‌اش بخانه‌های مجاور سرایت نمود سواران سوادکوهی تا آخرین‌نفر بقتل رسیدند واجساد آنهارا درآتش انداختند کسانیکه ازاینواقعه جان‌بدر بردند بطوری وحشت‌زده فرار کردند که حتی‌فرصت لباس پوشیدن‌را نداشتند همه‌عریان روبفرار گذاردند درهمین‌شب بود که شاهزادهٔ سلطانحسین‌میرزا پسر فتحعلی‌شاه و شاهزادهٔ داودمیرزا پسر ظل‌سلطان ومستوفی‌میرزا عبدالباقی بقتل رسیدند واجساد آنها نیز درآتش باجساد سایر مسلمانها ملحق گردید .

ناسخ‌التواریخ میگوید شاهزاده‌مهدیقلی میرزا از یکدرب مخفی فرار نمود ولی مورخ‌بابی مینویسد که خودرا از بام خانه بزیر انداخت درهرصورت‌تمام شب‌را در تاریکی‌وسرمای‌یخبندان که از هر طرف باو روی آورده بود در وسط مزارع سر گردان میدوید . در این هنگام بابی‌ها مشغول قتل و غارت و آتش‌زدن‌بودندمخصوصاً آقا رسول بهندمیری بآنها امر غارت داد بعلاوه هم‌مذهبان خودرا که قبلا شاهزاده‌در حبس انداخته بود آزاد کردند و این کشتار و غارت دوام داشت تا سفیدهٔ‌صبح که قدوس امر ببازگشت داداغلب‌بابیها که بار غارت بدوش داشتند بزحمت میآمدند و عقب مانده بودند در این موقع چند نفر اشرفی که در دامنهٔ کوه سنگرهائی بعجله ساخته بودند از پشت سنگرها دیدندکه بابی‌هادر چپ و راست پراکنده‌اند آمدند و بآنها حمله کردند ملاحسین و قدوس چند نفری را جمع کرده بسر وقت آنها آمدند به مشاهده آنها اشرفی ها فرار کردند و جمعی را در میدان کشته گذاردند و رفتند فقط دو سه نفر از بابیها در این گیرودار کشته شدند اما در اثنای زدو خورد گلولهٔ بدهان قدوس خورد .

مسلمانان این‌ضربت رامجازات خدائی تصور میکنند که‌خواست دهانی را که کفر میگوید تنبیه نماید .

پس از آنکه دولتیها کاملا متفرق شدند بابیهای پراکنده بهم پیوستند و بطرف قلعه رهسپار گردیدند وحشت‌سربازان بحدی رسیده بود که هیچیك در این موقع سهل و آسان در صدد تلاقی برنیامدند دشمنان خودرا تماشا میکردند که اموال واسبان‌وگوسفندان‌حتی‌اثاثیه

و بنهٔ خود شاهزاده را بغارت‌میبردند بطوری ترس بر آنها چیره گردیده بود که ششصد نفر سربازکه درسرراه قلعه شیخ طبرسی‌بودند بمحض دیدن بابیها فرار اختیارکردند و بابیها با کمال آرامش خاطر در ده ساعتی صبح بقلعه رسیدند .

شاهزاده مهدیقلی‌میرزا تمام شب را در راههای موحش بسر برد و قوایش از فرط‌خستگی و سرما واضطراب قریب باتمام بود که یکنفر دهاتی باو برخورد و اورا شناخت و سوار براسب خود کرد و آورد در طویلهٔ جای داد وپس ازآن بهر طرف دوید و خبر داد که شاهزاده زنده است چون این‌خبر انتشاریافت بقایای قشون پراکنده جمع شدند اما مهدیقلی میرزا ازاین درس‌عبرتی که گرفته بود مأیوسانه پشت بجنگ کرد و رفت بقاضی کلاه شب را در آنجا ماند و فردای آنروز بطرف ساری رفت .

آوازهٔ فتوحات بابیها در تمام ایالت منتشر گردید و از دهان بدهان بیشتر اوج میگرفت‌داستانهای‌وحشت‌انگیز در همه جا دورمیزد ترسهای آمیخته‌بجنون‌درافرادتولیدشده بودهمه‌منتظریك‌حمله ناگهانی و قتل و غارت نزدیکی بودندزنان‌واطفال بکوه ها متواری شدند که که بعدها ببرادران و شوهران خودملحق‌گردیدند قراء و قصبات خالی از سکنه شد و حزن و اندوه کاملابر قلوب مستولی‌گردید .

در اثنای همین مواقع بود که مهدیقلی میرزا دو باره در ساری مشغول جمع‌آوری قشون گردید و درهمه جا بیك ترس موحشی بر میخورد با کمال زحمت ووعده و نویدهای درخشانی توانست چند نفر از رؤسا را باخود همراه نماید و برای‌تأمین خودعده‌ئرا جمع‌آوری کرد

عباسقلی خان لاریجانی که دراین موقع بی اندازه مایل بود رشادتی از خود بروز دهد بفکر افتاد که بتنهائی باین جنگ خاتمه دهد نیروئی را که برای شاهزاده فراهم نموده بود آورد در مقابل قلعه شیخ طبرسی وآنرا محاصره کرد و بطوری بفتح خود مطمئن وامیدوار بود که برای شاهزاده پیغام فرستاد که من قشون امدادی نمیخواهم وهیچ احتیاجی بافراد برای سرکوبی یاغیان ندارم حتی ازشاهزاده نیز دعوت کرد که بیاید و با چشم خود ببیند که تا چه اندازه بسهولت بفتح و خاتمهٔ کار موفق خواهد شد .

شاهزاده چون این پیغام را شنید و امتحاناتی که در این جنك کرده بود فهمید که این شجاعت فروشی وگزاف گوئی در مقابل یك دسته دشمن از جان گذشتهٔ با عزم و اراده هیچ ارزشی ندارد و صلاح بر آن دید که محسن خان را باکسانش و چند نفر افغان و محمد کریم خان اشرفی راباچند نفر تفنگچی اشرفی بکومك لاریجانی فرستد و بعد هم بخلیل خان سواد کوهی دستور داد که با قشون خود باردوی دولتی ملحق شود وقاضی کلاهی‌ها را نیز همراه بیاورد و پس از آن که تمام این احتیاطات را بعمل آورد خود نیز آمد و بعباسقلی خان فرمان داد که محاصره را چنین وچنان و از روی فنون جنگی و باکمال مهارت باید انجام داد نه خود سرانه و از روی بی احتیاطی ولی این حرفها در لاریجانی اثری نکرد و در جواب پرخاش و توبیخ شاهزاده گفت : « سنگرهای سکنه لاریجان بدنهای مخصوص ایشان است »

از خطری که تصورمیکرد همه ناشی ازوهم وخیال است میخندید و بابیها را باندازهٔ حقیر و ناچیز میشمرد که حتی قابل نگاه کردن هم نیستند .

بابیها نیز برای اینکه دشمن بیدار را کاملا خواب کنند در عقب دیوارهای قلعه خودرا بمردن زده و اگر گاه بیگاه چند نفری از قلعه بیرون نمیآمدند و بنام محصورین صحبت نمیکردند و تقاضای عفو و بخشش نمیکردند ممکن بود تصور کنند که قلعه بکلی خالی از سکنه است و چون اینکار چندین بارتکرار شدعباسقلیخان آنها را فرستاد که بهم مذهبان خود خبر دهند که عنقریب همه طعمهٔ شمشیر خواهندشد

چند روزی بهمین منوال گذشت تا روز دهم ماه ربیع‌الاول در اینوقت ملاحسین از قدوس که زخم دهانش مانع فرماندهی بود تحصیل اجازه کرد و سه ساعت بطلوع آفتاب مانده‌با چهار صد نفر تفنگچیی با عزم (۱) آهسته ازدرب شرقی قلعه بیرون آمد و خود با چند سوار در یك زاویهٔ اردو قرار گرفت برای کشتن فراریها و بقیه همراهان امر کرد که از طرف دیگر حمله‌ورشوند.

نیروی دولتی کاملا در خواب و ابداً در فکر محاصرهٔ دشمن نبود که ناگهان بابیان فریادهای جنگی خودرا برآوردند: «یاصاحب‌الزمان» و افتادند در میان افراد سواد کوهی و هزار جریبی وشروع بکشتار نمودند این بدبختان که بطور ناگهانی غافلگیر شده بودند در اولین حمله فرار کردند اما بابیها آنها را برگرداندند بطرف قاضی کلاهیها اینها نیز از این حملهٔ پر غوغا و آشوب متعجب شده بگمان اینکه

۱- برای این قسم شبیخون بابیها همیشه پیاده حرکت میکردند و کلاه نمدی برسر و شمشیری هم برکمر بسته و آستین هارا بالا میزدند یك شال نازکی هم بگردن می بستند که نشانهٔ شناسائی آنها بود شمشیرهارا در قلعه میساختند آنطور که باید و شاید کامل و خوب نبود ولی بابیان آن ها را با کمال مهارت و بطور خطرناکی بکار میبردند

دشمن بسروقت آنها آمده بعقب برگشتند و ریختند میان تودهٔ سئوریتها و اشرفی ها اغتشاش و آشوب صورت غریبی بخود گرفت سربازان گیج شدند و ندانسته شروع بکشتن یکدیگر کردند و بابیها باعمال آنها نگریسته می خندیدند فشار فرار بی اندازه شد و تمام قشون یکدفعه برخورد بدستهٔ لاریجانی و ناگهان شلیك از هر طرف باریدن گرفت و هزاران دفعه عباس قلی خان نزدیك بهلاکت رسید معهذا بزحمت زیاد موفق بفرار شد و خودرا از مهلکه نجات داد .

محمد سلطان یاور در صدد تنظیم افراد خود بر آمد که شروع بجنك کند ناگاه بابیها رسیدند و او بگمان اینکه اینها سربازان دولتی هستند فریاد برآورد که جرئت داشته باشید و شجاعانه بجنگید و تا میتوانید از بابیها بکشید هنوز باین سخنان تحریك و تشجیع خاتمه نداده بود که با شمشیر ریزریز شد بابیها بفتوحات خود ادامه دادند اما هشتاد نفر آنها در میدان ماند ملاحسین بی نظمی و هرج ومرج دولتیان را مغتنم شمرده در میان آنها افتاد شروع بکشتار نمود نیروی دولتی وحشت زده از غوغا و فریادو شلیك و آتشی که بابیان بمحل اردو زده بودند رو بفرار گذارد شب هم تاریك بود باران بشدت میبارید آتش نیز باکمال شدت شعله ور بود و این صحنهٔ هرج ومرج بروحشت ویأس را کاملا روشن کرده بود .

تنها میرزا کریم خان اشرفی و آقامحمدخان لاریجانی بااین وحشت مقاومت کرده باعجله سنگرهائی درست کردند وباچندنفر همراهان در عقب آنها پنهان وهم پیمان شدند که فرار نکنند ولواینکه تاآخرین نفر کشته شوند ازدور در روشنائی آتش بابیان را میدیدند که مسلمانانرا مانند گوسفند میکشند بنابراین شروع کردند بشلیك بطرف بابیان

ناگهان سواری نمودار شد که عمامهٔ سبزی برسر داشت میرزا کریم خان بمحمدخان گفت: « این سواررا خوب نگاه کن درست نگاه کن خود ملاحسین است » وفوراً نشانه گرفته تیری انداخت دیده شد که ملاحسین دست بطرف سینهٔ خود برد وفهمیدند که گلوله باو اصابت کرده است در همین موقع محمدحسن نیز نشانه گرفته گلولهٔ دیگری بشکم اوزد با وجوداین دو گلوله بشرویه شجاعت بخرج داده همانطور درروی اسب ماند وبجنك ادامه داد اماطولی نکشید که احساس ضعف درخود نمود پس امر ببازگشت داد و این امر باکمال نظم انجام یافت وبااینکه اشرفیها مداومت به تیراندازی داشتند ملاحسین ابداً عجله وشتابی در رفتن نکرد وباکمال آرامی آمد ودم درب قلعه ازاسب بزمین افتاد (۱).

چون صبح شد میرزا کریم خان اشرفی دربالای دیواری شروع به گفتن اذان کرد تاافراد پراکنده جمع شوند عباسقلی خان لاریجانی با پنجاه نفر کسان خود وعبدالله خان افغان باسه نفر همراهان ومحسن خان باچند نفر سوار اشرفی که گرفتار وحشت نشده بودند واتصالا بطرف میدان جنك تیراندازی میکردند جمع شدند وتمام سرافکنده ومضطرب در مقابل مسئولیتی که دارند بدولت چه جواب دهند.

بهرحال پس ازآنکه کشته‌های خودرا دفن کردند هشتاد کشتهٔ بابی که درمیدان مانده بود سرهای آنهارا ازبدن جداکرده بشهرهای مختلف فرستادند تاثابت کنند که بابی‌ها روئین تن نیستند وعباسقلی خان قاصدی موسوم بعبدالله خان باکاغذی وچندسر بابی مقتول نزد شاهزاده

---

۱ — مورخ بابی عقیده دارد که عباس قلی خان لاریجانی باب الباب را کشت

مهدیقلی میرزا فرستاد .

مورخ بابی که مسلماً دراین‌جا دقیق‌تر از مورخ مسلمان است نقل میکند که عباسقلی‌خان پس از آنکه کشته‌هارا که عبارت‌ازچهارصد نفر سرباز وسی وپنج‌نفر افسربودند بخاك سپرد وقاصدی هم برای مهدیقلی میرزا اعزام داشت رفت‌بآمل ودر همین‌موقع بود که بابیهائی که درتاریکی شب راهرا گم کرده بودند همه‌آمدند ووارد قلعه شدند :

مرك باب‌الباب همه‌را اندوهگین وغصه‌دار کرد اگرچه خود پیشگوئی کرده‌بود واکنون آن پیشگوئی تحقق پیداکرد پس جسد سردار خودرا محرمانه درزیر دیوار بقعهٔ شیخ‌طبرسی دفن کردند و شمشیرش‌را نیز درقبرش گذاردند واجساد سایر مقتولین راکه دراین شب برافتخار جان‌داده بودند بخاك‌سپردند وبعدشروع کردند بمحاسبهٔ کسانیکه ازابتدای جنك تاکنون کشتهٔ شده‌اند معلوم‌شد که شمارهٔ آنها بهفتادنفر میرسد واین‌شماره درست مطابق است باپیشگوئی که در خطبهٔ ازلیه شده‌بود (یعنی‌لوح شهادت‌الازلیه که قدوس‌برای ملاحسین بخراسان نوشته‌بود) .

من کاملا قبول دارم که خطبهٔ ازلیه چنین پیشگوئیرا نکرده‌بود وشاید این‌رقم بعدها بآن‌الحاق شده باشد ولی احتمال کلی میدهم که این‌رقم درست باشد وبهمین جهت بود که من‌اینرقم مورخ بابی‌راذکر کردم

بهرحال بابیها ازبی‌احترامی که نسبت باجساد مقتولین آنهاکرده بودند بی‌نهایت خشمگین‌شده اجساد سربازان مسلمان‌را ازخاك بیرون آوردند وسر های آنهارا ازتن‌جدا نمودند وبالای نیزه‌های بلند قرار داده درجلوی قلعه نصب کردند وتن‌هارا درمزارع اطراف انداختند تا

طعمهٔ حیوانات سباع شود ومقتولین خودرا بانهایت احترام وآداب معموله بخاك سپردند پس‌ازآن بقلعه برگشته منتظر دشمن شدند .

ایندفعه ترس و اضطراب در مازندران بمنتها درجه رسید اهالی نیز از شکست‌های پی‌درپی اسلام به تردید افتادند وتمایل بمذهب جدید درآنها تولیدشد رؤسای نظامی نیز درقوای خود احساس بی‌ثباتی میکردند ورؤسای مذهبی هم احساس میکردند که عقاید عمومی ازآنها روگردان میشود اوضاع کاملا رو بوخامت گذارد وممکن بود کمترین حادثهٔ کلیه مازندرانرا درپیش‌پای قائد متجدد بیاندازد دراین موقع بحران سعیدالعلماء وحشت‌زده کاغذی بعباسقلی‌خان نوشت وازاو استدعا کرد که دوباره بمحاصره وحملهٔ بقلعه بپردازد ونوشته بود : «شکی نیست که تونهایت شهامت ودلبری‌را بروز دادی خودت را بمخاطره انداختی و کسانت‌را بکشتن دادی تو بودی که فتح کردی وشمشیر تو عدهٔ زیادی ازدشمنانت‌را بخاك انداخت ولی‌افسوس که مراجعت کردی وچندنفر پیرمرد ضعیف وناتوان‌را درقلعه زنده گذاردی وراضی شدی که نتیجهٔ فتح نصیب دیگری شود که فاتحانه داخل قلعهٔ بی‌دفاع گردد وشهرت وافتخار وغارت بهره‌وی گردد : «چرا نباید کاری که شروع کردی خود انجام دهی ؟ بدان که تکلیف قطعی ودقیق تو این‌است که زودتر این‌جنك‌را بپایان رسانی افتخار وشهرت‌تو دراین دنیا مربوط باینکار است ورستگاری تونیز درآخرت منوط بانجام همین‌تکلیف‌است مراجعت کن بقلعه وتمام قوای خودرا بکارانداز تاسکهٔ طلای فتح بنام تو زده شود » .

سعیدالعلماء باین کاغذهم قناعت نکرده شرح مفصلی بتمام علمای آمل نوشت که هرجملهٔ آن باین برگردان خاتمه مییافت «عجله کنید

که عباسقلی‌خان‌را زودتر حرکت دهید ونگذارید درآمل بماند».

عباسقلی‌خان دراینموقع گرفتار احساسات مختلفه‌بود البته حس انتقام اورا میگداخت ومیل‌داشت غبار سرافکندگی‌را از چهرهٔ خود بشوید ودرنظرشاه وزنانیکه شوهرهای آنهارا بکشتن‌داده‌بود شرمنده نباشد ولی ازطرفی دیگر اطمینانی بموفقیت خود نداشت همراهانش همه مأیوس شده واغلب کسانش مشغول معالجهٔ جراحات خود بودند وقسمتی‌هم فرارکرده دردهکده‌های اطراف پنهان بسر میبردند.

بنابراین ازاصرار علمای آمل‌که برحسب توصیه وتحریك سعید العلماء حرارت اسلامیت بخرج میدادند خسته‌شد وباصدای بلندگفت: «اینکار کارشما است نه‌کارمن اگرواقعاً اسلام علاقه‌مند بانهدام بابیها است چرا اعلان جهاد عمومی نمیدهد؟ چراشما ملاها ومجتهدین جلوی ملت نمیافتید؟ البته اگرشماها بطرف‌قلعه رهسپار شوید من نیز باتمام قوای‌خود بشما مساعدت خواهم‌کرد».

علماء دیدندکه درتلهٔ مخصوص‌خود گرفتار شدند و هیچ وسیله پاپس کشیدن ندارند پس‌مجبور باطاعت عباسقلی‌خان شدند ودر تمام مساجد اعلان‌جهاد عمومی دادند و یکجمعیتی ازاشخاص پست وحقیر فراهم کردند و این جمعیت عاری ازهمه‌چیز باعلما وطلاب بطرف قلعه رفتند.

بعضی باعباسقلی‌خان براه افتادند وعدهٔ زیادی رفت ببارفروش و بقشون مهدیقلی‌میرزا ملحق‌گردید.

مهدیقلی‌میرزا درجریان این‌وقایع مشغول جمع‌آوری وتشکیل قشون مهمی‌بود وباآنها بساری‌رفت وازآنجابسمت شیخ‌طبرسی حرکت کرد وهمینکه ازسرخ‌کلاکه شب درآنجا اردو زده‌بود حرکت کرد

قاصد عباسقلی‌خان لاریجانی نامه‌را باو ارائه داد وچندسر بابی‌را نیز نشان‌داد درکاغذ مطلب مهمی نبود زیراکه عباسقلی‌خان راجع بشکست خود وفتح بابیها درآن اشارهٔ نکرده‌بود ومخصوصاً اینکاررا نکرده‌بود که‌اعتراف بهکست خود نکندوترس ویأس هم درقشون دولتی نیفتدشاهزاده به‌خیال اینکه یکی اززیردستانش تنها نائل بفتحی شود که‌مربوط بخود اوست وبایستی بنام‌خودش تمام‌شود امر بتسریع حرکت قشون کرد تا خاتمهٔ کارراکه سهل وآسان است خود انجام دهد و شهرت فتح نصیب دیگری نشود قشون باعجله راه‌پیمود و رسید به‌پل قراسوی علی‌آباد دراین‌جا عبدالله‌خان افغان ومیرزاعبدالله نوائی شاهزاده‌را کنارکشیده وحقایق‌را بطور تفصیل برای‌او نقل کرده‌واورا کاملا از جریان ماوقع آگاه نمودند.

مهدیقلی میرزا از شنیدن این اخبار بکلی سرد شد و فهمید که قضایارا درتحت منظرهٔ دیگری باو نشان‌داده‌اند بنابراین امر کرد که پیش‌قراولان برگردندوبعدهم افسران ارشد قشون را خواسته ومتوجه جریانات گذشتهٔ نمود و بالاخره همه رفتند بکیا کلا و در آنجا یک جلسهٔ شورای جنگی‌تشکیل دادندعدهٔ قلیلی ازافسران رأی به‌پیشروی دادند و بقیه هم رأی‌شدندکه بهتر آنست همین جا اردو زنیم زیراکه قشون وحشت بی اندازه از بابی‌ها دارد باید قبل از هرکار آرامش خاطر آنها را فراهم‌نمود و تمرینات داد زیرا که اگر بابیها یك فتح دیگر بکنند البته صاحب اختیار تمام مازندران خواهند شد.

پس چهار روز در کیاکلا بسر بردند و تهیه کار را کاملا دیدند و روز پنجم حرکت کرده بشیخ طبرسی رسیدند.

در آنجا روبرو شدند با اجسادنیم خورده سباع وسرهائی که

روی نیزه‌های بلند نصب بودشاهزاده از مشاهده این‌منظره کاملامتوحش گردید و بفکر افتاد که بهتر آن است که قلعه را با تمام فنون‌جنگی محاصره نماید (البته فنون جنگی ایرانی ....) .

و برای اینکه کاملا وسایل فراهم شود از قلعه گذشته در یك فرسخی آنجا در دهکدهٔ کاشت اردو زد و در همین جا عباس قلی‌خان لاریجانی باو ملحق گردید .

در اینجا سه روز توقف‌کردند برای اینکه شور کنند که‌شروع بکار چگونه باید باشد و هم نیروی بیشتری فراهم‌نمایند ملاها وطلاب نیز رسیدند وبمشاهدهٔ سرهای بریده که‌بمنزله میوه این‌جنگل نیزه‌ها بود چنان خودرا باختند و متوحش شدندکه قابل بیان نیست عقیدهٔ‌که بکمك‌های آسمانی داشتند ضعیف گردید و یقین کردند که بآخرین ایام حیات خودرسیده‌اند شبها خواب و آرام نداشتند و متصل کار آنها گریهٔ و ناله بود وبشاهزاده وعباسقلی خان لعنت میکردند که آنها را نزدیك لانهٔ زنبور آورده‌اند وسعیدالعلماء را بیشتر لعنت میکردند که خود در بار فروش راحت مانده و آنهارا بقصابخانه فرستاده است و میگفتند : «آمدن ما بـاینجا جز تضییع وقت نتیجه ندارد و از تحصیل علم باز ماندیم البته تحصیل در مباحثه علوم نوابش بمراتب بیشتر از جهاد است بعلاوه ما که از فنون جنگی بی بهره‌ایم برای چه مارابجنك طلبیده‌اند ؟ باپای خودبه‌قتل‌آمدن چه‌معنی دارد ؟ خداوند در قرآن نهی صریح کرده است : « خودتان را بادست خود بمرك نیاندازید (۱)

آنهائیکه از غیرت‌وشجاعت بی بهره بودند یکی بعد از دیگری

---

۱ — ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه

چنین زمزمه میکرد : «من تکالیف مذهبی مهم تر دارم که بنا بروظیفه باید بروم» دیگری میگفت : «تکلیف چیست من یك طفل کوچکی دارم» یکی میگفت. «من برای عیالم نفقه نگذارده‌ام و مجبور بمراجعت هستم واگر لازم شد دوباره خواهم آمد» یکی‌میگفت: «من حسابهای خودم را تصفیه نکرده ام هرگاه کشته‌شوم دارائیم تلف میشود و بنابر این بعیال و اولادم ظلم کرده‌ام از طرفی از دست دادن دارائی عملی است شرعاً ممنوع و از طرف دیگر ظلم بعیال و اطفال پسندیدهٔ خدا نیست و عملی است نامشروع»

دیگری میگفت : «من باشخاصی مدیونم کسی نیست که قروضم را ادا کند هرگاه کشته شوم مدیون‌طلبکاران خواهم بود وآنها مانع عبور من از پل صراط میشوند و نمیتوانم داخل بهشت شوم»

یکی گریه میکرد و میگفت : «من برخلاف میل مادرم آمده‌ام موقع حرکت بمن گفت اگر بروی شیرم را حلالت نمیکنم میترسم‌عاق شوم و ملعون از دنیا بروم»

دیگری میگفت : «من امسال نذر کرده‌ام بکربلا بروم و البته مشرف شدن بعتبات عالیات نوابش از صد هزار قتل در جهاد بیشتر است».

پارهٔ هم که مکار و خدعهٔ زیادتری داشتند میگفتند : «ما هرگز نشنیده‌ایم که کلمه کفری از دهان بابیها بیرون آید آنها معتقد بخدا و پیغمبر هستند فقط میگویند که امام مخفی ظهور کرده است بسیارخوب بگذاریم عقیده آنها چنین باشد و درهرحال بدتر از سنی‌ها نیستند که

بهیچیك از دوازده امام قائل نیستند و نه‌بچهارده معصوم. عمر را خلیفهٔ‌پیغمبر میدانند وعثمان را به‌پسر ابوطالب‌ترجیح میدهندو ابوبکر

را اولین جانشین پیغمبر میدانند درصورتیکه پدر عایشه است آیا بهتر این نیست که ما باسنی‌ها جنك کنیم نه با بابیها که مختصر اختلافی از حیث عقیده با ما دارند و هنوز خطایا صواب عقاید آنها بر ما ثابت نشده است ؟ »

شاهزاده وعباسقلی خان ترسیدند که وحشت طلاب در سربازان هم تأثیر کند و این زمزمه‌ها در اردو منعکس گردد صلاح بر این دیدند که زودتر ملاها را باتبعه از اردو دور کنند بنابراین آنها را مرخص کردند که بانهایت سرور وشعف قلبی رفتند و با صدای بلند دعا میکردند و از خداوند فتح قشون اسلامرا مسئلت مینمودند.

خلاصه روزچهارم شروع کردند بساختن استحکامات رفیعه که از هرطرف بر قلعه مسلط باشد شاهزاده حاجی خان نوری و میرزا عبدالله خان نوریرا ناظر خرج اردو قرار داد و محاصرهٔ قلعه را بعباسقلی خان لاریجانی ونصرالله سپردوچون افواج هریك برای محاصره در مقام خود قرار گرفتند امر کرد برجهای مرتفعی سازند که کاملا بر قلعه مسلط باشد و از بالای این برجها مانع خروج بابیان و دور زدن آنها درقلعه باشند ولی حاجی ملامحمدعلی ازشب‌های بدون‌مهتاب استفاده کرده این برجهارا خراب کرد تارفقایش بتوانند آزادانه بکارها وتکالیف خود مشغول گردند .

شاهزاده از تهران تقاضا کرد که برای او دوتوپ و دو خمپاره بفرستند (۱) .

---

۱ - این واقعه در ماه فوریه ۱۸٤۹ بوده زیرا که در تاریخ ۹ ا فوریه موسیو دوبنیه (M. de Bonier) بوزارت امور خارجه فرانسه مینویسد :

محاصره قلعه بطول انجامید وبالاخره توپخانه رسید و یکنفر هراتی که درقشون دولتی بود اسبابی ساخته بود که بوسیلهٔ آن ممکن بود بمب‌هارا تامسافت ۷۰ ذرع انداخت بنابراین شروع به بمباران قلعه کردند وخانه‌های بابیهارا آتش‌زدند درهمین‌موقع توپ‌ها وخمپاره‌هارا نیز بکار انداختند مورخ مسلمان میگوید که باران‌مرك دراردوی بابیها باریدن گرفت امابابد دانست که مرك اغراق‌است فقط محقق است که باین‌ترتیب آتش نیروی دولتی بمدافعین قلعه زحمت‌زیاد رسانید به طوریکه قدوس مجبورشد درسراشیبی خاك‌زیرقلعه منزل‌نماید ورفقایش نیز درزیر زمین‌ها پناه‌برده وبتوپخانه دولتی میخندیدند .

جعفرقلیخان بالارستاقی باعدهٔابوابجمعی خودآمد وبامرشاهزاده برجی درسمت مشرق شیخ طبرسی بادیوارهائی ساخت وبفاصله سه‌روز کاری که باید درسه‌ماه انجام بگیرد انجام‌داد روز چهارم که کارش تمام شد عدهٔ خودرا باردو آورد که قدری استراحت کند اماشاهزاده حکم‌کرد

«حادثه تازه درمازندران بوقوع پیوسته» وعلت آن اینست که فرقهٔ ازمسلمانان اختلاف عقیده پیدا کرده و دولت رئیس آنها را توقیف نموده است آنها نیز دست باسلحه برده با کمال رشادت برای آزادی عقیده خود برضد نیروی دولتی میجنگند اینها را بابی میگویند زیرا که رئیس آنها موسوم بباب است باب کلمه ایست عربی که معنی آن "در" است و مقصود این است که این شخص باب تفسیر و تعقل و تفهیم دقیق قرآن است اینها هم‌مسلکان زیادی در تهران دارند و همچنین درتبریز وسایر شهرهای ایران و باسلسله قاجار خصومت‌دارند و میگویند که قاجار تخت سلطنت را غصب کرده است که باید متعلق به اعقاب امامان داشته باشد که تنها سلاطین مشروع ایران هستند و این مسئله برای دولت ایران خالی ازاهمیت نیست بنابر این میخواهد زود تر صدای آنها را خاموش کند مبادا بزودی یك فرقهٔ سیاسی شوند زیرا که شروع به تهدید دولت کرده اند

که برگردند وخندقها وسنگرهائی دراطراف برج حفر کنند هرقدر افسران مجرب بشاهزاده گفتند که این‌مردم خسته شده‌اند وغذاهم نخورده‌اند بایدقدری بآنها استراحت‌داد تاقوتی بگیرند شاهزاده قبول نکرد ودرحکم‌خود اصرار ورزید بنابراین سربازان بجای اطاعت فرار کردند وهریك بطرفی رفت جعفرقلیخان ومیرزاعبدالله بازحمت زیاد سی وپنج نفر جمع‌آوری‌کرده بطرف‌برج آوردند وبمحض‌اینکه آنجا رسیدند همه خوابیدند وخواب آنهارا درربود .

بابیها نیز از بالای دیوارهای خود ناظر واقعه بودند و فهمیدند که موقع بسیار خوبی بدست آمده بنابراین دویست نفر از قلعه بیرون آمده فریاد کنان حمله‌کردند میرزا عبدالله که بیدار بود شلیك کرد و دونفر از آنها را کشت و اینکار باعث شدکه بالضروره مهاجمین بطرف برج جعفر قلیخان رفتند و بسهولت داخل آن شده و همه را طعمه شمشیر کردند .

جعفر قلیخان نیز دو نفر از آنها را کشت و همراهانش نیز دو نفر را کشتند ولی بابیها باو مهلت نداده باشمشیر حمله کردند او پس از خوردن چند زخم خودرا در خندق برج انداخت بابیها باز بحمله ادامه داده برادر زادهٔ او طهماسبقلی‌خان راکشتند وچندنفری را بالای برج گذاردند که بطرف اردوی دولتی تیر اندازی میکردند برای‌اینکه مانع نزدیك شدن‌آنها بشوند ودیگران بلافاصله اطراف را پاك‌کردند و امر ببازگشت‌دادند درموقع مراجعت جعفر قلیخان‌را در خندق‌دیدند و با گلوله جسد اورا غربال ساختند .

میرعبدالله باز در موقع‌مراجعت دو نفر از آنها را کشت که کلیه

هشت نفر مقتول شدند میر عبدالله آمد بسروقت جعفر قلیخان که بسختی مجروح شده بود اورا بر دباردوی دولتی اقوامش زخمهای قربانی خودسری شاهزاده را بستند واورابردند بساری مهدیقلی میرزا ازاینکه بدون اجازهٔ او این کار را کرده‌اند برآشفت و امر کرد اورا باز آوردند امر او اجرا شد ولی زحمت بردن و برگرداندن نتیجهٔ خود را بخشید و بمحض ورود باردو جان سپرد

تا اینوقت چهارماه تمام بود که قلعه‌گیان باکمال رشادت پایداری میکردند حوصلهٔ شاه تمام شد وفتوحات متوالیه بابیها اوراسخت غضبناك نمود بنابرقول مورخ مسلمان شاه این عبارت‌را اداکرد : « ما تصور میکردیم که قشونمان بلاتأمل درآب وآتش داخل میگردد وبدون خوف، ووحشت باشیر ونهنك جنك‌میکند درصورتیکه ماآنرا درمقابل يك‌مشت مردم ضعیف وناتوان فرستاده‌ایم وتاکنون کاری صورت نداده است آیابزرگان مازندران تصور میکنند که این کار پسندیدهٔ خاطرما باشد ؟ آتش‌راپیوسته دامن‌میزنند تازیادترگردد ومنافع‌خودشان بیشتر شود . بسیارخوب باید بدانند که من کاری خواهم کرد که اسباب عبرت آنهابشود فرض‌میکنم خدا مازندران‌را خلق نکرده باشد تانفرآخرشان را بقتل خواهم رسانید » .

شاهزادگان وامراکه ناظرخشم وغضب شاه بودند ضمانت‌کردند که قلعه بزودی تسخیر خواهد شد وبابیان کشته خواهند شد پس شاه بسلیمان‌خان افشار امرکرد بمازندران برود وازواقعه تحقیقات لازمه بنماید اونیز واردشد و ورود او غیرت قشون دولتی‌را بحرکت آورد

سربازان ترك بشدت بقلعه حمله کردند و در آنواحد ازدوطرف هجوم آوردند وتصمیم گرفتندکه دیوارهای قلعه‌را بانقب وباروت خراب کنند وازشکاف حاصله داخل قلعه شوند .

نقبهای طرف‌غربی بخوبی انجام گرفت وپنجاه‌متر ازدیوار قلعه از احتراق باروت خراب شد امانقب طرف‌شرقی چون بد کنده شده بود هیچ کاری صورت‌نداد خلاصه فرمان‌یورش داده‌شد وحملهٔ‌اساسی شروع گردید وازطرف دیوار خرابه حمله سخت‌تر بود ومتصل بطرف بابیان شلیك میکردند میرزا کریم‌خان پرچم‌خودرا برداشته ومتحمل گلوله‌ها نشده بسرعت خودرا رسانید به‌پای‌قلعه یکنفر ازبابیها سرتفنك خودرا ازتیرکش خارج کرد تااوراهدف‌سازد اماکریم‌خان سرتفنك‌را گرفت و بافشار سختی ازدست دشمن بیرون‌آورد ورفت بالای‌برج وپرچم را برافراشت وفریاد برآوردکه سربازان بیایند وباو ملحق شوند . محمد صالح‌خان برادر جعفرقلیخان باتمام سربازان بالارستاقی باقدم‌دو رفتند عرصه بربابیان تنك‌شد وکارآنها روبخرابی میرفت‌که ناگاه معلوم‌نشد بچه‌علت شاهزاده فرمان بازگشت داد .

میرزا کریم‌خان ومحمدصالح‌خان مجبور بعقب‌نشینی شدند واز این‌فرمان‌آتش درقلبشان شعله‌ور گردید زیراکه چنین‌فرمانی موقعیت نداشت وسایر افسران نیزمبهوت ماندند وبشاهزاده فهماندندکه این رفتار خیلی غرابت داشت وبالاخره تصمیم گرفتند که دفعهٔ‌آینده کاررا یکسره کنند وبا‌هرقیمتی باشد قلعه‌را تصرف نمایند.

اماطولی نکشیدکه تغییررأی رای‌آنها حاصل‌شد زیرا فهمیدند که آذوقه ساخلوی‌قلعه تمام‌شده وبزودی ازگرسنگی خواهندمرد واقعاً

هم همینطور بود وجرئت بابیهای محصور روبضعف گذارد آقارسول که ازافراد متنفذ آنهابود شخصاً باردوی شاهزاده آمد وطلب عفو تقصیر خود وسی نفرازهمراهان‌راکرد شاهزاده نیز تقاضای اورا پذیرفت پس بقلعه برگشت وکسانیکه درنظر داشت همراه‌کرده ازقلعه بیرون‌آمد اماوقتیکه نزدیك‌اردو رسید یك‌نفر لاریجانی بخیال‌اینکه‌باآنها حمله‌ور میشوند تیری بطرف آقارسول انداخت که فوراً بزمین افتاد سایر سربازان‌نیز بتقلیداو نصف‌این‌عده‌را بخاك‌انداختند بقیه‌که ازاین‌پذیرائی مبهوت‌ماندند برگشتند وباقدم‌دو بطرف قلعه‌رفتندولی رفقای‌آنها چون دلیل خروج‌آنهارا ندانستند فهمیدندکه‌قضیه چه‌بوده وهمه‌را تاآخرین نفر بقتل رسانیدند .

رضاقلیخان پسر محمدخان میرآخور محمدشاه خوشبخت‌تر از دیگران شد زیراکه بادو سه‌نفر ازدوستان‌خود ازقلعه بیرون آمد وبه اردوی دولتی پناه‌برد اورا سپردند بحاجی‌خان‌نوری وعدهٔ دیگری‌نیز شبانه موفق شدندکه ازخط محاصره عبورکرده بروند .

دراین‌اثنا مهدیقلی میرزا باعباسقلی‌خان لاریجانی رفتند ببازدید برجی‌که نزدیك دیوارهای قلعه‌بود بابیها بایك تکرك گلوله باآنهاسلام دادند ویکی ازآنها ازشکاف دیواری بیرون‌آمده ضربتی بشانه عباس‌قلیخان زد ولی‌زخم چندان سخت‌نبود .

بالاخره‌ساخلوی محصورآذوقه‌اش بانتهارسید وچون‌نمیتوانستند ازقلعه خارج شوند هرچه میبافتند میخوردند حتی‌برك‌وپوست درختان وعلف وچرم کمربند وغلاف شمشیر وغیره وهر قدر استخوان بدست آوردند همه‌را سائیدهٔ برشته کردند وخمیری ازآن ترتیب داده میخوردند تنگی‌آذوقه بحدی رسیدکه اسب ملاحسین‌را از زیر خاك

بیرون آورده و با اینکه متعفن شده بود خوردند معهذا حرارت جنگی آنها همینطور باقی وازوجد و نشاط آنها چیزی کاسته نشده بود . درسمت غربی قلعه سربازان دولتی یك برج بزرك ساخته بودند که ده متر ارتفاع و ده متر عرض داشت ودر روی آن پلی از دو تنهٔ درخت درست کرده بودند . پاسبان این برج میرزا عبدالله نوائی واهالی بندپی اشرف وبالا رستاقیها بودند یکشب موقعیکه این مسلمانان مشغول نماز بودند وهنوز پل را برنداشته سه نفر بابی داخل شدند وبا کمال خونسردی شروع کردند بسر بریدن اشخاص پاسبان میرزا عبدالله تصور کرد که پیش قراولان بابی آمده اند تنهٔ درختان را درخندق انداخت یکی ازاین سه نفر دلاور دوید بالای برج وبهرکس برخورد ازدم شمشیر گذرانید و چون بقلهٔ برج رسید فریاد برآورد واهالی قلعه را صدا کرد : « بشتابید که من برج را تصرف کردم » .

دورفیقش ازپا درآمدند ولی دخمهٔ بزرگی ازسربازان درست کرده بودند اما او دربالای برج مانده وهرکس جرئت نزدیك شدن باو را میکرد ازدم شمشیر میگذرانید بنابراین دشمنان خیلی زود خسته شدند وبیك نفر طالشی پول زیادی دادند واورا وادار کردند که خودرا بمخاطره اندازد طالشی را بخت یاری کرد وبایك تیر تفنك بابی را کشت .

این شجاعت بهت آور واین حرارت مقهور نشدنی واین شور وهیجان تغییر ناپذیر رؤسای قشون دولتی را بفکر انداخت واز حملهٔ سنگرها مأیوس شدند زیرا که غالباً حملاتشان بی نتیجه میماند پس ازدر حیله درآمدند . شاهزاده همیشه دراین فکر بود سلیمان خان افشار نیز که شاه فرستاده بود تاناظر عملیات باشد ازترس اینکه اگر کار بطول انجامد حیات و دارائیش بر باد خواهد رفت باحیله شاهزاده همراه شد پس

شاهزاده نامهٔ بقدوس نوشت ودرآن نتایج وخیم‌جنگ میان یک‌ملتی را شرح‌داد پیشنهاد یک‌صلح‌قطعی ودائمی‌را نمود.

قدوس پیشنهاد شاهزاده‌را پذیرفت اگرچه مورخ‌بابی میگوید او میدانست دامی گسترده‌اند ولی نظربا ینکه دانست مقاومت دیگر غیر ممکن‌است تصمیم گرفت که خودرا بشهادت تسلیم‌نماید پس جواب‌داد که صلح‌را قبول‌میکند بشرط اینکه آنهارا آزاد گذارند وحیاتشان را تأمین‌دهند البته دراین صورت ازقلعه بیرون میآیند ودرپی کار خود میروند .

شاهزاده وعباسقلیخان خوشوقت ازاینکه ماهی قلاب‌را گزید بدون‌تأمل‌موادصلح‌نامه‌رادرورق پشت‌قرآن‌نوشته بامهرهای‌خود ممهور وفرستادند نزدرئیس‌بابیه ومفادش این‌بود که تمام‌شرایط شمارا پذیرفته ولی میل‌داریم که باشما ملاقاتی بعمل‌آید قدوس بفرستاده جواب‌داد : « من‌میدانم فکر شاهزاده چیست وچه خیالاتی درسر دارد ولی من میخواهم بمسلمانان نشان‌بدهم که چگونه‌باید بکتاب‌خدا احترام‌کرد » وشروع‌کرد بخواندن‌منظومهٔ استغنای مثنوی که اینطور شروع‌میشود : روح مانند مرغابی است برای‌چه ازطوفان بدبختی‌ها که ازهرطرف آنرا احاطه کرده‌اند شاکی باشد ؟ (۱) .

۱- اصل آن اینست :

دعوی مرغابی کرده است جان   کی و طوفان بلا دارد فغان
وقت آن آمد که من عریان‌شوم   جسم بگذارم سر و سرجان شوم
عشق خود باخشم دروقت‌خوشی   خوی دارد دمبدم بنده کشی
کشتنش به از هزاران زندگی   سلطنت ها مردهٔ این بندگی
تا بسوزم کی خنک کرده دلش   اهل من خاندان منزلش

مؤلف ناسخ‌التواریخ مینویسد که شاهزاده یکی ازشرایط صلحنامه را بازگشت آنها بدین اسلام قرار داده بود ولی مؤلفین بابی این قضیه‌را انکار میکنند وگمان میکنم حق باآنها باشد زیراکه اولا برای شاهزاده چه‌اهمیت داشت که آنهاعقیدهٔ بخدا یا شیطان داشته باشند و ثانیاً خوب میدانست که بابیها بچنین شرطی تن در نمیدهند وبالاخره مقصودشاهزاده این‌بود که دام‌مکروحیله بگستراند وآنهارا بدام‌اندازد بنابراین هیچ‌احتیاجی نداشت که‌چنین‌شرطی‌راقید کند چه‌خوب‌میدانست که اگر یك شرط قبول نشدنی‌را ازآنها درخواست بکند کار بوخامت میگراید وقضیه خطرناك میشود وبابیان چون بکلی مأیوس میشدند ممکن‌بود آخرین‌حملهٔ خودرا بکنند وجمعیت زیادی‌را بقتل‌رسانند .

پس شاهزاده چادرهائی برای پذیرائی آنها برافراشت واسبی‌نیز برای‌قدوس فرستاد بابیهاباتمام شرافتها وافتخارات جنگی ازقلعه بیرون آمدند وعدهٔ آنها ۲۱۴ نفربود درپیشاپیش قدوس میآمد ودیگران از عقب اماهمه رنك‌بریده وضعیف ولاغر بالباس‌پاره ومندرس ووارد‌شدند درچادرهائی که برای آنها معین‌شده‌بود وپس‌از صرف‌غذا بخواب‌رفتند .

فردای آنروز بامدادان شاهزاده قدوس‌را بچادرخود دعوت‌کرد وسران سپاه‌را خواست تادرباب حرکت آنها رأی دهند عدهٔ این رؤسا بنابرقولی چهارده نفربود وبنابر قول دیگر هفت‌نفر وصحبت از مذهب بمیان آوردند بابیها نه‌درجهٔ ایقان خودرا‌پنهان‌داشتند ونه‌حقارت نسبت بمذهب اسلام‌را وهمین‌بهانه برای آنها بس بودکه فوراً همه‌را توقیف کنند وباتکاء این‌قانون اسلام که هرکس ازمذهب اسلام رو گردان‌شود مرتد است وواجب‌القتل درحینیکه بابیهای ضعیف ولاغر مشغول صرف

غذا بودند ناگهان مسلمانان آنهارا احاطه کردند .

تمام‌را دریك‌صف قرارداده مشغول شدند بشکافتن شکم‌های آنها وازاین‌عمل بمنتهادرجه شادوخوشوقت ومیدیدند که ازروده‌های‌شکافته علفه‌ی سبزی بیرون‌میریخت که هنوزهضم نشده‌بود و بخوبی به‌سختی ها ورنجهائی که تحمل کرده بودند گواهی‌میداد وشاهد استحکام عقاید آنها بود بعضی‌ها اماخیلی کم موفق بفرار درجنگلها شدند .

بوی‌خون حرص این‌مسلمانانرا بجوش‌آررده وچون دیگر کسی نماند برای کشتن بفکر رضاقلی وسایر فراریان افتادندکه بحاجی‌خان نوری سپرده شده‌بودند آنهارا نیزآورده بقتل‌رسانیدند درهمین‌کشتار عاری ازغیرت بودکه پسر ملاعبدالخالق نیز کشته شد :

شاهزاده مخصوصاً قدوس وسایر رؤسای بابیه‌راکه صبح دعوت کرده‌بود نگاهداشت وقتل آنهارابرای‌تفریح وتماشای اهالی بارفروش ذخیره نمود .

چون کار کشتار تمام و تشفی قلبی برایشان حاصل گردید بتماشای قلعه رفتند و از کارهائی که در آنجا انجام یافته بود وفنون علمی که‌برای‌دفاع بکاربرده‌موجب حیرت آنهاگردید وشکر کردند که بآخرین سنگر دشمن حمله ور نشدند هرچه اسلحه بود جمع وآنچه اموال بود غارت کردند شاهزاده آنچه بدیگران تعلق داشت ردکرد و خیلی خوشوقت شد که اثاثیه و بنهٔ خودش را که در واسکس غارت کرده بودند در آن میان یافت و هرچه بیصاحب ماند جزءاموال خود محسوب داشت .

ساختمانهای قلعه را خراب و زمین را نیز مسطح کردند تااثری از مدافعه دلیرانه کسانیکه برای عقیده تن بشهادت دادند باقی نماند

و تصور کردند که با سر نیزه میتوان بتاریخ حمله کرد وآن را ازمیان برد .

میرزا جانی میگوید : در همین موقع بود که اسلام یك نمایش شرم آوری بعالیمان نشان داد

فاتحین (که اگر این عنوان شایسته آنها باشد) از این فتح برخودمیبالیدندبنابراین قدوس‌ومیرزا محمد حسن برادر باب‌الباب و آخوند ملا محمد صادق خراسانی و میرزا محمد صادق خراسانی و وحاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمت الله آملی و حاجی ناصر قزوینی و ملا یوسف اردبیلی و آقا سید عبدالعظیم خوئی و غیره را زنجیر کرده در وسط سواران انداختند و با صدای طبل و شیپور و موزیك براه افتادند و هروقت بمحل‌مسکونی میرسیدند آنها را میزدند و شجاعت فاتحین راتمجید میکردند و اعمال فوق‌العادهٔ خودرا باسرود و آواز میستائیدند « کوئی در واقع ایران ازشکست‌دادن بدولت‌روس برگشته یا اینکه از فتح هندوستان مراجعت میکنند و یا اینکه دولت انکلیس رامطیع و منقادنموده و یاصاحب اختیار افغانستان و بلوچستان شده وبلخ وبخارا را تسخیر کرده و یا اینکه اسرای‌بدبخت خودرا از ترکمانان پس گرفته اند ویا اینکه سلطان عثمانی را مغلوب و فاتحانه به بغداد وارد شده‌اند و یا اراضی مقدس نجف وکربلا را ضمیمهٔ قلمرو شاه نموده اند که مدت مدیدی از تسلط سنیان ملوث گردیده بود . »

شهر بار فروش را با گل‌ها و فرشهای نفیسی آرایش دادند و چراغان مفصلی کردند فریادهای شادی و شعف از هر سمت بلند بود جشنها گرفتند و آتش بازی‌هاکردند تماشای ورود این ده نفربدبخت

که مدت سه ماه بود از گرسنگی میمردند موجب هیاهووغوغائی شده بود که از فتوحات سیروس نیز میگذشت.

پس از ورود ببار فروش قدوس از شاهزاده درخواست کرد که اورا بتهران بفرستد تا شاه شخصاً تقدیر اورا معین نماید شاهزاده نیز شاید باین امر راضی بود اما سعیدالعلماء ملتفت شد و با اینکار مخالفت نمود آمد نزد شاهزاده و هزار تومان باو پیش‌کش کرد که رئیس بابیه راباو تسلیم نماید وگفت: «این شخص آدمی است فصیح ومکار سخنان او در خاطر اعلیحضرت تأثیر خواهد کرد» خلاصه سعیدالعلما توانست با این دسیسه به کینه‌ورزی و پست فطرتی خود نائل گردد.

شاهزاده اسیرمشهور عالیمقام را باوتسلیم نمود سعیدالعلماء دنی‌الطبع ناسزای‌زیاد باو گفت وباحالت‌خشم و غضب‌خودرا روی‌قدوس انداخته و با قلمتراش دوگوش اورا بریدمستی خون‌در مغزش جوششی تولید کرد تبری را برداشت و فروکوفت بسر قدوس که بزمین افتاد.

نعش اورا بردند در میدان عمومی که در آنجا طلبهٔ سر اورا از بدن‌جدا کرد و بدنش را قطعه قطعه کردند و بقایای جسدش را در خندق شهر ریختند.

خبر نقل میکند که‌یکدست پاك ومقدسی این بقایا را جمع کرد و در خرابه‌های مدرسهٔ دفن نمود.

صحنهٔوحشیگری باین اعمال پایان نیافت و بعضی را مانند برده فروخته وآنها ازمرك‌خلاصی یافتند بعضی دیگرپس‌ازشکنجه و آزارهای موحش‌بقتل رسیدند کسانیکه خریداران رؤف و مهربانی پیدا کردند عبارت بودند از ملا محمد صادق خراسانی و ملا محمد محولاتی دوغ آبادی و آقا سید عظیم خوئی و حاجی‌ناصر قزوینی و حاج‌عبدالمجید

نیشابوری ومیرزا حسین متولی قمی چهار نفر بابی نیز در بار فروش بقتل رسیدند و دو نفر را بآمل فرستادند که یکی ملا نعمت‌الله آملی بود ودیگری‌میرزا محمد باقر خراسانی قائینی پسر عموی مؤلف بابی

قائینی سابقاً درمشهد منزل داشت در خیابان موسوم ببالا خیابان و خانه‌اش که موسوم‌شده بود به بابیه میعاد بابیها وفرودگاه هم‌مذهبان مسافر بود در همین خانه است که قدوس و باب‌الباب در مسافرت بخراسان منزل کردند قائینی علاوه بر معلومات مذهبی مهارت صنعتی غریبی داشت و استحکامات قلعه شیخ طبرسی غالباً بدست او صورت گرفته بود .

بمحض ورود بآمل ملانعمت الله بایك نوع سبعیت و وحشیگری بیان ناپذیری جان سپرد و شاید تماشای کشتن او خشم‌قائینی را بجوش آورد که چون میر غضب باو نزدیك شد قائینی قیدوزنجیر خودرا پاره کرده بقاتل حمله‌نمود وتیغ جلادی را از دستش بیرون آورده‌بطوری برگردنش فرود آورد که سر میر غضب مانند گوی در پانزده قدمی میدان‌افتاد جمعیت بطرف اوحمله ور شد ولی هرکس‌باو نزدیك‌میشد و در دسترس او میآمد فوراً بخاك هلاك میافتاد و بالاخره مجبورشدند از دور با تفنك اورا بقتل رسانند .

پس از قتل در جیب او یکقطعه گوشت اسب بریان یافتند که یادگار قحط و غلائی بود که برای اثبات عقیدهٔ خود محفوظ نگاه داشته بود .

بابیها نقل میکنند که‌چندی بعداز این وقایع سعیدالعلماء بمرض غریبی مبتلا شد .

باوجود لباسهای پوستی‌که پوشیده بود و باوجود اینکه اتصالا

در اطاقش آتش میسوخت از سرما میلرزید بااین‌حال آتش باطنی که که اورا پیوسته می‌بلعید بقدری شدید بود که هیچ چیز رفع عطش اورا نمیکرد و پس‌از مرك هم خانه عالی او متروك ماند و خراب شدو بتدریج مذبلهٔ خانه‌های اطراف گردید و در زیر کثافات مستور ماند.

این خرابی خانه بقدری در مغز مازندرانی‌ها تأثیر عمیق نموده که چون باهم نزاع میکنند بالاترین نفرینشان این‌است که « انشاءالله خانه‌ات مثل خانه سعیدالعلماء بشود »

خلاصه نقشهٔ که بابیها در بدشت کشیدند که بعنوان زیارت در اطراف محبس رئیس خودجمع شوند و ازاودفاع کنند و اگر ممکن‌باشد بخلاصی او بپردازند بدینطریق بپایان رسید.

فصل ششم

شورش زنجان

حوادث مازندارن بمنتهادرجه جالب توجه کلیه ایرانیها و بالاخص موجب هیجان خشم وغضب ملاها گردید که نظر باحتیاج دفاع ازخودمشغول جمع آوری فتاوی شدند که این کفار را عموماً محکوم بقتل نمایند.

در سال ١٢٦٤ میرزا احمد نامی مجتهد در تبریز بفکر افتاد که تیشه برریشه بزند و اعلان کرد که شیخیه عموماً کافر و نجس میباشند زیر که او مذهب باب را نتیجه وشکفتهٔ از مسلك شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی میدانست و دلیلش هم بعقیدهٔ من درست است ولی این اعلان موجب آن شد که دشمنان اسلام را در این موقع

که بانهایت شدت بآن حمله شده است زیادتر کند و نتیجهٔ اینکار منجر بشورش شد آنهم درچه موقع باریکی .

توضیح آنکه بموجب عقیده اسلامی یك‌چیز نجسی‌چون ترباشد نجاست خودرا باشیائی‌که لمس میکند منتقل مینماید وبهمین جهت یهودیان ممنوعند که در مواقع برف و باران در کوچه‌ها حرکت کنند و عیسویان نیز نباید برای احتیاجات لازمه در این گونه مواقع به مسلمانان ملاقات نمایند .

خلاصه یکنفر شیخی پس از این فتوی‌روزی‌خواست بحمام برود صاحب حمام از ترس اینکه مبادا حمامش نجس شود مانع ورود او گردید و کار بنزاع کشید که عامه نیز در آن دخالت کرد و بالاخره نزاع مبدل بجنك شد وحشت واضطراب درشهر تولید و مردم از ترس حوادث بازار و دکان را بستند.

خوشبختانه شاهزاده‌ملك قاسم میرزا در اینموقع حاکم شهر بود و بواسطهٔ تدابیری که بکار برد تصور میرفت که آتش فتنه خاموش‌شده باشد ولی در واقع اینطور نبود و کاملا شورش برطرف نگردید .

نزاع و جدال در تمام شهرها بروز کرد بطوریکه انتظامات مختل ماند خاطرها از ترس یاخشم باضطراب آمد بحدیکه بالاخره بواسطه کوچکترین سبب‌هائی موجب شورش بزرك زنجان شد (١)

یکی ازعلمای زنجان شخصی بود موسوم بآخوند ملاعبدالرحیم

---

(١) -- این اطلاعات اولیه را من ازدو کتاب خطی استخراج کرده ام اولی موسوم است بیادگار آقا نقد علی زنجانی پسر علیرضای زنجانی و دوم تاریخ حوادث زنجان که بامر بها درسنه ١٢٩٧ تالیف شده و مؤلف خودرا معرفی میکند : « مورفانی حسین زنجانی »

که زهدوتقوی او معروف بودواین شخص پسری داشت که برای تحصیل عتبات رفته بود و در مجلس درس شریف‌العلمای مازندرانی حاضرمیشد این جوان حدود مذهب شیعه را برای خود تنگ میدید وخاطرش آرام نداشت .

چون پس از فراغ از تحصیل مراجعت بایران کرد گذارش بـه همدان افتاد اهالی مقدمش را گرامی داشته نسبت باو پذیرائیهای گرم و ملاطفت آمیزی بعمل آوردند وخواهش کردند که در همدان بماند او نیز دعوت آنها را اجابت کرده مدت هفت سال در همدان ماند اما چون پدرش وفات یافت نجبا و اشراف زنجان بهمدان آمدند و اورا با احترام بشهر زنجان که مسقط‌الرأس او بودوارد کردند.

تمام علمای شهر بدیدن او آمدند اما از صحبت‌های او متفکر میماندند که بنظر غیر عادی میآمد وبالاخره پس از چندی رفتار این مجتهد تازه واردثابت کرد که افکار مقدسین بخطا رفته وآنچه راکه تصور کرده بودند اشتباه نکرده‌اند.

در زنجان کاروانسرائی بود ازبناهای شاه عباس که متدرجاً تبدیل بصیغه خانه گردیده و ملا دوست محمد نامی در آنجا منزل داشت و برای اینکه خلاف شرعی واقع نشود تزویجهای موقتی برای غربا و مسافرین صورت میداد وزنان را برای مردان صیغه میخواند.

حجةالاسلام • لقبی است که قهرمان اختیار کرده بود • درب این کاروانسرا را بست و غالب اززنان را شوهر داد و قسمتی را هم بعنوان خدمتکار بمنازل اعیان و اشراف فرستاد.

بعلاوه مراد نام شراب فروش را هـم شلاق زد و خانهٔ اورا خراب کرد.

حجة باین اعمال هم اکتفا نکرده با مسائل شرعیه که اساس آنها بر احادیث مجعوله اتکاء داشت مخالفت میورزید و وجدان مؤمنین را بواسطه فتواهای خود به تشویش میانداخت و تصوراتی که نسبت باین احادیث میکردند باطل میدانست ونیز بیکی از احادیث متمسك شد که محمد گفته است : « ماه رمضان همیشه سی روز تمام است » بدون اینکه در اساس این حدیث تفکر کند و ثابت نماید که راویان آن ثقه بوده‌اند یا نه حکم کرد که باید این حدیث را پیروی نمود و مجبور میکرد که مردم روز عید فطر را هم روزه بگیرند و این کار در نظر مسلمانان از گناهان کبیره محسوب میگردد و اجازه داد که درموقع سجده برروی قطعهٔ بلوری بسجده بروند این دستورهای تازه موجب آن شد که هواخواهان زیادی پیدا کند که از معلومات و فعالیت او همه جا تمجیدات زیادی میکردند ولی مورد پسند ملاها واقع نشد و نسبت باو بطوری کینه پیدا کردند که حدی بر آن متصور نبود

پس بشاه شکایت کردند وتهمتهائی برقیب خود زدند شاه نیزاورا بتهران احضار کرد .

حجة‌الاسلام بتهران آمد وبواسطه حسن ادب و رفتار وملاطفتی که مخصوص بخودش بود طولی نکشید که غالب اشخاصی که بااو تماس داشتند شیفته و مجذوب خود کرد حتی شاه نیز فریفتهٔ او شد

گویند روزی با چند نفر از علماء در حضور شاه بود یکی از علمای کاشان کاغذی از بغل خود در آورد و برای امضاء بشاه داد و آن عبارت از فرمانی بود که باید مستمری در حق او برقرار شود.

حجة قضیه‌را فهمید فوراً بلندشد وبایك حرارت آمیخته به‌تشدد ملارا مورد ملامت قرارداد وازروی قرآن واحادیث ثابت نمود که

اینعمل ناشایسته و برای ملاها شرم آور است ودرزمان بنی‌امیه مرسوم شده است همقطارانش نسبت بگفتاراو بی‌اندازه عصبانی شدند اماشاه برعکس ازگفتار وحرکات‌او خوشوقت گردید وعصا وانگشتری باو داد ومجازش کردکه بزنجان مراجعت نماید .

زنجانیان دسته بدسته تامسافت زیادی باستقبال‌او شتافتند وگاو وگوسفند وحتی مرغ درسر راهش قربانی کردند دوازده‌طفل دوازده ساله نیز هریك دستمال قرمزی بگردن بسته درصف مستقبلین ایستاده بودند واین‌دستمال نشانه بودکه آنهانیز برای قربانی‌شدن حاضر شده اند ورودا‌وبشهر بایك‌شکوه مخصوص و مظفرانهٔ بعمل‌آمدشاگردانش را طوری تربیت کردکه هریك نمونهٔ ازعدالت وتقوی‌بودند وازآن به بعدمردم‌نیز ازمعنی مذهب برخوردار میشدند مدت سه مـاه مریدانش روزه گرفتند ونمازهای طولانـی میخواندند حتی‌نماز جعفر طیار رانیز بجا میآوردند وروزی یکدفعه باآب کر وضـو میگرفتند وبالاخره روز های جمعه جمعیت زیادی درمساجد حاضر میشدند .

درهمین‌موقع بودکه صدای ظهور باب درتمام گوشها طنین‌انداز گردید وحجةنیز ازکسانـی بودکه زودتر ازدیگـران درصدد تحقیق برآمد بنابراین یکی ازمعتمدین خود ملااحمد نامی‌را بشیراز فرستاد برای تحقیق امریکه موجب بهت‌وعبرت عامه گردیده بود پس ازمدتی یك‌روزکه حجةالاسلام بتدریس شاگردان اشتغال‌داشت ملااحمد قاصد او درمجلس‌درس واردشد وپس‌از سلام‌دادن ونشستن نامهٔ ازبغل‌خود درآورد وبدست استاد داد .

حجةالاسلام سرنامه‌را گشود وبسرعت مطالعه کرد وفوراً ازجای خود بلندشد وفریاد برآورد اللّه اکبر ودوباره نشست ومجدداً نامه‌را

خواند وباز بلندشد وتکبیررا تکرار کرد پس ازآن برگشت بطرف شاگردان وگفت . « تجسس کردن دلیل پس‌از رسیدن بمقصود عملی است لغو وخجلت آور وتحصیل‌علم درحینیکه انسان مالك موضوع آن‌باشد کاری‌است اجباری‌وبیفایده کتابهارا به‌بندید زیراکه استادکل قیام‌کرده است واخبار آنرا گوش دهیدآفتابی‌که‌باید امتداد حرکت‌را بمانشان‌میدهدطلوع کرده‌وشب‌ظلمانی جهل‌وخطا ناپدیدگردیده‌است» .

پس کلاهی خواست وچون برای‌او آوردند برسر گذارد وعمامه را بدور انداخت وگفت : « برهنه بهتراست ازاینکه با عمامه کبرها پوشیده شود » .

چقدر خجلت‌آوراست که‌عشاق دلداده کلاه‌برسر نداشته‌باشند

بعد شروع کرد باصدای بلند بخواندن نماز جمعه‌که باید بجای تمام نمازهای یومیه وقتی‌که امام غائب ظهورمیکند خوانده شود

پس‌ازآن پاره ازعبادات باب‌را تفسیرنمود وبطریق زیر بگفتار خود پایان داد :

« مقصودی‌که عالم درتفحص آن‌بود امروز بلامانع وبی پرده به دست‌ماآمد . شمس حقیقت طلوع کرده است وچراغهای‌تقلید وتصور خاموش گردیدانظار خودرا متوجه باب‌کنید نه‌بمن‌که یکی‌از بندگان او هستم معلومات‌من درجنب معلومات‌او مانند چراغ خاموشی‌است در مقابل شمس آسمان . خدارا بتوسط‌خدا بشناسید وآفتاب‌را ازاشعه‌اش دریابید . امروز صاحب‌الزمان ظاهرشد وسلطان امکان‌حی است » .

تأثیر عمیقی‌که این‌نطق درحضارکرد بفکرخواننده وامیگذارم تقریباً همین یقین قطعی حاصل نمودند ومباحثه منحصرشد بباب و صفات واقعی او .

چون فوق‌العاده مایل بود که مراتب ایمان خودرا بمولای تازهٔ خود ثابت کند مشهدی اسکندر نامی‌را باصفهان فرستاد و نامه‌های چندی باو داد که بباب تقدیم نماید و برای‌او جواب بیاورد قاصد نیز مأموریت خودرا انجام داد ولی درموقع بازگشت چندروزی درقزوین توقف کرد وبمصیبتی گرفتار شد زیرا که اهالی‌قزوین پس‌از آنکه فهمیدند کیست باکمال بیرحمی اورا بقتل رساندند .

اینواقعه تقریباً درهمان موقعی واقع شدکه باب‌را از راه قزوین وزنجان وتبریز بماکو فرستادند .

همینکه بسلطانیه یك منزلی زنجان وارد شد از حجة نامه‌هائی رسیدکه اولا اجازه دهدکه بزیارت‌او مشرف‌گردد وثانیاً اجازه‌دهدکه ازدست مستحفظین خلاصش نماید امامولایش بهیچ‌یك ازخواهشهای‌او اجازه نداد واکتفاکرد باین مختصر جواب : « عنقریب ما همدیگررا در آنعالم ملاقات خواهیم نمود » .

روز بعد باب وارد شهر زنجان شد سید کاظم زنجانی که سمت استخدام اورا داشت نیزهمراه‌بود مأمورین اورا درکاروانسرای حاجی سیدمعصوم‌که هنوزهم هست منزل دادند . درهمین شب بحکم شاه‌قلیچ خان کُرد که رئیس ایل‌وندها بود مخفیانه باهفده سوار آمد حجة را دستگیر کرد وبطرف تهران رهسپارشد وبابرا نیز شبانه بطرف تبریز حرکت دادند .

علت‌هم این‌بود که امام‌جمعه وشیخ‌الاسلام ازایمان ملامحمدعلی حجة وهواخان متعدد او دفعهٔ دیگر بیطاقت شده عرایض پر از غدر و مکری بشاه‌نوشتند وشاه‌نیز درجواب امربتوقیف نمود .

حجة بمحض ورود بتهران بحضور احضار شد شاه بـاو گفت :

« حجة‌الاسلام دراولین دفعه که تورا دیدم بسیار رفتار تورا پسندیدم و بطوری مجذوب‌تو بودم که هرچه‌میخواستی بدون‌تأمل بتوعطا میکردم اماتو بدست خود خرابی خودرا فراهم کردی وفریفتهٔ این‌سید جوان و نادان شیرازی شدی دیگربتو اجازه نخواهم داد که بزنجان مراجعت کنی وباید همین‌جا بمانی » .

حجة مفصلا بدفاع پرداخت امّاسخنان‌او موردقبول حریف عظیم‌الشأن واقع نشد وبالاخره بشاه قول‌داد که ابداًدرفکرفرار نخواهدبود .

مورخ مسلمان عمداً این تفاصیل‌را بسکوت میگذراند و فقط مینویسد که ملامحمد علی‌را درتهران توقیف کردند درخانه محمدخان کلانتر منزل داشت .

بهرحال هردو مورخ بابی‌ومسلمان موافقند که حجة درتهران‌بود تاموقع مرك محمدشاه وچون نصرالدین‌میرزا بشاهی رسید یکی از عمو های خود امیر ارسلان‌خان مجدالدوله راکه ایشیك‌آقاسی دربار بود بحکومت زنجان منصوب کرد .

درموقعیکه این‌شخص بمأموریت خود میرفت حجة نیز ازتهران فرار کرد ـ میگویند لباس سربازی پوشید ـ وبا دونفر همراه بسرعت بطرف زنجان رفت محمدبیك چاپار ورود اورا خبرداد و کربلائی ولی عطار دوشهر جارکشید وورود اورا اعلان‌کرد .

مجدالدوله حاکم شهر که مردی جبار وبمنتهادرجه ظالم‌بود از آمدن حجة سخت غضبناك شده امر کرد محمدبیك‌را تازیانه زدند و زبان کربلائی‌ولی را نیز بریدند .

مؤلف ناسخ‌التواریخ مینویسد عدهٔزیادی از اهالی زنجان وحتی بعضی از کارمندان دولتی‌نیز تا دومنزلی زنجان‌باستقبال فراری آمدند

و مانند یك فاتحی از او پذیرائی بعمل آوردند و عده زیادی گوسفند بافتخار ورود او قربانی کردند و هیچیك از دولتیان جرئت نداشتند که از او بپرسند برای چه از تهران فرار کرده و بزنجان آمده اما روحانیون از آمدن او بینهایت مضطرب شدند زیرا حجة بدون ملاحظه راجع بمذهب جدید مواعظ و تبلیغات مینمود حتی در بازار نیز هوا خواهانش شروع به تبلیغ نمودند مورخ مسلمان میگوید که تمام زنجانیها چون احمق بودند باین دام گرفتار شدند و فوراً قول خود را تکذیب کرده میگوید فقط اراذل و اوباش بقصد یغما و عدهٔ از مردمان لامذهب دور اوجمع شدند .

ولی باید دانست که عده آنها زیاد بود ناسخ التواریخ تا پانزده هزار قائل است ولی این رقم بنظر من کمی اغراق آمیز است

بهرحال اوضاع برای امیر ارسلان خان خوب پیش نمی آمد و بفکر افتاد که مراتب را بمرکز اطلاع دهد و دستوراتی بگیرد طولی نکشید که دستور رسید و آن عبارت بود از جلو گیری این جنبش و دستگیر کردن ملا مبادا زنجان هم صورت شورش مازندران را بخود بگیرد .

دادن این دستور و حکم آن خیلی آسان ولی اجرای آن بسیار مشکل بود زیرا ملامحمدعلی قضیه را پیش بینی کرده بود و هیچوقت از منزل بیرون نمی آمد مگر با چندهزار نفر همه مسلح بودند حتی روزی هم شجاعت بخرج داده بدیدن امیر ارسلان رفت (۱) وچون کاملا مسلح بود امیر نمیتوانست از او جلو گیری کند و هر کجا که میل

۱ــ ناسخ التواریخ چنین مینویسد .

داشت میرفت حجة مداومت بمواعظ و تبلیغات خودداشت و بهیچکس هم اجازه نداده بود که بمازندران برود و به نیروی ملاحسین ملحق گردد بلکه هرقدر میتوانست افراد رابدور خود جمع میکردوپیوسته در مواعظ این دو آیهٔ قرآن را ایراد میکرد: «ای مؤمنین مال و عیال واولاد نباید سبب فراموشی شما ازخدا بشود (١)»

«ای مومنین وقتیکه شما را بنماز جمعه دعوت میکنند بشتابیدو وخودرا بخداسر گرم کنید»(٢)

در همین موقع حادثهٔ رخ داد که آتش بباروت زد آقا نقد علی زنجانی که خود پهلوان این داستان است چنین‌میگوید: «من‌دراینموقع پانزده ساله بودم وروزهامیرفتم درمسجدنزدملاعبدالعلی‌درس‌میخواندم یك‌شب هردو ازمسجد بیرون آمدیم که‌بمنزل برویم ناگهان‌دروسط‌راه مسلمانی از همسایگان ما که مست‌بود بنای‌هتاکی‌را گذاردو بماید گفت و چاقوی‌خودرا از جیب بیرون آورده مانع عبور ماشد ما آنچه ممکن بود برای آرام‌کردن او بزبان آوردیم ولی ابداً تأثیری در او نکرده و پیوسته ماراتهدیدمیکرد بنابر این من نیز چاقوی خود را ازجیب‌بیرون آورده بسرعت درشکم او فروبردم که‌فریادکنان فرار کرد».

گواهان‌این صحنه‌مردم‌را بر ضدمن تحریك‌میکردند، خوشبختانه پدرم از قضیه آگاه شدو آمدمرا خلاص کرد امامعلم‌مرا توقیف کردند. بس ازچند لحظه درخانه نایب‌الصدر که همسایه مابود هیاهوئی‌بلندشد

١- یاایهاالذین امنوا لاتلهکم اموالکم ولااولاد کم من‌ذکرالله ومن‌یفعل ذلك فاولئك‌هم‌الخاسرون

٢- یا ایهاالذین امنوا اذانودی للصلوة من یوم‌الجمعه فاسعوا الی‌ذکر الله‌وذروا البیع‌ذالکم خیرلکم ان کنتم‌تعلمون

من بالای بام رفتم که ببینم چه خبراست دیدم مسلمانی که از من ضربت خورده دروسط حیاط مانند مرده افتاده است از این مشاهده ترس مرا گرفت فوراً پائین آمدم و برادرم را ازمرگ این بدبخت آگاه کردم و باو گفتم جای ایستادن نیست من فرار میکنم تا این آشوب خاموش شود.

پس ازخانه بیرون آمدم و بطرف شمال شهر حرکت کردم رسیدم بامزاده ابراهیم درآنجا قدری استراحت کردم ناگاه شخصی بمن برخورد که اورا نشناختم ولی او مرا شناخت و گفت : «آقا تقد علی تمام اهالی شهر ریختند بخانهٔ شما ودرصدد تجسس تو هستند» اینحرف موجب ازدیاد وحشت من گردید که دوباره پا بفرار گذاردم تا رسیدم بدهکدهٔ گرد کندی که تقریباً یکفرسخ ونیم ازشهر فاصله داشت و کسی را فرستادم که اززنجان برای من خبری بیاورد پس ازمدتی خبر آورد که مجروح بهتراست من مدت شش روز دراین دهکده ماندم و خبر یافتم که فراشان حکومتی درخانه ها بجستجوی من پرداخته اند واز پدرم صدتومان بعنوان جریمه ودویست تومان هم وجه ضمانت شخص مرا گرفته اند.

عمارت بیرونی ملامحمدعلی حجة را نیز تفتیش کرده بودند حجة مبلغ سی تومان توسط سید جلیل پدر سید اشرف برای مخارج مجروح فرستاده بود.

وبعدهم درصدد استخلاص ملاعبدالعلی معلم من برآمده بودکه بی جهت توقیف کرده بودند کاغذی هم بحاکم مینویسد که او را رها کند اما حاکم اعتنائی نمیکند پس حجة میرزا جلیل را بامبلغی پول نزد حاکم میفرستد همینکه بدارالحکومه میرسد فراشان و سربازان مانع ورود اومیشوند.

میرزا جلیل ازاین حرکت متعجب شده میگوید بچه حق مانع ورود فرستادهٔ حجة میشوند؟ فراشان بهتاکی میپردازند جلیل کارد رااز کمر کشیده بطرف آنها حمله میکند وامداد میطلبد بابیان فوراً میروند و درب محبس را میشکنند وملاعبدالعلی را مظفرانه میآورند.

بااین حال دیگر اصلاح امکان نداشت فردای آنروز علما اجتماع کرده بدارالحکومه رفتند وحاکم را ترغیب وتحریص کردند که بایددر این موقع سخت ایستادگی کرد ودونفر پهلوان نامی زنجان یکی اسدالله و دیگری شیخ علی نیز آمدند واجازه خواستند که بروند حجة را درمیان هواخواهانش دستگیر کنند پیشنهاد آنها پذیرفته شد اماعلماطریقهٔ حزم واحتیاط را پیش گرفتند و گفتند که بابیها در موقع نماز اسلحه را کنار میگذارند باید این موقع را مغتنم شمرد ودوپهلوانرا بهمراهی سی یاچهل نفر مردمان باعزم مسلح فرستادند وتصور میکردند که درمقابل یك چنین حمله ناگهانی بابیان غیر مسلح کاری نخواهند کرد و حجة بسهولت دستگیر میشود.

پهلوان اسدالله و پهلوان شیخ علی زره پوشیده کامل السلاح با همراهان بمسجد هجوم آوردند.

اما بابیها نیز محض احتیاط پاسبانانی گماشته بودند چه میدانستند که مسلمانان درصدد انتقام خواهند بود ودراطراف مسجد قراولان مسلحی گردش میکردند.

این قراولان مسلمانهارا دیدند که بمسجد نزدیك میشوند میرصلاح که یکی از بابیان پاسبان بود بانك بر آورد «پهلوان بکجا؟» مسلمانان چون او را تنها دیدند باستهزا باو جواب دادند: «میرویم حجة شما را دستگیر کنیم وببریم نزد علما».

میرصلاح ازاین توهین خشمگین شده فریاد جنگی بر آورد: «یا صاحب‌الزمان» فوراً بابیان با شمشیرهای کشیده بطرف او آمدند میرصلاح به پهلوان اسدالله حمله کرد وضربتی برسراو زدکه پهلوان باسپر دفع کرد ولی بلافاصله بزمین خوردوصورتش خون آلود گردیدمسلمانان ازمشاهده این احوال فرار اختیار کردند میرصلاح مجروح رابردبمنزل وعمهٔ خود راپرستار اوقرارداد که زخمش را معالجه کند .

مسلمانان درموقع بازگشت بیك نفر بابی برخوردند موسوم به شیخ علی بك اورا گرفتندوپس از آزار واذیت بسیاری بردندبدارالحکومه امام‌جمعه درآنجا حاضر بود بمحض مشاهدهٔ این بیچاره از فرط خشم قلمتراشرا از قلمدان بیرون آورده درچند جای شکم اوفرو برد .

بیچاره شیخ‌علی اولین قربانی این جنك برادر کشی واقع‌شد .

حکومت وعلمانامه‌هائی‌بشاه نوشتند ومراتب وحشت‌وبلاتکلیفی خود را بعرض رسانیدند شاه نیز که تازه ازجنك مازندران خلاص‌شده بود وملاحظه کردکه دریکنقطهٔ دیگر کشور شورش بر پا شده باصرار صدراعظم واعلان جهاد ملاها حکم کرد که تمام بابیها را بکشندو اموالشان را غارت کنندروزجمعه سوم‌رجب‌بود که‌این حکم‌بزنجان‌رسید فوراً جارچیان ببازارآمده فریاد بر آوردند «ای مسلمانان حکم علما و اعلیحضرت است هرکس میخواهد دارائی وعیال‌واولاد وخیالش محفوظ بماند باید بلافاصله ازبابیان جدا شده درطرف مغرب‌شهرمنزل‌کندپس از دویا سه روز دیگر نیروی دولتی خواهد رسید وتمام کفار را بقتل میرساند» .

از این جا همهمهٔ غریبی درشهر پیدا شد مسلمانان دیوانه‌وار بهر

طرف میدویدند وزن وبچه وقسمتی از اثاثیهٔ خودرا میبردند وبایك حالت آمیخته بجنون آمد ورفت میکردند وگریه وزاری مینمودند وموفق بانتقال منازل و تمام اثاثیه خود نمیشدند خانوادهها بود که از یکدیگر جدا میشدند پدران پسران را ازخود دور میکردند. زن ازشوهران دوری میجستند. کودکان ازمادران میگریختند. خانهها بالتمام متروك ماند. عجله وشتاب بحدی بود که بوصف درنیاید. حاکم نیز مأمور بقراء وقصبات فرستاد که مردم را بجبر وقهر برایجهاد حاضر کنند دوفوج کهاز آذربایجان عازم تهران بود در زنجان توقف کرد و آمادهٔ جنك شد.

بابیها نیز بیکار نمانده تشکیلاتی میدادند وخود را آمادهٔ دفاع میکردند حجة پیوسته بآنها نصیحت میکرد که شمادرصدد حمله نباشید بلکه همیشه درفکر دفاع باشید و بآنها میگفت: «ای برادران از من خجلت نکشید تصور نکنید که چون شما تابع صاحبالزمان هستید بایستی عالم را باضرب شمشیر فتح کنید. نهقسم بخدا همه شماراخواهند کشتواجساد شما رادرآتش خواهند سوزانید وسرهای شماراشهر بشهر خواهند گردانید تنها فتحی که دراین جنك برایشما میماندعبارتاست ازقربانی کردن عیال واولاد ودارائی خودتان. خداوند همیشه خواسته است درهرزمان خون شهدا روغنچراغهایمذهب باشد البته شما آزار واذیتهائی که درمیان آنها شهدای مقدس مازندران جان دادند شنیده اید آنها را کشتند برای اینکه میگفتند وعقیده داشتند که صاحبالزمان ظهور کرده است پس بشما میگویم هرکس تحمل آزار وشکنجه های طاقت فرسا را ندارد برود بطرف دیگرشهر زیراکه ماهمهشهیدخواهیم شد آیا مولای ما دردست آنها اسیر نیست؟».

خلاصه بابیها درتمام چهار راهها سنگر بستند ودارای سی و یك سنگرشدند و اشخاصیکه مأمور دفاع این سنگرهاشدند شمارهٔ آنها برای‌هر سنگری بسه واحد میرسید یعنی سه دفعه نوزده ویك واحدهم که نوزده نفر باشد مأمور تهیه آذوقه شد هر سنگری در موقع هجوم دشمن باید فریاد مخصوصی بر آورد تا دانسته شود که بکدام طرف بلافاصله، باید قوه رسانید.

یکواحد هم از اشخاص عالی‌مقام مأمور تفتیش گردیدکه همه‌روزه ازجریان وقایع گزارش دهد این‌نوزده نفر ناظر موسوم‌شدند برسولان زیرا که کار آنها رساندن اخبار و احکام بود.

ملامحمدعلی حاجی احمد زنجانیرا نایب خود قرار داد وحاجی عبدالله خورده فروش رانایب‌مردم و حاجی عبدالله نانوا را حاکم محل نامید و عبدالباقی را رئیس احتساب کرد و باو لقب میر سیاره داد و مشهدی سلیمان رئیس التجار را وزیر ومشاور خود قرار داد درهمین موقع بودکه بازار را آتش زدند و برای من ممکن نشد که علت آنرا بدانم مسلمانان و بابیان هردو این عمل‌را تقبیح میکنند ولی این نکته محقق است که بابیها کاملا تهیه آذوقه خودرا دیده‌بودند وازاین‌احتراق زیان چندانی بآنها نرسید.

باری مابین دو دسته مخالف گاهی بر خوردی میشدکه از هر دوطرف تقریباً چهل‌نفری مقتول‌میگردید مابین مسلمانان مقتول اسدالله که‌یکی ازسواران گرجی امیر بود نام میبردند که با پنج زخم هلاك شد واسدالله نام دیگری پسر خواهر حاجی داداش تاجر و سید حسن شیخ‌الاسلام طارمی مسلمانان نیزیکنفر بابی راکه ازحیث‌نیرو وشجاعت معروف وموسوم به آقا فتحعلی شیخی‌بود اسیر نمودند وبلافاصله بفتوای

آقا سید محمد مجتهد و حاجی میرزا ابوالقاسم مجتهد و حکم حاکم بقتل رسید

در این موقع حادثهٔ دیگری رویداد که من ندیده ام هیچیك از مورخین مسلمان از آن ذکری کنند و آن این است که سیدعلیخان رئیس نیروی دولتی که مردنیك فطرتی بود در صدد بر آمد که ایـن جنك را بدون خونریزی و با ملایمت خاتمه دهد بنا براین رفت باردوی بابیها و با حجة خلوت کرد و مدت پنج ساعت خلوت آنها بطول انجامید میگویند سیدعلی خان ایمان بباب آورد و باردوی خود باز گشت و بافسران امر کرد که در صدد حمله ببابیان نباشید که اینها از دوستان تازهٔ من هستند.

علماء و حکومت بشاه شکایت کردند شاه نیز امر بتوقیف اوداد و بجای او محمدخـان امیر تومان را معین کرد که فوراً با هفت فوج سرباز بطرف زنجان رفت قبل ازورود او بزنجان بابیهابفرمان میرصلاح و میر جلیل (بعضی میگویند میرزا رضـا) ارك علی مراد خان که در وسط شهر بود تصرف کردند و در آنجا مقداری آذوقه و اسلحه ذخیره گذاردند و پاسبانی برای حراست آن گماشتند و آنرا تا موقع مرك ملامحمد علی در تصرف داشتند که بالاخره حسنعلی خان گروسی سرتیپ بافوج خود آنجارا تصرف کردومدافعین آنرا کشت.

تصرف ارك ملا محمد علی را کامـلا مغرور کرد و بمیر صلاح امر کرد که برود امیرزا زنده یا مرده بیاورد میر صلاح با همراهان بدار الحکومه حمله برد اما محمد تقی خان سرهنك توپخانه و علـی قلیخان پسر نصرالله خان و مهدیقلی خان خمسهٔ و بیوك خان پشت کوهی هر چهار باکسان خود بهمدستی فراشان حکومتی بیـرون آمدند بـرای

ردحملهٔ مهاجمین جنك رو بشدت گذارد عبدالله بیك کنگاوری تفنگی بطرف میرصلاح خالی کرد گلوله بسر او اصابت نمود و فوراً هلاك شد بابیها ازمشاهده اینواقعه عقب نشینی اختیار کردند و بلانتیجه بر گشتند .

در این جنك بیست نفر مسلمان کشته شد که از آنجمله علی خان بیك ملایری و نورمحمد فراش بود .

پس از اینواقعه چند روزی طرفین ساکت ماندند تا نیروی تازهٔ برای مسلمانان رسید وروز بیستم رجب بود که صدرالدوله نوادهٔ حاجی محمد حسین خان اصفهانی رئیس سوار خمسه با توابع خودش که اهل سلطانیه بودند رسید و دوم شعبان سید علی خان فیروز کوهی با دویست نفر سوار وارد شد و شهباز خان مراغهٔ نیز با دویست سوار رسید ومحمدعلی خان شاهسون افشار و کاظم خان رئیس قشون افشار باعدهٔ زیادی وارد شدند وبالاخره در پنجم شعبان محمد خان خوئی با پنجاه نفر توپچی ودوتوپ و دو خمپاره انداز وارد و قشون امدادی تکمیل شد نیروی دولتی بدینطریق تقویت یافت وسنگرهائی درمقابل سنگرهای میرزا فرج‌الله و قلعهٔ ولی محمدخان درست کردند و بالاخره روزبیستم شعبان میرزا سلطان قور خانه و عبدالله سلطان سنگرهای مشهدی پیری را با نقب و باروت درهم شکستند .

امیر ارسلان خان و میرزاابراهیم خان سرتیپ خمسهٔ وصدرالدوله و شهباز خان و محمدتقی خان و سید علی خان وسایر سرداران بالاتفاق یورش بردند. درمیان مسلمانان یکنفر قراچی بود ازقبیلهٔ که ترکمانان آنراکولی میگویند این قراچی رفته بود در بالای بام طبقهٔ دوم مسجد جمعه که درست در مقابل خانه های مسکونی بابیها بود ودرآنجا دیواری را که سنگر کرده بامهارت بطرف بابیان تیر اندازی میکرد و

آنهارا کاملا بزحمت انداخته بود .

نورعلی که یکی از تیراندازان ماهر بابی بود آمد عقب دیواری در مقابل قراچی کمین کرد و با یکی از رفقایش مدتی بملاحظه تیراندازی او و حرکات قراچی پرداخت تا فهمید از کدام تیرکش تیر میاندازد و کجا دوباره تفنگش را پر میکند و فوراً یکی از تیرکش ها را که دانست حریف در پشت آن مشغول پر کردن تفنك است نشانه رفت و تفنك را خالی کرد از سکوتی که بعدها رویداد معلوم شد که تیر کاملا به نشانه خورده است نورعلی حسنعلی خان عموی بیوك خان طارمی پشت کوهی را نیز کشت .

از سایر مسلمانان نیز بسیاری کشته شدند ولی میدان جنك را در تصرف داشتند .

چون طرفین خسته شدند چند روزی متارکه کردند و فقط از عقب سنگرها گاهی بهم دیگر تیراندازی میکردند از بابیها نیز عدهٔ زیادی کشته شده بود ولی در نظر آنها چندان اهمیتی نداشت و بجرئت وشجاعت آنها لطمه وارد نیاورد هر یك از رؤسای آنها که کشته میشد فوراً دیگری جای او را میگرفت و خاطرهٔ شخص ما قبل خودرا محو میکرد .

کسانیکه دراین جنك بیشتر شجاعت بخرج دادند یکی علی اصغر بیصاحب بود باغبان میرزا رضا این نام بیصاحبی را باین جهت باو داده بودند که قبل از این حوادث روزی بادست خود گوزنی را که متعلق به حکومت بود و گاهی بوسط شهر می آمد واسباب اضطراب کسبه و تجار میشد گرفت و کشت و با دوستانش مصرف نمود کسان حکومت اورا گرفتند وبسختی تازیانه زدند وهرقدر از او استنطاق کردند که باکی

رابطه دارد و اقوامش کیانند و اربابش کیست تنها جوابی که‌میداد‌این بود که من بیصاحبم .

دیگر از این مقتولین شجاع میرصلاح بود که دارای‌صدای رسای طنین اندازی بود که ازخیلی جاهای دور شنیده‌میشدو آنراهم‌دیدیم که چگونه کشته شدمیگویند مجدالدوله که دریك فرسخی شهر درازدها ده منزل داشت همیشه از صدای اودرزحمت بود وچون کشته‌شد علی‌اصغر کفاش‌جای اوراگرفت که‌از حیث‌شجاعت براو برتری‌داشت .

بخشعلی آسیابان‌نیزیکی‌ازشجاعـان‌بوداوهم‌درموقعی که برچمی از مسلمانان گرفته وبسنگر خود میبرد مقتول گردید .

خلاصه‌جنك بطول انجامید و دولت‌مضطرب‌شده‌مصطفی‌خان‌قجر برادر کشیکچی باشی را مأمور کرد که بعجله بزنجان برود و مسئولیت خطرناکی که‌افسران بعهده گرفته‌اند خاطرنشان نمایدواز تعلل‌وتسامح ملامت وتهدیدشان کند .

مصطفی‌خان‌مأموریت خودرا بدرستی انجام دادو حرفهای‌مؤثرش حرارتی در رفقای مسلحش ایجاد نمودوتصمیم گرفتندکه شکستهای خودرا جبران کنند وازمرك میرزا فرج‌الله انتقام کشند .

بنابر این نقبی‌زدند تا زیر مهمترین سنگر بابیان وشب پانزدهم رمضان‌یکساعت‌قبل‌از طلوع آفتاب پس‌ازآنکه تمام مقدمات کارفراهم شد باروت راآتش‌زدند سنگر در هوا بلند وبیست نفر بابی‌کشته شد پس‌فوج‌انجردان بریاست مهدیخان و فوج ازدیادی بریاست عبدالله خان پسر سلیمانخان و فوج شانزدهم وسواران‌خمسه‌یورش‌بردند‌نظرعلیخان ازدیادی ابتداکشته شد و پنجاه نفر از دولتیان نیز بخاك افتادند بابیها

شجاعانه مدافعه میکردند ولی چون عدهٔ دشمن زیاد بود ناچار سنگر را تسلیم کرده بسنگر دیگر رفتند و دولتیان در همین سنگری که تصرف کرده بودند اردو زدند و آنرا سنگر فرج‌الله نامیدند .

معهذا این فتوحات بخواهش تهران جواب کافی نمیداد و اضطراب دولت را آرام نمیکرد میرزا تقی‌خان امیر نظام بی‌اندازه از این امتحان عدم لیاقت قشون خشمگین شده محمد آقای گیلانی پسر حاجی یوسف خان سرهنك فوج ناصریه وقاسم بیك تفنگچی مخصوص شاهرا بزنجان فرستاد وبرؤسای اردو پیغام داد که اگر بفاصلهٔ کمی کسان ملامحمد علی را مغلوب وزنجیر کرده بتهران نفرستید بزودی از عدم‌لیاقت خود پشیمان خواهید شد .

نیروی دولتی معنی این پیغام را خوب فهمید بمحض ورود این دو نفر دست بکاری زدند که بخیال خودشان قطعی باشد و کار بزودی خاتمه پیدا کند واینموقع بیست وسوم رمضان بود .

مصطفی خان‌قجر بافوج شانزدهم شقاقی وصدرالدوله باسواران خمسه وسید علیخان فیروز کوهی بافوج مخصوص خود ومحمد آقای گیلانی بافوج ناصریه وبنی بك یاور با سواران مقدم همه بالاتفاق هم‌رأی شدند که یکدفعه یورش آورند و کارجنك را بپایان رسانند .

بنا براین جنك ازصبح تا عصر طول کشید بپایان تلفات زیادی وارد آمد بخشعلی آسیابان وخداداد وفتح‌الله بك وفرج‌الله بیك کشته‌شدند .

بسیاری از مسلمانان نیز کشته شدند اما ملا محمد علی احساس کرد که عنقریب نیرویش شکست خواهد خورد امر کرد بازار را آتش زدند عدهٔ زیادی ازمسلمانان بطرف بازار دویدند ببهانهٔ خاموش کردن آتش ولی شاید مقصودشان بیشتر فرار از این جنك خونریز وغارت کردن

بازار بود .

بهرحال بابیها با یك حرارت مخصوص وخشم فوق‌العاده باشمشیر های‌آخته به‌نیروی باقیمانده حمله‌ور شدند و سنگرهای از دست رفته را باز بدست آوردند این فتح بابیان متضمن نتایج خوبی بود زیراکه مدت چند روزی رابطهٔ آنها با قلعه علی‌مردان‌خان قطع بود ودسترسی به اسلحه و آذوقه که در آنجا ذخیره کرده بودند نداشتند وچون میدان تصفیه شد وبآذوقه دست‌رسی حاصل نمودند قوتی پیدا کردند و جرئتی برای آنها پیدا شد دراین قلعه توپی را یافتند که حاجی‌قاسم شمشیرساز برای آنها باآهن ساخته اما خیلی سنگین بود وچرخ هم‌نداشت یکنفر بادکوبهٔموسوم بسیدرمضان‌واداشت که آنرا بدوش وی گذاردند و آورد تا اولین سنگر ونصب کردند وبلافاصله بآزمایش آن‌پرداختند وگلوله‌های توپی که ازطرف دشمن بسنگرهای آنها ریخته شده بود جمع کردند و اسبی را در اردوی دشمن‌نشانه کرده با توپ‌زدندمسلمانان ازاین‌مهارت وصنعت آنما مبهوت شدند.

روز هشتم شوال باز نیروئی برای اردوی دولتی رسید و آن عبارت بود ازسه‌هزار نفر فوج قراولان وشقاقیها با شش‌توپ ودوخمپاره انداز که بریاست محمد خان بیگلربیگی سرتیپ قراولان و موسوم به میرپنج وارد شدند .

قاسمخان برادرزادهٔ فضلعلیخان قراباغی‌وارسلان خان‌یاورخرقانی و علی اکبر سلطان خوئی نیز در همانروز با عدهٔ زیادی از سربازان وارد گردیدند .

بیگلربگی بدون اینکه بگذارد قشون ابوابجمعش استراحتی

کنند فرمان داد که یکدفعه از دوطرف بابیها حمله‌ور شوند این حمله مقرون بموفقیت گردید وملامحمد علی شکست را قطعی دید پس تدبیر جنگی خوبی بکار برد .

توضیح آنکه تمام کوچه‌هائی که بمحلهٔ اصلی اومنتهی میشد همه را با سنگر مسدود کرده بود و سنگر ها متعاقب یکدیگر ساخته شده بامسافت کمی برای اینکه مدافعین بتوانند در موقع لزوم بآسانی عقب نشینی کنند و برای اینکه در موقع عقب نشینی از آسیب گلوله های دشمن محفوظ باشند دیوارهای خانه‌هائی که بکوچه متصل بود سوراخ نموده بطوریکه بابیها بتوانند از این خانه‌ها براحتی آمد وشد نمایند واز آتش دشمن کاملا محفوظ باشند بنابراین بمدافعین سنگرهای جلو فرمان داد شجاعانه مقاومت نمایند تا موقعیکه اعلان عقب نشینی داده شود وازهمین خانه‌ها بسنگر بعد برگردند

در یکی از این خانه ها مقدار زیادی از غنائمی که قبلا بدست آورده بودند خرمن کرد ومقداری هم در کوچه ها ریخت و بعد اعلان معهود را داد بابیان سنگر اول را تخلیه کرده عقب نشستند .

مسلمانان فوراً سنگرخالی‌راتصرف کرده وچون‌بالای آن‌رسیدند نظرشان بغنائم افتاد یعنی بدامی که برای آنها گسترده شده بود پس گوش بهیچ فرمانی ندادند مگر بهوای نفس خود بنابراین بابیان را فراموش نموده با شتاب بجمع آوردن غنائم برداختند

در حینیکه کاملا سرگرم غارت بودند بابیان برگشتند و یك کشتار مخوفی از آنها نموده دو باره مواقع از دست رفته‌را بتصرف آوردند .

از این تدبیر کاملا برای سرداران مسلمان حالت ضعفی رویداد وچنین بنظرشان آمد که باین اندازه مقاومت و پایداری رسیدن بمقصود مشکل است بعلاوه برای چه این قدر بخود زحمت دهند و برای چه حیات خود را بخطر اندازند البته دلشان برای سربازان نمیسوخت وفقط بفکر خود بودند .

آیا قلعه شیخ طبرسی مازندران برای آنها سرمشق نیست ؟ و آیا نمیتوان حیلهٔ بکار برد ؟ و آیا ممکن نیست باقسمهای غلاظ وشداد بابیان را قانع کرد ؟ وهمینکه بیفکران تسلیم شدند همه را یکباره طعمهٔ شمشیر نمود ؟

این افکار درخاطر بیگلربگی دور میزد که عزیز خان مکری آجودانباشی که ازطرف شاه به تفتیش میرفت برای تبریك گراندوك وارث روسیه بزنجان رسید بیگلربگی افکار خود را باو گفت و مشورت نمود عزیزخان رأی اورا کاملا تصدیق کرد بنابرین چند نفر بابی محبوس را باردوی بابیه فرستادند و نامه های تملق آمیز پر از مکر و غدری برای حجة نوشتند .

میرزا حسن خان امیر نظام برادر امیر نظام که در همین موقع از آذربایجان بتهران میرفت وارد زنجان شد وبدو رفیق خوداز سیاستی که بکار برده بودند تبریك گفت وجنبه تملق و وعده و نوید و قسمهای غلاظ و شداد نامه ها را بیشتر کرده فرستادند اما بطوریکه مورخین مسلمان میگویند نتیجهٔ ازاین کارعایدشان نشد .

بابیها برعکس میگویند سرداران قرآنی را امضا کرده نزد حجة فرستادند و قسم خوردند که حیات آنها را ضمانت کنند حجة گفت

اینها همه حیله و مکر است نظیر آنچه در مازندران بعمل آوردند معهذا مجبوديم قسمهای آنها را باور کنیم نمیتوان این قسمهای غلاظ و شداد را دروغ پنداشت اما برای اینکه حیاط جنگجویان شجاع را به مخاطره نیاندازد و کلائی از پیرمردان و اطفال انتخاب کرده باردوی دولتی فرستاد .

این جمعیت دوباره قرآن را برداشته نزد امیر بردند.

امیر از مشاهدهٔ این جمعیت متعجب شد و از آنها توضیحاتی خواست میر صالح که پیر مردی بود و دارای ریش سفید باصدای بلند گفت: «جمعیت ما اعتمادی بسوگندهای تو ندارد »

امیر گفت : « واقعاً شما شرم ندارید» که نسبت بقدرت مشروع اعلیحضرت طغیان کردهاید حالا هم آمدهاید بمن توهین میکنید وخیال میکنید که بمقصود خود موفق خواهید شد»

«مشهدی اسمعیل قزوینی جواب داد بیشرم کسانی هستند که مدعی چوپانی گلهٔ محمد هستند و چون چوپان حقیقی ظاهر شود آنها برضد اوبرخاسته مانند سگان عوعومیکنند ».

امیر از این گفتارغضبناك شده امر کرد همه راتوقیف کنندوحکم کرد که ریش صالح را مقراض نمایند و بدینطریق او را باردوی بابیه بازگشت داد اما سایرین را امر کرد که بدنشان را عریان کرده شیره مالیدند و در وسط آفتاب تسلیم زنبوران و مگسان کردند و چون شب شدهمه راکشت .

حجة چون خبر اینواقعه را شنید مؤمنین را جمع کرد و گفت «ای برادران من ما تمام شرایط انسانیت را بجاآوردیم و هر چه در

امکان داشتیم بعمل آوردیم برای اینکه این اشخاص گواهی خدا را بفهمند. ما همه میدانیم که در وجود این کارکنان دولتی ذرهٔ فکر عدالت نیست و هنوز نفهمیده‌اند که برای چه ما اینطور خونهای خود را میریزیم و جانفشانی میکنیم از امروز باید رفتار خودمانرا تغییر دهیم و بجای دفاع که تا کنون دستور خود قرار داده بودیم بحمله بپردازیم و باکمال افتخار در راه خدا جان سپاریم »

« اما چون جنك صورت دیگری بخود میگیرد من اجازه میدهم بکسانیکه فی‌الجمله تأملی در قلب خود احساس میکنند فرار کنند و پنهان شوند خداوند از آنها باز خواست نخواهد کرد زیرا که تاکنون در راه او پافشاری کرده‌اند و همینقدر برای آنها کافی است ».

چندنفر ازبابیان موقع‌را مغتنم‌شمرده شبانه فرارکردند وعدهٔ شرمنده ازضعفی که بروزداده‌بودند فردای آنروزمجدداً باردوبازگشتند بعضی‌راهم اهالی دیزج گرفته تسلیم توکل‌خان نمودندکه آنهارا آورد وتسلیم امیر نمود وپارهٔهم خوش‌بخت‌تر ناپدید گردیدند.

خلاصه این‌دومسافر چندروزی‌درزنجان توقف کردند بامیداینکه درامر قصابی بابیان تماشاچی باشند وچون‌کار بروفق میل‌آنها صورت نگرفت دوباره رأی دادندکه ازنو جنك باید شروع شود.

بنابراین میرزاعبدالله بسنگر ملابرات حمله‌کرد وسنگر ملاولی را نیز اززیرنقب زدند فوج قراولان شروع بحمله کرد وفوج مخبران‌و فوج شانزدهم شقاقی‌نیز بمعاونت آنها پرداختند.

فوج‌مخبران سنگر ملاولی را تصرف‌کرد وپسر حاجی عبدالباقر زنجانی‌را دستگیر کردندکه بحکم‌عزیزخان بلافاصله بقتل‌رسید معلوم

نشد بچه‌علت فوج شانزدهم شقاقی دراینموقع وحشت‌زده فرار کرد و سایر مسلمانان نیزاز آنها تقلید کرده وجنك بضرر دولتیان تمام‌شد .

عزیزخان رئیس اینفوج راکه موسوم بابوطالب‌خان بود توقیف کرد وبقدری تازیانه‌زد که مشرف بموت گردید وبعدباتوسط امیرارسلان خان‌مستخلص گردید .

اینخبار بتهران رسید شاه بی‌اندازه عصبانی شده بتصور اینکه صدرالدوله‌وسیدعلیخان فیروزکوهی ومصطفی‌خان‌سرتیب فوج‌شانزدهم شقاقی، بوظیفهٔ‌خود عمل نکرده‌اند صدرالدوله‌را معزول کرد وسرتیپی سواران خمسه‌را داد بفرخ‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی وبرادر همین سلیمان‌خان که بعد خواهیم‌دید چگونه نعش‌بابرا شبانه بدربرد وخود نیز باشمع آجین ودرمیان شکنجه‌های سخت جان سپرد .

فرخ‌خان چهاردهم‌ماه ذی‌قعده بزنجان واردشد وخبرمرك پدرش درهمین‌روز باورسید سه‌روز متوالی به‌تشریفات تعزیهٔ پدر پرداخت و بعد باکمال رشادت شروع بجنك‌نمود علیخان پسرعزیزخان آجودان باشی سرهنك فوج چهارم تبریزهم باقشون ابوابجمعی خودآمد وبا‌و مساعدت‌شایانی کرد درهمین‌موقع‌حسنعلی‌خان(۱)سرتیپ‌قشون گروسی نیز باسربازان خود رسید ومرادخان بیات نیزبافوج زرند باین‌دوافسر ملحق گردید .

اولین فکری‌که بخاطرشان رسید ومقرون بانسانیت بود عبارت از آزادگذاردن یك‌سمت محلهٔ بابیهابوه تاهرکس ازسوارشدن براین کشتی‌تاریخی پشیمان‌است بتواندبدون‌اضطراب فرارکند ناسخ‌التواریخ

---

۱ – حسنعلی خان بعدهاازطرف دولت ایران‌درفرانسه سمت وزیر مختاری داشت تاکنون پنج یا شش‌سال‌است که در تهران مرده و این اواخر لقب امیر نظام داشت

میکوید بابیها بهترازاین چیزی ازخدا نمیخواستند ولی قضیه اینطور نیست بلکه این افسران میترسیدند که متجددین را بناامیدی مجبور نمایند وعاقبت وخیمی پیش آید چه میدانستند آدمهای ناامید خطرناك میشوند بالاخره جنك شروع شد وبابیها باکمال رشادت دفاع میکردند وتدابیری که تاکنون بکاربرده بودند بازهم تکرار کردند اموال زیادی در کوچه‌ها ریختند وهر کس برای غارت میآمد میکشتند.

درهنگامیکه آتش جنك بمنتهادرجه شعله‌ور بود کاغذی ازمیرزا تقی خان امیرنظام بفرخ خان رسید باین مضمون « شنیده‌ام که دراین جنك رشادتهائی بروزداده امیدوارم همینطور بفعالیت خود ادامه‌دهی وچون برگشتی درپاداش مقامت بمراتب رفیع‌تر خواهد شد ».

دراین جا من باموِرخ بابی پرانتزی بازمیکنم برای بیان واقعهٔ که چون واقع شد چنانکه عادت مسلمانان است دهان بدهان انتشار یافت وفوراً یکصورت بدی بخود گرفت که بوی شهوت از آن میآید وآن چنین است:

ناسخ‌التواریخ نقل میکند که درموقع یکی ازجنگها دوشیزهٔ جوانی بسن پانزده الی شانزده ساله دریکی ازسنگرها کشته شد وفقط اشاره باین واقعه میکند ودیگر چیزی اضافه نمیکند ولی خبر بابی میگوید که حقیقت واقعه این است که یکی از شاگردان حجة که پیرمردی بود فوت شد ودودختر جوان ازاوماند یکی زینب خانم ودیگری شاه‌صنم خانم زینب ازحجة درخواست کرد که داخل جنك شود حجة پس از چندین بار ممانعت بالاخره باصرار دختر تن در داد لباس مردانه باوپوشانید ونام اورا رستم‌علی گذاردند یکروز که مسلمانان حمله بسنگری کردند که

رستم‌علی نیز جـزء مدافعین آن بود پس‌از زدوخورد زیادی مسلمانان عقب‌نشینی اختیار کردند رستم‌علی ازسنگر بیرون آمد و آنهارا تعقیب نمود وقتیکه رفقایش صدازدندکه برگردد ناگهان ازهرطرف باوشلیك شد ودختر جوان باجراحات زیادی جان سپرد

اینك بازسخن‌را بمؤلف ناسخ‌التواریخ وامیگذاریم که میگوید موقعیکه کاغذ امیرنظام بفرخ‌خان رسید باندازهٔ مسرور شدکه بوصف درنیاید وازشدت شادی حالت جنونی‌باو دست‌داد وچون درنظرشخص دوم کشور قـرب و منزلتی پیداکرد برآن شد که شجاعت و رشادت بیشتری بروزدهد تابیالاترین مقام اجتماعی نائل آید .

درحینیکه این‌افکار درمغزاو دورمیزد شب پانزدهم ذیحجه بود چندنفر ازاو درخواست ملاقات کردند وخودرا فراریان ازاردوی بابی معرفی نمودند اینها عبارت بودنداز علیقلیخان پسر نصراللّٰه‌خان خمسهٔ وکربلائی شعبان وچندنفر دیگر ومقصودشان این‌بودکه تدبیرجنگـی بکاربرند بنابراین بفرخ‌خان پیشنهاد کردندکه مامیتوانیم شمارا ازیك راه‌خلوت بااطمینانی ازطرف، دروازه‌قزوین راهنمائی کنیم وببریم تاخانهٔ ملامحمدعلی ودراینصورت دستگیری‌او برای‌شما سهل‌است فرخ‌خان که جوان بی‌تجربهٔ بود این پیشنهاد را پذیرفت زیراکه انتظار آتیهٔ درخشانی‌را داشت پس یکصدنفر سوارزبده انتخاب‌کرد وباعلی‌قلیخان وکربلائی شعبان وسایرین براه‌افتاد بابیهاکه ازقضیهٔ‌تدبیر آگاه بودند چندسنگررا تخلیه‌کردند فرخ‌خان‌باسواران درکوچه‌های پر پیچ وخم خالی ازسکنه راه میپیمودکه ناگهان بابیها ازهرسمت حمله‌ور شدند و همه را باتفنك بقتل رسانیدند فقط فرخ‌خان با دوازده سوار و دونفر

دیگر که هردو اسمعیل نام داشتند زنده ماندند این‌دونفر اخیر ابتدا بابی شده ودوباره باسلام برگشته بودند.

بابیان این عده‌را دستگیر کرده بردندنزدحجة که نگاه‌غضب آلودی بآنها کرده وبفرخ‌خان بطور عتاب‌آمیزی ناسزا گفت وامر کرد آتش زیادی روشن کردند وآهن در آن سرخ کرده چهل‌جای بدن او را سوزاندند وبعدبامقراض ریزریزش نمودند وسراوراهم بریده باسرهای دونفر اسمعیل دراردوی مسلمانان انداختند این‌بود قول‌ناسخ‌التواریخ اما خبر بابیه قضیه‌را اینطور نقل میکنند:

روزی بحجة خبر دادندکه دونفربابی موسوم باسمعیل مرتکب بیرحمی‌های تنفرآمیزی میشوندوهر سرباز مسلمان که بدست آنها میافتد لب‌ها وبینی آنهارا بریده بااین‌حالت روانه اردوی‌دشمن میکنند حجة هردورا از اردوی‌خود بیرون‌کرد وگفت نورایمان ممکن نیست درقلوب اشخاص قسی‌القلب بتابد بنابراین هردو رفتند وباردوی‌دشمن پیوستند ودرصدد انتقام بودند پس بفرخ‌خان پیشنهاد کردند که باسی نفرسرباز مسلح‌ممکن است از راههائی که میشناسند اورا بخانهٔ‌حجة راهنمائی کنند تااورا دستگیر وبقتل رسانند بنابراین فرخ‌خان‌را بطرف سنگری بردند که مدافعین آن پیرمردان بابی‌بودند وممکن‌بود بزودی تصرف شود امابمحض‌اینکه جنك با این‌سنگر شروع شد نورعلی با همراهانش آمد وفرخ‌خان ودواسمعیل وچندنفر دیگررا اسیر کرد.

چنین‌بنظرمیاید که فرخ‌خان دراین‌شب مشروب‌خورده وسرگرم بود وشاید نورمهتاب‌هم که درنهایت جلوه بود محرك او شده زیراکه پانزدهم‌ماه روشنائی مهتاب طوری است که جاهای دوررا میتوان‌دید.

پیرزنی ازمنزل‌خود بیرون‌آمد ودشمن‌را شناخت وکاردی‌بشکم

رخ‌خان زدکه فوراً افتاد ومرد بعد نعش اورا بردند نزد حجة‌کـه از مشاهدهٔ آن اظهارتأسف کرد .

یکی ازاین دو اسمعیل دستگیر شده خواهرزادهٔ نورعلی بود و نورعلی‌هم ریاست سنگری داشت که علامت فریادآنها سبوح قدوس بود. نورعلی باسمعیل خواهرزادهٔ خود نزدیک‌شده گفت : « ای‌پسر خواهر من تو ازخدا روگردان شدی وشرم نکردی‌که راهنمای دشمنی شدی کـه لامذهب ومخالف باعقیده‌ما میباشد همانا مجازات تـو باید همان مجازات پسرعمرسعد باشد(۱) » وفوراً سراوراببرید وبسنگرخودبرد.

گاهی اتفاق میافتاد که سربازان دشمن نزدیک سنگـرهای بابیه آمده وآذوقه‌را برابرطلا بآنها میفروختند روزی‌یکنفر سرباز آمد و سخریه‌کنان پارهٔ گوشت متعفنی‌را در سنگر نورعلی انداخت و بـانگ برآورد« بگیر میدانم که مدتی است ازاین‌طعام نخوردهٔ مهمان‌من‌باش »

نورعلی نیز فریاد برآورد نزدیک‌شو تابهای گوشت‌را بپردازم وچون سرباز دامن‌نیم‌تنهٔ خودرا گرفت سراسمعیل‌را دردامن‌اوانداخت وگفت : « تونیز بااین‌طعام مهمان‌من باش » .

سرباز وحشتزده فرارکـرد ومسلمانان یقین‌کردندکه بابیهـا گوشت انسانرا میخورند .

خبر کشته‌شدن فرخ‌خان شاهرا بمنتهادرجه متأثر ساخت فـوراً بابیک‌یاور را بادوتوپ هیجده‌لیوری وچهارتوپ دوازده لیوری فرستاد وقتیکه این‌فرستاده بزنجان رسید رؤسای‌قشون جلسهٔ تشکیل دادند و

۱- عمر سعد شوهر خواهر مختار ویکی‌از سردارانی بود که درکربلا با امام حسین‌میجنگید بعدهامختار قیام کرد برای انتقام‌سیدالشهداء و سرخواهرزادهٔ خودرا که با او مخالفت میکرد برید

باهم مشورت کردند ومطابق نقشهٔ که کشیده‌بودند بجنك پرداختند از چهارسمت بسنکرهای بابیان حمله‌ور شدند فوج کروس قلعهٔ علی‌مردان خان را تصرف کرد وفوج چهارم خانه آقاعزیزرا کرفت که نزدیك‌خانه حجة بود وسایرین نیز درصدد تصرف سنکرهای دیکر بودند جنك در تمام روز ادامه داشت .

سربازان کروسی در قلعهٔ علی مردان خان غنائم زیادی بدست آوردند که بابیها از مسلمانان کرفته بودند و یك غارت‌وصف ناپذیری شروع شد .

فوج قراولان بکاروانسرای سنکی حمله برد که محل مستحکمی بود و مدت مدیدی از خود دفاع میکرد یکنفر سلطان و جمعی از سربازان در اینجا کشته شدند ولی مسلمانان چون امیدوار بموفقیت بودند بجنك ادامه دادند تابالاخره آنجا را نیز تصرف کردند و بیست نفر بابی را دستکیر نمودند که بامرامیرارسلان‌خان همه را در نزدیك برج ذوالفقارخان سربریدند .

شب بعد از این جنك چندنفر از بابیان فرار کردند که از آن جمله نجف قلی پسر حاجی کاظم آهنکر سازنده آن توپ آهنی بود و حیدر بقال که مورخ مسلمان میکوید بقدری رشید بود که با بیشتر از پنجاه نفر مقاومت میکرد و فتحعلی شکارچی و امیر سیاره ولی‌اینها نیز دستکیرشدند و امیرارسلان‌خان‌فتحعلی شکارچی ونجفقلی آهنکر را بقتل رسانید و بقیه را حبس کردند و بعداز آخرین فتح همه را بقتل رسانیدند

باوجود همه این قضایا ملا محمد علی باز خودرا جمع میکرد و پیروان را با حرارت ایمان نکاهمیداشت ولی یکروز که با رفقایش

مشغول جنك بود حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله نانوا درپهلوی او گلوله خورده بزمین افتادند و گلولهٔ نیز ببازوی خود او خورد همراهان اورا بلند کرده بردند بمنزل و محرمانه از او پرستاری می نمودند.

بابیها در این موقع بیشتر از ده سنگر در تصرف نداشتند که فلك شعبده باز ماهر نیرنك دیگری بکار برد وغبار بدبختی و عزارا بر سر آنها غربال کرد بآنها خبر رسید که مولایشان در تبریز بقتل رسید از استماع این خبر همه مبهوت شدند و نمیدانستند چه باید کرد ولی بزودی یك حرارت تصور ناپذیری در آنها تولید شد که استراحت رابرای دشمن حرام کردند از هرطرف بروی مسلمانان افتادند و بقدری میکشتند تاکشته شوند یاس ونومیدی شجاعت جنون آمیزی بآنها الهام کرده بود اما افسوس که بینتیجه ماند زیرا آنچه شدنی بود شد و ملا محمد علی فوت کرد. آقا دین محمد وزیر کسان معتمدی را انتخاب کرد و جسد ملا محمدعلی را درهمان اطاقی که جان‌سپرده بود دفن کردند و زمین راطوری هموار ساختندکه اثری از قبر نماند و هیچکس نتواند بدان محل پی برد وبعد سنگرهائی در اطراف‌خانه ساختند و تمام زنهارا در آنخانه جمع کردند و تمام سنگرها را رها به هیئت اجتماع در آنخانه منزل گرفتند

جوانی موسوم بعلی اصغر کفاش چندنفر از رفقارا بدور خود جمع کرد وگفت: «عده زیادی از مابقتل رسید و ساعت قتل ما نیز بزودی میرسدویا زنده دستگیر میشویم و مارا باسارت خواهند برد بنا بر این درهرصورت زنان‌مادرمعرض‌توهین واعمال شرم آورمسلمانان واقع خواهند شد پس بهتر آنست که ما امشب تمام در شیزگان و

زنان خوش صورت را بدست خود بکشیم و برای دشمن باقی نگذاریم مگر کودکان خردسال که دشمن بآنها توجهی نخواهد کرد و پیرزنان و زنان بدترکیب که کسی نتواند چشم طمع بآنها بدوزد » .

نطق این جوان بابیها راحیرت انداخت و با او مباحثه میکردند خبر بعبدالباقی و میرزا رضا و آقا دین محمد رسید فوراً علی اصغر و کسانیکه با او هم رأی بودند احضارنمودند و پس از مختصر ملامت و نصیحت زیاد موفق شدند که آنها را از خیالشان باز دارند .

در همین شب چهل ودونفر زن ازترس کشته شدن بااطفال خود فرارکردند وتابیرون شهررفتند ورسیدند نزدیك باغ کربلائی الله وردی این شخص بااینکه چوپان وبضاعتی نداشت مدت سه روز از آنهاپذیرائی کرد و در زاغهٔ گوسفندان خود محفوظشان داشت ولی چون فقیر و بی بضاعت بود مجبور شد جواهرات آنها را بگیرد و اسب و الاغی تهیه کند که بروند در جاهای مختلفه پراکنده شوند .

باری عدهٔ بابیها روز بروز بطرف نقصان میرفت و جمعیت معتنابهی هم نمانده بود که ازآخرین سنگرخود دفاع کند بنا برقول مورخین مسلمان دراینموقع بالطبیعه بایدصحبت صلح بمیان آید پس میرزا رضا و حاجی محمد علی و حاجی علی شیرازی وسلیمان و دین محمد و حاجی کاظم قلتوقی نامهٔ بامیر و بیگلر بگی نوشتند باین مضمون : « هرگاه شما از تقصیرات مادر گذرید ما نیز دست از جنگ خواهیم کشید و بشماملحق می شویم . » .

امیر خیال کرد شاید باز هم فتح برای او گران تمام شود و از طرفی هم شرع آنها را محکوم بقتل میکند وهیچ معاهده یا پیمانی که

با آنها به‌بندد ارزشی نخواهد داشت و اکرهر نوع خیانتی نسبت بقرار دادبکند قابل ملامت نیست بآنهاجوابهای مساعد داد وبابیها ازسنکرهای خود بیرون آمدند درصورتیکه همه ضعیف ولاغر و رنك از رخسارشان پریده بود .

فوراً سردار و افسران و علما احتیاطات لازمه را بجا آوردند تا سربازان آخرین ارك بابیها را غارت نکنند و این حق شوم و حزنه آور را برای خود محفوظ داشتند تمام زنها را فرستادند بخانه حاجی غلام کدخدای شهر و بمحض اینکه‌زنها حرکت کردند افسران عالی مقام‌شروع بغارت‌نمودند وجز چهاردیوار خانه چیزی‌برجانگذاشتند‌سربازان‌نیز مشغول غارت خانه‌های اطراف شدند .

فردای آنروز بزنان امر کردند بروند بخانه میرزاابوالقاسم‌مجتهد کربلائی حواو کلثوم خانم و زن دیکری بهمین نام نقل کرده‌اند که چون از خانه کدخدابیرون آمدند عدهٔ آنها خیلی زیاد بود و هر کدام یك بقچه یا طفلی را در بغل داشتند و میرفتند تا رسیدند به تکیهٔ میر کریم‌خان و از هرجا عبور میکردند در معرض طعن و لعن و سخریهٔ اهالی بودند وچون‌به‌تکیه‌رسیدند برخوردند بسیصد یا چهارصد سرباز کروسی که چون فهمیدند اینها کیستند با یك نوع پست فطرتی شرم آوری بآنها حمله کردند و دست بغارت آنها زدند صحنه فوق‌العاده رقت بار و خون انکیز شد ولی‌پاسبانان آنها و اهالی زنجان از رفتاری که این سربازان‌بخواهران وزنان و دختران آنها میکردند بغیرت آمده بکروسیها حمله کردند جنك خیلی شدید و وحشیانه بود وبسیاری از زنان و کودکان در این‌جنك تلف‌شدند وبالاخره باقیمانده با مساعدت همشهریانشان از چنك سربازان خلاصی یافتند .

این بدبختها مدت چهار روزتمام در خانهٔ مجتهد محبوس‌ماندند و در معرض عداوت و کینهٔ عمومی و گرفتار گرسنگی بودند، اطفال صغیر بواسطه بی شیری و بی پرستاری مردند یکی از پسران حجة موسوم بمهدی نیز بهمین طریق تلف شد بالاخره روز پنجم کسی از طرف مجتهد آمد وبزنان گفت دسته بدسته باندرون بروند و اظهار ندامت کنند و هرکجا میل دارند بروند .

پس آنها را باندرون وارد کردند که درآنجا نیز مورد طعن و هتاکی زنان مجتهد واقع گردیدند و پس از آن آنچه میل داشتند از آنها یا بغصب گرفتند و یا دزدیدند و بالاخره از این جهنم بیرون آمدند بعضی باقوام خود پناهنده شدند وبعضی هم بدون اینکه راه‌جائی داشته باشد سرگردان ماندند تا بالاخره بیك محلی پناه بردند

محبوسین هنوز در خانهٔ مجتهد بودند که رؤسای قشون بفکر افتادند که جسد حجة را بدست آوردند زیرا که فقط فاتح بودن برای آنها کافی نبود و میل داشتند بجسد دشمنان نیز توهین‌های لازمه را وارد آورند پس باستنطاق بابیها پرداختند و هر قدر شکنجه و آزار بآنها رسانیدند .

از نشان دادن جسد امتناع کردند بالاخره روغن داغ کرده بر سرآقا دین محمد ریختند معهذا حرفی نزد تا اینکه سردارپسر رئیس مرحوم را خواست که بسن هفت ساله بود موسوم بآقا حسین وباتهدید وچاپلوسی موفق شدکه اورا بحرف آورد بنابراین رفتند قبررا شکافتند وجسد را بیرون آوردند وریسمانی بپای آن بستند ودر کوچه وبازار روی زمین کشیدند تا مردم شاهد بی زبان اینهمه فتوحات درخشان را

تماشا کنند عابرین آب دهـان بروی جسد میانداختند وسنك بـاران میکردند وسکهارا روی آن میانداختند وبالاخره بردند درخرابهٔ کهنهٔ انداختند و دوقراول برای حفظ آن گماشتند بـارهٔ مدعی هستند کـه طعمهٔ حیوانات شد و بعضی میگویند که مخلوط با سایر اجساد بخاك سپرده شد و بعضی هـم معتقدند کـه شبانه بـابیها آنـرا دوباره دفن کردند .

بعد از انجام این اعمال روزی شیپور کشیدند برای اینکه قشون مسلح شوند تاسان دیده شود وچون سربازان جمع‌شدند صد نفربابی را آوردند طعمهٔ شمشیر نمودند وحاجی کاظم قلتوقی ومشهدی‌سلیمان را بدم توپ بستند دراینموقع قـاسم بیك تفنگچی وارد شد و حـامل دستخطی بود از شاه کـه شجاعت و فتوحـات شایـان آنهارا تقـدیر کرده بود.

محمد خان بیگلربگی نیز اجازه رفتن بتهران را داشت قبل از رفتن از زنجـان خواست جشن جدیدی برای سکنهٔ شهرفراهم نمـاید بنابر این شصت وشش نفر بـابی رابمیدان‌آورد که بقتل برساند همین که میخواستند شروع بکشتار نمایند ظهرشد وحاجی محمد حسین‌پدر ابی‌بصیر درمیان بابیها شروع باذان گفتن نمود .

سربازان فوج همدان که میبایستی مباشر قتل باشند از اجرای حکم امتناع کردند بعذر اینکـه محکومین مسلمان هستند و شایسته نیست که مبادرت بقتل برادران بیدفاع نمایند بنابر این ازهریك نفـر آنها سه قران گرفتند و دادند بفوج گروس که آمدند و بلاتأمل همه راکشتند .

یك نفر افسر ازصف بابیها آقا نجف عـلی را بیرون‌آورد کـه

شاید ازاقوام او بود که آنهم بعدها درتهران بقتل رسید.

پس ازاجرای قتل تماشاچیان بمیدان مقتولین آمدند بعضی برای تدفین اقوام و دوستان وبعضی هم بخیال توهین و شرارت نقل میکنند که یکنفر مسلمان موسوم بولی محمد نزدیك جسد یکی ازهمسایگانش آمد موسوم بآقا رضا که هنوز رمقی درتن داشت اورا صدا زد و گفت. «اگراحتیاج بچیزی‌داری بگومن همسایهٔ تو‌ولی محمد هستم» مختصر باو اشاره کرد که تشنه هستم فوراً مسلمان رفت و سنك بزرگی را بدست آورد و آمد نزد بدبخت و گفت: «دهانت را بازکن برای تو آب آورده ام» وچون دهانش را بازکرد با این سنك چنان بکله او نواخت که باخاك یکسان شد.

بالاخره بیگلربگی رهسپار تهران گردید وچهل وچهار نفراسیر را باخود برد که مابین آنها پسرمیررضا وحاجی محمدعلی و حاجی محسن جراح بودند این سه نفر بمحض ورود بتهران بقتل رسیدند و بقیه نیز درمحبس مردند.

مظفرالدوله زنجانی مأمور شدکه خانوادهٔ حجة را بشیرازببرد حجة سه زن داشت یکی خدیجه که در موقع جنك کشته شد و دو تای دیگر سلطان خانم همدانی و شاه صنم خانم زنجانی هنوز زنده بودند چهاردختر و دوپسر و دوخدمتکار نیزمانده بودند.

نظربراینکه همشهری بودند یا بجهات دیگر مظفرالدوله با آنها خیلی احترام میکرد و تا شیراز آنها را درکجاوه براحتی برد

چون بشیراز رسیدند جمعیت از شهر برای تماشای اسرا بیرون آمده و متعجب شدندکه چرا اسرا را باین احترام آورده اند بنابراین

بمظفر الدوله بدگفتند وکجاوه ها را بزمین انداختند وزنان را غارت کردند و مسافرین بدبخت را پیاده بشهر واردکردندگویند ناصرالدین شاه منزلی و مستمری برای آنها معین کرد.

فصل هفتم

باب در ماکو - قتل

باب زندگانی(۱) درمحبس و چکونکی آنرا بقام خود تااندازهٔ برای ما شرح میدهد.

من تصور میکنم که شکایات عدیدهٔ اودربیان مربوط باشد بفشار وسختی هائی که گاه و بیگاه از تهران دستور میرسید. همه مورخین خواه بابی وخواه مسلمان نقل میکنندکه باوجود دستورات واحکامات سخت که رابطهٔ محبوس بکلی بایدباخارج مقطوع باشد باز هم باب عدهٔ زیادی از پیروان و اشخاص خارجی را در محبس خود پذیرائی می کرد.

بهرحال نظر باینکه راجع باین قسمت زندگانی باب بکلی دست ما ازمدارك کوتاه است ازروی قسمت های زیرکه من از بیان استخراج کرده ام خواننده قضایارا قضاوت خواهدکرد.

درباب اول از واحد ثانی است:

« چقدر محتجب هستید ایخلق که کل به نسبت بمن در مقاعد »

۱– متنبیین مینویسند بابیها از هر قسمت ایران برای زیارت رئیس خود بآذربایجان میرفتند.

« خود چنان تصور میکنید که دررضای من هستید(۱) و آیتیکه دلالت »
« بر من میکند و آیات قدرة مرا که خزائن آن فطرة اوست باذن من »
« تلاوت میکند بغیر حق اورا درجبلی ساکن کرده اید که احدی از »
« اهل آن قابل ذکر نیست ودر نزد او که نزد من است غیریك نفس »
« که ازحروف حی کتاب من است نیست وبین یدی او که بین یدی من »
« است در لیل یك مصباح مضئی نیست وحال آنکه بمقاعدیکه بتعدد »
« درجات باو میرسد مصابیح متعدده مشرق وما علی الارض که ازبرای »
« او خلق شده بآلاء او متلذذ و از اوبقدر یك مصباح محتجب »

در باب هفتم ازواحد ثانی ذکرشده :

« واخذ ثمرهٔ اسلام نیست الاایمان باو (به باب) وتصدیق باو »
« و حال که ثمره برعکس بخشیده دربحبوحهٔ اسلام ظاهرشده و کل »
« به نسبت باو اظهار اسلام میکنند و اورا بغیر حق در جبل ماکو »
« ساکن میکنند . »

درباب شانزدهم ازواحددوم ذکرشده .

« و از این است که کل شیئی طلب میکند ازخداوندکه درظل »
« ماینسب الی المؤمن باشد نه دونه زیراکه جنت شیئی این است که »

۱- این قسمت ابدا مربوط به بابیها نیست بلکه گویندهٔ ما یا بهتر بگوئیم خدا خطاب بمسلمانان میکند زیراکه ما بعدها درجلد دوم خواهیم دید و همچنین میتوان راجع باین موضوع بکتاب ادله سبعه مراجعه کرد که میگوید: اهل هر مذهبی در اعمال مذهبش پیوسته منظور نظرش رضایت خدا است و میخواهد که اعمالش در نظر خدا پسندیده باشد از طرفی هم نمیتوان خدا را راضی کرد مگر اینکه رضایت خاطر پیغمبر را فراهم نمایند . ولی مسلمانان باب را مهدی موعود محمد نشناختند و این نشناختن هیچ ارزشی نداشت و چون خدا تعلیمات محمد را نسخ کرد بجای آن تعلیمات باب را برقرار کرد پس باب اکنون پیغمبری است که عالم برای آن خلق شده است بنابراین مسلمانی که برای رضای الهی کار میکند مسلما بایست جلب رضایت خاطراورا بنماید

« منسوب الی الله گردد وماینسب الی المؤمن نیست الی الله و اگر »
« راجع بنفس دون مؤمن گردد کل درنار است و از شئون آن اگر »
« چه کل درصقع خود لیس کمثله شیئی باشد چنانچه این حجره که »
« بلا ابواب است وبلاحدود معروفه امروز اعلی غرف رضوانست که »
« شجرهٔ حقیقت دراو مستقر است که گویا ذرات آن همه بندای ذکر »
« انتی انا الله لااله الا انارب کل شیئی میخوانند بر کل حجرات اگر »
« چه مقاعد مرآتیه مطرزهٔ بذهب باشد. »

درباب نوزده ازواحد سوم میگوید .

« ملخص این باب آنکه خداوند ازفضل وجود خود اذن داده »
« که هرکس هرقدر بتواند دربهاء بیان صرف نماید اگر ممکن بود »
« که کل ما علی الارضرا بهاء یك بیان قرار دهد هرآینه اذن از رای »
« اوبوده وثمرهٔ این باب آنکه درنزد ظهور من یظهر الله ملتفت گشته »
« جائیکه درأثر او این نوع حکم است چگونه درنفس او لعل مثل »
« امروز واقع نگردد که قرآنهای الف بهائی مالایحصی در اسلام »
« باشد ومقر منزل او درجبلی باشد که حجرهٔ سکون اوخشت محض »
« باشد اگرچه هرجا که مقر اواست عرش الله بوده وهست چه برسریر »
« عزت باشد چه برفوق طین ولی این ذکر برای استشعار مؤمنین به »
« بیان بود که باصاحب خودنکرده آنچه که محتجبین بقرآن نموده »
« والا ان النور و الظلمه عنده سواء کلیتهما یسبحان بالعشی »
« والابکار. »

درباب دوم ازواحد نهم میگوید :

« وقتیکه مردم فقط اورا سیدی تصورمیکردند بیشتر باواحترام میکردند وچون اظهار کرد رسول خدا هستم شروع کردند به ناسزا

گفتن وحقیر شمردن او» (۱)

ودر باب هشتم از واحد ششم بمسلمانان ملامت میکند که با کمال بی‌صبری درانتظار مهدی موعود بودند وبمحض اینکه ظاهر شد او را محبوس کردند .

وبمناسبت همین افکار است که چون در ماکو محبوس شد نامهٔ مفصلی بمحمدشاه مینویسد که مفاد آنرا شرح میدهیم این نامه (۲) نیز

---

۱ ـ درباب دوم واحد ۹ بیانی که در زیر دست من بود چنین جملهٔ دیده نشد (م)

۲ـ پس ازتفحص زیادی بالاخره موفق شدم که یك نسخه ازاین نامه را بدست آورده وچون طولانی است فقطا کتفا میکنم بدرج همان قسمتهائی که مؤلف ترجمه نموده است (م)

واعترف لدیه بان ماسواهم من الممکنات لدیهم عدم بحت وان اذکر کظل فئی بل استغفرالله و اتوب الیه من ذلك التحدید الکثیر و ان غایة مقام الذاکرین هی عجز البحت لدی ظهور هم وان منتهی رتبة العارفین هـو فقر البحت عند بابهم .

ولذا خلقنی الله من طینة لم یشارك فیها احد و اعطانی مالا بدرکه البالغون ولم یقدران یعرفه الموحدون الا بعجز صرف عند آیة من آیاتی

الا انتی انارکن من کلمة الاولی من عرفها عرف کل حق ویدخل فی کل خیر ومن جهلها جهل کل حق ویدخل فی کل شرفور بك رب کلشئی رب العالمین من عمر کل مایمکن فی الامکان ویعبدالله بکل عمل خیراحاطه به علم الله ویلقی الله وکان فی قلبه اقل ممایحصی علم الله بغضی فیحبط کل عمله ولا ینظرالله الیه ویسخطه وکان من الهالکین لان الله قد جعل کل خیراحاط به علمه فی طاعتی و کل نار یحصیها کتابه فی معصیتی وان الیوم کانی اشاهد فی مقامی هذا کل اهل محبتی و طاعتی فی غرفات الرضوان و اهل غباوتی فی درکات النیران ولعمری لولا الواجب من قبول امر حجة الله روحی ومن هوفی علم الله فداه ما اخبرتك بذلك فوعزته وفضل الله علیه قدجعل الله کل مفاتیح الرضوان فی یمینی و کل مفاتیح النیران فی شمالی بل ان امر الله فی حقی اکبرمن ذلك

انا النقطه التی بهاذوت من ذوت و اننی انا وجه الله الذی لایموت و نوره الذی لایفوت من عرفنی ورائه الیقین و کل خیر ومن جهلنی ورائه السجین و کل شروان موسی علیه السلام

بقیه باورقی درصفحه بعد

مانند سایر آثار ادبی باب مقدمهٔ توحیدی را متضمن است در این‌جاهم باب تمجید شایستهٔ از محمد ودوازده امام میکندکه چنانچه در جلد دوم این کتاب دیده خواهد شد در واقع سنگهای شالودهٔ بیان هستند و فریاد میزند :

«من اثبات میکنم که کل اشیائی که غیر از آنها در عالم امکان»
«هستند درجنب آنها مطلقا فانی میباشند و اگر بتوان ذکری از تمام»
«این اشیاءکرد مثل این است که سایهٔ سایهٔ را وصف کنند و من از»
«خداوند طلب عفومیکنم از حدودیکه برای آنها تعیین مینمایم زیرا»
«که درحقیقت آخرین تمجیدی که میتوان از آنهاکرد این است که»
«اعتراف کنندکه نمیتوان کماهو حقه از آنها تمجیدکرد .»

لماسئل‌الله ماسئل قد تجلی‌الله علی‌الجبل بنور احد من‌شیعه‌علی علیه السلام کماصرح‌بذلك حدیث‌المشهور من‌قمص‌النور وهو والله‌نوری‌لان‌عده اسمی مطابق باسم‌الرب الذی‌قدقال‌الله‌سبحانه واذتجلی‌ربك‌للجبل‌ولاتعظم فی نفسك .

این نامه عربی وفارسی مخلوط است.(م)

خداوند شاهد است که‌مراعلمی نبود زیرا که درتجارت‌پرورش‌نموده بودم ودرسنه‌ستین قلب مرامملو ازآیات محکمه وعلوم متیقنه‌حضرت‌حجة الله علیه‌السلام فرمود تاآنکه ظاهر کردم‌در آن‌سنه‌امرمستورور کن‌مخزون را بشأنی که از برای احدی حجتی باقی نماند.

ودرهمان‌سنه رسول‌و کتاب بحضور آنحضرت فرستادم که آنچه‌لایق سلطنت است در امرحجة‌حق اقدام شود واز آنجائیکه مشیة‌الله برظهورفتنهٔ صماءدهماء عمیاءطخیاءقرار بود بحضور نرسانیده‌اند ومانع‌شده‌انداشخاصی که خود را دولت‌خواه دانسته‌اند تا الی‌الان که قریب‌چهار سالست کماهو حقه احدی بحضور معروض نداشته الان چون اجل‌قریب استوامردین‌است نه دنیا رشحه بحضور معروض داشته شد. قسم بخداوند که اگر بدانی در عرض این‌چهار سال چه‌ها برمن گذشته است ازحزب وجند حضرتت نفس‌را بنفس‌نمیرسانی ازخشیة‌الله الاوآنکه درمقام‌اطاعت امرحجة‌الله برآئی‌وجبر

«بهمین دلیل است که خداوند مرا از گلی خلق کرده است کـه»
«هیچکس را از نظیر آن خلق نکرده است و خداوند بمن چیزی عطا»
«کرده است که بزرگترین علماء در علم خود از درك آن قاصر اند یعنی»
«چیزی که هیچکس بشناسائی آن قادر نیست مگر آنکه کاملا در مقابل»
«یك آیه از آیات من معدوم صرف شود.

«بدان که در حقیقت من رکنی هستم از قول اول. قولی که هر»
«کس آنرا شناخت کاملا خـدا را شناخته است وداخل شده است در»
«خیر ابدی وکسیکه نخواسته است آنرا بشناسد از خداوند غـافل»
«مانده وداخل در نعمت ابدی شده است. قسم بخدای تو که سلطان»
«هردو عالم است کسیکه در این عالم فانی زندگی میکند باندازهٔ که»
«طبیعت باو اجـازه دهـد و در تمام طول حیاتش خود را بندهٔ خدا»
«محسوب دارد و فاعل تمـام افعال خیری باشد کـه تعلق بخدا دارد»
«هرگاه در قلبش عداوتی نسبت بمن باشد ولو آنکه آنقدر قلیل کـه»
«تنها خدا بردرك آن قادر باشد تمام اعمال خیر و مراتب زهدوتقوایش

کسر آنچه واقع شده فرمائی. در شیراز بودم از خبیث شقی حاکمش ظلمها دیدم که اگر بعضی از آنرا مطلع شوی هر آینه بعدل انتقام کشی زیرا که بساط سلطنت را بظلم صرف الی یوم القیمة مورد سخط‌الله نمود واز کثرت طغیان شرب خمرش که هیچ حکمی را از روی شعور نمیکرد خائفا مضطرا بیرون آمده بعزم حضور کثیرالنور آن بساط جلالت تا آنکه مرحوم معتمدالدوله برحقیقت امر مطلع شده وآنچه لازمه عبودیت وخلوص بالنسبه الی اولیاءالله بود بجای آورد و بعضی از جهال بلدش چون در مقام فساد برآمدند مدتی درعمارت صدر مستورا اقامه بحق‌الله مینمود تا آنکه با رضاء الله بمحل فردوس خود متصل گشت جزاءالله خیرا شکی نیست که سبب نجات از نار جهنم وحق‌الناس همین عمل شد و بعد از صعود آن بعالم بقا گرگین شقی با پنج نفر هفت

«بی‌ثمر است و خداوند بـاو نمی‌نگرد مگر با نظر مجازات وچنین »
«کسی درزمره اموات است . خداوند کل اعمال خیر راکه خود آنها»
«را خیر میدانـد در اطاعت بمن دانسته است و کل نقمت را در عدم»
«اطاعت‌بمن ».

«در حقیقت من در مقام خود مشاهده میکنم آنچه را که گفته‌ام»
« که محبین وپیروان من در اعلا درجات عرش مسکونند درصورتیکه»
«دشمنان من در ادنی دنونار غرق شده‌اند.»
«قسم بخدا که اگر مجبور نبودم مقام حجة خدا را قبول کنم تو»
«را از وجود خودم خبر نمیدادم .»

چنانچه دیده میشود بـاب همان اظهـارات کتاب بین‌الحرمین را تکرار وادامه میدهدنه بآن چیزی میافزاید ونه میکاهد وباز میگوید:

«من آن نقطهٔ هستم که موجودات از آن وجودیافته ومن همـان وجه‌الله هستم که مرك مرك‌وفنانداردمن آن نوری‌هستم که‌هرگزخاموش نخواهد شد هر کس مرا بشناسد کل‌عمل خیربا اوست وهر کس مرارد کند کل نقمت را دردنبال دارد بدرستیکه موسی وقتیکه از خداونـد

شب بلااسباب بتزویروقسمهای دروغ وجبرصرف‌حرکت‌داده فآه‌آه مماقضی علی تاآنکه ازجانب آن حضرت حکم بسفر ماکوآمد بلا آنکه یك مالی باشدکه سوارشوم فاه‌آه قضی ماقضی حتی نزلت‌القریة الجاهل‌اهلهاقسم بسیدا کبرکه اگربدانی در چه محل ساکن هستم اول کسیکه بر من رحم خواهدکرد حضرتت میبود در وسط کوهی‌قلعه‌ایست ودرآن قلعه‌ازمرحمت آن حضرت ساکن واهل‌آن منحصراست بدونفرمستحفظ وچهار سك حال تصورفرماکه چه میگذرد الحمدلله کماهومستحقه قسم بحق‌الله که‌آن کسی که راضی باین‌نوع سلوك‌بامن شده‌اگربداندباچه کس‌است هرگز فرحناك نشود الااخبرك بسرالامرکانه احبس کل‌النبیین والصدیقین والوصیین وما احاط به علم‌الله من عبادةالمتقین وظلم علیهم ولم یبقی فی‌علم‌الله ذنب‌الا

خواست آنچه را خواست (خواست خدا را به‌بیند) خداوند نـور یکی ازمؤمنین علی را در روی کوه منعکس کرد وچنانچه حدیث ناطق‌است (بخدا سوگند که‌آن نور نورمن بود) آیا تو نمی‌بینی کـه مقدار عددی حروفی‌که نام مرا ترکیب میکندمعادل‌است با مقدار عدد حروف کلمهٔ (رب) و آیا خدا درقرآن نگفته است: ووقتیکه رب‌تو درروی کوه‌پرتو نورانداخت؟»

خلاصه باب درپیش گوئی‌هائی که در قرآن شده‌مداومت میدهد وپس از آن ازبارهٔ احادیث که‌راجع بظهور مهدی است سخن میراندو حدیث معروف مفضل را نقل میکند کـه یکی از اقوی دلیل حقانیت مأموریت اوست.

درقرآن درسورهٔ (۳۲) آیهٔ ٤ مذکور است: «خداوند اموارت (عالم‌را) از آسمان تا زمین مرتب میکند بعد (تمام) دوباره بالا میروند بسوی او درروزی‌که طول آن بحساب ما هزار سال است»(۱).

۱ـ یدبرالامر من‌السماء الی‌الارض ثم‌یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنته مما تعدون .

بقیه صفحه قبل

وقد احتمله لان‌الله قال من‌قتل مؤمنا فکانما قتل الناس جمیعاً

بعد از آنکه مطلع شدم باین‌حکم نوشتهٔ نزد مدبر ملك فرستادم که‌والله بقتل‌برسان وسرمرا بفرست‌هرجا که میخواهی‌زیرا که زنده‌بودن وبلاجرم بمحل مذنبین رفتن سزاوارنیست‌از برای مثل‌من آخرجوابی‌ندیدم اگرچه یقین‌است که جناب‌حاجی بکماهی امرعلم نرسانیده والاقلوب‌مؤمنین ومومنات‌را بلاحق‌محزون‌نمودن اشداست‌ازتخریب بیت‌الله‌وقسم بحق‌امروز منم بیت‌الله‌واقعی و کل خیرمن احسن بی‌فکانما احسن‌بالله وملائکته و کل احبائه ومن‌اساء بی‌فکانمااساء بالله وملائکته واولیائه بل ان‌الله واحبائه اجل مقامامن ان یصل بفنائهم خیراحدا و شربل الی‌یصل کل وما وصل‌الی فهویصل‌الی نفس‌الواصل فوالذی‌نفسی بیده انه لم یسجن‌الا نفسه‌لان‌ما کتب

ازطرف دیگر آخرین امام درسال ۲۶۰ هجرت غایب شد و در همین موقع است که اظهارات پیشگوئی خاتمه یافت و (باب علم خدا مسدود گردید).

خلاصه آنکه مفضل از امام صادق راجع بعلامات ظهور مهدی سئوال کرد و امام باو جواب داد : « او در سال ۶۰ ظهور خواهد کرد و نام او بلند خواهد شد » یعنی درسال ۱۲۶۰ که درست مطابق است باسال ظهور باب.

سید علی محمد راجع باینموضوع میگوید : « بخدا سوگند که من ابتداً درس نخوانده‌ام وتحصیلات من منحصر بتحصیلات تجارتی بوده است درسال ۶۰ قلب من مملواز آیات محکمات شد که مربوطند بعلوم مسلمه و شهادت خدا و من مأموریت خود را در همین سال اعلان کردم ».

« در همین سال نیز قاصدی بسوی تو فرستادم (ملاحسین بشرویه) »
« که حامل کتابی بود تااینکه مقام سلطنت بتواند آنچه راکه بایستی »
« در مقابل حجة خدا بعمل بیاورد بفعل رساند ولی ارادهٔ خداوندی »

الله علی بقضی ولن یصیبنا الاما کتب الله فویل لمن یجری الشر من بدیه و طوبی لمن یجری الخیر من یدیه وما اشکوا الی احد الاالله لانه هوخیر الفاصلین

مجمل قول آنچه انسان تمنی دارد ازخیر دنیا وآخرت نزد من است و اگر کشف حجب شود محبوب کل منم واحدی مرا منکر نخواهد شد ولی این ذکرعجب نیاورد حضرتت را بلکه مومن موحدی که ناظر بخداوند ماسوی را عدم بحت می بیند وقسم بحق که بقدر خردلی تمنای مال ازآن حضرت ندارم ومالك شدن دنیا وآخرت را شرك محض میدانم زیرا که سزاوار نیست موحد غیررا نظر نماید چه‌جای آنکه مالك شود اورا و بیقین میدانم که مالکم کل‌موجود ومفقودرا بتملیك حی معبود و بقدر تسع عشرخردلی شرك بخداوند نیاورده‌ام وذنب اورانکرده‌ام وراضی بظلم نشده‌ام مع ذلك در

« اقتضا کرد که جنگهای داخلی بروز کند و گوشها را کر و چشمها »
« راکور وقلبها را سخت نماید بهمین‌جهت بود که نگذاردند قاصد من
« بملاقات شما نائل گردد کسانیکه خود را وطن پرست میدانستند با
اومخالفت کردند تا امروز - تقریباً چهارسال گذشته است بدون اینکه
کسی حقیقت اورا بشما بگوید .

وچون اکنون زمان من نزدیك است و امر من امر الهی است وامر انسانی‌نیست باین جهت است که بطورخلاصه بشما نوشتم .

قسم بخدا اگرتومیدانستی درمدت این‌چهارسال عمال ومأمورین تو بمن چه ظلمها وارد کرده‌اند و البته اگر تومیدانستی ترس خداوند مانع میشد نفسی که از میان دواب تو خارج میگردد تمام کنی و باین فکر نیفتی که در اطاعت امر حجة خدا داخل شوی و بلافاصله‌جبران مافات را بنمائی .

من در شیراز بودم و از آن حاکم شریر ملعون رنجهائی دیدم که اگرتو کمترین‌مقدار آنها را میفهمیدی ازعدالت‌خود سخت‌ترین رنج وشکنجه را باو تحمیل میکردی زیرا که ظلم اوست که مجازات خدائی

این جبل فرومانده‌ام و بموقفی آمده‌ام که‌احدی‌ازاولین مبتلا نشده واحدی هم ازمذنبین متحمل‌نشده فحمدالله ثم حمدالاحزن لی‌لانی فی‌رضاء مولای وربی وکانی‌فی‌الفردوس متلذذ بذکرالله الاکبروان‌ذلك من فضل‌الله‌علی والله ذوالفوزالکبیر. بحق خداوند که اگرآنچه میدانم کل سلطنت‌دنیا و آخرت را میدهم براینکه مراراضی نمائی درطاعت حق. ودومطلب عمده هست مرا بآن‌حضرت یکی‌درامردین وآن اینست که سلطان شوی قومیرا که درقرآن خداوند اولی باس شدیددرحق ایشان‌فرموده ورحم کنی نفس خودرا ازسخطه‌خداوندورقیامت فابن‌ذوالقرنین وسلیمان وملکهماان‌الدنیا تفنی‌و کل‌الی‌الله‌یحشرون‌واگرقبول‌نفرمائی‌خداوندعالم کسیرامبعوث‌فرماید لاقامة امره وکان وعدالله مفعولا. ویکی‌درامردنیااست چون خائفم ازحق

را تاروزقیامت در این کشور وسلطنت آن جلب کرده است .

این آدم بسیارمتکبروهمیشه مست وهیچیك ازاحکامش از روی شعور نبود من مجبور شدم که از شیراز خارج شوم و میآمدم به تهران بملاقات تو اما مرحوم معتمدالدوله حقانیت امر مرا فهمید و بجا آورد آنچه مقتضی است نسبت به برگزیدگان خدا بجای آورده شود .

جهال شهر شروع بشورش کردند و بهمین دلیل من در عمارت صدری پنهان بودم تا موقعیکه معتمدالدوله فوت کرد خدایش پاداش دهد وهیچ شکی نیست که سببرستگاری اواز آتش جهنم همان افعالی است که از او نسبت بمن صادرشد بعدگرگین مرا در ساعت هفت شب مجبور بمسافرت کرد با پنج نفرمأمور بدون اینکه هیچ وسیلهٔ مسافرتی داشته باشم و با هزاران دروغ وهزاران نوع ظلم پس افسوس افسوس از آنچه بمن رسید و بالاخره سلطان امر کرد که مرا بطرف ماکوببرند بدون اینکه بمن مرکوبی بدهند که بتوانم سوار شوم افسوس افسوس بمن رسید آنچه رسید تا بالاخره باین دهکده رسیدم که تمام سکنهٔ

که ترك عهد شود این است که مرحوم معتمدشبی خلوت نمود حتی حاج ملا حمد را هم امر نمود بیرون رود بعداز آن گفت میدانم کل اموالم ظلم است ومالك اوحجة خداوند است حال کلاوامیگذارم باو وازتواذن میطلبم درتصرف اووامروزغیرازتوحقی عالم نیستم حتی آنکه انگشترهای دستش رابیرون آورد وداد ومن قبول نموده ورد نمودم باو وتوبه اورا قبول نموده اذن دادم که تصرف نماید اشهدالله و کفی به شهیدا حال هم یکدینار اورا من نمیخواهم مال حجة است کل اموال اوهرقسم لایق است آن حضرت دراموال آن امرفرماید ومن امروزازعهده قبول برآمده بذکرآن هرقسم سزاوار است فرمایند وازآنجائیکه خداوند دردنیاازبرای هرامری دوشاهد قرار داده عرفا وعلمای دوست بسیارند ولی آنهائیکه معروف حضورند طلبیده مثل

آن مردمانی هستند نادان و خشن ولی قسم بخدا اگر تو میدانستی درچه‌جائی من منزل دارم اولین کسیکه بمن ترحم میکرد توخود بودی. این یك قلعه کوچکی است که در قلهٔ کوهی واقع شده و بواسطهٔ لطف تو است که من دارای چنین منزلی شده‌ام ساکنین این جا عبارت انداز دو نفر آدم و چهار سك : فکر کن که من چگونه امرار حیات می کنم .

خداوند را ستایش میکنم بطوریکه مستحق ستایش است و قسم بخدا آنکسیکه مرا درایجا حبس کرده خرسنداست ازاینکار که کرده و معهذا اگر میدانست نسبت بچه کسی این عمل را کرده است هرگز خوشوقت نمیشد .

« اکنون من یك سری را بتو میگویم : این آدم تنها مرا حبس نکرده است بلکه تمام پیغمبران ومقدسین و کسیکه علم خدا براواحاطه دارد حبس کرده است وهیچ ظلمی بهیچ نوع نمانده است که درتحت آن نناليده باشم »

« وقتیکه شنیدم توحکم کردهٔ که مرا بماکو ببرند بصدر اعظم نوشتم مرابکش وسرم را هرکجاکه میخواهی بفرست زیراکه زندگانی کردن بدون گناه ورفتن بجائی که گناهکاران هستند شایستهٔ من نیست اوبمن هیچ جوابی نداد من یقین دارم که اوحقیقت امررا نمیدانست زیرا

جناب آقا سید یحیی وجناب آخوند ملاعبدالخالق وازبینات این امر سئوال فرموده تاآنکه آیات ونوشتجات را بحضور آورده کماهو حقه بیان نمایند اگرچه کفی بالله شهیداعلیاولی بعد ازاین بظاهر حزنی نمانده الاآن که حجة دراو بالغ شده واین هردو یکی قبل ازظهور امر مراشناخته‌ویکی بعد از ظهور امر وهر دو ازخلق وخلق من مطلعند از این جهت اختیار ایشان شده .

که محزون کردن قلوب مؤمنین و مؤمنات بدتر است از خراب کردن خانه خدا .»

« قسم بخدا که خانه واقعی خداوند امروز من هستم کل خیر مربوط است باینکه کسی بمن نیکی کند زیرا که دراینصورت مثل این است که بخدا نیکی کرده باشد و بملائکه او و محبین او اما شاید خدا ومحبین او اجل ازاین باشند که نیکی یابدی بغبار آستانه آنها برسدولی آنچه بخدا میرسد بمن میرسد قسم بذات الهی آنکسیکه مرا محبوس کرده خودرا محبوس کرده است و بمن وارد نخواهد شد مگر آنچه خداوند امر کرده باشد .»

« پس افسوس افسوس بحال کسیکه ازدست او بدی خارج شود وخوشا بحال کسیکه مرتکب اعمال نیك شود...»

« بالاخره برای اینکه این پیام طولانی را مختصر کنم: موضوع دیگر راجع باین عالم فانی است مرحوم معتمدالدوله شبی تمام حضار را بیرون کرد حتی حاجی ملا احمد را وبمن گفت : « من بخوبی میدانم آنچه به دست آورده‌ام ازراه ظلم و تعدی بوده است وهمهٔ اینها متعلق بصاحب الزمان است پس من آنها را بالتمام بتو تسلیم میکنم زیرا که توصاحب اختیار واقعی آنها هستی واز تو درخواست میکنم که مالك آنها بشوی : » حتی انگشتری که دردست داشت بیرون آورده بمن داد من انگشتر را گرفتم ودوباره باو رد کردم واورا صاحب مایملکش نمودم خداوند شاهد است بآنچیزیکه گفتم وشهادت او کافی است .»

وباز اضافه میکند که :

«من یکدینار از این اموال را نمیخواهم وبا شما است که آنچه

صلاح است نسبت بآنها حکم کنید وچون برای هردعوی‌خداوندشهادت دونفر راخواسته است .درمیان‌تمام‌علما آقاسیدیحیی وآخوندملاعبدالخالق را احضار کنید آنها آیات مرا بشما بیان ومدلل خواهند کرد و از این احضار ومصاحبت نخواهد ماند مگر یك چیز و آن تکمیل شهادت من است . »

«از این دونفر یکی مرا قبل از ظهور شناخته است ودیگری‌بعد ازظهور هردو مرا خوب میشناسند و بهمین دلیل است که من آنها را انتخاب کرده‌ام .»

این نامه با احادیث واخبار رمزی بپایان میرسد .

بنابراین معلوم میشود که باب بسختی در محبس میگذرانند و شکایات دارد ونسبتاً مدت آنهم طولانی بوده است زیرا که برحسب مدار کیکه ما شرح‌دادیم در سال۱۲٦٤ بماکو رفت واجرای‌شهادتش در در۲۷ شعبان سال۱۲٦٦ واقع شد مطابق با (۸ژوئیه ۱۸٥۰).

ولی‌قبل از اجرای قتل‌محبس اورا تغییر دادند واز ماکو بچهریق بردند میرزاتقی‌خان امیرنظام که آنوقت نخست وزیر بود چون دید که انقلاب وشورش بابیه بیش اندربیش‌در کشور نقش‌میبندد وظاهراً صورت هولناکی را بخود میگیرد باین خیال افتاد که بهترین وسیله آرامش‌این شورشهاازمیان‌بردن کسی است که تصور میکرد رئیس تمام این‌جنبش‌ها باشد یعنی خود باب .

بنابراین فکر خود را بشاه گزارش داد وشاه نیز گفت که‌تمام‌این ناملایمات ناشی از حاجی میرزا آقاسی صدراعظم قدیم پدرش تولیدشده که امر بحبس رفرماتور بماکو کرد واورا بتهران نیاورد که با اومباحثه

بعمل آید. «بنا براین عامه تصور کرد که در او یك علمی است یا یك اعجازی. هر گاه بتهران آمده بود و بطور علنی ودرحضور عامه بااومباحثه میشد بزودی برهمه معلوم میگردید که چیزی دراو نیست».

این افکار خوش قضاوت موجب جواب لایق‌تحسین واقع گردیدو نخست وزیر با یك آهنك یقین‌قطعی گفت «کلام‌الملوك ملوك الکلام» واضافه کرد که هیچ‌مانعی‌در کار نیست‌وهیچ وسیلهٔ بهتر از کشتن‌او نداریم.

من نمیدانم که آیا در این موضوع صحبت های طولانی شد یا نه همینقدر یقین است که سلیمان خان افشار به تبریز اعزام گردید برای اجرای قتل.

وقتیکه سلیمانخان بمقصد رسید حمزه‌میرزای حشمت‌الدوله که آنوقت حاکم آذربایجان بود- فرمان داد کهٔ بابرا ازچهریق به تبریز بیاورند ودونفر شاگردانش راکه درهمه‌جا همراه اوبودند یعنی آقاسید حسین وملامحمدعلی زنوزی را نیز آوردند.

بعد علما را در یك‌کنفرانس بزرگی دعوت کردند ولی اینها از حضور ابا وامتناع کردند واعلان‌کردندکه افکار متهم کفراست‌وبهمین جهت سزاوارقتل است.

حشمت‌الدوله چون بی‌میلی علمارا دید - من‌اکنون گفتارمورخ مسلمانرا نقل‌میکنم- شبانه بابرا احضار کرد درحضورمیرزاحسن‌خان وزیرنظام وحاجی میرزا علی اینهاحدیث مشکلی‌را ازاوپرسیدند. البته این‌گفتار حقیقت ندارد - قائد متجدد سکوت اختیار کرد آنوقت حشمت‌الدوله بسخن آمده گفت آیهٔ راجع باین جارهای بلور نازل کن وآنچه را گفت نوشتند وچند لحظهٔ بعد دوباره ازاوخواستند که همان

آیه را تکرار کند نتوانست بنابراین قضاوت کردند ومحکوم بقتل شد.

معهذا خواستند که اجرای قتلش علنی باشد زیرا که تصورمیکردند اگرمحرمانه صورت بگیرد هیچ مانعی ندارد که عامه صعود آسمانی معجزه آسائیرا باور کند پس تصمیم گرفتند که بابرا در میان کوچه های شهر گردش دهند ودرمیدان عمومی ـ که خیلی‌غرابت‌دارد موسوم است بمیدان صاحب‌الزمان ـ اورا بقتل رسانند .

پس اورا با ملامحمد علی زنوزی وسید حسین گرفتند و بردند نزدحاجی‌میرزا باقرامام جمعهٔ شهرونزد ملامحمد مامقانی ونزد آقا سید علی‌زنوزی و آنها نیزفتوائی نوشتند که سزاوارقتل است .

در همین ساعت گردش دردناك و غم انگیز شروع شد و در میان بازارها اورا گردش دادند ـ آقا سید حسین (بنابرامرباب که باید آخرین دستورهای اورا بموقع اجرا گذارد) ـ اورا انکار کرد وبحکم میرغضب آب دهان بصورت او انداخت و رفت بتهران که در آنجا پس از انجام مأموریت کمی بعد بقتل رسید .

وچون بمیدان شوم رسیدند کوشش های بیهودهٔ کردند که ملامحمد علی را ازایمان وعقیده‌اش بر گردانند حتی‌زن‌واطفال کوچك‌اورا نیزدرمقابل نظرش آوردند بلکه‌انکار کند معهذا درایمان خود پافشاری کردو گوش بصحبت‌های آنهانداد وتنهاخواهشش این بود که اگرمرحمتی درحق من دارید مرا قبل ازمولایم شهیدکنید .

درهمین وقت بود که واقعهٔ غریبی اتفاق افتاد که درتاریخ بشریت منحصر بفرداست .

پس از آنکه این دونفررا محکم بستند فوج عیسوی بهادران‌را

درمقابل آنها آوردند که بایك فرمان تمام شلیك کردند پس از برطرف شدن دود تفنك ها دیدند که ملامحمد علی غرق جراحات است و درحال مردن برگشت بطرف مولای خود و آخرین گفتار او موجب حیرت و وحشت حضار گردید که گفت : «آقا آقا ازمن راضی شدید».

گلوله ها بطنابی که بابرا نگاهداشته بود خورده واو با پای خود فرود آمده بزمین ایستاد بدون اینکـه کمترین خراشی ببدن او وارد آمده باشد.

مورخ متنبیین میگوید. «آه اگردراینموقع سینه اشرارباز کرده بود وفریاد میزد : ای سربازان ایمردم شما تمام شاهد این اعجاز هستید که ازهزار گلوله یکی بمن اصابت نکرد وفقط بعضی قید های مرا قطع کرد البته تمام گریه کنان بپای اومیافتادند»

وبازمورخ مذکور بسخن خود ادامه میدهد و میگوید اما خدا خواست حقیقت را نشان دهد وبهمین جهت اورا وادار بفرار کرد.

من ابداً باآخرین کلمات این مـورخ یعنی اعتضادالسلطنه همراه نیستم و ممکن هم نیست همراه بشوم زیرا که عیسویان یقین دارند که اگرعیسی میخواست زنده از صلیب پائین آید البته بدون اشکال میآمد بلکه او از روی اراده مرد زیراکه میبایستی بمیرد و پیش گوئیها تحقق پیداکند وهمینطوراست نسبت بباب.

بابیها عقیده دارند کـه خواست صدق گفتارشرا علناً وآشکارا برساند اونیزبا اراده تن بمرك داد تا مرك او سبب نجـات عالم بشریت بشود.

آیـا که می‌تواند آخرین کلماتی که باب بزبان آورد درمیان

يك ازدحام بيشماری كه رحلت اورا پذيرفته بود بما بگويد؟

و آيا كه خواهد دانست چه‌خاطره‌هائی در اينموقع روح‌لطيفش را تحريك ميكرد؟

و آيا كسی ميتواند سراينمرك را بما بگويد ؟ هرگز كسی‌نخواهد توانست .

بهرحال سربازان‌دوباره اورا گرفتند وقهراً بدارشرم‌آور آويختند واين دفعه سيدعلی‌محمد جان خودرا بخداتسليم كرد .

اينواقعه در زوز دوشنبه ٢٧ شعبان واقع شد .

١ـ بطوريكه ازاين تاريخ استنباطميشود باب دراول محرم١٢٣٦ هجری متولد شده ودرپنج جمادی‌الاولی ١٢٦٠دعوی بابيت‌نموده يعنی‌در سن٢٤ سال وپنج‌ماه وپنج زوز ودر ٢٧ شعبان١٢٦٦ بقتل‌رسيده يعنی‌در سن ٣٠ سال و٧ماه٢٧ روزوچون بحساب سال‌شمسی محسوب شود هنوز سی‌سال تمام نداشته است (م)

فصل هشتم

جسد باب

موسیو دوگوبینو باناسخ التواریخ وروضه الصفاءومرآت البلدان وبطور خلاصه باتمام مورخین رسمی موافق‌است که پس از اجرای‌قتل جسد بابرا در خندق‌شهر انداختند وطعمهٔ سگها شد.

ولی در واقع اینطور نیست وما خواهیم دیدکه دلیل این انتشار چیست زیراکه‌ازطرفی‌زمامداران‌تبریزچندان‌مقیدنبودندکه‌ملامت‌دولت را بواسطهٔ حسن خدمتی که گران تمام خواهد شد بطرف خود جلب کنند وازطرفی هم‌بابیها مایل نبودندکه‌تفحصات پلیس راتحمل‌نمایند

شهادتهای تماشاچیان این‌نمایش حزن‌انگیز وبازیکنان آن‌برای من تردیدی باقی نمیگذاردکه جسد سیدعلی محمد را دستهای پاکی برنداشته باشد ونه مطابق داستانهائیکه من بعداً نقل میکنم بمقبرهٔ لایقی مدفون نشده باشد.

پس از اجرای قتل قشون رفت ومردم نیز متفرق شدندوجسدها بسربازان قراول سپرده شد.

موسیو دوگوبینو و بعضی از مورخین عقیده دارند که جسد را

مدت سه روز در کوچه و بازار کشیدند باوجودیکه این قضیه را عموم اخبار تکذیب میکنند من آنرا قبول میکنم زیرا که بحقیقت نزدیک است اما دوچیز را باید درنظر داشت یکی آنکه چون شب شد جسد را همانجائیکه بوه تنها گذارده و رفتند دیگر اینکه ممکن است در تحت محافظت سربازان قرار داده باشند .

درصورت اول مطلقاً غیر ممکن است که بابیهای زیادی که در شهر بودند جسدی که تنها وبی پاسبان مانده نربایند چه آنها امتحانات شجاعت خودرا بخوبی داده بودند و عقیده وایمان آنها قبول نمیکرد که حتی یکثانیه هم باشد جسد در شارع عام بماند آنهم جسد کسیکه آنرا خدای خود میپنداشتند و بردن آن نیز فوق العاده سهل بود.

از طرف دیگر اگر مورخین رسمی درست بگویند و روز سوم جسد در خندق افتاده باشد برای اینکه طعمهٔ حیوانات شود واضح است که دیگر پاسبانی نداشته وبابیان میتوانستند بسهولت آنرا بدست آورند

و بالاخره در فرض ثانی که شب پاسبانی داشته باشد باز بردن آن سهل بوده و در جریان این تاریخ ما پاسبانان و قراولان را خوب امتحان کردیم که کار آنها این است که در پهلوی امانتی که بآنها سپرده شده بخواب روند ونیز میتوان اضافه کرد که دلایل صدا کننده (یعنی پول) درایران خیلی زوداشخاص را تسلیم میکند وبخوبی دیده میشود که بابیها بسهولت راه قلب این سربازان بیچاره را که غالباً بی حقوق بودند میتوانستند پیدا کنند بعلاوه شجاعت بابیها گوشزد همه شده بود و با اولین حمله این دو یا سه نفر قراول فرار اختیار میکردند و این همان کاری است که ابتدا بابیان تصمیم داشتند بموقع عمل گذارند .
تمام رؤسا آمدند نزد سلیمان خان صائین قلعهٔ برای یافتن وسیلهٔ که

جسد شهید را از توهینات و وحشی گریهای کفار خلاصی دهند ومصمم بودندکه مسلح شده با جمعیت بجائی که جسد افتاده بروند و درموقع لزوم جنك‌کنند وبهر قیمتی که باشد جسد مقدس را بربایند.

سلیمانخان‌که شخصی محترم و رئیس خانوادهٔ مهمی بودباکلانتر شهر تبریز رابطهٔ دوستانهٔ داشت بنابراین از هم مذهبان خود خواهش کردکه باو اجازه دهندکلانتررا از این تصمیم آگاه کند و باو بفهماند که بهتر آنست خود شخصاً جسد را تسلیم نماید تا از خطر جنك داخلی محفوظ بماند.

کلانتر از وحشت خطر هولناك و دیدن مبلغ مهم تقدیمی از پیغام آوری سلیمانخان تشکر کرد و تقاضا نمودکه برفقایش بگوید ابداً حرکتی نکنند و منتظر باشند تا جسد را برای آنها بتوسط‌نوکر های مخصوص خودش بفرستد ولی آنهاگفتندکه‌ما هیچ رضایت نمیدهیم که دست ناپاك قاتلین دیگر باره جسد مقدسرا لمس نماید.

کلانترراضی شدکه‌چند نفری از بابیهابروند بمیدان قتل و جسد را ببرند حتی چند نفر ازنوکرهای‌خودرا نیزفرستاد که بسربازان بگویند سکوت اختیار کنند آنها نیز رفتند و مبلغی که بسربازان داده شد کاملا تسلیم شدند.

و چون کار باین ترتیب خاتمه یافت قرار بر این شد که‌انتشار دهند جسد را حیوانات ولگرد خورده‌اند. البته این انتشار قابل باور کردن بودزیراکه شبه حقیقت بنظر میآمد وشهر شوریده را آرام میکند وبازیگران صحنه را نیز دولتمند مینماید و ازهرنوع مسئولیتی هم مبرا خواهدکرد و از طرفی هم بخوبی چشم زمامداران را میبست پس هردوجسد را شبانه‌بردند وملامحمد علی‌رادفن‌کردندوجسدبابرا

در صندوقی گذاردند و در خانهٔ پنهان کردند .

من در اینجا ناچارم پرانتزی باز کنم تا گزارشیکه از صبح ازل در هنگام اقامت خودم در قبرس شنیده‌ام" نقل کنم او چنین گفت :
" باب قبل از مرگش در یکی از الواح بمن امر کرده بود که جسد او را درصورتیکه خداوند اجازه‌دهد درتابوت‌الماسی بگذارم ودرمقابل شاه‌عبدالعظیم دفن کنم ومحل‌را طوری‌نشان میداد که فقطمن میتوانستم بفهمم مقصود کجا است امابامِلامحمدعلی کشته شد مجریان‌قتل اعضای دوشهیدرا طوری رویهم ریختند که تمیزدادن آنها ازیکدیگر غیرممکن بود من هردورا درتابوت بلوری گذاردم زیراکه نتوانستم تابوت‌الماس تهیه‌کنم وآنهارا درمحلیکه پیغمبربمن‌نشان داده‌بود دفن‌کردم ومحل قبرنیز مدت سی‌سال مخفی‌بود مخصوصاً بهائیان بکلی ازآنجا اطلاعی نداشتند ولی‌یکنفر خائن آن‌محل‌را بآنها نشان‌داد این کافران جسدرا ازخاك بیرون‌آوردند ومحو کردند واگرهم محونکرده‌اند وقبرجدیدی را نشان بدهند که حقیقتاً تابوت بلور وجسد پیغمبر درآن باشد ما نمیتوانیم این‌قبر جدیدرا مقدس بشماریم زیراکه‌این‌قبر درمحلی نیست که باب نشان‌داده است (۱) .

۱ـ مدتی من درتردید بودم که آیا این گزارشرا در تاریخ خود ثبت نمایم یانه زیرا که آنچه او میگوید شبیه بحقیقت نیست ولی تصور کردم که وظیفه بیغرضی و بیطرفی من است که آنچه شنیده ام گزارش دهم و خود را محدود میکنم باین ملاحظه که صبح ازل بیان نمیکند که چگونه جسد باب رسید و کجا وچطور تابلوت بلوررا تهیه کرد.

اعضای مختلط دوشهید نیز با آنچه تاریخ میگوید مطابقت ندارد هر گاه این دوفرقه تباین عقیده دارند اقلا بشخص باب هر دو یکنوع محبت و احترام دارند نسبت دادن محو جسد بیکی از آنها خیلی شباهت به تهمت دارد

چون این گزارش‌را برای بهائیان تهران نقل کردم متغیرشدندو بدگوئی وخصوصمتشان‌را نسبت بگوشه‌نشینی قبرش تجدید نمودند . شرح ماوقع بعقیدهٔ آنها اینطور است :

ماگفتیم که جسد باب دریکی ازخانه‌های تبریز پنهان ماند و آن خانهٔ خود سلیمانخان بود واونیز خبر ماوقع را به‌بهاالله داد و کسب

که بعلاوه میرزا یحیی بلافاصله پشیمان میشود زیراکه علاوه میکنند اگر هم جسد محو نشده باشد و اینکه بهائیها هم مدت سی‌سال قبر را ندانسته باشند غیر ممکن میشود زیرا که علاوه میکنند اگرهم جسد محونشده‌باشد واینکه بهائیها هم مدت سی سال قبررا ندانسته باشند غیرممکن بنظر میآید زیرا که در اوایل امر همه بابی بودند و بالاخره چگونه ازل به برادرش بها که باو اعتماد زیاد داشت و نسبت میدهد که از این اعتماد تجاوز کرد امررا پنهان می‌کرد .

(راجع باین گزارش ازلیها چنین میگویند : اولا راجع بانتقال جسد قضیه این است که باب قبل ازوقوع قتل لوحی بحاج سلیمانخان نوشت وتوصیه کرد که جسد اورا بتهران در حوالی شاه عبدالعظیم انتقال دهند و او هم بطوریکه در ضمن همین تاریخ دیده میشود فرستاد بتهران (این همان حاج سلیمانخان است که بعدها درتهران شمع‌آجین شد) وصبح ازل مباشر دفن آن بود و در رسالهٔ مجمل بدیع که برای پروفسور برون نوشته واوهم چاپ کرده شرح ماوقع را مینویسد و اعتراف میکند که جسد را سرقت کردند)

ثانیا راجع بصندوق بلور باز لوحی ارائه میدهند که درزیر قسمتی از آن نقل میشود وبنا براین عقیده دارند که قبلا صندوقی از هندوستان بایران وارد شده بوده است واین است قسمتی ازآن لوح که خطاب باسم الله الجواد است وبعی ازمقدمه چنین نوشته شده .

و اکتب الی الذین هم وراء البحر کلهم اجمعون ان تحبون ان تدرکون قائمکم و مهدیکم ماانتم به من قبل توعدون فلتدرکون قبل ان یفوت عنکم فضل الله ورحمته والا تموتون ثم عندالله تسئلون وخذمن حقنا ان یات احدالیك بعرفانا کنا آخذین . واستغن بالله عن لا یرد ذلك فانا کناعن کلمتی

دستور نمود بهانیز برحسب وصیت باب دستور داد که جسد را بتهران بفرستند و آنرا آوردند تاامامزاده معصوم . که مدتی بود بابیان اموات خودرا درآنجا دفن میکردند . و واقع است دربیرون دروازهٔ قزوین یعنی راهی که ازقزوین بتهران منتهی میشود ودرزیر طاقچهٔ قرار داده جلوی آنرا باخشت مسدود کردند وهمینطور ماند تا ۲۹ سال قبل که میرزاحسینعلی بهاکه هنوز در ادرنه بود امر کرد بحاجی علی‌اکبر شهمیرزادی وآقاجمال که آنرا ازآن محل برداشته بجای دیگر منتقل نمایندایشانهم بانجام وظیفه پرداختند وندانستنداین تغییرمحل برای چیست ولی بعد فهمیدندکه چون امامزاده درشرف خرابی است بطوریکه مسلمانان مجبور شدند دوباره آنرا تعمیرنمایند وممکن بود اگر این احتیاطرا بهانمیکرد بقایای جسدمقدس مکشوف وزیردستهای ناپاک افتد.

دراین جا سخن را بحاجی ملاعلی اکبرشهمیرزادی (۱) وامیگذارم که برای من بطاریق ذیل نقل کرده است .

«پس ازآنکه این دستور رسید من وجمال(۲)هردورفتیم امامزاده

---

۱ – و – ۲ این دو نفر هردو بهائی بودند (م)

لمستغنين واكتب الى محمد في الكلمته ان اردت ان تكون من المهتدين و تعملن عملا ينجيك يوم القيمة ويدخلك في الرضوان قبل المومنين ويقبل الله عنك ما قدعملت من قبل ويعفى عنك ما احتجبت عند المتامرن ان يصنعن صندوق بلور للجسد الذي انتم به توعدون اذا ارادته ان يرجعه اليه فان هذا خيرلك عما عملت من قبل اوتعمل ان كنت من المستيقنين واسترسل ذلك الكتاب اليه والى من يكن على البحر من دونه فانا كنا لمبلغين واكتب ان تفتخرن بذلك فلتعملن والا والله غني عن العالمين . ستموتن وتسئلن عندالله ربك وستردون الى حجة ربك ماقد قدرالله في الكتاب ان اردت ان تكون من المهتدين والا انا كنا عن كلشئ لمستغنين كل عبادلنا و كل ليسبحوننا بالليل والنهار وكل لنا عابدون ....
الى آخر

معصوم برای تجسس صندوق و آنرا درعقب دیوار خشتی یافتیم دیوار را خراب کردیم وصندوق‌را برداشته بطرف شاه‌عبدالعظیم رفتیم شب رسید ونمیدانستیم چه بایدکرد زیراکه محل مطمئنی برای گذاردن صندوق پیدا نمیکردیم ازدهکده عبور کردیم ورفتیم بطرف چشمه‌علی تارسیدیم بمسجد ماشاالله که نیمه‌خرابه ودور ازآبادی بود .

پس این‌محل‌را مساعد دیده توقف کردیم وصندوق‌را باز نمودیم جسد درکفن مستور بود ماآنرا گذاردیم همان طور که بود درکفن دیگر ابریشمی که همراه برده‌بودیم .

درحین‌اشتغال به‌این کار دسته گل‌خشکیدهٔ درروی سینهٔاو یافتیم برداشته باهم قسمت کردیم وجسدرا دوباره‌درصندوق گذاردیم وبردیم بداخل مسجد درزیر سقف کوچکی گذاردیم که‌هنوز برپابود واطراف آنرا باپاره آجرهائی که درروی زمین یافتیم دیواری کشیدیم یکی از هم‌مذهبان نیز برای‌ما گچ‌آورده بود .

هنگامیکه‌ما سرگرم کاربودیم زارعین که‌مارا دراین‌محل خالی ازسکنه دیده درکمین بودند وما آنهارا ندیده بودیم پس‌ازآنکه کارما تمام شد رفتیم بدهکده قوچ حصار که درپائین بشاه‌عبدالعظیم واقع است وتمام روزرا درآنجا استراحت نمودیم .

شب‌را بطرف‌تهران آمدیم وهمینکه بشاه‌عبدالعظیم‌رسیدیم درسر دوراهی که یکی به‌تهران میرود ودیگری بچشمه‌علی‌جمال راه‌تهران‌را پیش‌گرفت من‌اورا نگاه داشتم و گفتم بهتر این است که برویم بمسجد ماشاالله وسری بامانت‌خود بزنیم وبه‌بینیم آثاری ازعبورما درآنجامانده است یانه .

چنانچه شما می‌بینید این‌فکر مانند یك الهام آسمانی بود بنابر

این براه افتادیم اما الاغ جمال که یاکمتر خسته یاقوی‌تر ازمال من بود جلوافتاد من باو فریاد کردم که درهمین‌جا منتظرتو هستم .

پس او رفت ومن تنها ماندم مدتی منتظر شدم نیامد طول کشید اضطراب بمن دست‌داد پس شتافتم که باو ملحق شوم .

چون بمسجد رسیدم اورا درآستانه مدهوش یافتم کوشش کردم که اورا بهوش آورم ولی‌او بقدری منقلب ومتأثر بود که نمی‌توانست بمن جواب بدهدکه‌چرا این‌حال باو دست‌داده است . پس بخیال‌اینکه مبادابدبختی روی داده‌باشد داخل مسجدشدم وچون تاریك بود دست بدیواری‌که ساخته‌بودیم مالیدم واحساس‌کردم که‌آنرا خراب‌کرده‌اند.

ازاین مشاهده تقریباً حالت جنونی بمن دست داد پس دستم را جلوتر بردم معلوم شدکه صندوق شکسته شده است باکمال یأس آنرا بطرف خود کشیدم وچون سنگین یافتم دوباره امیدوار وخرسند شدم که جسد هنوز باقی است قضیه‌را برفیق خود گفتم واورا تسکین دادم ومشورت کردیم‌که چه‌باید کرد .

وسیلهٔ دیگری بنظرمان نیامد مگر اینکه توکل بخداکنیم و کوشش نمائیم که‌جسد را بشهر برسانیم پس آنرا روی یکی از الاغها گذارد براه افتادیم .

همینکه نزدیك خندق رسیدیم توقف کردیم و متحیر بودیم که چه باید کرد اگر از دروازه داخل شویم ناچار مأمورین نواقل بار را تفتیش میکنند وهمینکه‌فهمیدند محتوی‌آن چیست مارا حبس وصندوق را توقیف خواهندکرد گذشتن از خندق‌نیز کاری بودمشکل وخطرناك یأس برمامستولی گردیده‌بود که ناگاه طوفانی بلند شد و باران بشدت بارید. زوار عقب مانده بطور اجتماع بطرف دروازه هجوم

آوردند ما نیز موقع را مغتنم شمرده بمیان آنها افتادیم و عبائی روی صندوق انداختیم و درمیان این‌هـای و هوی توانستیم از دروازه عبور کنیم .

پس صندوق را منزل یکی ازخودمانیهامیرزاحسن‌وزیر بردیم که داماد مجدالاشراف بود من درخانهٔ او ماندم بدون اینکه اورا از اسرا خود آگاه نمایم .

بنابراین چهارده ماه تمام‌من‌پاسبان صندوق بودم ونمیدانم‌چگونه هم مذهبان من از این مقبره موقتی آگاه شدند که پیوسته از ولایات نامه‌هائی برای من میرسید و بابی‌ها نیز شروع کردند بآمدن زیارت‌هر قدر من گفتم خبری ندارم و آنچه شنیده اید دروغ است باورنکردند و زیارت مداومت داشت .

من از این آمد و رفت متوحش شدم که مبادا منجر بجلب دقت زمامداران بشود خبر به بهاء دادم و نوشتم که چند نفر اصفهانی قصد دارند زمینی بخرند و خانهٔ بسازند و مقبره قطعی باشد .

بالاخره پس از چهارده ماه حاجی شاه محمد ملقب به امین‌از عکا آمد و حامل نامهٔ بود که من باید بدون چون و چرا امانت را بدو بسپارم پس صندوق راباورد کردم وبدون اینکه از او توضیحی بخواهم

حاجی شاه محمد که‌بعدها در تبریز در شورش‌شیخ‌عبیدالله کشته شد مخفیانه جسد را برد در یك محل ناشناسی یحتمل درخانه یکی‌از هم مذهبانش .

قضیه همینطور ماند و ما هیچکدام ندانستیم که بقایای پیغمبرما کجاست تا اینکه هفده سال قبل میرزا اسدالله اصفهانی از عکا بتهران آمد و مأمور بردن امانت شد ولی هیچ‌کس‌ندانست ازچه کسی‌گرفت

و بچه‌کسی تسلیم کرد تا بالاخره دوسال قبل همین اسدالله دوباره آمد و جسد را برد به عکا میگویند که مقبره قطعی در دامنهٔ کوه کرمل واقع شده است ».

چنانچه دیدیم پس از مدت طولانی بعداز قتل است که سیدعلی محمد که بزرگترین صور ازمنه جدید بود یعنی کسیکه برای محبت نوع خودرا در موحش‌ترین حوادثی‌که بتوان خیال کرد انداخت آنهم با یك شجاعت که هنوز شگفت آور تر آرامش خاطر دائمی او بود و اساساً یکی از شجاعانی است که هیچ یك ازشجاعان عـالمرا نمیتوان بااو برابر قرار داد بالاخره در یك‌آرامش ابدی قرار گـرفت انشاءالله خاك برای او سبك باشد.

فصل نهم

(حوادث یزد و شورش نیریز)

هنگامیکه این وقایع در شمال ایران جریان داشت ایـالات مرکزی و جنوبی نیز بواسطهٔ تبلیغات مبلغین با حرارت مذهب جدیـد کاملا بجنبش آمده بود.

ملت سطحی جاهل زود باور و بـحد افراط وهم پرست از اعجازات متوالیه که در هر لحظه داستان آنها را میشنید کاملا دربهت فرو رفته بودملاهانیز مضطرب‌احساس میکردند که گلهٔ گوسفندانشان در شرف فرار است تهمت ها و نسبتهای شرم آوررا روز بروز مضاعف میکردند دروغ‌های موحش وخیالات خونریزانه بوسیلهٔ آنهامنتشرشده

بود و توده در میان خوف و رجاء امرار حیات میکرد پارهٔ از مؤلفین معتقدند که شاه در مقابل این انقلاب مذهبی مردد مانده که چه تصمیمی را باید اتخاذ کردوخواست بدقت در این موضوع و ارزش آن رسیدگی بعمل آید بنابر این شخصیرا انتخاب کرد که باو جود جوانی از حیث معلومات و مراتب زهد و تقوی و معروفیت خانوادگی شهرتی بسزا داشت و اورا مأمور کرد که بشیراز رفته حقیقت امر را تحقیق و گزارش دهد.

این شخص آقا سید یحیی پسر آقا سید جعفر کشفی بود.

سید جعفر یکی از مشاهیر علمای ایران و مطالعات با عشق و علاقه‌اش نسبت بکشف رموز و اسرار الهی موجب آن شده بود که اورا بلقب کشفی خطاب نمایند «کسیکه رموز الهی را کشف میکند»

آقا سید جعفر نسبت بمسلك شیخیه کاملا بیگانه و با مسلك ملاصدر را نیز آشنائی نداشت معهذا بلندی همت و دقت در فکر در اواخر عمر کمی‌اورا ازجادهٔتنك معتقدات شیعه بیرون آورده بود احادیث را بر خلاف رأی همقطارانش تفسیرمیکرد میگویند مدعی بود که هفتاد و دو معنی باطنی قرآن راکشف کرده است و بالاخره اظهار میکرد که در بعضی مواقع بمصاحبت‌خضر مسافرتهائی انجام داده‌است.

بدیهی است‌این بیگانگی اونسبت‌بمعتقدات شیعه پسندیدهٔخاطر روحانیون رسمی نبودمعهذا برای‌کبرسن ومعلومات زیاد و مراتب‌زهد و تقوی باو حملهٔ نمیکردند. کتبی که نوشته است امروزه هم مطلوب و خوانندهٔ زیاد دارد.

پسرش که بعدها میبایستی از این درجه بیگانگی‌هم تجاوزنماید در این موقع که سی‌وپنج‌ساله وفارغ‌التحصیل شده بود رفت به تهران

و بادرباریان و اعیان و اشراف آمیزش کامل داشت .

بنابراین شاه اورا انتخاب و مأمور رفتن شیراز کرد که برود با باب رابطه پیدا کند و کاملا ازنتایج سیاسی این تجدد که ممکن است صورت کشور را دگرگون سازد تحقیق و تفحص نماید و مراتب را بمرکز گزارش دهد (۱)

آقا سید یحیی حرکت کرد و با بسیاری اززوار دیگر که تشنهٔ فهم حقایق بودند بشیراز رسید.

سید ما پس‌از ورود بلافاصله شروع به‌تحقیقات نمود و خواستار ملاقات باب شد نظر بملاحظاتی چند اجازهٔ ملاقات باوداده‌نشد شاید میخواستند قبل‌از امتحان قطعی چندروزی باستنشاق هوای‌مرتعش‌شیراز انس بگیرد واگراین استنشاق‌دراو تأثیر کرد بردن اونزد «باب‌علم‌الهی» از دست نمیرود .

بنابر این کم و بیش اورا بمذهب جدید آشنا میکردند وکتب پیغمبر جدیدرا باو نشان میدادندقرائت آیات کاملا اورا منقلب ساخت و جای تردیدی برای اونگذارد که صاحب این آیات حق است وگفت هرگاه علاوه بر این آیات بمن اجازه داده شود که بشخصه شاهد این اعجاز و امور خارق‌العاده شوم‌دیگرتأملی‌ندارم وسراطاعت فرودمیآورم

۱– بعضی ازمورخین مامور شدن اورا ازطرف شاه منکرند ومیگویند حس کنجکاوی خودش اورا بمسافرت شیراز واداشت امامدارکی که باعث‌اثبات اظهارات ما شده بقدری زیاد وتوافق دارد که من قهرا بآنها اعتبار میدهم . بعلاوه اختلاف گفتار منکرین این عقیده زیاد است . مثلا میگویند این سید در دربار مقام مهمی را اشغال کرده بود واوراجاه طلب نشان میدهند پس چگونه میتوان قبول کرد که بطیب خاطر ونشاط قلبی خودرا در چنین کار خطرناکی انداخته.

شخص بابی که برحسب ظاهر مأمور پذیرائی ولی در واقع مأمور تعلیم وتبلیغ او بود گفت اشخاص عالمی مانند شما برای قبول حقایق مطلقه و کلی احتیاجی باعجاز ندارند. حقیقت خود بلند تر از همهٔ امور غریبهٔ ارضی صحبت میکند واگر « درمقابل آن واقع شوند و بازهم دلیلی بخواهند بدان ماندکه در راهی که آفتاب آنرا روشن نموده است مشعلی بدست گیرند » .

بالاخره پس‌از نمایشات مختلفه که زاید میدانم تکرار کنم زیرا که‌قبلا بذکرآنها پرداخته‌ام سیدیحیی ایمان‌کامل وقطعی‌خودرا اظهار کرد وازآن‌پس یکی ازمبلغین باحرارت و متهور مذهب جدید شد .

بعضی میگویندکه گزارش بمحمدشاه داد ومراتب ایمان خودرا نیزخاطرنشان‌کرد وبعضی که عدهٔ‌آنها زیادتراست مینویسندکه به‌تهران آمد ودرصدد هدایت دوستان قدیمی‌خود برآمد وبنظر میآید که موفقیت‌چندانی‌حاصل‌نکرده‌ومااورا دریزدمی‌بینیم که‌مشغول‌افشاندن‌بذر مذهب جدید است مطابق محرم ١٢٦٦ .

حرارت ایمان طوری اورا منقلب ومملو ازعشق الهی کرده بود که میخواست عظمت وابهت حقیقت واحدهٔ کلی‌را فوراً بتمام ایران بفهماند .

شاعر گفته است : « دوست داشتن وراز خود را پنهان کردن کاری است غیرممکن (١) » .

بنابراین سیدها درمساجد وکرچه وبازار ومیدانهای عمومی و

١ــ تقریبا میتوان این شعرمثنوی را مفاد آن دانست :

عشق معشوقان نهان است وستیر — عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر

بالاخره هرجاکه مستمعی یافت آشکارا بمواعظ وتبلیغات پرداخت .

اینشور وحرارت عاقبت ثمرخودرا بخشید وعدهٔ بیشماری پیرو او شدند ناچار ملاها بجنبش افتادند واز هتك احترام اسلام بحکومت شکایتها کردند حاکم‌نیز نوکرهای خودرا فرستاد وحکم کرد که فوراً اینواعظ را توقیف نمایند اما چه‌حکمی‌که بزبان‌آوردنش سهل ولی اجرایش بینهایت مشکل‌است زیراکه دراینموقع هواخواهان سیدیحیی درشهر بسیارند وممکن‌نبود بدون‌فتنه وانقلاب این‌حکم توقیف صورت عمل بخود بگیرد وسرانجام‌هم انقلاب شروع‌شد ونوکرهای آقاخان حاکم باضربات شمشیر وتفنك پذیرائی‌شدند واغلب بخاك‌هلاك افتادند آقاخان از این مقاومت برخلاف انتظار سخت برآشفت . سربازان ساخلوی شهررا احضار کرد وهنگامیکه مشغول جمع‌آوری قوه بود سیدیحیی بارفقایش بقلعهٔ کهنهٔ پناهده گردید . سربازان بقلعه یورش بردند ولی حملهٔ‌آنها دفع‌شد وسی‌نفر تلفات دادند وازبابیها فقط هفت نفر کشته شد .

چندروزی بدون‌جنك گذشت وسیدیحیی‌دید چنانچه امیدواری داشت شهر منقلب نشد ودانست که باچند نفر بابـی در قلعهٔ محبوس مانده بدون آذوقه واسلحهٔ دفاع پایداری نتیجهٔ ندارد پس‌قصد عزیمت نمود وقبل‌ازحرکت کاغذی‌بهموطنانش نوشت (یعنی به‌نیریز) بمحلهٔ چنارسوخته وآنهارا بحقیقتی‌که دریافته است متوجه نمود بعد حسن نامی‌که مدتها سمت استخدام اورا داشت داوطلب شدکه برای‌اواسبی فراهم نماید امادستگیر شد اورا بردند نزد آقاخان‌که بلافاصله حکم باعدامش داد بنابراین اورا ازپشت بدهانهٔ‌توپ ببستند امااو التماس‌کرد که مرا ازطرف صورت بتوپ ببندید تادرست به‌بینیم توپچی چگونه

آتش بتوپ‌میزند این‌درجه‌خونسردی موجب بهت وحیرت حضار گردید وبالاخره بخواهش‌او عمل نمودند .

شب بعد سیدیحیی محرمانه ازقلعه بیرون آمد و باهمراهان بطرف ایالت فارس رفت .

وقتیکه آقاخان ازرفتن یاغی آگاهی حاصل کرد آه‌تسلی‌بخشی کشید بعلاوه خیال کرد که تعقیب فراریان خالی ازخطر نیست وعملی‌تر ومفیدتر این‌است که شروع بآزار بازماندگان‌نماید بشرط اینکه ثروتمند باشند یعنی بابیهای دولتمندی که درشهر مانده‌اند

بنابراین به‌تجسس ثروتمندان پرداخت وهر کدام دستگیر میشدند میکشت واموالشانرا توقیف‌میکرد و برحسب‌ظاهر ازتوهین‌باسلام دفاع میکرد اما درباطن مقصودش پر کردن صندوقهای خودبود که درنظرش بینهایت‌مشروع‌تر جلوه مینمود .

فراریان بطی طریق مداومت داده تارسیدند به‌بوانات (۱) که از محال ایالت شیراز است .

دراین‌جا سیدما موفق بهدایت چندنفری شد که ازآنجمله است حاجی سیداسمعیل شیخ‌الاسلام محل وپس‌ازآن باجمعیت بیشتری به طرف فسا رفت .

آقامیرزامحمد حاکم‌فسا لدی‌الورود پذیرائی خوبی ازاو بعمل آورد ودراین‌جا نیزچندنفری هدایت‌شدند حکومت‌ازاینکار درتشویش افتاده باونصیحت کرد که بهتر آن‌است درجاهای دورتری مشغول‌تبلیغ گردد واضافه کرد : « دراینجا سروکار شما با مسلمانانی است سنگدل

۱- مورخ بابی مینویسد رفت به نیریزاین دومحل بهم نزدیك هستند

که اگر بمقاصد شما آگاه شوند درصدد قتل شما برمیآیند، وچون نتوانست بمقصود موفق گردد مراتب‌را مستقیماً بشیراز گزارش‌داد.

دراینموقع شاهزادهٔ بهرام‌میرزا ازحکومت‌فارس منفصل‌و به‌تهران رفته‌بود وبرادرش فیروزمیرزا نصرت‌الدوله بجای‌اومنصوب وهنوز بمقر حکومت نیامده وکارهای ایالتی توسط میرزاتازی‌الله ناصرالملك وزیر ایالت اداره میشد واینموقع مطابق‌بود باآغاز سال ۱۲۶۶ .

ناصرالملك مقیدنبود که مسئولیت یك‌جنك‌داخلی‌را بعهده‌بگیرد ومقرونتر باحتیاط دانست که شرحی‌بآقاسیدیحیی بنویسد واورا بشکایات وارده منتقل نماید.

سیدچاپار پشت‌سر چاپار جواب داد که این شکایت اغراق‌آمیز وبیشتر بافترا وتهمت شبیه است بعلاوه بـاو وعده‌میداد ـ البته استهزا میکرد ـ که‌عنقریب درشیراز بملاقات‌او نائل‌خواهد شد و خلوص نیت خودرا باوثابت میکند ودر حال انتظار جواب توانست بامواعظ خـود پانصدنفر مردمان باعزم‌را بدورخود جمع نماید. ملاها ازجیات خـود بیشتر ازتوهین‌باسلام میترسیدند بنابراین‌مأیوسانه بناصرالملك شکایاتی کردندکـه از حادثه به‌تشویش افتاده بعجله قاصدی فرستاد واز رئیس بابیه تقاضاکرد هرچه زودتر بشیراز بیاید.

سیدیحیی دراواخر ماه‌صفر ازفسا بیرون‌آمده بود بعزم رفتن به اصطهبانات ولی دهاتیها ازورداو مخالفت کردند درهمین موقع بودکه فرستادهٔ ناصرالملك باو رسید.

آقاسیدیحیی ازوقایع نیریز اطلاعاتی بدست آورده‌بود فهمیدکه سکنهٔ نیریز ازحاکم خود میرزازین‌العابدین‌خان بشدت شاکی هستند وموقع مساعدی پیش‌آمده است بنابراین قاصد حکومت را نپذیرفت و

یکسر رفت به‌نیریز :

نیریزیها باوجدو نشاط بی‌اندازهٔ‌ازسیدیحیی پذیرائی کردند هنوز دوروز ازورد او نگذشته بودکه اهالی دسته‌بدسته شب‌ها بملاقات او میرفتند زیراکه از حکومت میترسیدند (فارسنامه چنین میگوید) و علی‌رغم حکومت باومیگرویدند وبااوهمدست میشدند مخصوصاً سکنه محلهٔ چنارسوخته‌که بدون استثنا همه ایمان آوردند واین‌امر موجب آن‌شدکه عدهٔ زیادی بدوراو جمع گردید حتی طلاب چنارسوخته که تقریباً شمارهٔ آنها بیکصدنفر میرسید ورئیس آنها حاج‌شیخ‌عبدالعلی پدر زن سیدیحیی - ومرحوم آخوند ملاعبدالحسین که پیرمردی‌بود متبحر درعلوم اسلامی وآخوند ملاباقر پیشنماز محله وملاعلی‌کاتب وملاعلی نام دیگری باچهار برادرش وکدخدا وریش سفیدان و اهالی محلهٔ بازار مانند مشهدی میرزاحسین ملقب به قطب باتمام افراد خانواده و اقوام ومرحوم میرزا ابوالقاسم‌که برادرزادهٔ حاکم‌بود ومرحوم حاجی محمدتقی ملقب‌به‌ایوب ودامادش‌میرزاحسین وبسیاری ازاشخاص محلهٔ سادات وپسر میرزانورا ومیرزا علیرضا پسر میرزاحسین وپسر حاجی‌علی وغیره ... تمام باو گرویدند بعضی‌شب وباترس‌ولرز نزداو میرفتند وجمعی هم بدون ترس وعلی رئوس‌الاشهاد .

میرزا زین‌العابدین خان اگرچه روز های اول مهمان خود را با کمال احترام پذیرفت ولی طولی نکشید که فهمید دشمنانش اورابااین مقصود پذیرفته اند که دررأس دعاوی خود قرار دهند .

بنابراین پیغامی برای سید یحیی فرستادکه دراین موقع‌انقلاب بهتر آن است که از این شهر خارج شود وازاین مسئولیت هولناك‌که

عنقریب هواخواهانش پرچم شورش را بلند میکنند اجتناب نماید .

سیدجواب‌داد : « امور شما بامن چه‌رابطهٔ دارد من آمده‌ام‌بدیدن دوستان واقوام‌خود ودرنزاع داخلی‌شما ابداً مداخلهٔ ندارم .

آیاتو ازخدا نمیترسی وازپیغمبر شرم‌نداری مهمانی‌راکه مذهب توگرامی ومقدس میشمارد جواب میدهی ؟ » .

میرزا زین‌العابدین‌خان معنی این جواب‌را دریافت ودانست که بمنزلهٔ اعلان‌جنك است واز همان‌دم شروع کرد بجمع‌آوری آدمهای خود تامحرك انقلاب‌رابقوه جبریه ازآنجا بیرون‌کند واعلان‌کرد: « هر کس ازنیریز خارج شود و برونیز (۱) برود وبسید به‌پیوندد خانه‌اش خراب عیالش توقیف وخونش هدر است » .

چون‌دید اعلانش اثرمطلوبی‌نداد ازنیریز خارج‌شد ورفت بهشت فرسنگی دردهکدهٔ قوتره‌که مسقط‌الرأسش‌بود ودرآنجا به‌تهیهٔ‌مقدمات جنك پرداخت .

سیدیحیی نیر ازرونیز خارج شده رفت بحوالی اصطهبانات ودر مقبرهٔ موسوم به‌پیرمراد دوروز توقف کرد علمای آن‌حوالی اعلان تکفیر اورا دادند بنابراین صبح‌روز سوم بابیست‌نفربابی رفت بمسجد چنارسوخته وپس‌ازانجام تشریفات‌نماز بالای‌منبررفت وفریاد برآورد : « آیامن آن‌کسی نیستم که شمارا بمنزلهٔ شبان وراهنمای‌خود اختیار کرده بودید ؟ آیا واسطهٔ نصایح ومواعظ من نیست که شما بطریق‌نجات دلالت شده‌اید ؟ آیامن آن کسی نیستم که همیشه نصایح و مواعظ مرا قبول میکردید ؟ چه‌شده است که رفتار شما امروزه بامن مانند رفتار

۱- دراین مدت سید یحیی دررونیز بود که مجاور نیریز است

نسبت بیك دشمن مذهب خودتان است ؟ آیا من چه حلالی را حرام کرده‌ام ؟ و آیا چه‌حرامی‌را فتوای حلال داده‌ام ؟ وچه‌عمل نامشروع برخلاف مراسم‌زهد وتقوی مرتکب گردیده‌ام ؟ آیامن‌شمارا بچه‌طریق خطائی دلالت نموده‌ام ؟

تمام اینها نیست مگر برای آنکه من حقیقت را بشما گفته‌ام و تعلیمات مشروعی بشما داده‌ام که بمن‌اذیت و آزار میرسانند .

قلب‌من برای‌محبت‌بشما میسوزد وشمامرامیکشید بخاطر بیاورید وخوب‌هم بخاطر بیاورید که هرکس‌مرا محزون‌کند جدمرا محزون کرده است یعنی محمد پیغمبراکرم‌را وهرکس‌مرا یاری‌کند اورا یاری کرده‌است بنام‌تمام کسانیکه‌شما آنهارا مقدس میدانید هرکس پیغمبر را دوست میدارد همراه‌من بیاید ؛ وبایك‌بیان تأثرآوری قصدعزیمتش را خاطرنشان‌کرد وازمسجد بیرون‌آمد عده‌بیشماری دردنبال‌او افتاده خواهش میکردندکه حرکت‌نکنند وبقدری درتقاضای‌خود اصرار و پا فشاری نمودندکه سید تن‌درداد وبماندن راضی شد .

مدت‌ده‌روز بوعظ وتحریص وترغیب اشخاص گذراندکه باوخبر دادند میرزازین‌العابدین‌خان دوهزارنفر یزدی مسلح جمع کرده وسان دیده است و آمادهٔ حمله بمحلهٔ چنارسوخته میباشد مراتب‌را نیزبحکومت شیراز گزارش داده است .

دارابی بلافاصله عده‌ٔرا بسرپرستی آقاشیخ‌هادی پسر کربلائی محمدحسن فرستادکه قلعهٔ‌قدیمی موسوم بقلعهٔ خواجه‌را سروصورتی بدهند وبحالت دفاع درآورند این‌قلعه درنزدیکی محله چنارسوخته بود پس باعجله شکافها ورخنه‌های آنرا مسدود نمودند و آذوقهٔ نیز در

آنجا ذخیره کردند نیروی میرزا زین‌العابدین‌خان شبانه به‌نیریز رسید ودر محله و بازار دراطراف خانهٔ حاکم که بمنزلهٔ قلعه مستحکم ومسلط براطراف بودند اردوزد وعده‌ئی درمنزل آقاسید ابوطالب کدخدای محله منزل نمودند همان محلهٔ که تازه‌طریقه بابیت‌را پذیرفته‌بود و آن محله‌را تصرف نمودند رئیس آنها محمدعلی‌خان برادر زن‌حاکم بود .

صبح آنروز آخوند ملاعبدالحسین بروی بام قلعه آمد که به‌بیند شهر درچه‌حال است سربازان مسلمان تیری بطرف‌او انداختند که پایش مجروح‌شد این‌اولین خونی‌بود دراین‌زمین که بعدها سیلاب‌خون جاری میشود ریخت .

خبراین‌واقعه باآقاسیدیحیی‌رسید نامهٔ‌تبریکی برای‌آخوند نوشت وچون شب‌شد بعضی ازمدافعین قلعه ازترس فرار کردند سیدیحیی برای اجتناب از تکرار این‌کار سوار براسب بقلعه‌آمد تا باتقدیر وسرنوشت رفقا شرکت نماید عدهٔ‌زیادی نیزهمراه‌او آمدند .

بمحض ورود بقلعه‌خان حاکم با برادرش آمدند وسربازان‌را به محاصرهٔ‌قلعه گماشتند و بلافاصله نهرآبی که ازقلعه‌عبورمیکرد برگردانیدند تا بابی‌ها بی‌آب بمانند (۱) .

درهمین‌روز یك‌برخوردی مابین این‌دو نیرو واقع گردید وتاج‌الدین که ازحیث‌شجاعت بی‌نظیربود تلف‌شد وزین‌العابدین‌پسراسکندر نیز جان‌بداد ومیرزا ابوالقاسم هم مجروح شده وچندروزبعد مرد .

دراین اثنا چاپار حکومت شیراز رسید وجواب گزارشی که

۱- مورخ بابی مینویسد . وحید اخطار کرد آب را رها کنید والاجبراً خواهم آورد .

خان حاکم جواب داد : « اگر تو سید سادات هستی من ابن شمرم»

زین‌العابدین‌خان باوداده‌بود آورد خان‌حاکم قاصدرا فرستاد نزد وحید (وحید لقب آقاسیدیحیی است که باب باوداده بود) وقاصد نیز بطور خلاصه پیغام‌را گفت وآن این‌بود : رئیس بابیه باید آتشی‌راکه روشن کرده است قبل‌ازاینکه‌خود طعمهٔ آن گردد هرچه زودتر خاموش کند.

وحید چون میدانست جوابی که خواهد داد بزودی در اردوی دشمن انتشار پیدامیکند موقع‌را برای خواب‌کردن‌حریف مغتنم‌شمرده جواب داد که من‌بطور اجبار دراین حادثه واقع شده‌ام من‌رئیس نیستم بلکه محبوسم واگربخیال فرارافتم مسلماً این‌جمعیت مراخواهد کشت ودرخواست کرد که هرچه زودتر حکومت نیروی‌کافی اعزام دارد تا محصورین قلعه بفهمند که جنك بی‌نتیجه است وباکمال بی‌صبری انتظار دارم که بیایند ومراآزاد نمایند.

چون شب‌شد سیدیحیی باچندنفر همراهان ازقلعه بیرون‌آمد بموجب عقیده مورخ‌بابی باچهارده‌نفر به‌دشمن خوابیده بافریاد یا صاحب‌الزمان حمله‌کرد وعدهٔ‌زیادی‌را بقتل‌رسانید علی‌اصغرخان برادر بزرگتر حاکم باخانواده وتمام کارمندان ازدم شمشیر گذشتند.

سه‌پسر علی‌اصغرخان اسیرشد بابی‌ها درمعبر خود هرکه را میبافتند میکشتند وبخرابی میپرداختند تارسیدند به نیریز که آنجاراهم باخون وآتش آمیخته کردند قریب بیست مرتبه نزدیك شدکه حاکم دستگیر شود تابالاخره با اشکالات زیادی موفق‌بفرار شد وباشتاب تمام خودرا بدهکدهٔ قوتره رسانید.

شکست باندازهٔ سخت بودکه باعث بیم‌واضطراب همه‌گردیده‌و آنچه نیریزی مانده‌بود مانند یکنفرتنها ببابیت‌گرویده‌آمدند برشمارهٔ

مدافعین قلعه ملحق شدند مورخین مسلمان میگویند که جمعیت قلعه بدوهزار نفر رسید ولی مورخ بابی هفتصد الی هشتصد مینویسد .

میرزازین‌العابدین خان مراتب شکست خودرا بشیراز گزارش داد و فتح سید و ایمان آوردن نیریزیهارا خاطر نشان کرد ناصرالملك دیدکار رو بخرابی میرود وعین گزارش را برای فیروزمیرزانصرت‌الدوله حاکم فارس فرستاد که از طهران حرکت کرده بود و در این موقع در چهار منزلی شیراز بود .

وحید نیز در صدد تشکیلات منظمی بر آمد برجهای قلعه را مستحکم کرد آب‌انبار بزرگی حفر نمود و چادرهائی که از دشمن گرفته بود در اطراف قلعه بر پا کرد .

کربلائی میرزا محمد را بپاسبانی دروازه گماشت وشیخ‌یوسف را خزانه دار کرد وکر بلائی محمد پسر شمس‌الدین را فرمانده اطراف قلعه و باروی خارجی قرار داد میرزا احمد فرماندهٔ برج آسیاب‌خیر گردید که در آن نزدیکی واقع بود شیخا نیز منصب میرغضبی یافت و مشهدی تقی بقال بسمت زندان‌بانی انتخاب شد و حاجی محمد تقی محاسب گردید و هرکس‌میخواست در نیروی الهی داخل وسرباز شود میبایستی نوشتهٔ ازاو اخذکند مباحثه وگفتگوئی در میان نبود و هرکس داخل میشد میدانست عزیزترین چیزی که در عالم دارد باید در این راه قربانی کند میرزا جعفر برادرزادهٔ حاکم نیز بابی شد و منظومهٔ راجع بشرافت و اهمیت‌جنك ساخت و میرزا فضل‌الله را مأمور کردند برای افراد قلعه بخواند .

فرماندهی کل با آقاغلامرضای یزدی شد که سابقاً همراه وحید به یزد رفته بود .

بعضی هم در شهر بدرجاتی نائل آمدند چنانچه یکنفر فرمانده نظامی مسجد جمعه شد که یکی از نقاط نظامی درجه اول بود

چنین بنظر میآمد که وحید تمام اعمال خودرا بانظر جدی تلقی مینمود بطوری سطوت و هیمنه نشان میداد که هرکس برای کاری باو نزدیك میشد از دیدن قیافه اش میلرزید و هرکس را یقین میکرد که که بی احترامی بمذهب جدید کرده است فوراً دستگیر و بتوسط شیخهای میرغضب بقتل میرسانید .

داستان کوچك زیر اگر باور شود وضعیت اورا بخوبی نشان میدهد .

گویند روزی بیگانه‌ای آمد نزد وحید و یك تفنك بسیار عالی باو تقدیم کرد وحید آنرا گرفته با دقت امتحان نمود و خزانه دار را احضار کرده گفت : « شیخ یوسف بگیر این تفنك را » هنوز کلمهٔ شیخ را تمام نکرده بود که بیگانه بتصور اینکه شیخهای میرغضب را صدا میکند برای اینکه اورا گردن بزند یکدفعه منقلب گردیده و رنگش زرد شد و حالت استفراغی باو دست داد و بالاخره مرد .

خبر نقل میکند جسد اورا روی قاطری انداخته برای دفن بمنزلش بردند سیدی موسوم بمطلب از حاملین پرسید چه واقع شده ؟ همینکه واقعه را باو گفتند او نیز متوحش گردید و بفاصلهٔ کمی مرد .

تاریخ بابیه در این جا راجع بمراسلات مابین زین العابدین خان و نایب الحکومهٔ شیراز داستان ذیل را نقل میکند : در پیش گفتیم که حاکم نیریز کاغذی بناصرالملك نوشت این کاغذ را بملا باقر نامی از دوستان صمیمی خود داد که باو اعتماد کامل داشت با پنجهزار تومان پول واورا مأمور کرد که بمقصد رسانده وشفاهاً هم تأکید کند هرچه زودتر

نیروی کومکی برای او اعزام دارد قاصد نیز برای اطمینان راه هودشتك را اختیار کرد .

حاجی سید اسمعیل شیخ‌الاسلام بوانات هم از وحید اجازه گرفت کـه بولایت خـود بـرود اتفاقاً او نیز همـان راه قاصد حـاکم را اختیار نمود .

در یك منزلی نیریز دشت وسیعی است که مرتـع قبـایل است میآیند و در آنجا چادر میزنند و قلعهٔ نیز در آنجا است موسوم بهودشتك

شیخ الاسلام حوالی ظهر باین دشت رسید و مشغول خوردن نهار شد ناگاه نظرش باسب قشنگی افتاد که زین و براق بسیار عالی داشت فهمید که چنین اسبی باید متعلق براهگذری باشد از مالك آن سؤال کرد گفتند متعلق است به یکی از نوکرهای حاکم نیریز پس فوراً از جا بلند و اسب را سوار شد .

ملا باقر درچادر مجاور با یك نفر مشغول صحبت بود که ناگـاه شیخ‌الاسلام با شمشیر کشیده بچادر حمله کرد و بمخاطب ملاباقر فریاد زد : « فوراً این آدم را توقیف کنید که از شمشیر صاحب‌الزمان فرار کرده است و من یکی از خدام آنحضرتم » وچنان با هیمنه این خطابرا کرد که افراد قبیله بی اختیار ریختند و ملا باقر راکت بسته بشیخ تسلیم نمودنـد .

پس شیخ‌الاسلام قاصد راپیاده بجلو انداخته بضرب تازیانه تـا دو فرسخی نیریز بدهکدهٔ موسوم برستان آورد و بیکی از هم مذهبانش حاجی اکبر کدخدا تسلیم نمود و گفت که این اسیر یکی از مردمان سست عنصر وعاری از غیرتی است که از فرمان وحید سرپیچیده و باید

اورا بقلعه رسانید.

حاجی اکبر از اهمیت قضیه یقین حاصل کرده اسیر را برد نزد وحید که از اواستنطاق بعمل آمداما با جرئتی که نمیتوان از یکنفر ایرانی انتظار داشت با نهایت تهور اعتراف کرد که کیست و برای چه کاری رفته است وچون ازقبول بابیت امتناع داشت حضوراً بقتل رسید این قتل خشم زین‌العابدین را بمنتها درجه رسانید.

بهرحال عاقبت شاهزاده حاکم شیراز نامه‌هائی از حاکم نیریز دریافت کرد و مصمم شد که ضربت بزرگی به بابیها وارد آورد مهر علیخان شجاع‌الملك سردارفوج همدان و مصطفی قلیخان سرهنك‌فوج سیلاخور را مأمورکرد که به نیریز بروند و سربازان منتظر خدمت اصطهبانات و ایرج وبنج و معادن و قوتره و بوشنه و ده چا و موشکان و رستاق و غیره را احضار کند مهر علی ابتدا حرکت‌کرد و بلافاصله مصطفی قلیخان باو ملحق شد و سکنهٔ دهستانها نیز کم‌کم‌جمع‌شدند

سه قشون در نیریز تشکیل یافت و کاملا قلعهٔ بابیه را محاصره نمودند و از همانروز مختصر زدو خوردی فیما بین واقع شد و یکنفر بابی که سواره دم درب قلعه ایستاده بود با گلولهٔ توپ کشته شد ولی یکی از رفقایش بلافاصله با یك تفنك دهان گشادی توپچی را کشت و قضایا بهمین حال ماند و طرفین بسنگرهای خود پناهنده شدند.

مؤلف ناسخ‌التواریخ بدون‌کمترین مالیخولیائی ثابت میکند که نیروی دولتی تمرین نکرده بود و چندان‌مایل بجنك هم نبود بنابر این فکر حمله در سر نداشت وبا عجله مشغول ساختن استحکامات‌گردید

مدت پنج روز طرفین ناظر یکدیگر بودند. شب ششم وحید

سیصد نفر(۱) مردان باعزم اردوی خودرا انتخاب کرد وباحالت سکوت و خاموشی بطرف اردوی دشمن فرستاد تقریباً نیمهٔ از شب گذشته بود که این عده از قلعه خارج شده با شمشیرهای آخته در اردوی دشمن افتادند و بافریادهای جنگی خود شروع بکشتار نمودند دولتیان مانند همیشه مجنون وار فرار کردند اما رؤسا بجمع آوری آنها پرداخته برگشتند و جنگ باشدت تمام هشت ساعت بطول انجامید و چون صبح شد بابیها که از کشتار خسته شده بودند مظفرانه بقلعه بازگشتند.

فارسنامه میگوید در این جنگ سیصد مسلمان و یکصدو پنجاه نفر بابی بقتل رسیدند.

اما مورخ بابی که راجع بمقتولین دشمن ساکت است عدهٔ کشته‌های بابی راشصت نفر نقل میکند (۲).

---

۱ — مورخ بابی ١٤ نفر قاتل است که بدو دسته تقسیم شده بودند ولی اقرار میکند که بعد همه شرکت کردند

۲ — این است صورتی کـه او از کشته ها میدهد : غلامرضای یزدی و برادرش علی پسران کربلائی خیرالله ، حاجی حسین قناد و پسر خواجه قانی ، اصغر پسر ملامهدی کوره پز و کربلائی عبدالکریم ، حسین پسرمشهدی محمد ، زین العابدین رنگرز ، پسر ملاجعفر مذهب ، اسدالله پسرملا موسی نمد مال ، محمد پسر مشهدی رجب آهنگر ، کربلائی حسن ، کربلائی شمس‌الدین پینه دوز کربلائی میرزا محمد ، کربلائی باقر کفاش ، میرزا احمد پسر میرزا حسین ، آخوند ملا حسن پسرملا عبدالله ، مشهدی حاج محمد ، ابوطالب پسرمیرزااحمد اکبر پسر ملا آشور ، تقی یزدی ، ملا علی پسر ملاجعفر ، کربلائی میرزا حسین مؤذن ، حسین خان پسرشریف ، کربلائی قربان ، خواجه کاظم پسرخواجه علی آقا پسرحاجی علی ، میرزا نورا پسر میرزا معنیا

مابین کسانیکه مجروح شدند ملامحمد است کـه پس ازحوادث بتهران برده شد ودرآنجا بقتل رسید .

البته این جنك بسود بابیها تمام شد باوجود این خیال فرار در دماغ بعضی از آنها راه یافت و اگرچه مورخ بابی در این باب سکوت اختیار میکند باید با مؤلف فارسنامه موافق شد که عدهٔ فرار کردند .

چون از این عده صدوپنجاه یا شصت نفر کشته شد پارهٔ از اشخاص که تازه گرویده و منتظر معجزهٔ بودند مشاهده نمودند که اعجازی واقع نشد بتدریج ازقلعه فرار کرده بمنازل خود رفتند تا از دور در پناه ضربات ناظر قضایا باشند

خلاصه شمارهٔ فراریان زیاد شد و سید یحیی از بیم آنکه مبادا رفقایش همه فرار کنند تصمیم گرفت که یك فتح بزرگی بکند شاید باعث شود که پیروانش بیشتر باو دلبستگی پیدا کنند بنا براین بفکر یك شبیخون تازهٔ افتاد اما ازقضا این دفعه کسانش دیده شدند و در موقع خروج ازقلعه باگلوله های توپ مصادف گردیدند و پنجاه نفر آنها بخاك افتاد معهذا سایرین بدون تأمل باشمشیر های کشیده داخل اردو شدند و یکصد نفر سرباز را بقتل رسانیدند شجاع الملك بی اندازه بزحمت افتاد و نمیتوانست از فرار سربازان جلو گیری کند مصطفی قلیخان در این موقع باو کومك رسانید و بالاخره بابیها مجبور بعقب نشینی شدند (١)

اگرچه این دفعه تلفات طرفین مساوی بود معهذا از وحشت سربازان چیزی کاسته نشده جنك بطول انجامید و ممکن بود بشرمساری سرداران مسلمان منتهی گردد .

پس تصمیم گرفتند که حیلهٔ بکاربرند قاصدی را نزدوحید فرستادند که از او عذر خواهی کند و عدم نتیجهٔ خونریزی راخاطر نشان نماید

١- مورخ بابی ازاین خروج ثانوی صحبتی نمیکند

و بگوید ممکن است بدون خونریزی با مشورت و مصلحت بکار جنك خاتمه داد .

قرآنی‌نیز بقاصد دادند‌که تمام رؤسای مسلمان امضاکرده‌بودند و سلامتی و حفظ عقیده آنها را متضمن بود و فقط تقاضا داشتند که ملاقاتی فیمابین واقع شود و کار جنك خاتمه یابد .

وحید پس از شنیدن سخنان قاصد و مشاهدهٔ قرآن گفت : « انا الله و اناالیه‌الراجعون . وعدهٔ خدا بانتهای شوم خود رسیده است » و بلند شد با پنجنفراز همراهان باردو رفت‌که از آنجمله‌بودند ملا علی مذهب و حاجی سید عابد خائن . قبل از جداشدن از رفقا باآنها وداع کرد وتوصیه‌نمود که‌در پست‌های خودمحکم بایستید تا خبرهای‌اطمینان بخشی‌از طرف او بآنها برسد .

سردار وزین‌العابدین‌خان ومصطفی قلیخان وسایررؤسا باستقبال آمدند و اورا باتمام علائم احترام آوردند بچادریکه باقالی مفروش بود سه روز در آنجا ماند در صورتیکه رفقایش در قلعه منتظر خبر بودند (۱) .

---

۱ – هیچ دلیلی ندارد که من تردیدی در این شرح که یك نفر تبریزی نوشته است داشته باشم باینحال بطورخلاصه شرحی‌هم که میرزا جانی مینویسد نقل میکنم اومیگوید : « سید یحیی پس از آنکه از اردو گذشت بخانهٔ خود رفت و چون صبح خواست بیرون آید به پاسبانان برخورد و دانست که محبوس است »

وقتیکه این خبر به بابیان قلعه رسید بحالت اجتماع بیرون آمدند و مهیای حمله بمسلمانان بودند شجاع الملك که از تعصب فوق العادهٔ آن ها میترسید از سید یحیی درخواست کرد که واسطه شود وباو اظهار کرد که به هیچ وجه محبوس نیستی واینها خودسرانه ازحکم من تجاوز کرده اند ومطمئن باشید که کاملا مطابق پیمان نامه رفتار خواهد شد سید یحیی اظهارات اورا قبول کرده باهل قلعه نوشت که پراکنده شوند وبلافاصله إطاعت کردند

مسلمانان رئیس را دستگیر کرده ولی بی اندازه متحیر بودند که‌چه‌باید‌کرد وجرئت اینکه باو آزاری برسانند نداشتند ازترس اینکه مبادا از قلعه بکومك‌او برسند پس بفکر افتادند که‌ابتدا باید کار آنها را ساخت‌وبعد بآقاسیدیحیی بطوریکه مقتضی است‌پرداخت درمشورتی که کردند ساده‌ترها رأی دادند که باید از وحید نوشتهٔ گرفت مبنی براینکه صلح قطعی انجام یافته و همه بمنازل خود مراجعت نمایند و نهایت تعجب بآنهادست‌داد که سید یحیی باین امر رضایت داد وتقاضای آنها را پذیرفت .

پس این کاغذ را نوشت و یکی هم‌محرمانه نوشت و توصیه‌کرد کـه بکاغذ اول اعتنائی نکنند و در همین شب باردو شبیخون زنند البته موفقیت حاصل خواهد شد .

هر دو کـاغذ را بحاجی سید عابد خائن داد با توصیه هـای مخصوصی . اما این ملعون همینکه کاغذ هارا گرفت با عجله برد نزد زین‌العابدین‌خان که‌اظهار امتنان فوق‌العادهٔ ازاین خائن‌کرد ووعده‌های مخصوصی باو داد وکاغذ اول را داد که باردوی بابیه برساند و از ما وقع حرفی بزبان نیاورد .

اهل‌قلعه ازکاغذکه محققاً خطخود وحیدبود یقین حاصل کردند وصحبت‌های عابدرا نیز قطعی پنداشتند و اگرچه حالت تعجبی بآنهـا دست‌داد معهذا آمادهٔ اطاعت شدند وچون شب‌شد غالباً اسلحهٔ خود را گذارده ورفتند .

مسلمانان ابتدا يك ستون فرستادندكه باعبور آنها مخالفت نمایند وستون‌دومی‌را نیزمأمور کردندکه اگربخواهند بقلعه بازگردند رابطهٔ

آنهارا قطع نمایند.

بابیها ابتدا برخوردند بستون اول ودانستندکه دردام افتاده‌اند پس باکمال رشادت بمهاجمین حمله‌کرده صفوف آنهارا شکافتند وبا موانع ومشکلات زیادی خودرا بمسجد جامع رسانیدندکه برای خود قلعه وپناه‌گاهی تصور میکردند اما آنجاهم غافل‌گیر شدند زیراکه ملا حسن پسر ملامحمدعلی قبلاً آنجارا بتصرف درآورده بود واز بالای مسجد واردین‌را بانفنك میزد یکی ازبابیها ملاحسین‌نام ازمنارهٔ مسجد بالارفته واورا بایك گلوله بزیرانداخت ولی بابیان نتوانستند داخل مسجد شوند واجباراً هریك درگوشهٔ پنهان‌گردیدند.

ملاحسن بعدها جراحاتش معالجه شد ویکی از بدترین معاندین ومخالفین این‌فرقهٔ جدید گردید.

فردای آنروز مسلمانان بابیها را یکی بعداز دیگری دستگیر و توقیف‌کردند وهرکس دستگیر میشد خلاصی‌نداشت خانه‌های آنها را غارت‌کردند وبعد ازغارت آتش زدند وخود آنهارا غل وزنجیر کرده باردومیآرردند ودوروزبعد میرغضب‌ازشیرازوارد‌شد وچندنفر ازبابیان را کشت اما ازکشتن شخص سیدیحیی امتناع ورزید بعذراینکه سید است ومیترسم ازریختن خون‌او ملعون واقع شوم.

مسلمانان چندروزی دراین‌فکر بودندکه‌چگونه برخلاف‌قرآنی که مهر کرده‌اند رفتار کنند ونقض‌پیمان‌نمایند امتناع میرغضب ازکشتن وحید نیزکمی آنهارا بوحشت انداخته‌بود بالاخره یکی‌ازافسران سوار که دونفر ازاقوامش دراین‌جنك کشته شده بودند آمدنزدیك سید و

روکرد بمسلمانان وگفت : « شماها قسم‌خورده‌اید که حیات‌اورا محترم شمارید ولی‌من ابداً قسم نخورده‌ام بعلاوه‌من اورا میکشم که فتح باب شود وهر کس متهم است در دنبال‌او کشته شود بیائید ای‌کسانیکه اقوامتان دراین میدان جنك افتاده‌اند بیائید وازاین‌سید انتقام‌خونهائی که ازدست داده‌اید بکشید » .

اول‌کسیکه داوطلب شد غلامرضا پسر مشهدی‌محمد وبرادر ملا باقر بود که بامروحید کشته شد او آمد وشال سبز وحید راکه علامت نژاد مقدس اوبود از کمرش بازکرده وبگردنش انداخت وروی خاك کشید بعدصفر آمدکه برادرش شعبان دراین‌جنك کشته شده بود پس از آن آقاجان پسر علی‌اصغرخان برادر زین‌العابدین‌خان و مسلمانان دیگر نیز بهیجان‌آمده اورا سنکسار کردند وبضرب چماق کارش را ساختند بعد سرش را بریدند وپوستش را کنده پر ازکاه کردند . این نشانهٔ فتح‌را بشیراز فرستادند .

سی‌ودونفر محبوس‌نیز ازمردوزن‌واطفال داشتند . تصمیم گرفتند که همهٔ اینهارا نزدشاهزاده فیروزمیرزا نصرت‌الدوله بشیراز فرستند .

یکنفر شاهد عینی حکایت میکند : « روز عیدبود اهل‌شهر در صحراهای مجاور پراکنده ومشغول عیش‌بودند بعضی مشغول خوردن ناهار وجمعی‌هم بآشامیدن شراب سرگرم که ناگاه‌صدای موزیك وساز وآواز مطربان بلندشد . فواحش فریادمیزدند وخنده‌ها میکردند بازار ها را هم آئین بستند وبساطعیش وشادمانی همه جا برپا بودکه ناگهان همهٔ این صداها مبدل بسکوت گردید زیرا که اهالی سی و دو شتر را دیدند که روی هر یك اسیر بدبختی زن یا طفل طناب پیچ شده‌و

در عرض روی شتر بسته بود و در اطراف آنها سربازان نیزه‌های بلندی در دست داشتند که در بالای هریك سر بریدهٔ انسانی است .

«این تماشای نفرت آور جمعیت متحرك شیراز را متأثر نمود وجد ونشاط آنها مبدل بحزن و اندوه گردیده همه با حالت غمناك و محزون بمنازل خود باز گشتند »

« کاروان اندوه بار از بازار عبور کرد تا رسید بقصر حکومتی حاکم درباغ و کاخ خود موسوم بکلاه‌فرنگی جلوس نموده تمام بزرگان و اشراف ومتمولین شیراز هم حضور داشتند وسرگرم عیش ونشاط بودند ناگاه موزیك بی‌اختیار ساکت شد رقاصان مبهوت ایستادند محمد علی‌خان و میرزا نعیم که رؤسای دو قبیلهٔ کوچك ودراین جنك شرکت داشتند جلو آمده فتوحات مهم خود را گزارش دادند واسرا را یك بیك معرفی کردند»

« مردان اسیر هرچه بودند بلافاصله بقتل رسیدند (١) اما شمارهٔ آنها کم بود وزنها را حبس کردند ومعلوم نشد بعدها چه شدند ودودختر کوچك وحید که قابل قتل نبودند فرستادند به بروجرد نزد سید جعفر پدر بزرگشان . »

چنین بنظر میآید که اینهمه خونریزی می‌بایستی برای آرامش حرص وولع وکینه مسلمانان کفایت کرده باشد ولی افسوس که چنین نیست : میرزا زین‌العابدین خان تحریك شده بواسطهٔ حس انتقام از

١ــ آقا غلامرضا نوکر وحید و شیخای میرغضب بطور ظالمانه کشته شدند ومیرزا مهدی که عموی علی سردار بود در محبس مرد و سه نفر بتهران رفتند که عبارتند ازملا محمد وحاجی قاسم وحسین پسر علی نقی باشند این سه نفر هم پس از تیراندازی بشاه درتهران بقتل رسیدند

اشخاصی که آنهارا با مکر وحیله مغلوب‌نموده بود به بازماندگان آنها مهلت نفس‌کشیدن نداد تاچه رسد باستراحت. زنجیر عداوت وکینه و ظلمش طوری پاره شدکه میبایستی باقطع حیاتش متصل‌گردد.

باری بدبختان بیچاره‌را بشیراز فرستاد ومتمولین‌را برای خود نگاه داشت وبمأمورین سپرده بودکه آنهارا در شهر گردش دهند و اتصالا چوب‌زنند وبااین تفریحات قشنگ درنیریز سرگرم‌بود بابیهارا به چهار میخ میکشیدند وشاید همهٔ اهالی ازآزار رسانیدن باین بدبختان لذت میبردند. نی‌های مشتعل را درزیر ناخن‌های این مصیبت‌زدگان میگذاردند آهن‌را درآتش سرخ‌کرده بدنشان‌را کباب‌میکردند نه‌آب میدادند نه‌نان بینی آنهارا سوراخ وباصطلاح مهارکرده مانندحیوانات گردش میدادند.

میرغضبان عمامه آقاسیدجعفر یزدی‌را آتش زدندواز این‌در به آن‌در میبردند وازصاحب‌خانه‌ها پول میگرفتند وچون دروسط زمستان بود تفریح دیگری بنظرشان آمد حاجی‌محمدتقی موسوم بایوب را در حوض‌آب انداختند وچوب به‌سرش میزدند وبدبخت زیرآب میرفت و همینکه سر بر میآورد نفس تازه‌کند با چوب و چماق بسرش میزدند تا دوباره درآب فرو رود.

بعضی‌ازمحترمین بابیهاراامانندآقاسیدجعفر وحاجی‌شیخ‌عبدالعلی وایوب وآسیدحسین‌را بغضب روی‌صندلی می‌نشانیدند واهالی‌را دعوت میکردندکه بسر وروی آنها آب‌دهان اندازند.

آسیدابوطالب‌راکه‌مردی متمول‌بود زنجیرکرده فرستادند بمعادن ودرآنجا بتوسط حاجی میرزا نصیر مسموم شد این حاجی میرزانصیر

همان کسی است که در شیراز به باب اصرار کرده بود که دست شیخ ابوتراب امام جمعه ضارب خودرا ببوسد.

دونفر زن بابی قبل از اسیر شدن خودرا درچاه انداخته وجان سپردند.

چندنفر بابی تصمیم گرفتند که بتهران بروند واز جور وظلم زین العابدین خان بشاه شکایت کنند چون به دو یا سه منزلی پایتخت رسیدند درحینی که ازخستگی سفر استراحت میکردند یك کاروان شیرازی رسید آنهارا شناخته وتوقیف کردند باستثنای زین العابدین نامی که به تهران رسید بقیه را بشیراز بردند که بمحض ورود شاهزاده حاکم آنهارا کشت مقتولین عبارت بودند از کربلائی ابوالحسن چینی فروش و آشیخ هادی عموی زن وحید ومیرزاعلی وابوالقاسم پسر حاجی زینا واکبر ابن عابد و میرزاحسن و برادرش میرزابابا.

این تفننها وتفریحات مدت دوسال (ازسال ١٢٦٨ تا ١٢٦٩) طول کشید اغلب بابیها فرار کرده بکوه‌های مجاور متواری شدند اما چیزیکه بزحمت میتوان قبول کرد اینستکه شمارهٔ آنها روز بروز درتزاید بود وبزودی قوتی گرفتند ودرصدد کشتن زین العابدین خان برآمدند اما او درصدد حفظ خود بود وهمیشه باجمعیت زیادی حرکت میکرد بابیهای خشمناك (دراین موقع که فصل پائیز وموقع پختن شیره بود) رفتند بکوه بالاطارم وکارخانهٔ که متعلق باو بود منهدم کردند وسه یاچهار نفر ازآدمهای اورا کشتند وجمعی را مجروح کردند زین العابدین خان سربازانی رافرستاد برای دستگیری مقصرین امااینها موفقیتی حاصل نکرده دست خالی برگشتند.

درفاصله این‌دوسال یکنفر ازبابی‌ها پس‌از یك‌غیبت طولانی بـه نیریز برگشته بود نام‌او علی ولقب سردار داشت این‌علی‌سردار هرشب ازمنزل بیرون میآمد وشمشیر می‌بست ومسلمانانی کـه اورا مـلاقات میکردند بوحشت می‌انداخت بمنزل هم‌مذهبان خـود میرفت وآنهارا دلداری میداد وحمایت میکرد وبفقرای آنها احسان می‌نمود مواعظ و نصایحش موجب حفظ نشاط وعقیده آنها شد .

میرزازین‌العابدین‌خان اوراتوقیف کرد وچون‌مدرکی برای‌تقصیر او نداشت پس‌از چندی آزادشد وبا همان‌ایمان وایقان بکارهای خـود ادامه میداد .

بالاخره میرزاحسین قطب‌کـه درتهران بود به‌نیریز بازگشت میرزاحسین درشجاعت ضرب‌المثل ودرفصاحت وبلاغت کـم‌نظیر بـود هرشب بابیان‌را تحریك میکرد که بایدانتقام قتل‌وحیدرا از میرزا زین-العابدین‌خان کشید .

وپنج‌نفر هم‌پیمان شدندکه مبادرت باین‌کار نمایند وآنها عبارت بودند از کربلائی‌محمد وسه پسرش خواجه محمد وخواجه حسن و خواجه‌علی واستادقاسم بنای مخصوص خان‌حاکم وبالاخره‌هم موفق بـه مقصود شدند یکشب‌جمعه خان‌حاکم به‌فراشباشی‌خود کربلائی‌صادق گفت‌که فردا صبح‌زود بحمام خواهدرفت وبعدسوار خواهدشد واضافه کرد : « بنابراین تواشخاص لازم‌را بردار وهفتادنفر بابی‌که اسامـی آنها دراین صورت است دستگیر وتوقیف کن » .

مخبرامینی این‌خبررا به‌پنج‌نفررفیق‌رسانید اینهانیز بازنان واقوام خود وداع کرده قبل‌ازاینکه خان آدمهاوتفنگچیان خودرابفرستد (این

کاررا همیشه موقع رفتن حمام میکرد) داخل حمام شدند و بمحض اینکه خان وارد شد باو حمله کردند و بایك حرارت و خشم ناشنیدنی آنچه در قوه داشتند بعمل آوردند خان مجروح شد و نمیتوانست ازخود دفاع کند حمامیها فراشان را خبر کردند که ریختند بحمام و چهار بابی را کشتند ولی پنجمین که استادقاسم باشد موفق بفرار شد و چون برخت کن حمام رسید شنید که صدای قربانی بلنداست و بانهایت غضب فریاد برآورد: « عجب سك ملعون توهنوز زنده هستی » و باکمال رشادت همه را بادرفش کفاشی که در دست داشت ازمعبر خود دور کرده افتاد روی حاکم و دستش را درشکافی که درشکم او بود داخل کرده باکمال قوت امعای او را بدرآورده ازجاکند و خودنیز درپهلوی قربانی محتضر افتاد وجان داد .

دراین موقع حکومت فارس باشاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله بود واقعهٔ قتل حاکم نیریزرا برای او نقل کردند پس میرزا نعیم را بحکومت آنجا منصوب کرد این هم ابتدا میرزابابا عموی خودرا با سوارانی به نیریز فرستاد و خود پس ازیکماه باقوائی وارد شد علی سردار بارفقایش باستقبال او رفتند و چنین به نظر میآمد که انقلاب روبآرامش گذارده است امازن زین العابدین خان درصدد انتقام قتل شوهرش بود و بقدری خوب حیله بازی کرد که بالاخره میرزا نعیم را درمنافع خود همدست نمود .

این حاکم تاآنوقت بابابیان برأفت سلوك میکرد بخیال افتاد که بدون خطری بتوقیف آنها پردازد پس کسی را نزدآنها فرستاد و پیغام داد هرکس شکایتی ازحاکم قبل دارد درفلان روز وفلان وقت بدیوان خانه

بیاید تارسیدگی کامل درکارش بعمل آید واموالی راکه جبراً ازاو گرفته اند مسترد شود .

روزموعود رسید عدهٔ ازبابیها بدیوانخانه آمدند وچون تمام داخل شدند درهارا بستند وسربازان حاضر بآتش شدندکه اگرکسی حرکتی کند بکشند وبدین‌طریق بابیانرا دستگیر کردند شمارهٔ آنها به‌یکصدو پنجاه نفر رسید .

میرزاحسین قطب وعلی‌سردار نیز دراین جمع بودند .

چندی گذشت ومیرزانعیم محتاج‌برفتن شیرازشد یکصورت‌دقیقی ازمحبوسین برداشت وهمه‌را سپرد بعمویش میرزابابا ورفت .

شجاع‌الملك بصدراعظم نوشت میرزانعیم خدمت شایستهٔ باسلام نموده وبدون‌اینکه قطرهٔ خونی بریزد عدهٔ ازبابیان را دستگیر کرده است . شاه حکم کردکه آنهارا به‌تهران اعزام دارند .

اتفاقاً دراین‌موقع سکنهٔ قوتره نسبت به‌میرزابابا ازدرطغیان درآمدند واز اداء مالیات سرپیچیدند میرزابابا بزحمت افتاد وناچار از فداکاری علی‌سردار استمداد نمود واورا فرستاد بقوتره .

علی‌سردار رفت وامورات‌را اصلاح کرد وبرگشت به‌نیریز ودر ازاء این‌خدمت آزادشد ودرصدد تخفیف‌رنج محبوسین یعنی‌هم‌مذهبان خود بود .

دراین موقع مأمورین ازمرکز به‌شیراز وارد شدند برای اعزام بابیان محبوس میرزانعیم آنهارا باقوائی به‌نیریز فرستادکه بابیان را به تهران حرکت دهند .

اما قبل از حرکت آنها بابیان شیراز به نیریزیها خبردادند اینها

نیز جمع شدند و بچاره جوئی برداختند و چون عدهٔ آن‌ها زیاد بود سه قسمت شدند آخوندها در خانه ملا محمد مؤمن جمع شدند و هرکدام که تفنك داشتند علی سردار آنها را بمنزل خود برد مشهدی میرزا حسین قطب نیز سایرین را به‌بستان رضی برد که در خارج شهر است این‌سه دسته بوسیلهٔ قاصدهائی که پی درپی دررفت و آمد بودند از جریان کارها و تصمیمات اتخاذشده آگاه میشدند میرزا بابا بینهایت بزحمت افتاد بسیاری از اشخاص را تو قیف کرد که بنام بابی بتهران بفرستد ولی اینها همه بابی‌نبودند بخیال افتاد که چند نفر بابی واقعی را نیز همراه آنها بفرستد بعد از تفکرات زیادی بسواران حکم کرد که بستان رضی را محاصره کنند و بابیانرا دستگیر نمایند سواران بستانرا محاصره کردند اما از دخول بباغ سخت امتناع ورزیدند میرزا بابا فراشانرا فرستاد ولی با سنك و طپانچه و چماق پذیرائی شده برگشتند بابیها از باغ خارج شده‌بافریادهای الله‌اکبر بآنها حمله کردند دو دستهٔ دیگر نیز خبردار شده بکومك هم مذهبان خود شتافتند.

سربازان آنها را محاصره کردند و بابیها عقب قنات سنگر بسته جنك شروع شد چند نفر بابی دستگیر شدند که از آن جمله است ملا محمدعلی ملقب بقابض ومحمد ابن‌میراحمد و محمد ابن حیدربك و عبدالله‌ابن اصغر و احمدابن مشهدی اسمعیل و علی ومراد سیرجانی و رضای قانقری این هفت نفر باخواجه کافر توقیف و زندانی شدند در محلی که مجاور دیوار خانهٔ میرزا زین‌العابدین خان بود و در صدد بر آمدند که دیوار را سوراخ کرده فرار کنند پس بفوریت شروع بکار کردند و چون کار در شرف تمام شدن بود خواجه کافر بحکومت خبر

داد و مقصورش این بود که بواسطهٔ این خدمت تبرئه حاصل کنند و آزاد شود .

بنابراین هر هفت نفر را گرفتند و آوردند در جلوی مسجد نظر بك و در آنجا محمد را با طپانچه کشتند مرتکب این قتل آقا علی نقی شد شش نفر دیگر را هم خود خواجه کافر سربرید که دلیل بر مسلمانیش باشد .

چون شب شد بابیان به هیئت اجتماع رفتند به نیم فرسخی شهر در باغ بیدکنك که غالب اشجار آن بادست مخصوص وحید غرس شده بود و دو روز در آنجا ماندند تا بازماندگان بآنها ملحق گردند.

همینکه جمعیت آنها تکمیل شد برای اینکه انتقام کشتهٔ شدهٔ خود را قبلا بکشند رفتند بباغهای اطراف وهرچه مسلمان دیدند کشتند میرزا بابا وقایع را بشاهزاده حاکم گزارش داد که فوراً نیروئی فرستاد و امر کرد که ازدهستانهای آنحوالی سرباز خبر کنند در این اثنا بابیان مسافرتی بشهر کرده زنان واطفال خودرا بردند بباغ رضی و مردان در قلهٔ کوههای صعب الوصول پناهنده شدند .

تقریباً بیست روز بدون حادثه گذشت اما بعد هزار نفر تفنگچی اصطهباناتی با ایل ایناللو در تحت فرمان معصوم علی خان آمدند ودر کوه اردوئی تشکیل دادنداین دسته از راه ایرج وارد شد میرزا نعمیم هم بانیروی دولتی از راه درب شکاف آمد و هزار نفر نیریزی هم در تحت فرمان میرزا یوسف کلانتر نیریز و محمد رضا خان برادر حاکم مقتول و ملا حسن ـ همان کسیکه از بالای مسجدجمعه ببابیان تیراندازی میکرد از راه دره کلات وارد شدندبابیها تا اینوقت چهل سنگر ساخته

بودند که فرماندهی هریك را شخص مخصوصی داشت سنگر درب شکاف سپرده به مشهدی درویش بود و دیگری بخواجه قطبی میر اسمعیل و حاجی قاسم و ملا شاه علی هم سنگرهائی داشتند.

علی سردار که بافنون نظامی آشنائی داشت رفقای خودرا تعلیمات وتمرین میداد و آخوندها مانند شیخ عبدالعلی قاضی و ملا عبدالحسین و ملاعلی وکربلائی هادی وملاعلی نام دیگری از اصول و حقایق بابیت برای آنها موعظه میکردند.

پسر بزرك ملا عبدالحسین و ملاعلی نفتی سمت نظارت داشتند و پرچمدارن عبارت بودند از باقر پسر میر احمد وکربلائی اصغر و دستهٔ دیگر یعنی حاجی پسر اصغر وعلی پسراحمد گرمسیری و حسین پسر حاجی خیری و حسن پسر میرزا به ترغیب وتشجیع افراد اشتغال داشتند ـ ملامحمد تقی پسر کوچك ملاعبدالحسین که برای ملاقات آقا سید جعفر بدهکدهٔ هرات رفته بود بمحض اینکه ازاوضاع خبردار شد فوراً آمد وبرفقا ملحق گردید پنج نفر از ملاهای اصطهباناتی نیز آمدند و اسلحهٔ زیادی برای هم مذهبان آوردند وآنها عبارت بودند ازملا فضل الله وملا محمدعلی و ملا محمد باقر وکربلائی صفرومحمد اسمعیل.

خلاصه جنك شروع شد و ببابیها صدمهٔ زیاد رسید ایناللوها و اصطهباناتیها تقریباً سی سنگر از آنها گرفتند بابیها مجبور شدند عقب نشینی اختیار کنند و در سه یا چهار سنگر که برای آنها مانده بود مدافعه نمایند.

مسلمانان بحدی بآنها نزدیك شدند که بقول مورخ بابی اگر مگسي در یکي ازسنگر ها بلند میشد نفرات سنگر دیگر میدیدند

یکنفر تفنگچی اصطهباناتی در عقب سنگی پنهان شده و متوالیاً چند نفر را کشت از قبیل اسمعیل خواجه احمدی که متولی مقبرهٔ خواجه احمد بود (این مقبره در یك فرسخی نیریز واقع است) و شعبان پسر عابدین و محمد پسر ملاحسین و محمد پسر ملا علی و محمد پسر آقا بابا. آماتقی پسر صفر مخفیانه رفت و همینکه اصطهباناتی تیر پنجم را خالی کرد بسرعت بطرف او دوید وبا شمشیر اورا کشت و باردو برگشت.

در این موقع علی سردار آمدبزمین نشست و غذا خواست برای او نان و گردو آوردند قلیانی هم خواست محمد نامی برای او قلیان میآورد که گلولهٔ برسراو خورد وبلافاصله بزمین افتاد علی‌سردار نخست غضبناك شد و بلاتأمل با همراهان بدشمن‌حمله کرد وکشتار موحشی نمود دشمن رو بفرار گذاردوتا دهکدهٔ ایرج عقب نشست بابیان‌فاتحانه برگشتند و بیست یکنفر اسیر آوردند و آنها را از بالای کوه بطرف پائین پرتاب کردند.

میرزا نعیم که‌از این‌شکست فاحش خبری نداشت کاغذی‌نوشت وبمشهدی‌جعفر نامی دادباین‌مضمون که اینانلوها واصطهباناتیها باید از هر طرف بابیان را محاصره کنند و بآنها نوشته بود که از طرف جنوب نیریز بیایند و بایسبا غلویه ها درتحت فرمان محمد رضا خان از طرف شمال ومیرزا یوسف کلانتر با عدهٔ خود از طرف مشرق و منهم از راه درب شکاف خواهم آمد.

قاصدرا بابیها دستگیر کردند وبلافاصله کشته وچون از نقشه خبر یافتند آماده دفاع ومنتظر ورود دشمن شدند ابتدا تفنك‌چیان

آمدندکه شماره آنها چهارصدنفر بود مابین آنها کسانی یافت میشدکه زنانشان بابی بودند ولی خودشان بامذهب جدید عداوت شدیدی داشتند وبابیها باآنها سرگرم صحبت شدند اما علی سردار حسن پسر میرزا را باعدهٔ مأمور حملهٔ بآنها کرد این حمله کاملا بموفقیت منتهی شد ومسلمانان مانند دیوانگان فرارکرده اسلحه وذخایر وآذوقه را برای بابیان گذاردند ورفتند .

بمحض تمام شدن این جنك دیده بانان ورود میرزانعیم را ازدرب شکاف خبردادند بااینکه بابی ها بی اندازه خسته بودند تصمیم گرفتندکه بلافاصله کار این دسته را نیز بسازند .

علی سردار قسمتی را تحت فرمان مشهدی میرزا حسین بآستانه درب شکاف مأمورکرد وقسمت دیگری راهم بطرف پائین کوه موسوم به کوه آسبوران اعزام داشت وقرار براین بودکه چون شب شود ودشمن بخواب رود شروع بحمله کنند

بدبختانه دردستهٔ اول سید حسن نامی بودکه چشمانش درست نمیدید پایش بسنك بزرگی برخورد این سنك ازکوه جداشده در دامنه غلطید ازصدای آن مسلمانان بیدار شدند .

بابیها بااینکه بشبیخون موفق نشدند بحمله مداومت دادند وبا فریادهای جنگی درمیان سربازان افتاده شروع بکشتار کردند اردو بهم خورد وسربازان دیوانهوار بهرطرف میگریختند بابیها چادرهای آنها را آتش زدند وروشنائی سبب شدکه سربازان راه را شناخته فرار کردند چندنفر سرباز میرزانعیم را بهپشت گرفته وازصحنهٔ کشتار بیرون بردند .

غنائم زیادی بچنك بابیان افتاد بایك توپ که همه را باردوی

خود بردند .

ازاین فتحی که نصیب بابیان شد مدت یکماه بانیرومندی اطراف کوه‌را به‌تصرف آوردند وپارهٔ ازمسلمانان‌را نیزدستگیر کرده کشتند اولین کسی که دستگیر شد همان حاجی سیدعابد خائن بود که باعث قتل وحید شد بمحض اینکه گرفتارشد بقتل رسید دیگری میرزاحسین روضه‌خوان بود که ظاهراً اظهار همدردی میکرد وباطناً جاسوس میرزا زین‌العابدین‌خان بود .

یك‌شب کربلائی‌علی بایکصدنفر ازرفقا به‌نیریز حمله‌برد وزنان محلهٔ سادات که روی نعش‌وحید گل‌ریخته‌بودند کشت وهرکدام موفق شدند درامتداد زنجان فرار کردند دراین حمله سی‌وپنج‌نفر زن‌را با شمشیر قطعه‌قطعه کردند ودونفر بابی‌هم دراین گیرودار کشته‌شد .

میرزانعیم بی‌دربی وقایع‌را بشیراز گزارش میداد .

این‌دفعه‌مؤیدالدوله سوگند یاد کرد که یکدفعه بکاربابیان خاتمه دهد پس لطفعلی‌خان‌را بافوج قشقائی وفوج کلپایکان فرستاد وهرقدر توانست سوار وپیاده فراهم‌کرده بطرف‌نیریز اعزام‌داشت وازسروستان واصطهبانات‌وایرج وپنج‌ومعادن وقوتره‌وبشنه ودهچاه‌وکوری وموشکان وسارتیق ودهمورد وخواجه جمالی وچهارراهی وقراهی سرباز گرفت و تفنگچیان نیریزی وایل بهالورا بریاست احمد خان و خان میرزا و معصوم علیخان فرستاد ورویهم دوازده‌هزار نفر مسلح کوه‌را محاصره کردند .

میرزانعیم با بزرگان نیریز و فوج کلپایکان آمد ودر مزارع موسوم به‌بثیذ بخیریه که درمقابل اردوی بابی‌ها بود توقف کرد .

دولتیان سروصدا وهمهمهٔ داشتند در صورتیکه بابیان که احساس میکردند خاتمهٔ کارشان نزدیك است آرام وخاموش بودند .

میرزا نعیم پس از چندروز تادرب شکاف جاورفت ودر نزدیکی باغی موسوم بامیری سنگری درمقابل بابیان ساخت وچشمهٔ که موسوم بچشمه یاقوتی وبابیان ازآب آن استفاده میکردند تصرف کرد .

علی‌سردار دررأس نیروی‌خود بدشمن حمله برد تفنگچیان که مأمور نگاهداری چشمه بودند شلیك کردند گلولهٔ بدست کربلائی اصغر پرچم‌دار خورد این‌دلاور پرچم‌را بزمین نصب کرده شمشیر را بدست چپ گرفت وبادشمن مشغول نبرد شد .

میرزازین‌العابدین پسرخواهر میرزاحسین پرچم‌رابدست گرفت . بابیان عدهٔ زیادی ازافراد دشمن‌را کشتند ومظفرانه باردوی‌خود بازگشتند ومنتظر حملهٔ بهارلوها شدند که تیراندازان مشهوری هستند ودرتمام ایران معروفند اینها سنگرهای حاجی‌قاسم وحاجی قطباهی را تصرف کرده وعدهٔ راهم در جنگلها پنهان کرده بودند وهیاهوی غریبی داشتند .

یکروزکه سرگرم اسب‌دوانی بودند علی‌سردار باچندنفر ازرفقا آهسته باردوی دشمن نزدیك‌شد سربازانی‌که در جنگل پنهان بودند اورا دیدند سواران که انتظار چنین حمله‌را نداشتند فرار کردند اما کسانیکه درجنگل بودند یکدفعه بشلیك پرداختند گلولهٔ بپای علی سردار خورد وباآنکه باکمال رشادت بجنگ ادامه‌میداد نظر بعدهٔ زیاد دشمن تلف‌شد رفقایش که میرزا احمد وپسر ملاموسی وآقاسید علی و میرزاعبدالحسین بودند همه کشته شدند .

علی‌نامی پسر کربلائی باقر وبرادر تاج‌الدین که در پهلوی وحید کشته‌شد دراینموقع بالای‌تپهٔ ایستاده‌بود که همه‌جارامیدید چون‌افتادن علی‌سردار را مشاهده کرد بی‌اختیار درید وباحال گریه روی نعش او افتاد وکشته شد .

مسلمانان سرهای قربانیان‌را بریدند باستثنای سیدعلی که چون شب شد توانست باجراحات زیاد خودرا باردوی بابیها برساند اگرچه دراین‌جنك جان بدربرد ولی درتهران کشته شد .

دولتیان درفتح‌خود تردیدی نداشتند وچون شب‌شد نیریزیهاکه بعنوان‌راهنمائی آمده‌بودند کشته‌هارادیده وسرعلی‌سرداررا شناختند.

خبر دیگری میگوید که خان‌میرزای بهارلو رئیس بابیه‌را کشت وسر اورا برید وبردپیش میرزانعیم وخلعت وپول گرفت .

بهرحال‌مسلمانان ازاین‌فتح بی‌نهایت شادمان گردیدند احمدخان وخان‌میرزای بهارلو قاصدی نزدبابیان فرستادند وپیغام دادند : « چون علی‌سردار کشته‌شدما دیگر باشما کاری‌نداریم حکومت سررئیس‌شما را میخواست که باموافقت تقدیر بدست‌ما افتاد بهترآن است که شبانه زنان واموالتانرا برداشته فرارکنید مسلماًدیگر نمیتوانید باماىجنگید وازاین به‌بعد هرروز هزارنفر برای‌ما کومك میرسد » .

بابیها جواب دادند : « آنچه نباید بشودشد وامروزه شما بما اظهار لطف میکنید بسیار خوب اگر راست میگوئید عقب به‌نشینید و مهلت بدهید تاما اموات خودرا دفن کنیم » .

اردو باندازهٔ يك میل عقب نشست وبابیها توانستند اعمال حزن آور خودراانجام دهندپس‌از دفن اموات مشهدی میرزا حسین و میرزا

احمد زنها را فرستادند بباغ آسبوران و تمام‌مردان در سنگر آسبوران جمع شدند و بمسلمانان خبر دادند که ما حاضریم تا نفر آخر کشته شویم .

اوضاع آنها رو بوخامت گذاشت و طولی نداشت که از پا در آیند آذوقه تقریباً تمام شده بود مختصر خوراکی کـه داشتند کمی برنج و مقداری انجیر وچند رأس‌الاغ بودهر روز یکی از این‌حیوانات را کشته گوشت آنرا میان خود قسمت میکردند و بزنها فقط انجیر میدادند آب هم بقدر کفایت‌نداشتند چشمهٔ کوچکی در آن‌کوه بود که بقدر احتیاج آنهاآب نداشت و چشمه‌یاقوتی هم در تصرف‌مسلمانان بود .

هوا بی اندازه سرد و لباس‌کافی‌نداشتند باروت هم کم مانده‌بود و الاغها هم بواسطه نبودن آب میمردند لطفعلی خان با تفنگچیان و توپخانه آمد در مقابل سنگر بابیان اردو زد و بهارلوها هم از طرف دیگر آمدند و مدت سه روز بجنك پرداختند بـدون اینکه بتوانند اردوی آنها را تصرف کنند .

پس بفکر حیله افتادند ویك نفر از رؤسای بابی را خواستند تا با او صحبت کنند ملا علی بملاقات آنها رفت و پس از گفتگو باردو بازگشت وتکلیف صلح دشمن راخاطرنشان کرد اما بابیان نپذیرفتند و اعتراضاتی داشتند که ناگهان صدای شیپور بلند و دولتیان مسلح شدند .

مسلمانان بشدت حمله بردند و هزار نفر تفنگچی هم در پشت درختان پنهان داشتنددراینموقع‌طوفانی‌بلند شد که چشم جائیرانمیدید

بابیها بیرون آمدند و بمهاجمین که در دویست قدمی آنها رسیده بودند حمله کردند اینها بمشاهدهٔ بابیان فرار کردند بابیان هم به تعقیب آنها پرداختند اما سربازان مخفی از جاهای خود بیرون آمده بآنها حمله کردند و آنها را ما بین دو آتش گرفتار نمودند. بابیها پس از انواع اشکالات رنج و زحمت برگشتند و پنجاه نفر از آنها درمیدان جنك ماند شب نیز برای آنها بسیار سخت گذشت زیرا نتوانستند آتش روشن کنند و مجروحین هم با صدای بلند آب گرم میطلبیدند طرف صبح مسلمانها حمله کردند مقاومت خیلی شدید شد ولی چون عدهٔ دشمن زیاد بود بابیان از پا در آمدند.

هنوز جنك بپایان نرسیده بود که دولتیان شروع کردند بگرفتن زنها میرزا احمد پانزده نفر از رفقا را باخود همراه و حملهٔ مأیوسانه کرد ولی یکنفر از آنها هم برنگشت.

عجب این است که بزنها احترام کردند و آنها را بهیئت اجتماع بردند بکوه بیابان ما بین آنها دو پیرمرد بیقوه بود یکی ملامحمد موسی نمد مال و دیگری مشهدی باقر رنگرز این دو نفر را کشتند.

مشهدی باقر را علی بك سلطان فوج نیریزی کشت و سر اورا برید و داد بیك طفلی و بعد خواهرزادهٔ این مقتولرا گرفته چادر سیاهی برسرش انداخت و سوار بر اسب شد و اورا راند تا نزدیك میرزا نعیم که در کوه بیابان در باغی روی سنکی نشسته بود علی بك رسید و سر باقر را پیش او انداخت و لگد سختی بدختر کوچك زد که وارونه بزمین افتاد و فریاد کرد: «آنچه راکه میخواستی انجام دادیم دیگر بابی وجود ندارد».

آخوند ملا عبدالحسین را آوردند و بحکم میرزا نعیم دهانش را پر از خاك کردند بعد یکی ازغلامان تیری بسوی او زد اما کشته نشد تقریباً ششصد و سه نفر زن اسیر شد پس بااین اسرا براه افتادند تا رسیدند بآسیاب موسوم به تخت که نزدیك نیریز است مورخ ما داستان کوچك زیررا برای نمونهٔ قساوت قلب فاتحین نقل میکند :

«من خیلی کوچك بودم ودردنبال مادرم میرفتم برادر کوچکتری هم داشتم که اسدالله نامی اورا روی شانه میبرد این طفل کلاهی بر سر داشت که مختصر زینتی بآن آویخته بود .

یکی از سواران که در دنبال ما بود این کلاه رادیده بتاخت آمد و طوری وحشیانه کلاه را ربود که موهای طفل نیز در دستش ماند در مسافت ده متری افتاد بیچاره مادرم وقتی رسید طفل رامدهوش یافت» .

من در این جابرای تشریح اهانت‌ها وقتل و غارت وسایر کارهائی که بعداز این فتح کردند توقف نمیکنم و همینقدر کافی است بدانیم که میرزا نعیم سوار شده و در پیش و پس او مردمانی نیزه بدست داشتند که در بالای هریك سر آدمی بود و اسرارا بضرب شلاق وشمشیر در حفره‌های پراز آب و با تلاقها عبور میدادند .

شب را در کاروانسرای شیرازی بسر بردند .

چون صبح شد زنهارا عریان کرده شروع کردند بچوب زدن و سنگسار کردن و آب دهان انداختن بسروصورت آنها چون ازاین تفریح خسته شدند آنهارا درمدرسهٔ محل حبس کردند که مدت بیست روز درمعرض اهانت ورنج و آزارعامه بودند .

هشتادنفر بابی را ده بده بهم بسته بصدنفرسرباز سپردند که ببرند بشیراز سیدمیرمحمدعبد درخانه گرد ازسرما تلف شد بعضی هم کمی بعد

مردند وهرچه میمردند سرهایشان‌را ازبدن جدا میکردند .

بالاخره ازدروازه سعدی بشیراز واردشدند ودرتمام‌شهر حرکت کردند وبعد تمام‌را زنجیرکرده بزندان بردند .

زنانرا پس‌از بیست‌روز ازمدرسه بیرون‌آورده دودسته کردند یکدسته‌را آزاد نمودند ودستهٔ دیگررا بـا مردان اسیر بطرف شیراز حرکت دادند وچون بشیراز رسیدند باز کاروان بدو دسته تقسیم شد زنان‌را بردند بطرف کاروانسرای شاه‌میرعلی‌حمزه ومردان‌را درزندان برفقای‌خود ملحق نمودند .

فردای‌آنروز عیدبود حکومت بابزرگان‌واعیان شیراز درديوان خانه به‌تشریفات اشتغال داشتند اسرا را درمقابل‌آنها آوردند .

یك‌نفر نیریزی موسوم بجلال‌که نعیم اورا بلبل خطاب میکـرد مأمور معرفی هموطنانش شد .

اول کسی‌که بحضور آوردند ملاعبدالحسین‌بود امرکردند بباب لعنت‌کنند امتناع کرد وسرش بلافاصله روی‌خاك غلطید حاجی پسراصغر وعلی گرمسیری وحسین پسر حاجی‌خیری وصادق‌پسرصالح ومحمدابن محسن هم‌کشته شدند .

زنهارا آزادکردند وبقیهٔ مردانرا دوباره بزندان بردند .

چون شاه حکم‌کرده بودکه اسرارا بتهران بفرستند هفتاد و سه نفر را فرستادند بیست ودونفر درراه مردندکه ازآن جمله است ملا-عبدالحسین‌که درسیدان مرد وعلی پسر کربلائی‌زمان درآباده واکبر پسر کربلائی‌محمد درکناره وحسن پسر عبدالوهاب وملاعلی‌اکبر در اصفهان و کربلائی‌باقر پسر محمدزمان وحسن و برادرش ذوالفقـار و

کربلائی نقی وپسرش و ولی‌خان وملاکریم واکبر رئیس وغلامعلی پسر پیرمحمد ونقی ومحمدعلی پسر محمد درعرض راه تلف شدند.

بقیه بتهران رسیدند وهمانروز ورود پانزده نفر آنهاکشته شدکه ازآنجمله است آقاسیدعلی وکربلائی رجب دلاك وسیف‌الدین وسلیمان پسر کربلائی سلمان وجعفر و مراد وخیری وحسین پسر کربلائی باقر و میرزا ابوالحسن پسر میرزاتقی وملامحمدعلی پسر آقامهدی.

بیست وسه نفر نیز درزندان تلف شدند وسیزده نفر پس از سه سال مستخلص گردیدند وآخرین آنهاکه درتهران ماند وکمی بعد مرد کربلائی زین‌العابدین بود.

فصل دهم

حمله بناصرالدین‌شاه قاجار

« ملاشیخ‌علی ترشیزی یکی ازحروف حی ظهور جدید بود (۱) هم‌مذهبانش او را حضرت عظیم خطاب میکردند این شخص یکی از شاگردان سیدکاظم رشتی بودکه بابی‌شده ودرسال ۱۲۶۷ . قبل‌از قتل باب . درتهران درصدد شورش برآمد ولی‌موفقیت حاصل‌نکرد زیراکه اینموقع مصادف‌بود باآغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه ».

---

(۱) - شرحی را که شاهزاده علی قلی میرزا اعتضادالسلطنة نقل میکند چون برای اروپائیان مجهول است من از کتاب او موسوم به متنبیین بدقت ترجمه میکنم و تنها شرح حملهٔ بشاهرا از مورخین دیگر مسلمان نقل میکنم زیرا که شاهزاده فقط میگوید که از این سوء قصد نتیجهٔ حاصل نشد.

« من (علی‌قلی‌میرزا) تقریباً در اینموقع سی سال داشتم وطبعاً کنج کاو بودم وهرقدر ممکن بود دانشمندانرا نزدخود جمع میکردم یکی ازآنها میرزاحبیب‌الله حکیم قاآنی بود ودیگری میرزاعبدالوهاب محرم ومیرزاطاهر شهرامنشی‌من وجمعی‌دیگر ازقبیل میرزااحمدطبیب کاشانی ومیرزاعبدالرحیم هروی ومیرزاذوقی وغیره ... » .

« میرزا عبدالرحیم هروی فیلسوف وپیرو طریقهٔ ملاصدرا بود روزهاطرف‌مغرب‌میآمدبمنزل‌من وعقایدملاصدرارا برای‌من‌شرح‌میداد » .

« همینکه درس تمام‌میشد باتمام‌دانشمندان وشعرائی که درمنزل من جمع‌بودند صحبت میکردیم ودر همین موقع بودکه انقلاب بابیه بروز کرد » .

« میرزا عبدالرحیم پس‌ازآنکه دانست برادرش بابی شده است باطناً میلی باین‌مذهب پیداکرده بود وغالباً نزد ملاشیخ‌علی ترشیزی و سایر رؤسای بابیه‌که درتهران بودند میرفت ومن کاملا ازکاراو آگاهی نداشتم گاهی در حضور من ازعلما بدگوئی میکرد ومن‌باو نصیحت میکردم‌که بااحتیاط باشد » .

« فقط یکدفعه بمن گفت که : « صیت مذهب باب بلند شده و شماهنوز تأمل دارید ! » .

« من خندیدم وگفتم : « ازچه ظهوری حرف میزنی که من هنوز آنرا نفهمیده‌ام ؟ » .

« بمن‌جواب‌داد : « اماشمانمیدانید که ملاحسین‌بشرویه دشمنان خودرا مغلوب خواهدکرد و قم و ری را فتح خواهدنمودوآیا بموجب حدیث‌های مجلسی‌این‌خود دلیلی نیست ؟ » .

« من باوگفتم حسین‌شما درقشون‌ما گرفتار شد هرگاه رهائی

حاصل کرد وری وقم‌را فتح کرد آنوقت‌من جواب شمارا چنانچه باید خواهم داد ».

« یکروز چهارساعت بغروب‌مانده کاغذی ازمیرزاتقی‌خان امیرنظام اتابك برای‌من آوردند حضرت‌اشرف بمن امر کرده بود که در دیوانخانه ویا درمنزلش دوساعت بغروب‌مانده باید‌برای کارفوری اورا ملاقات نمایم ».

« من‌درساعت‌معهود بدیوانخانه‌رفتم پس‌ازورود حضاررا مرخص کرد و کاغذی ازجیب بیرون‌آورده بمن‌داد ».

« کاغذ را خواندم دیدم گزارشی است که حکایت میکند جمعهٔ آینده بابیها تمام‌مسلح قصد دارند مسجد شاه‌را محاصره کنند ومیرزا ابوالقاسم امام‌جمعه‌را بکشند وبعد باصدای یاصاحب‌الزمان بریزندبارك وبشاه ونزدیکان اوآزار رسانند رؤسای آنان اول ملاشیخ‌علی ترشیزی است که همه‌روزه تغیرنام ولباس میدهد دوم میرزا احمد طبیب کاشانی سوم میرزا عبدالرحیم برادر ملامحمدتقی هروی . این دونفر اخیر تحت‌الحمایهٔ علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه واقعندهر گاه‌اینها توقیف شوند ازبروز انقلاب جلوگیری خواهد شد ».

« خواندن این گزارش بکلی مرا متفکر کرد ؛ امیر بمن گفت :
« نه‌فقط‌شما ازاقوام‌اعلیحضرت هستید بلکه کارمنددولت ووزیرفرهنگید من‌تصور نمیکنم که شما درفکر شورشی‌باشید بلکه یقین‌دارم حاضرید خدمتی بدولت بکنید ».

« من‌بپاکی‌نیت وخلوص‌عقیدهٔ مذهبی‌خود اعتراف کردم وگفتم : رابطهٔ‌من باسه‌نفر نام‌برده ازاین قرار است : « طبیب کاشانی آدمی‌است

درست وامین بعلاوه طبیب مخصوص مادرشاه است وازجملهٔ اشراف و از خانوادهٔ علمای کاشان پدرش ملارضای کتابی است ومادرش دختر برادر حاجی‌ملامحمد پشت مشهدی بخدا سوگند هرگزمن نشنیده‌ام کلمهٔ راجع بباب تلفظ نماید میرزاعبدالرحیم هروی گاهی ازاین مقوله حرفی بزبان میآورد واشاره بمذهب جدید میکرد اماراجع بملاشیخ‌علی ابداً اورا نمیشناسم ونمیدانم چنین کسی وجود دارد یانه».

« اتابك بانظر عمیقی بمن نگاه‌کرده گفت : « آنچه میگوئید جواب‌من نیست واین گزارش‌هم دروغ ننوشته وآنچه درآن ذکر شده کاملا مقرون بصحت است بنا براین ازشما میخواهم که این‌سه‌نفر را به من تسلیم کنید » اینجمله‌را گفت وبلند شد » .

« من‌همراه اوآمدم بیرون وسعی میکردم‌که باوثابت کنم‌که ملاشیخ‌علی‌را نمیشناسم ولی‌او بمن جوابی‌نداد وفقطموقعیکه ازاوجدا میشدم بطورخلاصه گفت : « آنچه ازشما خواستم فراموش نکنید » .

« من بانهایت اوقات‌تلخی وارد منزل شدم وخیالات گوناگون مانع خواب‌من شد فردا صبح زود نامهٔ از اتابك رسید بدین مضمون : « آنچه ازشما خواسته‌ام‌فوراً انجام دهید» .

« افکار وخیالات گوناگون موجب حزن وتأثر من‌شد آنروز را زودتر رفتم بعمارت بیرونی وساکت نشستم میرزاطاهر منشی سبب تذکر مرا پرسید قضیه‌را برای‌او شرح‌دادم مراامساعدت‌کرد وگفت ملا شیخ‌علی‌عظیم فعلا درتهران ومشغول موعظه وتبلیغ است اما همه‌روزه نام ولباس خودرا عوض میکند مدتی درهمسایگی‌شما منزل‌داشت ولی چندی است که ازاین‌خانه رفته ومعلوم نیست حالیه کجا منزل‌دارد البته

میرزا عبدالرحیم منزل اورا میداند »

« ما مشغول صبحت بودیم که در بازشد ومیرزاعبدالرحیم آمد خواست نزدیك من بیاید اما چون مرا ساکت ومتفکر یافت درگوشهٔ تالار نشست » .

« من فوراً امر کردم بمنشی که اورا توقیف نماید وبعد منزل عظیم را ازاو پرسیدم جواب مثبتی نداد وقسم دروغ خورد که اورا نمیشناسد هرقدر تهدید کردم وبدگفتم نتوانستم چیزی ازاو بفهمم »

« با منشی مشورت کردم که چه باید کرد او بفکر تدبیر خوبی افتاد و خط محبوس را تقلید کرد و نامهٔ بمیرزا سید محمد اصفهانی نوشت که یکی از بابیان معروف بود و در مدرسهٔ دارالشفاء منزل داشت از او نشانی منزل عظیم را خواست »

« میرزا سید محمد جواب نوشت که من تعجب میکنم که پریروز ملا شیخ علی بهمراهی شما رفت بمنزل میرزا محمود معاون پستخانه و در محلهٔ سنگلج و شما خودتان بهتر میدانید که منزل او فعلا در همان خانه است » .

« بمحض رسیدن این جواب فوری باتابك نوشتم او نیز جوابی نوشت مبنی بر معذرت از سوء ظن خود و بخشیدن میرزا احمدطبیب کاشانی و ضمناً امر کرده بود که کار خورا تعقیب و تکمیل نمایم »

« پس سه ساعت قبل از غروب منشی را با پنج نفر بمنزل معاون پستخانه فرستادم بآدمی برخوردند که سوار یابوئی بود پس اورا دستگیر کردند و داخل خانه شدند اما نتوانستند اثری از آنکه میجویند بیابند بنابراین در خانه را بستند و قراولی در دالان گذارده آمدند

منشی عملیات خودرا بمن گزارش داده و گفت شخصی را که دستگیر کرده است محمد حسین ترك نوکر همان شیخ‌علی عظیم است من‌اورا احضارکردم و به استنطاق او پرداختم پوستین قشنگی دربر و کفشهای تازهٔ بپاداشت پس از تفتیش چند پارچه اسباب مسی و چند ورق از نوشته‌های بی‌معنی بابرا همراه داشت هر قدر کوشش کردیم که از ارباب خود حرفی بزبان آورد ممکن نشدمن بقدری باو شکنجه‌کردم که مشرف بموت گردید ولی نتیجهٔ حاصل نشد (۱) »

« بنابر این سوارانی بهرطرف فرستادم وضمناً کاغذی هم بداروغهٔ شاه عبدالعظیم نوشتم و در همین شب شخصی را توقیف کردند و نزد من آوردند پس از استنطاق معلوم شد که ازاهل مراغه و حامل نامه‌ایست از شیخ علی برای ملا محمد علی زنجانی من اورا حبس کردم و ما وقع را باتابك گزارش دادم »

«این دستگیری‌هاموجب وحشت بابیان شد زیراکه‌هر کس دستگیر میشد فوراً در میدان ارك بقتل میرسید از من نیز رحیم ترك ومراغهٔرا خواستند من آنها را تسلیم عمال دیوان کردم و رفتم نزد اتابك برای توسطرحیم که معلم من بود حتی رفتم‌شاه‌راهم‌ملاقات کردم وهمچنین ملاقاتها سبب شد که فقط مراغهٔ و محمد حسین ترك کشته شدند»

چنانچه دیده میشود اذیت و آزار بطور بیرحمانه و حریصانهٔ مداومت داشت و من نمیدانم که آیا دولت توانست دلایل کافی برای تقصیر این بدبختان بسیاست رسیده پیداکند یا نه ولی هیچ چیز مانع

۱ـ این شرحی که دراینجا مینویسم نمونهٔ قشنگی است از اخلاق ایرانیها و بنظر من میآید بطوری با آرامش خاطر نوشته شده است که نمیتوان در واقعیت آن تردیدی حاصل نمود.

قتل آنها نبود زیرا که از هر طرف کینه و حرص از حد گذشته کار برای میرغضب تهیه میکرد .

ناسخ‌التواریخ مینویسد در سال ۱۲٦۷ یکدسته از بابیان در اصفهان جمع شدند برای « شورش شهر » این‌مورخ مسلمان‌میگوید که ۱۲ نفر را انتخاب کردند و هریك را بنام یکی از ۱۲ امام خواندند چراغعلی خان کفیل حکومت از قضیه خبر یافت پس هر قدر توانست بابیان‌را در اصفهان دستگیر کرد و آنها را نزد علما آورد اما چون اینهااز انکارعقیدهٔ خود امتناع ورزیدند همه رادرمیدان‌نقش‌جهان کشت این عدالت مختصر نتایج خودرا بخشید

ملا شیخ علی که از تهران فرار کرده بود و ما بعدها خواهیم دید در چه موقع پس‌از عزل اتابك به‌تهران بر گشت ورفت‌منزل حاجی سلیمانخان تبریزی پسر یحیی خان همان کسیکه دیدیم در تبریز چگونه نعش بابرا از چنگال مسلمانان مستخلص نمود بابیان ساکن تهران‌حسب‌المعمول در منزل سلیمان‌خان‌اجتماع‌میکردند و در مسائل مربوط به بقای مذهب‌صحبت میداشتند این مغزهای پرشور و حرارت احتیاجی بهیجان و اشتعال نداشت زیرا که هر روز خبری از کشتن و ظلم و ستم هم مذهبان از هر ایالت وولایتی میرسید .

پس بر آن شدند که برای انتقام قتل باب و کشتاری که همه روزه از هم مذهبانشان بعمل میآید در صدد اعدام شاه بر آیند هر گاه در این کار موفق گردند البته تغییر سلطنتی پیش میآید و درعکس اینحال اقلا بمحوطه سلطنتی بفهمانند که باید بفکربلند و نیروی‌حیاتی آنها اهمیت داده شود .

ملا شیخ علی از رفقا پرسید آیا مابین شماکسانی یافت میشوند که حیات را ناچیز شمرده و این عمل مهم را انجام دهند اول کسیکه

داوطلب شد نوکر خودش محمد صادق بود و پس از آن میرزا عبدالوهاب شیرازی و ملا فتح‌الله قمی و محمد باقر نجف آبادی دوازده نفر هم سوگند یاد کردند که با کثریت آراء تسلیم شوند .

بنابراین ملا شیخ علی آنها را مسلح کرد و فرستاد بطرف اردوی سلطنتی که در نیاوران بود و در آنجا مترصد فرصت بودند تا روز یکشنبه هجدهم ماه شوال .

در این روز اعلیحضرت قصد شکار داشت صبح توپ انداختند برای آگاهی کسانیکه باید همراه شاه بروند . دوساعت ونیم بعد از طلوع آفتاب شاه بیرون آمد اسدالله خان میر آخور رکاب گرفت وشاه تکیه باو کرده سوار براسب شد صدراعظم ونظام الملك ومستوفی الممالك و محمد ناصر خان ایشیك آقاسی باشی واسدالله خان میر آخور چندی شاه را مشایعت کردند . شاه برگشت بطرف صدراعظم که مختصر کسالتی داشت واجازهٔ مرخصی داد که برود بمنزل واستراحت نماید ودر همین موقع بابیها پدیدار شدند شمارهٔ آنها سه نفر بود اول نیریزی دوید بطرف شاه وفریاد کرد: «اعلیحضرتا عرض دارم» .

در اینوقت جمعیت کمی دور شاه بود بزرگان درباری که همراه بودند اسلحه نداشتند وسواران موکب شاهی نیز خیلی جلو یا عقب بودند.

نوکران بتصور اینکه این شخص آداب معموله را نمیداند خود را بجلوی او انداخته گفتند : « همین جا بمان وحرفت را بزن » نیریزی فهمید که نمیگذارند پیش‌تر برود دست بجیب برده طپانچه بدر آورد وبطرف شاه خالی کرد گلوله خطا رفت همراهان همه مضطرب ومبهوت

شدند درست در همین موقع بابی دوم رسید و بشاه تیر انداخت اما خوشبختانه یکی ازنوکران اورا بعقب راند وباز تیر خطا رفت .

نوکر دیگری کارد ازغلاف کشیده بدهان مهاجم اولی زد ازاین ضربت اسلحه ازدستش افتاد بنابراین خودرا جمع کرده کاردی کشید وبطرف شاه حمله کرد وچندنفری را درمعبرخود مجروح ساخت معهذا نتوانست بانجام مقصود موفق گردد ودرزیر ضرباتی که مانندباران براو میبارید ازپا درآمد .

در این هنگام بابی سومی درجلو اسب شاه بلندشد ونشانه گرفته تیرانداخت اسب رم کرد وباسوار بعقب برید تقریباً ده ساچمه بشاه خورد که در زیرجلد ماند وبقیه از بالای شانه اش گذشت سواران رسیدند و مهاجم را بارفیقش دستگیر کردند وآنکه کشته شده بود طنابی بپایش بسته تاوسط شهر روی زمین میکشیدند .

صدراعظم باشتاب برگشت ودهنهٔ اسب شاهرا گرفت و کومك کرد تا اعلیحضرت پیاده شد ورفت بقصرسلطنتی .

مؤلف ناسخ التواریخ مینویسد از وقوع این حادثهٔ مهم لازم بود بزرگان کشور نزاعها وشکایات خودرا کنار گذارند اما دست ازجنون نکشیده همه دورشاه جمع واغراض شخصی را بکارمیبردند مثلامیگفتند « دیروز صدراعظم باسردارحسن خان ایروانی ملاقات کرد به بهانه اینکه ازامور یزدو کرمان صحبت کند وتمام شب باگفتگوهای محرمانه گذشت وشکی نیست آنچه واقع شده بهمدستی آنها بوده والاچگونه چنین اشخاص پستی که مادیدیم جرئت سوء قصد بااعلیحضرت را میکردند » .

این غرض ورزیها اثرخودراکرد زیراکه شاه درمقابل نخست وزیر

برودتی نشان داد صدراعظم چون ازچگونگی آگاه‌شد وسیلهٔ‌دیگری بنظرش نرسید جزاینکه‌بانهایت فعالیت بابیان‌را دستگیر کند وبکشد.

باری فردای آنروز شاه بارعام‌داد ومردم دسته‌بدسته برای دیدن او میآمدند.

عزیزخان آجودان‌باشی کلانتر ورئیس نظمیه مأمور شدکه کلیهٔ مظنونین‌را دستگیر کند.

در اواخر ماه حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله آگاه شدکه محل اجتماع بابیها خانه سلیمانخان است بنابراین بشاه خبر داد وصدراعظم آن‌محل را محاصره کرد مورخین مسلمان مینویسند: «بابیها سرگرم آشامیدن شراب‌بودند وزن‌صاحب‌خانه ساقی‌بود» وهیچ‌تصور نمیکنند که ایندروغ وتهمت آنها نفرت‌آور است.

خلاصه عدهٔ‌زیادی ازبام‌ها فرار کردند فقط سلیمانخان با دوازده نفر دستگیر شدکه آنهارا زنجیر کرده به نیاوران آوردند صدراعظم خطاب‌عتاب‌آمیزی بسلیمانخان کرد بدین‌مضمون: «توبایستی‌حرامزاده باشی والبته سزاوار هرنوع مجازاتی هستی آیا گوشت وپوست پدر و مادرت از نان ونمك اعلیحضرت پرورده نشده؟ آیا چه‌اندازه مخارج ومصارفی‌را برای‌پدرت یحیی وبرادرت‌فرخ متحمل نگردیده است این همان برادرتو است‌که بابیان درزنجان کشتند اگرتو برادراو بودی و اگرپدراو پدرتوبود برای‌چه‌قانون خونرا نسبت‌ببابیان اجرانکردی؟»

این گفتارسلیمانخانرا کاملاسرد کردوبارفقایش بزندان‌افتاد وچون اذیت وشکنجه زیادی بآنها‌کردند عاقبت سی‌وشش نفررا بروز دادند.

ملاشیخ‌علی‌هم دراوین دستگیرشد وحاجب‌الدوله اورا آورد نزد

صدراعظم که اورا شناخت زیرا که درکاشان به‌تبلیغ‌او پرداخته‌بود پس بانهایت‌خشم بحاجب الدوله امر کرد گوشهای اورا ببرد اوهم باقلم‌تراش اجرای امر کرد بعد صدراعظم گفت : « ای صاحب‌اعجاز حالا گوشهای خودرا بجایشان بگذار » .

بالاخره اورا دریکی ازاطاقهای کاخ نیاوران حبس کردندوزنجیری بگردنش انداختند که میخ آن دردالان نصب گردید .

مؤلف متنبیین مینویسد : من اتفاقاً آنروز آمدم که شاهرا ملاقات کنم دربین‌راه صدراعظم مرا دید وگفت « دوست‌شما دستگیرشد آیا میل دیدن اورا ندارید؟ - من مبهوت جوابدادم : « مقصود کیست ؟ » گفت : « ملاشیخ‌علی حضرت‌عظیم » من گفتم فوق‌العاده مایل ملاقات‌او هستم پس بفراشان امر کرد که مرانزد محبوس برند من ازمیرزاهاشم و غلامحسین‌خان خواهش کردم که همراه من بیایند آنهانیز قبول کردند « دیدم آدمی‌را بزنجیر بسته‌اند که دوگوشش بریده‌است . اوبمن‌سلام کرد ومن مطابق‌معمول جواب‌دادم بعدازمن‌پرسید : « آیامرامیشناسی » - گفتم‌نه : « من علی‌قلی‌میرزا هستم » - گفت : « بلی من‌تورا شناختم همانی که میرزارحیم باتو آمدورفت داشت » .

گفتم : « من‌میخواهم یك‌چیزی ازتو سئوال‌کنم درمقابل این‌دو شاهد اماخواهش میکنم راست‌بگوئی » - گفت : « درشرف‌مردن جای دروغ وحیله نیست » - گفتم : « من مأمور دستگیری‌توبودم وآنچه از دستم برمیآمد بعمل‌آوردم حتی‌حسین نوکر تورا نیز دستگیر کردم تو چگونه توانستی فرارکنی ؟ » .

جوابداد : « وقتیکه میرزا طاهر وآدمهای‌تو حسین‌را دستگیر کردند من درکوچه بودم ودانستم مقصود چیست بنابراین اولین‌راهی

که درمقابل من بود گرفته و آرامانه رفتم تا رسیدم بشاه عبدالعظیم ودر خانه داروغه اسمعیل پناهنده شدم یك نفر سوار ازطرف شما کاغذی آورد اسمعیل ازاو پرسید چه خبر ؟ سوار گفت : «شاهزاده بحکم شاه ترکها را توقیف میکند وبرای همین است که من اینجا آمده‌ام »

نوکرشما آدم احمقی بود چون دیدم آدم من ترك است ودستگیر شد تصور کرد که ترکانرا توقیف میکنند. اتفاقاً داروغه سواد نداشت کاغذرا داد بمن که بخوانم دیدم شما امر کرده‌اید درصورتیکه درشاه ـ عبدالعظیم باشم داروغه توقیفم نماید امامن باصدای بلند چیزهای دیگری خواندم وچندی بعد بلندشدم ورفتم بخانهٔ محمدعلی نجارا ماخیال کردم که داروغه بعد ملتفت میشود ومیفهمد که مقصود دستگیری من بوده است ومن باتدبیر ازچنگال او بدر رفته‌ام به تفحص من میپردازد وناچار بر گشتم بتهران ودرمنزل یکنفر نانوا پنهان شدم وازآنجارفتم بامامزاده حسن وپنجروز درآنجا ماندم بعدرفتم بآذربایجان وپس از عزل میرزا ـ تقی خان اتابك دوباره بتهران آمدم ».

فصل یازدهم

قتل بابیها پس از حملهٔ بشاه در سال ۱۸۵۲

سفارت فرانسه در اسلامبول (۱) Therapid

---

۱ ـ کاغذی است که سفیر فرانسه از اسلامبول بوزیر امور خارجه فرانسه نوشته است (م)

ادارهٔ سیاسی　　　　ترابیا ۲۵ اکتبر ۱۸۵۲

آقای وزیر

افتخار دارم که لفاً ترجمهٔ دقیق مقالهٔ روزنامه رسمی ایران را برای شما بفرستم که حاوی کشتارهای اخیری است در تهران پس از سوء قصد بحیات شاه . ممکن است اینمقاله برای حضرت اجل سودمند باشد و در هر صورت اوضاع وحشی‌گری که هنوز این کشور بدبخت در آن غوطه ور است بشما نشان میدهد .

با تقدیم احترامات

امضاء　　لاوالت Lavalette

ترجمهٔمقالهٔ روزنامهٔرسمی تهران راجع بسوء قصد نسبت بشاه

در نمرهٔ قبل سوء قصد که نسبت بشخص شاه شده بود بطور خلاصه شرح دادیم و بخوانندگان وعده دادیم که دنبالهٔ این عمل وحشت آوررا نیز آگاهی دهیم ونتیجهٔ استنطاقی‌که بعمل آمده‌برای کشف علت این فتنه وفساد که نه فقط متوجه حیات سلطان محبوب ما بود بلکه متوجه امنیت و آرامش عمومی وحیات مسلمانان واقعی‌بود بیان نمائیم زیرا که مقصود واقعی این مفسدین این بود که پس از استخلاص از شخص شاه اختیارات را بدست گیرند و باین وسیلهٔ تنفر آور در پیشرفت مقصود خود بکوشند و به نیروی اسلحه وقتل وغارت مسلمانانرا مجبوربقبول‌مذهب ننگین خود بنمایند که غیر از مذاهب آسمانی و نه موافقت با فلسفه دارد ونه مطابق عقل است بلکه تابحال کفر و زندقهٔ موحش تر از این شنیده نشده است زیرا که چندین کتاب ونوشتهٔ که دردسترس ماهست این‌مطلب بخوبی استنباط میشود

مؤسس این مذهب بی معنی که فقط چند سالی است شروع بانتشار قوانین تنفرآور خود نموده و بتوسط دولت دستگیر و تیرباران گردید موسوم است به علی محمد و خودرا بلقب باب معرفی میکرد و مفهوم این لقب این بود که کلیدهای بهشت در دست اوست . پس از قتل او پیروانش در تحت اوامر رئیس دیگری واقع شدند که موسوم است بشیخ علی ترشیزی که خودرا نایب باب میدانست و بحالت انزوای کامل زندگانی میکرد و خودرا بکسی نشان نمیداد فقط گاهی معتبرین و پیروانش در نزد او بارمیافتند و این نعمت را بالاترین موهبه های آسمانی میکردند این شیخ خودراملقب بحضرت عظیم نموده بود درمیان اشخاصی که باو دلبستگی داشتند حاجی سلیمانخان پسر مرحوم یحیی خان تبریزی را باید در ردیف اول قرار داد معتبرین بابیان در خانهٔ همین سلیمانخان که درمحله سرچشمه واقع است جمع میشدند برای مشورت در اجرای قصد نفرت انگیز خود .

حضرت عظیم از میان آنها دوازده نفر با عزم و اراده را انتخاب کرد و اسلحهٔ لازمه را بآنها داد از قبیل طپانچه و کارد و غیره تصور کرد که انجام مقصود قطعی است .

بآنها توصیه شده بود که در حوالی نیاوران منتظر موقع مساعد باشند ما خوانندگان را متوجه نمرهٔ قبل میکنیم در آن نمره خواهند دید که چگونه سه نفر از این بی عقلان درروزیکشنبه ۲۸ شوال هنگامی که اعلیحضرت از شهر خارج و قصد شکار را داشت موقع را مغتنم شمردند ودر همان نمره دیده میشود که چگونه یکی بعدازدیگری حمله نمود و تیرطپانچه بطرف شاه خالی کردو چه کیفیت یکی از آنها بتوسط اشخاص با

غیرت و فدا کار مانند اسدالله خان میرآخور و مستوفی‌الممالك و نظام‌الملك و کشیك‌چی‌باشی و سایر اشخاصی که در نزد اعلیحضرت بودند کشته شد و دو نفر دیگر دستگیر و در زندان شهر افتادند.

پس از وقوع حادثه بلافاصله مجلس استنطاقی تشکیل یافت که آجودان باشی و حاجب‌الدوله و رئیس نظمیه و کدخدای شهر در آن شرکت داشتند.

نظر بفعالیت و همت آنها طولی نکشید که معلوم شد محل اجتماع این بدبختان منزل سلیمان خان است پس بلافاصله آنجا را محاصره کردند اما بواسطهٔ غفلت آدمهای حاجب‌الدوله فقط موفق بدستگیری دوازده نفر شدند که یکی از آنها همان سلیمان خان صاحبخانه بود.

سایرین معلوم نشد چگونه موفق بفرار شدند امید است که پلیس بزودی آنها را هم دستگیر نماید.

بعلاوه روزی نمیگذشت که آجودان باشی یا کلانتر یا فراشان شاهی سه یا چهار یا پنج نفر بابی را دستگیر نکنند و در مقابل دیوان دولتی نیاورند که درچنین مواقع در آن برای عموم باز است و بلافاصله از آنها استنطاق بعمل میآمد و از روی گواهی شخصی خودشان یا شهادت کسان دیگر که همراه آنها آورده بودند محکوم بقتل میشدند استنطاق مطابق معمول و مطابق قانون بعمل میآمد.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشته باشیم که حاجب‌الدوله خدمات پر بهائی بمملکت و اسلام کرد و ملاشیخ علی را با همهٔ احتیاطاتی که بعمل میآورد و با وجود گوشه‌گیری و پنهان بودن از انظار عامه دستگیر نمود.

این شخص از شهر فرار کرده بود و برای اینکه از تعاقب مصون

باشد در دهکدهٔ اوین در خانه کوچکی پناهنده بود عدهٔ از پیروانش که در موقع محاصره خانه سلیمان خان فرار کرده بودندنزد او حضور داشتند درهمین خانه است که حاجب‌الدوله بانو کرهایش او و پیروان را دستگیر کرد و کَت بسته بشهر آورد و در زندان‌انداخت. حضرت اشرف میرزا آقا خان صدراعظم مایل شدکه‌خود بشخصه از رئیس‌این فرقه مغفور استنطاق نماید .

پس اورا با شاگردانش بحضورآوردند وباستنطاق پرداخت ملا شیخ‌علی برای دفاع ازخود کوشش نکردبلکه اعتراف کردکه بعد از مرگ باب سمت ریاست مذهب را دارد و نیز اقرار کرد که او برفقای فداکارش امر کرده است شاه رابکشندحتی گفت محمد صادق که‌ابتداء بشاه حمله‌کرد نوکر معتمد خود اوست و برای اجرای مقصود بادست خود اسلحه باو داده است .

شماره این بدبختان که بعدالت گرفتار شده‌اند سی و شش نفر است و دیگران را هنوز نظمیه نتوانسته است بدست آورد و تصور میکنند که از سرحدات ایران گذشته باشند و در خارجه با بیچارگی و ذلت بسر میبرند .

وظیفه ما است که خوانندگان رابرفتار قابل تمجید جناب اجل سفیرروسیه آشنا کنیم و آن اینست یکی ازاین همدستان پست فطرت میرزاحسین‌علی‌بسفارت زرگنده پناهنده شد که مقر تابستانی سفارت روس است. شاهزاده (دول‌گروکی) چون فهمید که او هم در عداد شورشیان است فوراً دستگیر و فرستاد نزد وزرای اعلیحضرت آنهانیز از این حفظ حسن‌روابط که ما بین ایران وروس موجود است از سفیر تشکر کردند خود اعلیحضرت‌نیز اظهارامتنان‌نموده‌وامرکردبمأمورینی

که اورا آورده‌اند انعام شایستهٔ بدهند.

مابین بابیهای گرفتار شده بعدالت شش نفر هستند که هنوز تقصیر آنها محقق نشده است بنابراین محکوم بحبس ابد گردیده‌اند وسایرین بطریق زیر اعدام گردیدند.

ملا شیخعلی که محرك اصلی این شورش موحش بود بفتوای علما وبدست آنها کشته شد.

سیدحسین خراسانی بتوسط شاهزادگان بضرب طپانچه و شمشیر وکارد بقتل رسید.

مستوفی الممالك مأمور اجرای قتل ملا زین العابدین یزدی شد ابتدا خود باطپانچه اوراکشت وبعد مستوفیهای دیوان ریختند روی نعش وبضرب طپانچه وشمشیر وقمه اورا پاره پاره کردند.

ملاحسین خراسانی بتوسط میرزا کاظم نظام الملك ومیرزا سعیدخان وزیر امور خارجه بقتل رسید میرزا کاظم ابتدا یك تیر طپانچه باو زد و بعد میرزا سعیدخان تیر دوم را زد و پس از آن نوکرها ریختند بضرب کارد وقمه بدن اورا تکه تکه کردند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی که مدت اقامت درکاظمین نسبت بدولت مقصر واقع شده بود برای اینکه سکنهٔ آرام این شهر را بشورش واداشته توسط جعفرقلیخان برادر جناب اجل صدراعظم وذوالفقارخان و موسی خان ومیرزاعلیخان که هرسه پسران نخست وزیر بودند ونوکران آنها وتفنگچیان شاهی وسایر اشخاصی که حاضر بودند بقتل رسید بعضی با طپانچه وپارهٔ با تفنگ وجمعی با قمه وکارد اورا کشتند وبدنش را ریز

ریز کردند.

ملافتح‌الله پسر ملاعلی صحاف همان کسیکه بشاه تیر طپانچه انداخت وساچمه‌های آن شاهرا مجروح ساخت شمع آجین گردید و بعد حاجب الدوله مأمور شد که با طپانچه اورا بکشد اونیز طپانچه‌را درست بهمان محلیکه بشاه زده بود زد و بخاك افتادبعد فراشان‌شاهی برقابت‌یکدیگر روی نعش افتاده و آنرا پاره‌پاره وبعدسنگسار کردند شیخ‌عباس تهرانی بتوسط خوانین واشراف مملکت بقعر جهنم واصل شد واورا با طپانچه و شمشیر کشتند

محمد باقرنجفی که اعتراف کرد در تمام جنگهای بابیه حضور داشته توسط پیشخدمتان خاصهٔ شاهی باقمه‌و کارد کشته شد .

محمدتقی شیرازی را اسدالله خان میر آخور ابتدا مانند اسبان نعل بپای اوزد وبعد بتوسط عملهٔ اصطبل با تخماق ومیخ طویله اسبان کشت .

محمد نجف‌آبادی توسط ایشیك آقاسی باشی ورئیس جارچیان وسایراشخاص درباری باضرب تیر کشته شد.

میرزا محمد تبریزی که چندین‌بار در اردوی بابیه باقشون دولتی جنگیده وچندین گلوله خورده بود توسط غلامان‌شاهی وسر کشیك‌چی باشی تیرباران شد وبعد بضرب تخماق وسنك توسط سلطانهای قشون و شاطرهای شاهی بدنش مانند خمیر گردید .

محمدعلی نجف‌آبادی تسلیم توپچیان گردید که ابتدا یك‌چشمش را درآوردند وبعد بدهانه‌توپی بستندکه پر از ساچمه بود وجسدش‌را

در هوا پراکنده کردند .

اما سلیمانخان پسر یحیی‌خان تبریزی وحاجی قاسم تبریزی را شمع آجین نموده درتمام شهر تهران گردانیدند درصورتیکه در جلوی آنها طبل و نقاره میزدند ورقاصان میرقصیدند وجمعیت زیادی نیز در دنبال آنها افتاده سنگسارشان میکردند وفراشان بزحمت جلوگیری مینمودند (١) .

چون بخارج شهر رسیدند فراشان بنا برحکمی که داشتندهریك را چهارشقه کرده بدروازه شهر آویختند .

سیدحسین یزدی توسط آجودان‌باشی و سرهنگان نیروی دولتی بضرب شمشیر کشته شد .

آقا مهدی کاشانی بفراشان سپرده شد که باکاردبدنش را تکه‌تکه کردند .

بدن صادق تبریزی راکه درهمان روز حمله کشته شد قطعه‌قطعه کردند بدروازه‌های شهر آویختند .

میرزا نبی دماوندی توسط معلمین دارالفنون بضرب نیزه‌وشمشیر کشته شد .

میرزا محمد قزوینی بزنبورکچیان سپرده شدکه پس از آنکه

---

١ ـ اخبار باتفاق حاکی هستند که سلیمانخان آوازمیخواند وچون یکی ازشمها میافتاد خودش برمیداشت ودرجایش میگذارد کسی باصدای بلند باو گفت : «درصورتیکه آواز میخوانی پس‌چرارقص‌نمیکنی» سلیمان اطاعت کرد وشروع برقصیدن نمود .

چندین تیر زنبورك باوخالی کردند باشمشیر بدنش راقطعه کردند.

حسین میلانی را یکدسته از پیاده نظام باسرنیزه کشت .

ملاعبدالکریم قزوینی را توبچیان گارد شاهی با شمشیر کشتند.

لطفعلی شیرازی شاطرشاه بشاطران سپرده شدکه بـا کارد او را کشتند وبعد سنگسار کردند .

نجف خمسهٔ را تسلیم غیظ وغضب عمومی کردندکه بضرب مشت و سنك تکه تکه شد .

حـاجی میرزاجانی تاجر کاشانی را رئیس اصناف وتجار تهران با حضور تجارو کسبه تهران کشت .

حسن خمسهٔ توسط نصرالله خـان رئیس قورخانه و کار کنانش کشته شد .

محمدباقر را طائفهٔ قاجار باشمشیر کشتند .

ترجمه کاملا مطابق است ژ . ب . نیکلا G. B. Nicolas
قسطنطنیه نوزدهم اکتبر ١٨٥٢

فصل دوازدهم

قتل قرة‌العین

قرةالعین مسلماً بقزوین بر گشته بود (۱) زیراکه دراین شهراو را دستگیر کردند و بتهران آوردند و در خانهٔ کلانتر محمود خان محبوس شد .

مدتی دراین خانه بود وعدهٔ زیادی ازمردان و زنان بملاقات او میرفتند مخصوصاً زنانرا بوظیفهٔ‌پستی که اسلام برای آنها معین کرده آشنا میکرد و آنها را از آزادی واحترامی که مذهب جدید بآنها داده است شیفته میساخت وبهمین‌جهت درغالب خانه‌ها مباحثات زیادی مابین زن ومرد واقع میشد که غالباً مردان مغلوب میشدند .

البته اگر میرزا آقاخان نوری بصدارت نرسیده بود این مباحثات بطول میانجامید این‌صدراعظم جدید بحاجی ملامیرزامحمد اندرمانی‌و حاجی ملاعلی کنی امرکرد بروند نزد او بآزمایش عقایدش بپردازند. مابین این دو مجتهد و قرة العین هفت جلسهٔ صحبت واقع شد

---

۱ ـ بنابرقول میرزاجانی قرةالعین ابتدا ببارفروش رفت وازآنجا با صبح‌ازل مسافرت بنور مازندران کرد

قرةالعین بانهایت عشق‌وعلاقه‌مباحثه‌میکرد وبثبوت میرساندکه باب امام موعود ومنتظر است .

مدعیانش باومیگفتند که بموجب اخبارامام موعود باید ازجابلسا وجابلقا بیاید واوبا کمال تشدد بآنها جواب میدادکه این‌خبر کذب‌است ونویسندگان جعل کرده‌اند ابداً چنین شهرهائی درروی زمین نیست و این افسانه‌ها ازجمله موهوماتی است که شایستهٔ مغزهای ناخوش است مذهب‌جدید را تشریح میکرد وحقایق را از آن استخراج مینمود ولی همیشه بهمان مدرک جابلقا بر میخورد بالاخره صبر و حوصله‌اش تمام شده‌گفت : « دلائل شما مانند دلائل بچه نادان وابلهی است تاکی شما پای بند این اکاذیب منافی باعقل هستید ؟ پس کی افکار خود را متوجـه شمس حقیقت خواهید کرد ؟».

حاجی ملاعلی ازاین توهین رنجیده بلند شد ورفیق خود را در دنبال‌کشیده و گفت : « بیش ازاین‌نمیتوان بااین‌کافر مباحثه‌کرد »رفتند بمنزل یکی‌ازاین‌دو وحکمی‌نوشتندکه ارتداد وامتناع ازتوبه‌اش محقق است وباید بنام قرآن محکوم بقتل باشد.

یکی از زنان مسلمان خادمهٔ خانهٔ کلانتر اقامت قرةالعین را در آنخانه چنین نقل‌میکند : « محبوس هنگام سحر بلند میشددرصورتیکه همه اهل خانه درخواب بودند وضو میگـرفت و آهسته دعا و مناجات میخواند روزها هرگز از اطاق بیرون نمیآمد وآنرا با نهایت دقت پاک نگاه میداشت و هیچکس را نمی پذیرفت مگر اینکه قبلا اجازه داشته باشد .

با اینکه در اطاق خود تنها بود همیشه‌مثل اینکه درمیان یك جمعیتی‌است مقید بپوشیدن‌لباس بود ونهایت‌احتیاط را در طرز رفتار و کردار خودداشت گاهی نیزدر اطاق قدم میزد ودعا میخواند زنانی که بدیدن اومیآمدند پس از در خواست اجازهٔ مرخصی همه فریفتهٔ جمال وفصاحت بیانش میشدند همه مطیع واز او تمجید میکردند».

«در آن هنگام برای پسر کلانترعروسی کردند تمام‌زنهای بزرگان واعیان بالطبیعه در آنجا دعوت داشتند وبا اینکه مخارج زیادی برای سرگرمی آنها شده بودوانواع وسایل تعیش وتفریح فراهم‌بود یکدفعه فریاد بر آوردند که قرةالعین را بیاورید.

همینکه قرةالعین آمدوشروع بصحبت کردتمام مطربان ورقاصان را جواب دادند وبا اینکه درخوردن شیرینی حریص هستند بکلی آنرا فراموش کرده دقیقانه متوجه بیانات قرةالعین بودند».

«بالاخره شبی برحسب معمول از اطاق بیرون آمد من بیداربودم رفت در حیاط وتمام بدن خود را شست وبرگشت باطاق و از سرتا پا لباس سفید پوشید ودرحال‌زمزمه عطر بخود میزد هرگزمن‌اورا اینطور شاد وبشاش ندیده بودم ازتمام زنانی که دراین خانه بودند دیدن کردو معذرت خواست که اگر زحمتی بآنها داده یاخطائی از او سرزده او را ببخشند ودرست مانند کسیکه میخواهدمسافرت کند رفتار میکردهمه ازطرز رفتار امروزهٔ اومتعجب شده وازیکدیگر میپرسیدیم این رفتار یعنی چه ومقصودش‌چیست؛ چون شب‌شد چادری‌پوشید وکمر آنرا بست وچارقدی مانند کمربندبکمربست وبعدچاقچور پوشید ودرحین اشتغال

باین کارها بقدری خندان بود که ما بی‌اختیار بگریه افتادیم زیرا که ما همه بواسطه مهربانیها ومحبت‌هائی که کرده بود اورا دوست میداشتیم ولی او باخنده بما گفت: «امشب من یک سفر بزرك و بسیار طولانی خواهم کرد».

«در همین موقع در خانه را زدند گفت: «بروید باز کنیدمرا میخواهند».

«در باز شد وکلانتر آمدورفت باطاق‌او و گفت: «بیائیدخانم شما را میخواهند».

«گفت: «بلی من میدانم وخوب میدانم بکجا مرا خواهند برد ومیدانم نسبت‌بمن چه خواهندکرد اما خوب فکر کنید روزی‌هم‌خواهد آمد که اربابت تورا نیز خواهدکشت».

این پیشگوئی بفاصله کمی تحقق‌پیدا کرد.

«پس همانطور که لباس پوشیده بود با کلانتر بیرون آمد و ما ندانستیم،که‌او را بکجا میبرندفردای آنروز فهمیدیم که اورا کشته‌اند».

«یکی از برادرزاده‌های کلانتر راجع بقتل قرةالعین تفصیل زیر را حکایت میکند «وقتیکه حاجی ملامیرزا محمد اندرمانی وحاجی‌ملاعلی کنی فتوای قتل حواری بابی را نوشته وبرای شاه فرستادند شاه امر بکشتن اودادقضیه‌محرمانه وفقط دونفر از کارکنان دولتی‌میدانستند چند روزی بود که عموی من امر کرده بود که با دقت مواظب‌پلیس‌باشم وبتوسط گشتی‌های زیاد کاملا اطمینان داشته باشم که پلیس‌ها سر پست خود حاضرند یانه و اعلان کردند که هیچکس پس از سه ساعت ازشب

گذشته حق بودن در کوچه را ندارد. در این شب بمن امر شد که یکدسته پلیس را از خانهٔ کلانتر تا باغ ایلخانی ردیف قرار دهم من کسان خودرا پنهان کرده بودم و بآنها امر دادم که هر کس از اعضاو کارکنان ما نباشد فوراً دستگیر و بکشند چهارساعت پس از غروب آفتاب کلانتر از من پرسید که آیا تمام احتیاطات لازمه را بجا آورده‌ام یا نه و نظر باطمینانی که باو دادم مرا برد بخانه».

«تنها در اندرون داخل شد و بلافاصله با قرةالعین برگشت و باکت مهر کردهٔ بمن داد و گفت:

«باید این زنرا ببری بباغ ایلخانی و بعزیزخان سردار تسلیم نمائی ورسید بگیری».

«اسبی آوردند قرةالعین راسوار کردم اما از ترس اینکه مبادا بابیها از واقعه خبردار شوند شنل خودم‌را روی سر او انداختم که هر کس اورا ببیند خیال کند مرد است.

«با یك موکب تمام مسلحی براه افتادیم ودر وسط کوچه ها میرفتیم اما باوجود تمام احتیاطات لازمه که بعمل آورده بودیم و باوجود قوای مهمی که ما را احاطه کرده بودند یقین‌دارم که اگر بما حملهٔ میشد تمام افراد ما فرار میکردند زیراکه بابیها بقدری ترس ووحشت‌در توده تولید کرده بودند که حدی بر آن‌متصور نبود.

«همینکه داخل باغ شدم نفس راحتی کشیدم محبوسرا در اطاقی گذاردم که در دالان دم درب باغ بود و بسربازان امر کردم بدقت پاسبان درب باشند بعد رفتم بطبقه اول عمارت برای دیدن سردار»

«او تنها بود و انتظار ورود مرا میکشید نامه را باو دادم خواند و گفت.

«کسی ملتفت نشد که اسیر کیست؟ گفتم:

«هیچ کس در کوچه نبود خواهش میکنم رسید آنرا بمن بدهید گفت. «نه تو باید در اجرای قتل حضور داشته باشی بعد رسید خواهم داد.»

«پیشخدمت ترکی داشت صدا زد جوانی بود خوش‌صورت.

سردار تعریف زیادی از او کرد و گفت:

«مدت زیادی است که تو در خدمت من هستی و من بطوریکه باید توجهی بتو نکرده‌ام اما من تورا دوست دارم ومیخواهم گذشته را تلافی کنم وبتو پاداشی بدهم عجالتاً بگیر این بیست اشرفی را وهر طور دلت میخواهد خرج کن عنقریب یك شغل خوب برای توتهیه خواهم کرد فعلا این دستمال ابریشمی را بگیر وبا این افسر بروپائین اوتورا باطاقی خواهد برد که یك زن کافری در آنجا است ومؤمنین را از طریقهٔ اسلام بر میگرداند با این دستمال اورا خفه کن البته خدمت خوبی است بخدا میکنی ومن نیز پاداش خوبی خواهم داد»

«پیش‌خدمت تعظیمی کرد وبا من براه افتاد من اورا بردم باطاق دیدم محبوس بسجده افتاده و دعا میخواند پیشخدمت جوان باو نزدیك شد که مأموریت خود را انجام دهد قرةالعین سر از سجده بلند کرده نگاه عمیقانه باو کرد و گفت:

«ای جوان حیف است دست تو بآدم کشی آلوده شود.»

«نمیدانم این کلام چه تأثیری در روح این جوان کرد که مانند دیوانگان پا بفرار گذارد منهم در دنبال او دویدم و باهم رسیدیم نزد سردار پیشخدمت گفت غیر ممکن است که من اینکار را انجام‌دهم:

«البته میدانم از مرحمت شما محروم خواهم شد و بدست خود اسباب بدبختی خود را فراهم میکنم معهذا نمیتوانم باین زن‌دست بزنم

«عزیز خان با تغیر او را ازپیش خود راند وچند ثانیه‌فکر کرد.

«بعد یکی از سوارانش را احضار کرد که مدتی بود مغضوب واقع شده و برای تنبیه بخدمات آشپزی مشغول بود وچون حاضر شد بطور دوستانه باو تغیر کرد و گفت: «خوب پدر سك دزد گمان میکنم تنبیه تو کافی باشد البته عاقل شده‌ای وبعد ازاین با فکر کار میکنی و دست از دیوانگی خواهی کشید ومورد التفات من میشوی. میدانم در اینمدت خیلی سختی کشیدهٔ وبتو بد گذشته است بیا این استکان عرق‌را بگیر وبخور بتو اجازه میدهم پس از آن دستمال تازهٔ باو داد و همان امری که بجوان ترك کرده بود تجدید کرد.

«باهم رفتیم باطاق بمحض ورود خود را روی قرةالعین انداخت ودستمال را بدور گردنش پیچید وچندیندفعه بسختی کشید تا بالاخره نفس اوقطع شد بیچاره زن بزمین افتاد دوباره یك‌زانویش را بشت او گذارده ودستمال را باتمام قوت کشید ومثل اینکه ازعمل خودمیترسید مهلت جان دادن باو نداد وبفوریت جسدش را بلندکرده وبرد تا عقب دیوار یخچال و در حالتیکه هنوز کاملا جان نسپرده‌بود در چاه‌انداخت سردار نوکران را صداکرده با عجله چاه را پر کردند زیرا که سفیدهٔ

صبح نزدیك بود ،

در مقابل سفارت انگلیس وسفارت ترکیه میدان وسیعی بود که از سال ۱۸۹۳ نابدیدگردید در وسط این میدان در امتداد خیابان پنج یا شش درخت بافاصله وجود داشت که محل قتل این زن دلاور بابی را نشان میداد زیرا که دراینموقع باغ ایلخانی تاآنجا امتداد داشت.

در مراجعت من درسال ۱۸۹۸ میدان ازمیان رفته و در اطراف آن بناهای جدید ساخته شده بود ومن نمیدانم که آیا خریدار تازه این زمین درختانی را که البته یکدست مقدسی کاشته بود محترم شمرد یانه(۱) .

۱- موسیودو گوبینودرصفحه۳۱۳ کتاب خودبزنی اشارهمیکندموسوم (بجناب‌مچره) ومن نمیدانم مقصودش کیست‌اما قرةالعین یا جناب طاهره اشعار بی‌نظیری گفته است که ایرانیها بی‌نهایت از تکرارآنها لذت‌میبرند

Note A

یادداشت آ

یا ایهاالملاء ان اسمعوا حکم بقیةالله من لدن عبده علی حکیم و انه لعبد قدولد فی یوم اول المحرم من سنه ۱۲۳۶ (از کتاب بین الحرمین کتاب خطی کتابخانه من استخراج شده)

Note B

یادداشت ب

قل ان اسمی محمد بعد کلمةالعلی وان اسم ابی بعد ذکر محمد کلمةالرضا قدکان فی کتاب الله مسطورا وان اسم جدی فی کتاب الله ابراهیم وان اسم اباه بعدکلمة نصرالله فی القرآن قدکان مکتوبا .
(کتاب بین الحرمین. اشاره بآیه قران است: اذاجاء نصرالله والفتح)

Note C

یادداشت ث

زهی سعادت وزهی شرافت که انسان ورود کند در مجلسی که در آن مجلس ذکر نورالله الاعظم بشود (مقصود از نورالله الاعظم حسین است که در آنجا رشتی موعظه خواهد کرد که موسوم است بـذکر (مصیبت) .

یادداشت د
Note D

در سبیل حج بعضی با بعضی سلوك خوش کنند چنانچه خود در سفر مکه دیدم که نفسی خرجهای کلیه مینمود واز رفیق خود که هم منزل او بود بقدریك فنجان آب از او مضایقه مینموددر کشتی بواسطه اینکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشدکه آب بردارند بمدنی گذرانیده (بیان باب شانزدهم از واحدچهارم) .

یادداشت ا
Note E

ولقد نزل ذکرالله ارض مسقط و بلغ حکم‌الله الی رجل منهم لعله یتذکربآیاتناوکان من‌المهتدین قل‌اتبع هواه‌بعدقدءلی آیاتناوانه‌فی‌حکم الکتاب‌لمن‌المعتدین .

قل‌مانری اهل‌الکتاب فها را فقه‌الافوم بور جاهلین و کذلك‌قدکان حکم‌الله لا هل سفینة الانفساً منهم انه قد آمن بآتنا و کان من المتقین (بین‌الحرمین کتاب خطی من)

یادداشت ف
Note F

اللهم انت‌تعلم ما قد تحمل عبدفی سبیلك وان هذا مقام من‌البلا

لاتقدمه احد فى الامضا ولايساوقه به ذلك احد فى المقام و كل لديه من المحضرين اى رب اعطاه من الجزاما انت اهله واكتب له كلمة البداء فى يوم اللقاء انك فعال لماتشاء وانك انت المهيمن المقتدر القدير.

يادداشت ژ   Note G

ثم اتلو كتاب الروح الذى قد نزلناه على البحر فى رجع الـذكر فى سبعمأته سورة محكمة آيات بينات فى باطن القرآن تنزيل من لدن على حكيم.

پایان

* * *

بطوریکه درمقدمهٔ این کتاب تاریخ اشاره شده‌بود موسیو نیکلا درموارد عدیدهٔ همین کتاب نویدمیدهدکه مطالبی‌را درجلددوم خواهم نوشت وخواننده‌را توصیه میکندکه بآن کتاب یعنی جلد دوم مراجعه نماید ومعلوم‌نبود که آیااین کتاب طبع‌ومنتشر شده‌است یانه . ازطرفی هم جنك بزرك مانع بود که ازکتابفروشیهای پاریس استفساری بشود .

خوشبختانه دراین اواخرکه ترجمه پارسی کتاب تاریخ‌او در دست طبع بوده جلد دومی که وعده داده در نزد یکی‌از دوستان ازاروپا برگشته دیدم وآن ترجمه‌ایست ازبیان فارسی بفرانسه که درچهار جلد طبع و نشر داده وبرای هریك ازاین مجلات مقدمه‌ای جداگانه نوشته است .

وچون تکمیل تاریخ‌خودرا منوط‌بمطالعه این‌جلددوم کرده‌بودنگارنده نیز موقع‌را مغتنم شمرده محض‌آگاهی هم‌وطنان عزیز آن‌مقدمات‌راهم بفارسی ترجمه‌کرده واینك بعنوان ضمیمه بکتاب حاضر ملحق‌میکنم .

ازترجمهٔ این‌مجلات بزبان فرانسه بخوبی استنباط میشود که این‌نویسندهٔ محترم درادبیات فارسی وعربی تبحری داشته والحق‌بوجه نیکوئی ازعهدهٔ ترجمهٔ بیان‌فارسی که فهم آن برفارسی زبانان‌هم خالی ازاشکال نیست برآمده ودرسال ۱۹۱۱مسیحی‌درپاریس بطبع ونشر آن

موفق گردیده است .

اخیراً هم یکی ازدوستان که چندی است باروپا مسافرت کرده چند رساله‌دیگر ازآثار این‌مرد بزرگ درپاریس بدست آورده وبرای نگارنده بعنوان ارمغان فرستاده است وضمناً مینویسد که درکتابخانهٔ ملی پاریس مقدار زیادی ازکتب باب وصبح‌ازل درقفسهٔ مخصوصی ضبط است .

بطوریکه ازمندرجات آنها معلوم میشود این‌دانشمند بزرگوار مدت سی‌سال در ایران اقامت داشته واز طرف دولت فرانسه در تهران بسمت مترجم ومنشی‌اول درسفارت فرانسه منصوب‌بوده ودوسال‌هم بسمت کنسول ژنرال درتبریز بسربرده است .

چنانکه مینویسد مدت ۲۵ سال ازعمر خودراصرف مطالعه‌عمیقانه مذهب باب وآثار وکتب او کرده است وپس‌از مراجعت بوطن خود کتب عدیده‌امی راجع باین‌موضوع طبع ومنتشر کرده است که نام آنها درزیر ذکر میشود .

۱ ـ تاریخ سیدعلی‌محمد باب دریک‌جلد .
۲ ـ ترجمه بیان‌عربی بفرانسه « « .
۳ ـ مأموریت باب وترجمه کتاب دلائل سبعه بفرانسه .
۴ ـ ترجمه بیان‌فارسی بفرانسه در ۴ جلد .
۵ ـ رساله راجع بشیخیه متضمن احوال شیخ‌احمد احسائی و سیدکاظم رشتی ومسلك آنها وعلوم‌الهی .
۶ ـ پروندهٔ روس و انکلیس باب که درمجلهٔ عالم اسلام منتشر کرده است .
۷ ـ مقاله‌ای راجع بمشیت‌اولیه وجوهرالوهیت بنابعقیدهٔ باب که

درمجلهٔ تاریخ مذاهب منتشر شده‌است .

۸ - بهائیان و باب که در روزنامهٔ آسیائی منتشر شده .

۹ - باب منجم است درمجلهٔ تاریخ مذاهب منتشر شده که شمارهٔ مستقلی است .

۱۰ - مدارك چندی مربوط ببابیه که دارای نامه‌های فارسی گراور شده است .

۱۱ - جانشین باب کیست؛ باعکس سرهنك فوج بهادران که بابرا درتبریز تیرباران کردند .

۱۲ - مذهب حزن انگیز باب کتابی است بسیار بزرك که هنوز بطبع نرسیده است .

۱۳ - کشتار بابیه درایران .

۱٤ - الوهیت وشراب بعقیدهٔ شعرای ایران .

۱۵ - چندغزل ازحافظ .

البته آثار دیگری‌هم راجع بایران بایدداشته باشد که دردسترس ما نیست .

فاضل مشارالیه برای بدست آوردن کتب و آثار باب بطوریکه خود نقل میکند متحمل زحمات زیادی شده ومبالغی هم از کیسهٔ خود صرف خریداری آنها کرده است . یکی‌از آشنایان معمرمن میگفت که موسیو نیکلا دونفر کاتب ایرانی‌داشت که‌پیوسته برای‌او مشغول‌استنساخ کتب بودند .

خوداو نیز دریکی از رساله‌هایش میگوید : « جای تعجب است که مستربرون انگلیسی بااینکه‌شاید اطلاعاتش ازمن‌زیادتر باشد این

خوشبختی را نداشته که باندازهٔ من دارای کتب و آثار بـاب باشد . من بقدری از آنها در کتابخانهٔ خود دارم که هنوز پارهٔ از آنهارا نتوانسته‌ام ورق بزنم .

موسیو نیکـلا بطوریکـه مینویسد مدت دوسال درقبرس ژنرال کنسول بوده وباصبح ازلهم تماس دائمی داشته وغالباً اطلاعاتی از او اخذ میکرده است .

بهرحال من معتقدم که هرایرانی میهن‌پرستی موظف است که‌قدر این‌نوع‌دانشمندان خارجی که عمرخودرا صرف نشرآثار تاریخی کشور عزیز ما ایران کرده ومیکنند دانسته واز زحمات وخدمات ادبی آنها سپاسگزاری نماید .

در پایان تذکار میدهد که اگر خوانندگان‌محترم طالب این کتب باشند میتوانند بآدرسهای زیر ازپاریس بطلبند .

Librairie Adrien moisonnewe, True de Tournon, Paris 6e
Librairie Paul Geuthner, rue mazarine. 68.

مقدمه

پس از آنکه متن فارسی این کتابرا بدفعات عدیده به‌تنهائی یا در نزد صاحبان عقاید مختلفه اسلامی و بابیان خواندم باین فکر افتادم که بهتر آن است ترجمهٔ آنرا دردسترس عامه بگذارم (۱) .

ما بین تمام اشخاصیکه من این کتابرا با آنها خواندم و مابین تمام کسانیکه از آنها خواستار شدم که پارهٔ از عبارات این کتابرا برای من معنی و شرح دهند والبته در آن میان کسانی هم بودند که بی نهایت بانظر حقارت بگوینده این کتاب مینگریستند و بعضی هم معانی عجیب وغریب وخالی ازحقیقت میزدند فقط به یکنفر برخوردم که ازروی صحت وکاملا درحدود عقل شرح و تفسیر آنرا میدانست واین شخص یکی از بیانیها بود که بتمام فرق و طوائفی که ازاین مذهب منشعب شده‌اند وبمعانی و تفسیراتی که آنها ازاین کتاب استخراج میکردند بانظر تنفر نگاه‌میکرد. این مردمرا فوق‌العاده شیفته وفریفته معلومات خود کرد که بالاخره

۱- من درسنه ۱۸۸۹ بمطالعه مذهب بابیت پرداختم ومدت دوسال هم درقبرس باصبح ازل تماس داشتم یعنی سنوات ۱۷۹٤ و ۱۸۹۵ ودرسال ۱۸۸۹ شروع بترجمه بیان نمودم .
« گویا مدت دوسال درقبرس ازطرف دولت فرانسه سمت قنسولی داشته است (م) » .

اطلاعات ومعلوماتی که به‌تنهائی برای من حاصل‌شده‌بود ویاازعدهٔ قلیلی از بهائیان درمدت اقامت طولانی‌خود درایران اخذکرده بودم همه را کنار گذارده وبهمان نتایج رسیدم که او رسیده‌بود .

این پیر روشن‌ضمیر تربیت‌شده مؤمنین ساعات اولیه بود وعقاید آباء کلیسای جدیدرا باکمال صحت ودرستی نقل میکرد (۱) .

نکتهٔ راکه باید تذکر داد این است که باب درتحت یك‌کوکب سعدی تولید نیافته‌است چه‌پارهٔ ازاروپائیان اوراصوفی‌میپندارند وجمعی ماتریالیست (مادی) میانگارند وعـدهٔ هـم اورا غلاة فرض میکنند و خلاصه آنکه همیشه مجهول‌القدر است ونسبت باکثریت ایرانیان کافر مطلق است وعاقبت درنظر بهائیان که آخرین‌مدل هستند مـانند یحیی تعمید دهنده است وشاید درنزد آنها مقامش ازیحیی کمی بالاتر باشد آنها عقیده دارندکه او مخصوصاً بابنعالم فرستاده شده تا بشارت ورود میرزاحسینعلی‌نوری بهاءالله وحتی بشارت ورود عبدالبهارا بدهد .

اما بایددیدکه آیابرای همین‌نتیجه حقیروناچیز است‌که این‌مرد تحمل شهادت‌را کرد ؟

وآیابرای همین‌نتیجه بودکه او درمقابل رگبار گلوله‌های مرگ حقایق مذهب خودرا ثابت میکرد ؟

۱- این پیرمرد عالیمقامرا من‌اخیرا درتبریز ملاقات کردم .

اشخاصیکه کتاب تاریخ مرا خوانده‌اند (یعنی تاریخ سیدعلی‌محمد باب) مابین عقایدقدیم وجدیدمن تفاوت فاحشی خواهند دید ومن اعتراف میکنم که سابقا مجذوب بهائیها شده بودم و اعتمادی کـه بایستی بآنها داشته باشم نسبت بآنها داشتم .

و آیا برای همین بود که خون‌خود ورفقای عزیزش‌را بزمین ریخت ؟

اثبات اینکه چنین‌فرضی اساساً باطل وبکلی غلط است بنظرمن لزومی ندارد زیرا که یقین کامل دارم که خوانندهای من اگر باصبر و حوصله وتعمق این کتابرا مطالعه نمایند ببطلان چنین فرضی بالضروره مذعن وموقن خواهندشد وهم دراین کتاب خواهند دید که اگر عیسی مقامش بالاتر ازموسی میباشد واگر مقام محمدعلی اولیتر ازعیسی‌هست این آخرین‌وارد یعنی باب علومقامش بر پیغمبرعرب باندازه‌ایست که با هیچ مقیاسی نمیتوان برتری این‌را براو سنجید واین یکی از شرایط عمده واساسی ایمان وعقیده بابیت است ومولانا جلال‌الدین رومی در این مقام چه‌خوش گفته است :

چون‌خدا هر گز نیاید درعیان نایب حقند این پیغمبران -
نی‌غلط گفتم که نایب یا منوب گردو پنداری غلط باشدنه‌خوب(۱)

عامهٔ مردم معترف وموافقت دارند که ازبرای باب امکان نداشت که یکدفعه باصدای‌بلندعقایدمذهبی خودرا اعلان ودرمیان مردم منتشر نماید بلکه میبایستی رفتارش کاملا شبیه برفتار پزشك کودکان باشدکه داروی تلخی را در تحت لفافه شیرینی پنهان مینماید تاکودکان مریض خودرا بخوردن آن راضی وقانع سازد وبسی جای‌تأسف است که ملتی که درمیان آن باب طلوع کرد بقدری گرفتار تعصبات جاهلیت بود که

۱- این نکته قابل توجه است که مذهب بهائی اکنون ظهور عبدالبهارا خاتم ظهورات این‌عالم میداند وچنین‌فرضی بطورمطلق بامذهب بابیت مباینت کلی‌دارد البته‌مقصودمن دراینجا بهائیت ایرانی‌است و نه تفنن وتفریح آمریکائی که به بهائی معروف شده است .

یهودهم درزمان عیسی تا این‌اندازه متعصب ومقید نبوده وابهت‌مسالمت طلبانه دولت روم‌هم دراینجا وجود نداشت تابتواند این‌افراط خشم‌آور جنون مذهبی یك‌ملت تحریك شده‌را جلوگیری نماید.

پس‌اگر مسیح باوجود ملایمت نسبی محیطی که درآن مواعظ و تبلیغات خـودرا انتشار میداد بفکرش رسیدکـه ناچار است مراتب احتیاطرا ازدست ندهد ومطالب خودرا بطورمرموز بیان‌کند البته سید علی‌محمد بطریق اولی مجبور بودکه درزیر پیچ‌وخمهای عدیده باافکار خود سرپوشی بگذارد وشربت حقایق‌الوهیت خودرا قطره قطره درکام افراد محیط خود بریزد.

او ناچاربود کودك‌خود یعنی عالم بشریت‌را تربیت‌کند ومجبور بود بدون‌اینکه آنرا بترساند دستش را گرفته براهنمائیش بپردازد و اولین قدمهای کودکانه آنرا درروی راه‌هدایت‌نماید یعنی‌راهی که باید آهسته وبا اطمینان برود تابتواند به‌تنهائی بطرف مقصد ازلی که برای آن معین شده پیش‌رود.

هرگاه من‌بخواهم مقاصدخودرا بکودك خردسالی بفهمانم ناچار بایستی خودرا درسطح فکـراو قرار داده بزبان‌او حرف بزنم و دلایل عقلانی اورا بکاربندم ومسلم است که اگرطرز رفتـارم چنین باشد البته بذری که درمزرعه مغزاو میافشانم بخوبی خواهدروئید وگلهای‌مطلوب ومحصول مرغوبی خواهدداد وبرعکس اگربخواهم اورا بلند کرده در سطح‌فکر قرار دهم وتاحد فکراو تنزل نکنم البته مقصود مرا نخـواهد فهمید وتعلیمات‌من مانندالفاظ وکلمات مرده وبیجانـی خواهد ماند و

خلاصه آنکه باب بهترین طریق را اختیار و تعقیب کرده است آیا او در رسالهٔ دلائل سبعه (۱) سفارت خودرا ازپیش بماخبر نمیدهد که :

« حضرت موعود بارضای خاطر میل کرده است که خود را تنزل داده درتحت منظره بابی ارائه دهد که هدایت کننده است بشناسائی یکی از اعقاب مخفی محمد (۲) در کتاب اول خود بنام قوانین قرآن تکلم کرده است تا مردم از کتاب و قوانین جدید مضطرب نشوند و یقین کنند که این کتاب و این قوانین باکتاب مخصوص خودشان مربوطند تا اینکه آنها در تاریکی نمانند. . . . » و معلوم است که همیشه این طور بوده و انبیاء مختلفه که قائم مقام یکدیگر شده اند در این عالم همین روش را داشته و برحسب اقتضای مواقع باین معنی اتکاء داشته اند هرگاه مردم نفهمیده اند تقصیر باکیست ؟ و باید دانست که اگر پیروان مذهبی زیاد باشند بدبختانه نخبه و خبره درمیان آنها بسیار قلیل است و بهمین جهت است که بالاخره تعالیم عیسی بواسطه عدم بصیرت پیروان

۱- دلائل سبعه از بنگاه قرن نو نمره ۱۹۰۲ بطبع رسانده .

۲- درآینجا مقصود مهدی موعود است نه باب « زیرا که باب مقام واقعی خودرا خیلی بعد اظهار میکند » و هم باید دانست که مهدی در زیر قلم باب آن معنی را که شیعه بآن قائل است نمیرساند بلکه مقصود او این است که عیسی وعده رجعت خودرا داده و هیکل محمدی رجعت کرد و محمد هم اظهار کرد که او خاتم پیغمبران است ولی ورود مهدی را خبرداد و بالاخره دورهٔ پیغمبری در شخص او خاتمه یافت و دورهٔ من یظهری شروع شد و تاامروز باب نخستین فرد و تنها شخص این دورهٔ من یظهری است و ما درطی این کتاب خواهیم دید که او هم مانند سایر انبیاء خبری از نبی بعد خود بنام من یظهره الله میدهد پس بنابراین باب رسول خدا نیست و نایب او هم نیست .

بلکه مرآتی است که خدارا منعکس میکند یعنی خدای مرئی که قرآن وعده داده .

از میان میرود یعنی طبیعت آنراعوض میکند وتغییر شکل بآن میدهد چنانچه حواریون این کار را کردند و بهمین طریق مذهب اسلام هم بشعب زیادی تقسیم شد و مردم و امامها فکر محمد را که بالتمام در قرآن است تغییر شکل دادند وبنوبه خود یکدسته فرق مختلفه رنگارنگ بوجود آوردند .

حق واقع این است که پیغمبر تنها ذیحق به تکلم است تنها او ذیحق است که آمروناهی باشد تنها اوست که باید مظهر الوهیت باشد و تنها اوست که باید اطاعت شود نه دیگری در باب اول از واحد دوم همین کتاب باب بما میگوید :

« . . . سر آن این است که خداوند قرآن را نازل کرد ازشجره مشیت خود و این مشیت حقیقت محمدی است . »

بنا براین همانطورهم خداوند بیان را از شجره مشیت خود نازل کرد و این مشیت همان حقیقت محمدیه است که نیست مگر حقیقت باب . پس تنها پیغمبر مظهر الوهیت است و فقط اوست شمس حقیقت و تنها اوست که پرتوانداز است واشعه شمس رامنعکس میکند وچون پیغمبر ناپدید شد واز دنیا رفت فقط کتب اوپیروانش را تعلیم وراهنمائی باید بکند نه اشخاص دیگر و چون این پیغمبر تنها سرچشمه حقیقت است البته گفتارش راهنمائی خواهند کرد حتی در موقع تکلم و در موقع تحریر وپس از تحریر .

در واحد سوم از باب شانزدهم میگوید :

« لایجوزالعمل الابانارالنقطه یعنی هیچ عملی اجازه داده نشده مگر آنکه مطابق کتب نقطه باشد و باز میگوید که در این ظهور کتب

حروف‌حی ظاهر نمیشوندمگر ازشمس‌حقیقت وتمام از باب تجلی کرده و باو رجعت میکنندنه بدیگری (۱) . . . . . » و در باب ۱۲ از واحد سوم است:

«زیراکه‌نقطه مانندشمس است‌وسایرحروف مانند مزایائی‌هستند در مقابل آفتاب هرآنچه در بسم‌الله است در نقطه است (۲) و کسی که بگوید خدای‌من‌واحد است ومن هیچ‌شریکی برای او قرارنمیدهم بحقیقت خدا را ذکرکرده است‌بهمان قسمیکه خداوند برای نقطه(۳)

۱- دنباله این باب قابل توجه وتوصیف است و باید باین‌عبارت مراجعه کرد : « ازحین غروب تا اینکه . . . اگر ازحدود بیان تجاوز نشود درظل آن حشر خواهندشد والا درنزد خداوند واولوالعلم قابل‌ذکر نیست » .

چنین بنظر میآید که باب وقایعی را که پس ازخودش روی خواهند داد بخوبی احساس میکند وپیش‌بینی آنهم سهل بوده است زیرا که عیسویت وتشیع درس عبرتی باو داده بود که برای اجتناب ازاینکه مذهبش بعدها تغییراتی را متحمل نشود مخصوصا اعلام خبر میدهد که ازطرفی تغییر کتابش ممنوع است واز طرف دیگر کتابش بنفسه بایدهادی عالم‌بشریت باشد .

۲- ونقطه همان ذات‌مشیت اولیه است وهمان فعل است بنابراین باید کتاب باب‌را بالتمام خواند ودرآن بادقت تأمل کرد تافکرعمیق باب فهمیده‌شود.

۳- شکی نبوده و نیست که مشاهده جوهر ازلیت خدا غیرممکن بوده و هست وآنچه ممکن‌الحصول است مشاهده آنکسی است که ظاهر درظهوراست» .

(صحیفه عدلیه باب پنجم)

«مخفی نباشد که ظهورموعود منتظر بعینه همان‌ظهور پیغمبرخدا است» .

(صحیفه عدلیه) .

« درحقیقت خداوند دراین روز گواه یامعاون دیگری معین نکرده‌است مگر نقطه بیان‌را پس حرکت کن و پرستش نما خدارا مثل اینکه خدا خلق نکرده ست دوست دیگری بغیراز تو برای‌خودش یاومساعدت کن قول خدای خودرا ...» (نامه که بحاج سیدعلی‌اکبر کرمانی نوشته شده؛ واز کتاب خطی کتابخانه خودم بنام   استخراج شد) .

ثابت کرده است » .

و البته برای اجتناب از نظائر وقایعی است که نسبت بمذاهب قبل رویداده که باب این طور أمر میکند و بعبارت آخری برای این که ایجاد مباحثات مثلا مابین دونفر ازحواریون ومابین ابوبکر وعلی و میرزا حسینعلی نوری بهاالله و میرزا یحیی صبح ازل نشود زیرا که حواریون و ابوبکر وعلی و میرزایحیی صبح ازل و بها هم از حروفات حی هستند . . . . نه چیز دیگر .

این حروفات حی در زمان‌محمد امامان بوده‌اند که‌نخستین‌افراد آنها توانسته‌اند محققاً انعکاس شمس حقیقت را در قلوب‌خود اخذ کنند ولی آخرین افراد آنها صد یاصدو پنجاه یادویست سال بعداز پیغمبر آمده‌اند نیستند مگر مرایائی از مرایا .

بعلاوه شاید این امامان بواسطه خوش‌آمد گوئی عمومی‌مریدان هوا برداشته و بواسطه ستایشها که از آنها بعمل میآید مغرور شده

« مقامی‌را که من‌مدعی آن‌هستم تادرجهٔ مظهرالوهیت است ودرمقام‌دیگر ادنی‌ترین موجودات است » .

« سورهٔ توحید . جواب سئوالات کسیکه هجرت کرده است بطرف‌خدا یعنی جناب ملااحمد سئوال هشتم) .

« این نقطه حقیقت قبل هرقبلی بوده وبعد هربعدی هست‌بشماره‌روزهای آغاز همین خلقت‌را ازآلاز خلقت درحقیقت تاامروز شمس طلوع کرده ودرهر طلوعی تحت‌نام یك پیغمبری بوده وهمین‌طور بوده‌است تااینکه طلوع شمس باین قرن خاتمه یافته است که شمس حقیقت گواه است که این (یعنی من) .

باز هم یکی ازشموس حقیقت است (سوره که درماکو نازل‌شده و بعلی نامی خطاب شده که باچند نفر آمده است که بابرا درمحبس خودش زیارت کنند) و اگر من بخواهم تمام گفتار بابرا راجع باین‌موضوع ذکر کنم هیچوقت خاتمه پید نمیکند .

وحالت جنونی بآنها دست‌داده بودومایل‌بودند که‌دارای‌عظمت واقتدار بدون حدی باشند اظهاراتی کرده‌اند که بنام‌حدیث جمع آوری شده وغالباً بهت آور ومایه تعجب وفهم آنها خالی‌ازصعوبت نیست :

وهم محتمل است که عوام‌الناس ازروی خوش‌باوری واستماع مکرر همین حدیثها آنها را مبعوثین وبرگزیدگان خدائی پنداشته‌اند و شاید بواسطه همین دلایل مختلفه که منافی باعقل است پیشگوئیهائی شده باشدکه درمابین آنها یکی‌هم پیشگوئی ظهور صاحب‌الزمان باشد اینان درقرآن حاشیه‌دوزی کرده وآرایشاتی داده واختراعاتی ازخود بروز داده‌اند وهم‌شاید باین امامان نسبتهائی داده باشند ومقاماتی‌برای آنها قائل شده باشندکه خودآنها ابداً بزبان نیاورده باشند ؟

ازاینها گذشته باید دید این‌امامان کیستند ؟ آیامقصود هفت‌نفر امامان اسمعیلیه است ؟ ویا دوازده امامان اثنا عشریه ؟ وآیا امامان گروه واقفیه‌اند ؟ ویا امامان طایفه زیدیه ؟ ویا امامان فرقه کلیسائیه ؟

آیا چه‌کسی میتواند ازاین اسرار سر بیرون آورد ؟ وچگونه عقل سلیمی‌را باید بمعاونت‌طلبید برای‌اطمینان وایقان این‌مسائل ؟ آیا باید قائل شد که امامان حتماً باید هفت‌نفر باشند زیرا که هفت سیاره بیشتر درآسمان نیست ؟

وباآنکه‌بافتخاردوازده صورفلکی‌منطقةالبروج بایدلزوماًدوازده نفر باشند ؟

وآیا دراینجاهم شهادت حجرالاسود که لازم است ؟ بی‌مناسبت نیست‌که قصهٔ ازروضةالصفا نقل‌کنیم که میگوید .

علی‌زین‌العابدین درروز پنجشنبه پانزدهم جمادی‌الثانی۳۸هجری

متولد شده وازعجایب ایام عمرش اینکه روزهای بامحمدحنیفه درمکه ملاقات کرد ودر میان آنها در موضوع امامت مباحثه در پیوست محمد حنفیه مدعی امامت بود ومیگفت :

« من سومین فرزند پسری امام هستم ودو برادر من هم سمت امامت داشته‌اند بنابراین امامت حق من است » زین‌العابدین باو جواب داد :

« یاعم تو امام نیستی ازخدابترس . » چون محمدحنفیه در ادعای خود اصرار میورزید زین‌العابدین باو گفت :

« یاعم بهتراست که ازحجرالاسود شهادت طلبیم هرکه‌را او تعیین کرد خلیفه وامام زمان است » پس‌ازآنکه حنفیه این پیشنهادرا پذیرفت هردو بطرف حجرالاسود شتافتند وبنا بدرخواست زین‌العابدین نخست حنیفه شروع بگفتار کرد ودرمقابل حجرالاسود ایستاده ازآن پرسید ولی ازسنك هیچگونه حرکتی بعمل نیامد پس‌ازآن زین‌العابدین جلو آمده درمقابل آن ایستاد وبعدازخواندن دعائی باآهنك بلند خطاب کرد « یا حجرالاسود من‌ترا بخدائی سوگند میدهم که‌ترا شرافت بخشیده - بزبان عربی فصیح بگوچیست نام امام خدا پس‌از امام‌حسین فرزندعلی؟ » بمحض اینکه کلام‌او خاتمه یافت حجرالاسود بجنبش درآمدبقسمیکه نزدیك بود ازجای‌خود بیرون بیاید وخداوند متعال زبان مقال باو داده گفت :

« خدا یکیست ومن میگویم بحقیقت که امام‌پس‌از حسین‌ابن‌علی سیدسجاد علی‌ابن‌الحسین است واین‌است امام برحق » .

« چون محمد حنفیه این‌معجزه‌را دید واین کلام را شنید بیعت کرد وامامت فرزند حسین‌را قبول‌نمود » .

زهی سبک‌مغزی وزهی رفتار کودکانه ؟

بنابراین مقدمه آیانمیتوان ازحجرالاسود پرسیدکه امام مهدی کیست ؟

آیا امام گبرها است ؟ ویا امام مسیحیان است ؟ ویاآنکه خود مسیح است کـه رجعت کرده ؟ وآیا چهارمین پسر اسماعیلی ابن‌جعفر است ؟ وآیاموسی ابن‌جعفر است ؟ ویاآنکه زیدابن‌علی است ؟ ویاهمین محمدحنیفه است که الان ذکراوبود ؟وآیا امام‌مخفی شیعیان است ؟

پس‌چگونه باید ازاین اشکالات سربدرآورد ؟ من بشما راه‌سهل وساده نشان میدهم وآن‌این‌است که باید اسلام‌را ازاین اوهام وتوهات که سدراه آن‌شده‌اند رهائی‌بخشید .

تصدیق اولویت‌ورجحان‌علی خطاست وتصدیق بعدم‌امکان والوهیت امامان خطاتر وتصدیق بحروف‌حی بالاقل‌بتمام آنچه‌مسلمانان بآن عقیده‌دارند وازاینکه برطبق‌عقاید آنها باب ثابت‌میکند که شخصیت هادی علی دوباره زنده شده است سخت غضبناك میشوند خطائی است فوق خطاهانه نقضیه بطوری کـه یك‌ملت جاهلی فرض وتصور میکنند نیست .

بلکه این‌است که نقطه‌ظهور عیسی بوده‌است درزمان عیسی و محمد بوده‌است درزمان محمد وبعدباب بوده‌است درسال ١٦٦٠ هجرت ودرهریك ازاین‌ظهورات صاحب ظهور بامقامی عالیتر وشریفتر ظهور میکند (١) وبعدهاهم درطی‌ازمنه بهمین‌نحو ظهور خواهدکرد هروقت

١- درصحیفه عدلیه میگوید : « وظهور قبلی مقامش نازل‌تراز روز قیامت است .... » .

که ضرورت اقتضا کند (باب دوازدهم ازواحد سوم بیان‌فارسی) تمام این حواریون و همه این امامها و کلیه این حروفات حی بهرنامی که خوانده شوند چیزدیگری نیستند مگر مزایای اولیه که درمقابل شمس حقیقت قرار گرفته‌اند .

در باب اول از واحد اول بیان است :

« که اگر مراتی بگوید در من شمس است خود شمس خوب میداند که مقصور انعکاس او است » .

و چون باب در ایران و درمیان‌شیعه تولدشده‌ناچار طوری‌حرف زده است که کسانیکه طرف خطاب او هستند بخوبی مقصود اورا دریابند و خلاصه آنکه بزبان شیعه حرف زده است و بتدریج ذهن مستمعین خودرا روشن کرده و پرده از روی افکار خود برداشته‌است و البته درمیان سنی‌ها طلوع میکرد ناچار بزبان آنها حرف میزد واگر از نقطه نظر ما اروپائین دیده شود میتوان گفت‌که اگر خداوندا ورا در ایران و در مرکز شیعه برانگیخت برای ابن بوده است که مذهب تشیع از تعلیمات دقیق قرآن خیلی دور شده است .

زیرا که شیعه ها را یك خدای واحد کفایت نمیکند و خدایان متعددی بر خدای واحد قرآن اضافه کرده‌اند و عجب اینکه بفهمند به عیسویان تهمت میزنند که سه خدا را قائل هستند بقول‌هاتف اصفهانی از ابریشم هرگز نمیتوان سه ماده مختلف مشخص درست کرد نظر باینکه توانها را پرنیان و حریر و پرند نام نهاده (سه نگردد ابریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند) شیعه نمیداند که خود دارای خدایان متعدده است و هرروزی در امامان بت تازه میتراشد بطوریکه

میتوان گفت شیعه بت پرست است .

این نوع اشخاصیکه باب باید در نخستین مرحله چشمان آنها را بازکندو برروی همین اصل است که بزبان آنها حرف میزند درحالیکه کاملا بآنها ملامت میکند :

« از اینکه در جهالت مانده و نمیشناسد کسی را که مظهر و پیغمبری و ولایت و مذهب بوجود اوثابت است از ایانی که بر اونازل میشود و اگر غیر این بود اورا در جبل ماکو حبس نمیکردند (۱)

بنا بر همین دلایل است که باب هم دارای امامان هست اما بکلی بر خلاف تصورات شیعه البته اولین امامان‌را اشخاص عالیمقامی میداند ولی نه بطوریکه در پشت پرده‌ها باسرار الوهیت راهی داشته باشند بلکه اینها مردمانی هستند که کامل از موهبهٔ معجزات (۲) عاری میباشند فقط آنهارا مفسرین قرآن مینامد و معتقد است که این مفسرین ممکن است در تفاسیر خود سهو نمایند :

« در هر ظهوری خلق آنهارا باسمی نامیده است (۳)....

اینها انواری هستند که دائماً در گذشته تعظیم کرده‌اند و در آینده تعظیم خواهند کرد »

۱- بیان فارسی باب ۱۲ ازواحد ۱

۲- درسوره توحید میگوید : « من شهادت میدهم که اگر کسی بآنها اعتقاد داشته باشد غیراز اینکه آنهاهم خالصا ومخلصا خدارا پرستش میکنند و یا آنکه تصور شود که آنها دارای مقام پیغمبری هستند چنین کسی گمراه و از زمره ظالمین است » .

۳- بنام حواریون وامامها وحروفات حی .

آیا لازم بود که چنین عقیده را که در نظر شیعه‌ها تا این اندازه مخالف با امامان است در میدان عمومی جار کشید ؛ اگر چنین کاری میشد مثل این بود که کسی خودرا محکوم کند وعالما عامدا بلافاصله بمرك فوتی تسلیم نماید و در این صورت وقت لازم را نداشته باشد که مذهب خودرا بسط داده و شاگردان خود را تعلیم نماید و می‌تواند وقتیکه مستعد شدند پرده از روی افکار خود بردارد و مسلم است که اگر در مرحله نخست اظهار عقایدخودرا میکرد محوو نابودی خودرا اعلان می‌نمود حتی باب‌الباب هم اگر چنین تبلیغات‌ومواعظ کفر آمیزی را میشنید با تنفر از او روگردان میشد (۱) .

پس باید دید رفتارش چگونه بوده است .

نخستین کتاب او موسوم برساله‌فقهیه اساساً کتابی است موافق اصول اسلام و دلیل آنراهم دانستیم این کتاب باید مؤلف خودرا اقلا مدت زمانی از تعصبات زیاد روحانیون حفظ نماید.

آیا شکایت نمیکند از آنهائیکه‌اسرارش را قبل از اجازه اوفاش کردند و مأموریت اورا در عالم خبردادند ؛ (۲)

آیا نمیگوید که این اشخاص قبل از وقت بوده از روی اسرار مذهبی اش برنمیداشتند این اندازه آزارو اذیت‌باصحابش نمیرسید؟ چندی بعداز انتشار این رساله خودرا بابی معرفی کرد که‌رام

۱- عناوینی راکه باب اختیار میکند مانند باب وقائم وغیره بطوروسهل وساده نشان میدهد که این عناوین آن اهمیتی راکه شیعه برای آنها قائل است ندارد .

۲- رجوع شود بکتاب تاریخ سیدعلی‌محمد باب تألیف‌مؤلف صفحه ٦٧ .

تمائی میکند بشناسائی اعقاب محمد (۱) خود اینمطلب ر بما میگوید و پس از آن خودراهمین امام مخفی اعلان میکندوچندی بعدمظهر الوهیت و حتی مشیت اولیه و فعل و نمایش شمس حقیقت درصورتیکه ازجنبه انسانیت خود را ادنی مخلوق میشمارد ولی از جنبه پیغمبری خدای مرئی یعنی آنکسیکه محمد میگفت :

« شاید عاقبت تصدیق خواهید کرد که روزی شما در حضور خدای خود باشید » (لعلکم بلقاء ربکم نوقنون).

بنابر این باندازهٔ که مأموریتش اجازه میداد و مقتضی بود خدا را پنهان داشت و مانند تمام ایرانیان فکر خودرا در لفافه‌های علم بدیع خود پیچید و بهمین جهت بود که اورا حبس کردند و بهمین جهت بود که اورا در میان تمام ایران از زندانی بزندان دیگر بردند و بالاخره بماکویش کشانیدند و باز نظر بمهر ومحبتی که پاسبانش باو نشان میداد از ماکو بچهریقش انتقال دادند و باز بهمین جهات است که اورا تیرباران کردند و دلیلی برمذکورات ما تفاصیلی است که از کتب او استخراج کرده‌ایم والی غیرالنهایه استخراج آنها ممکن است .

و باز بهمین جهت است یعنی در لفافه پیچیدن افکار که برای اشخاص روشن فکر و بصیر از حشر سخن گفت و از صراط و حساب و میزان و قیامت قبر صحبت کرد و عدم طهارت شرعی را انکار کرد

۲- مانندیکی از ابواب اربعه یعنی عثمان ابن سعید العمادی وابوجعفر پسرش میرزا ابوالقاسم حسین ابن روح وعلی سیری .

یعنی پاك و طاهر بودن سایر ملل رابدون اینکه منتظر باغ رضوان (۱) بغداد باشد امضاء نمود .

ین مقدمات ذکرش لازم‌بود چه‌بدون‌این بیانات نمیتوان‌مقاصد اصلی باب را فهمید و من بسیار مایلم که این مقدمات اساساً ازبهائیت دور باشند ولی این نکته را هم قائل نیستم و عقیده ندارم که بهائیان مفسرین قابل توجه باب باشند چه‌آنها بقدری اورا حقیر میشمارندکه مقام اورا با عبارت ساده بیان میکنند (۲)

اینان قوانین و دستورات بابیت و حتی تاریخ اورا هم نمیدانند و کتاب مقاله شخص سیاح (۳) که تألیف عبدالبها است کتاب افسانهٔ‌بدی است که منحصراًتالیف شده است برای‌اثبات اینکه‌باب مبشر ساده‌ایست و فقط مخبر بهاءالله بوده است‌این کتاب بامنتهای غرض نوشته شده‌است و در هر آن منکر حقایق تاریخی است و مؤلفان هم چنانکه من در صدد تجسس بوده‌ام این زحمت را بخود هموار نکرده که از کتب بیشمار باب یادداشتهائی که از شرح حال خود کرده است و در آن کتب فراوان است استخراج نماید بلکه فقط سعی داشته است که افسانه ها را بهر اندازه که بهتر باشد و ممکن است بمقصود اوکمك کند تعاقب و مربوط کند (٤)

۱- بهائیان معتقداند که حکم طهارت را حسینعلی درباغ رضوان بغد امضاه کرد .

۲- میگویند‌مبشر بهاءالله بوده است.

۳- پرفسور برون نکلیسی آنر ترجمه کرده است .

٤ - ازنقطه نظر تاریخ‌این کتاب و ژگونه درستی‌است از (تاریخ‌البابیه) تالیف میرزا مهدیخان زعیم الدوله زیراکه اولی بینهایت طرفداروثانی بمنتها درجه کینه آمیزاست.

جای بسی افسوس است که آدمی مانند عباس افندی خـود را نسبت بحیات و زندگانی سید علی محمد باب تا این اندازه بجهالت بزند .

هرگاه دلیل فوری بر اثبات مدعای من بخواهند آوردن آن برای من بسیار سهل است (۱)

عباس افندی در کتاب تاریخ خود حکایت میکند «که روزی در شیراز باب را بمسجد آوردند تاماموریت خودرا انکار کند و اگراحیاناً انکار نکرد اورا مجبور بانکار کنند ولی او در بالای منبر بطوری حرف زد که همه حضار مبهوت شدند وسکوت اختیار کردند و پیروان او بواسطهٔ گفتار او احساس کردند که بیشتر درعقیده خودثابت میشوند » (۲)

متأسفانه من ناچار باید بگویم که در آنروز باب عقیده خودرا انکار کردنه فقط بحرف بلکه نوشته هم سپرد من برای اتکاء قول خود فقط بکنفر تنها گواه دارم وگمان میکنم شهادت اوبه تنهائی قبول شود زیراکه این گواه من خود بـاب است و او در صحیفهٔ جعفریه (۳)

---

۱ - امیدوارم بزودی در دوسیه انگلیس وروسی باب دلایل دیگری غیر ازدلائل مذکوره بیاورم .

۲- مفید فایده نیست که بگویم عباس افندی بگفتارخود مداومت میدهد ومیگوید « تاآنوقت مردم تصور میکردند که اوواسطهٔ فیض صاحب الزمان است ولی درانظار معلوم شد که قصه اواین است که من باب مدینهٔ دیگری هستم و واسطهٔ شخص دیگری هستم غیرازآنچه درتحریرات و کتب خود وصف وتعریف کرده ام.

۳- این عبارات درکتاب خطی من موسوم برساله ذهبیه باین عنوان الباب الاول فی خطبة الانوار ذکر است .

می‌گوید :

« من ترا تسبیح میکنم ای خدای من از اینکه مرا چنین خلق کردی . گاهی او مراجلب میکند بسرف آفاق عالم غیر مرئی و گاهی مرا میسوزاند بآتش بیهوشی و من نمیدانم او از من چه میخواهد »

« یا الهی آیا تو خون مرا میخواهی ؟ یا آنکه چون من بتو تقرب میجویم تو دورتر میشوی ؟ هرگاه در صدد فرار از قدرت تو باشم تو میخواهی مرا تنبیه‌کنی ونمیدانم درکدام صراط هستی برای اینکه من ترا در آن تجسس کنم و من نمیدانم بچه زبانی بتوشکایت کنم .»

« نه‌نه اینطور نیست من‌بقدرت‌تو سوگند میخورم ومن هرگز ازقرب‌توفرار نمیکنم اگرچه تومرا خیلی‌دورافکنی .

نه‌استانه‌تو خیراست ومن ازخشم‌تو بیم‌وهراسی ندارم حتی اگر مرا بسوزانی .

نه اینطور نیست من بقدرت‌تو سوگند میخورم . من‌امیدواری به احدی غیرازتو ندارم . هرگاه تومرا خلاصی‌بخشی من بامرخدا تسبیح میکنم .

من ندیده‌ام شخصی که فی‌نفسه صابرتر ازمن باشد ومن ندیده‌ام سلطان متعالی غیراز اوکه سلطنتش برقلب‌من بحدی سلطه داشته باشد که اگرچیزی‌را بخواهم دوست داشته‌باشم آنرا ازقلب من بدرکند » .

« پس اگرمن بخواهم مانند اطفال ازاو فرارکنم مرارها نمیکند بلکه‌او شیرینی میآورد ودرمیان لبهای‌من میگذارد ومرا ازگریه باز- میدارد وپس‌ازآن پستان بدهان‌من میگذارد تااینکه مرا بخواباند » .

« نه‌اینطور نیست (۱) ای‌خدا من‌بعظمت‌تو سوگند میخورم که من نسبت بکارهای‌تو جاهل نیستم (۲) من‌نمیتوانم خودرا ازاین‌چیزها منصرف کنم آیاحقیقتاً تومیخواهی روح‌مرا بگیری ؟ دراینصورت تو میخواهی مرا پس‌ازمرك درعالم دیگر مشعوف سازی ؟ » .

من درکلبه محقر خود تنهابودم وهیچکس از اوضاع ومقام من خبری نداشت ایخدای‌من توبعضی‌ازبندگانت‌را ازمنازل خودشان بیرون آوردی وآنهارا درخانه‌من نزول دادی وپس‌ازآن شهادت خودرا بمن دادی .

« وبعدازآنکه امرترا بآنها رساندم ازآنان عهدگرفتم که (برتو توکل کنند) بطوریکه پس‌ازخروج ازمنزل‌من نتوانند انکارکنند » .

« بعدتوآنانرا بمناولشان برگردانیدی وبمن‌امر کردی که ازمنزل خود خارج شوم وبمقام خانه (۳) تو مشرف شوم وتوامر مرا بادست فرشته خودت بتمام قسمتهای ارض رسانیدی واین‌امر درمشرق ومغرب ومابینهما منتشر گردید » .

« همینکه بندگان قلوب خودرا حاضر کردند وهریك امرالهی‌را شناخت تومرا بخانهٔ‌خودت عودت‌دادی‌درمراجعت‌من‌خواست‌تواین‌بود که درتمام شهرها اغتشاش روی دهد ومن نیز درآن سهیم بودم وهم خواست‌تو بود که بندگانت ازکسانیکه ازتو روی‌گردان شده‌اند آزار

۱- من درصدد فرار نیستم .

۲- من خیلی خوب میدانم که تو نخواهی گذارد که من بروم.

۳ - اشاره بزیارت حج است.

بینند ».

« وتومرا بامنتهای تنزل مقام درمجمع اشرار داخل نمودی وکلام نفی‌را بمن‌الهام نمودی بعدازحرف اثبات برای‌اینکه ازخطرمرگ برکنار باشم ».

« آیاتمام اینهاکارتو نیست ؟ ایصاحب‌جلالت وسخاوت درحقیقت ایخدا این توهستی‌که نخست مقام‌عالی بمن دادی پس برای‌چه ترتیب امررا چنین‌دادی (۱) پس‌ازآنکه کلمه‌نفی‌را ازمن خارج‌کردی توآنرا درقلوب شیاطین داخل‌کردی آنهاتمام چیزهائی‌که من‌گفته‌بودم‌گرفتند ونوشتند ».

« ومن درآنچه نوشتم مقصود دیگری نداشتم مگر بابیت (۲) مخصوص را ».

« ودر واقع این‌بابیت مشهور کلامی است مطلق‌که دراشخاص مخصوصی ظاهر شده‌است (۳) ».

« قسم بعظمت‌تو ایخداکه آنها نتوانستند درکلمات من وسایلی برای انهدام امرتو پیداکنند ومن ماهرتر ازآنها بودم ».

۱- که من بجائی برسم‌که انکارکنم.

۲- دراینجاباب چیزی راکه باونسبت میدادند انکارکردو گفت - من‌آن بابی نیستم‌که دلالت کند بریکی از اعقاب مخفی محمد و درحقیقت این مطلب درست است زیراکه اوخود این امام مخفی‌است زیراکه او پیغمبر است زیرا که اوخدای مرئی است اوخودرا بهمین محدود کرد وآنرا نوشت و شیعه ها محظوظ شده معنی این‌انکاررا نفهمیده ورفتند واین انکار بابرا درهمه جامنتشر نمودند درصورتیکه درواقع باب بریکی ازپله های سلسله الوهیت صعودنمود.

۳- من‌گفته ام : چهارباب نواب‌اربعه هستندو باب هم ازروی‌خلوص‌نیست وبطورساده انکارمیکند‌که ازجمله این نواب اربعه نیست.

« و اگر تو ایخدای من آنهارا در تصدیق من داخل کرده بودی عداوت وخصومتی نسبت بمن اظهار نمیکردند ».

« آزار و بلایائی که مرا فرسوده کردند همه ازطرف تو آمده‌اند زیرا که تو قدرت داشتی که این مجمع را تغییر دهی و بشکل بهتری تشکیل دهی. درحقیقت من تحمل وصبر بسیاری درشرمندگی بروز دادم اما اقرار میکنم که تو از من صابرتری زیرا که تو نسبت بهرچیز دانا و توانائی ».

« درحقیقت تو میدانی ایخدای من که من دوست نمیدارم که سبب مشاجرات ومباحثات باشم ودر واقع من حلم تورا نسبت بکسانیکه بتو نزدیکتراند میدانم ودرواقع من آن توانائی را ندارم که قانون ترا بآنها برسانم ومن شرمندگی ندارم که بتو بگویم که تو قادری که بدون مخالفت خود را ظاهر کنی پس باکمال اقتدار شروع باظهار قدرت کن و الا آزارهما نا ».

« اگرچه این گفتار من شباهت باقوال عباد متجاسر تورا دارد ولی تو باطن مرا میشناسی وتو مستی را میدانی که الطاف تو باعث آن شده‌اند تواثر شراب منقلب کننده عنایات خودرا میشناسی: پس آنچه من میگویم نیست مگر ادعیهٔ که باحضور قلب ذکر میشود ... ».

بازهم درصحیفهٔ جعفریه درباب دهم درتحت عنوان: « علل اولیه وعلل غائی میگوید: « سرامر این است که درحقیقت بعداز ختم حروف لااله الااله درسال تکمیلی ١٢٦١ که مطابق است باسال شهادت حسین(١)

---

(١) ـاین فورمول مسلمانی چون حروفش مطابق ابجد حساب شود ١٢٠٠ می شود و شهادت حسین هم درسنه ٦١ واقع شده است که من حیث المجموع میشود ١٢٦١.

لازم است که رجعت واقع‌شود وبالضروره او بایستی ازظلم اشرار شهید شود ودست ازاین حیات بکشد . . . پس‌وقتیکه‌تو دیدی حقیقت امر را گواهی‌بده که من‌حالیه درخانه‌خودتنهاهستم ودرآنجا من‌ازباطن‌صحبت میکنم بهمان طریق که سیدالشهدا درچنین‌روزی صحبت‌میکرد ازباطن ظاهر . ازگفتارمن نمیتوان هیچگونه خیالی‌را استخراج کرد پس وقتی که امربحقیقت خاص خود درعالم اجسام آشکار است . تو باچشمهای خودت تمام این‌مطالب‌راهم درباطن وهم درظاهر می‌بینی » .

« مقفی نباشدکه درحقیقت برای این‌امر درارض مطهر دسته‌های زیادی ازاشخاص جمع شدند (١) واگر من میخواستم میتوانستم تمام این دسته‌را مغلوب‌کنم ولی دوست میدارم که مقدرات قطعی خدائی بر خلاف خواهشهای قلبی‌من جاری‌شوند (٢) تااینکه قلب‌من شکسته‌شود وباطن‌من آزاربیند وروح‌من محزون‌گردد تااینکه درباطن‌من همانطور باشم‌که حسین درامر ظاهر بود » واین‌است یکی ازپیمانهائی که خدا ازمن گرفته است تااینکه من بحسین شباهت داشته باشم ولی اگرمن قبلا این‌آزاررا فهمیده‌بودم نزدیك باین‌محل نمیشدم اماچون بلا ناگهان برمن واقع‌شد درطریق خدا صبر وتحمل کردم واز تقدیرات او شادگشتم وگفتم : بمن‌وارد نخواهدشد مگرآنچه خدا برای‌من نوشته است . . . » .

---

١ — درنظرجیمی مقصود کربلا است ولی من باورندارم وتصور میکنم که ارض مطهرشیراز باشد.

٢ — برای اینکه بیشترشباهت داشته باشم بشهید کربلا

« بزرگترین آزاری که بمن رسید اعمال گوسالهها بود که باکمال شدت نسبت بمن بکار افتاد وهنگامیکه من حرفی را برای انکار مینوشتم بنظرم میآید که درباطن قلبم ندائی را میشنیدم که میگفت : « نفیس ترین شیٔ را درراه خدا قربانی کن همانطور که حسین درراه من کرد » واگر من بآنچه این ندای بانی میگفت تن درمیدادم قسم بخداکه اگر تمام سلاطین روی ارض جمع میشدند قادر نبودند که یك کلمه ازمن بشنوند پس چه میتوانند بکنند این عباد نالایق ومردود ازاشتباه ونظائر خود . آنها بقدری ناتوانندکه نمیتوانند حدیثی شبیه بآیات من بیاورند » .

« این بودامر وهمین امر است که من بآن اشاره کردم راجع بحقیقت باطن خودم تااینکه بالاخره همه تا این درجه علم وصبر درفنا و قربانی شدن مرا درراه خدا بشناسند وباوجود آیات حقیقی که خدا در دست من مقدر کرده یعنی آیاتی که بمن قدرت فتح وظفر میدهند نسبت بتمام اهل ارض وبهمین دلیل است که من وجود خودرا قربانی کردم در راه خدا وهیچ چیز درعالم باین قربانی برابری نمیکند »

پس تسبیح میکنم خدا را از صبر درنفس خود وقربانی در راه او و بزرگترین چیزهائی که خدا بمن عطا کرده بود . عنقریب کسانیکه بمن آزار کردند خواهند دانست که کجا باید فرار کنند » پس ازاین قربانی خداوند برای من قربانی دیگری مقدر نکرده است آنکسیکه از من این ورق کاغذ را گرفت (۱) بهیچوجه دراین عالم سروری نخواهد

---

۱ . پس برواضح است که نه فقط باب در بالای منبر شیراز مذهب خودرا انکار کرد بهرمفهومی که تعبیر کنند بلکه چیزی هم دراین باب نوشت و شاید

داشت : بگو « در بیرحمی وشرك خود يك‌چندی خوش‌باش درحقیقت تو از اصحاب‌دار هستی وخیال‌نکن که خداوند اعمال اشراررا نداند ».

و اگر خدا نخواسته بود که این بلا یا که در باطن باطن من بودنداینقدر مکشوفانه ظهور یابند احدی قادر نبودهر که باشد نسبت بمن جرئت جسارتی داشته باشد اما خدا میخواست که مرا بتوسط اشرار آزار برساند در صورتیکه هزارها مخلوق حاضر بودند که مرا نصرت نمایند و خداخواست که مرا تنها نشان بدهد تنها در قربانی‌شدن که طاهرترین اعمال من بود .»

« . . . من فریاد میکنم باصدای بلند :

« آیا کسی هست که نصرت کند بر باطن باطن نازل در آیات باهرات خواه از راه زبان و خواه از راه چشم و یا از راه دارائی و خواه از راه نفوذ ویا از راه تحریر آیا کسی هست که بتواند این مخالفین را از من دور کند ؟ و دور کند خطاهای کسانی که در خطا هستند؟ ودور کند اذیت اشرار را ؟

آیا کسی هست که رحیم باشد و برای من گریه کند ؟ و آزار و شداید کفار را از من دور کند ؟ آیا هست ذیحیاتی که گریه‌های مرا

که بواسطه گفتگوئی که از این انکار رسمی تولید شد خشم باب بهیجان آمده که در کتاب بین‌الحرمین میگوید :

«درحقیقت از بعدازظهر این روز با اجازه خداوند ما شمارا از آیات خود ممنوع کردیم تااینکه روزهای‌خدائی پنج‌سال بگذرند واین است جزای‌انکارات شما » درحقیقت اولین روزی که روح درقلب این عبد نزول کرد پانزدهم ماه ربیع‌الاول بود وتا امروز که خدا برشما حرام کرده است آیات را پانزده ماه درکتاب خدا نوشته شده است (کتاب بین الحرمین)

بشنود ؟ آیاهست کسیکه‌حاضر برای نصرت من باشد ؟ و بخواهد علامت محبت خودرا نسبت‌بمن آشکار کند؟ آیا صاحب عظمتی هست که‌بخواهد بمن عظمت بدهد ؟ بر طبق حکم خدا که میگوید :

« در حقیقت العظمةلله ولرسوله و لمؤمنین . »

آیا صاحب اقتداری هست که مرا تصدیق کند. . .و هیچ کس بمن جواب نمیدهد .)

مسلم است که این‌تحریم بعدهامرتفع‌شده است ولی من درکتبی که از باب خوانده ام اثری از آن ندیده‌ام این قسمت اخیر در کتاب تاریخ من بعنوان سیدعلی محمد باب ص ۲۰٦ نوشته شده است .

. . . . « آیا من بلباسی غیر ازلباس‌عبدمدعی الوهیت شده‌ام؟...»

البته پس از این واقعه بوده است که قرائت آیاتش را در مدت پنج سال حرام کرده و شاید بواسطه گفتگوهائی که پس از نگارش تولید شده این تحریم صورت‌گرفته است و شاید در همین موقع بودکه یکی از مؤمنینش از او بر گشته است .

قدری پیش تفسیر تازه از جمل معمولهٔدر مذاهب بزرك راتذکار دادم ولی کلمهٔ تازه صحیح نیست بلکه فقط این تفسیرات و تعبیرات در نظر شیعه‌ها که عادت کرده‌اند و آن را بطریقیکه نیاکانشان به آنها یاد داده‌اند بخوانند تازگی داردوالبته اجدادشان‌هم این‌طریقه را از امامان که مفسرین قرآن بوده‌اند یادگرفته‌اند ولی اگر بخود آیات مقدسه مراجعه کنیم و آنهارا برحسب معنی حقیقی خودشان بخوانیم خواهیم در که تفسیرات باب درست است و همان تفسیر صحیح است و اگر اشخاص که مقام الوهیت برای خودقائل شده بودند تصرف در

قران نکرده بودند عین همین تفسیر و تعبیر باب از قران استنباط می شد .

مثلا قیامت وموت را محمد هم همانطور بیان کرده است که سیدعلی محمدمیکند ولیعوام نفهمیده‌اندآیاپیغمبر اسلام راجع بحمزه عموی خود نگفته است :

«آن کسیکه مرده است و ما بآن روشنائی بخشیدیم در میان مردمان . . . (قرآن سوره ٦ آیه ١٢٢)

و معلوم است که موت در این جا موت ایمانی است نه موت از حیات ظاهری آیا باب بما نمیگوید که از برای موت اطلاعات مالانهایه هست آیا اینهم یکی از همان اطلاعات نیست که باید از محمد شنید ؟ چه او هرگز نبود که حمزه‌مرده است واو دوباره اورا زنده کرده‌است سوره ١٦ قرآن آیه های ٢٠ و ٢١ و ٢٢ ناطق است :

« و آنکسانیکه خدایانی بغیراز خدای واحد قائلند باید بدانند که این خدایان قادر بر خلق چیزی نیستند بلکه اینها مخلوقند چنین اشخاص امواتند و زنده نیستند ونمیدانندکه آنها دوباره زنده خواهند شد » .

در سورهٔ ٢٥ آیه ٢١ میگوید .

« ای محمد کور و بینا یکسان نیستند و همچنین شمس وسایه و اموات و احیا نیز یکسان نیستند .

در حقیقت خدا صدای خودرا میرساند بکسیکه بخواهد و در

حقیقت تو نمیتوانی مطلب خودرا بگوئی بکسانیکه درقبرها هستند(۱) تو چیز دیگری نیستی مگر کسیکه بخواهد موعظه کند» .

در سوره ۳۰ آیه ٥٦ :

« اما آنهائیکه علم و ایمان بآنها داده شده خواهند گفت :

« شما مانده اید در کتاب خدا تاروز قیامت و شما آنرا نمیدانید.»

از این بیانات مختلفه بخوبی استنباط میشود که محمد بطور کلی از موت ایمان حرف میزند و نمیتواند باموانی که از حیات دست کشیده اند خطابی بکند زیرا ممکن نیست صدای او بچنین امواتی برسد پس بالضروره باید خطاب کند به اموات حیات روحانی و باید آنها را بایمان زنده کند و بآنها بفهماند که ظهور او قیامتی است از اعمال و عقاید آنها .

و البته این بیانات نمیرساند که حیات اخروی وجود نخواهد داشت و من تصور میکنم کسانیکه گمان میکنند که علم عواقب انسانی جای کمی را در اشتغال خاطر باب اشغال کرده باشتباه رفته اند شاید این موضوع نسبت به بیان درست باشد زیرا که در این کتاب سید علی محمد محمد ما را بیشتر ترغیب میکند برفتاری که باید در این عالم داشته باشیم تادر عالمی که برای ما در آخرت محفوظ است

---

۱ . علاوه براینکه محمد ادعای معجزه را مردود میشمارد در این جمله میخواهد بگوید « مومن وکافر یکسان نیستند اولی زنده است ودومی مرده هر دورا بایمان بخدا دعوت کن درظهور خودت البته مقصود من موت ایمانی است که ممکن است از تو بشنوند زیرا آن کسیکه ازحیات مادی رخت بر بسته است نسبت باو تو نمیتوانی کاری بکنی»

وخلاصه آنکه چون این قائد مصلح طور کلی نهی میکند تغییر کتب خود راحتی بحروف حی خود البته اگر بسایر کتب او دسترسی نداشتیم در تاریکی میماندیم و نمیتوانستیم برای افکار او استدلال کنیم .

هر گاه در کتاب اول خود امر بصدقه و نماز وروزه اسلامی میکند پیداست که بعدها این أعمال را تفسیر میکند و افکار خودرا با معنای حقیقی روشن مینماید .

او میگوید :

« زیرا که هیچکس نمیتواند احاطه پیدا کند بعلم آنچه در بیان نازل شده و هیچکس هم حق تفسیر کتاب را ندارد . »

مراسم و آداب مقدس معمولی را بدینطریق تفسیر و معنی می کند :

مثلا در جواب دواز دهم که در نسخهٔ سورهٔ توحید من است می گوید :

« ای خدای من آنچه تو نازل کردی سابق در قران که حلال حلال است تا روز قیامت و حرام حرام است تا روز قیامت معنی کلمهٔ قیامت ظهور شهادت تو است . »

و در جواب هفدهم میگوید :

« آنچه در بیان راجع بقیامت ذکر شده چیزهائی است که مردم میتوانند در حیات خود در این عالم به بینند »

خلاصه آنکه در باب ۱۶ ازواحد دوم بیان میگوید :

« کل آنچه در کتب مقدسه راجع بذکر جنت است در این عالم است که مبدء کل عوالم و منتها الیه کل عوالم است) در باب چهارم

از صحیفه عدلیه میگوید :

«به تحقیق که اشخاص با هوش میدانند که آنچه در عالم بعد از موت است معلوم نخواهد شد مگر بوسیله آنچه در این عالم است.

درباب۱۶ازواحددوم بیان است «راجع بعالم بعدازموت هیچکس غیر از خدا عالم نیست خداوند از جنت خود خلق کرده است آنچه‌را که مردم میل دارند از رحمت‌خود و در آنجاچیزهائی‌یافت میشود که هیچ چشمی ابداً ندیده‌است,گوشی هرگزنشنیده است و در قلب کسی خطور نکرده است .

هرگاه دریاهای آسمان‌مرکب شوند واگر تمام اشیاء قلم شوند و هر موجودی کاتب باشد ممکن نیست بفهم هیچ یك از اشیاء جنت بعد از موت برسد و مرکز این جنت همان جنتی است که ما بیان کردیم در حیات عبد .

هرگاه در این حیات داخل در جنت ظهور الهی بشوند بعد از مرك هم داخل جنت بعدازموت‌خواهند شد» . واضافه میکند : «من‌دراین جنت نمی‌بینم مگرخدای واحد راونه در آن‌بهشت‌مگر خدای واحد را من نمی‌بینم مگر خدارا قبل‌ازاین جنت من‌نمی‌بینم‌مگرخدارابعدازاین جنت‌وبازنمی‌بینم‌مگرخدارادرفوق‌این‌جنت‌ونمی‌بینم مگر خدارادرتحت این‌جنت» خیال میکنم که تااین‌اندازه کافی است ومطلب روشن شده باشد و اینکه بیانیها عقیده دارند که اگر گذارده بودند باب بیشتر در عالم حیات باشد ممکن بود تعلیمات مفصل‌تری بدهد بعقیدهٔ من زائد است‌البته‌امکان‌داشت‌ولی‌من‌تردیددارم‌وبعلاوه‌مفصل‌تر آن‌هم‌فایدهٔ‌نداشت.

بهشت این‌عالم یعنی‌ایمان بصاحب‌ظهور کلیه‌بهشت حیات‌اخروی است و اگر دراین عالم قبول شدند دربهشت‌هم قبول میشوندوهمین‌است معنی بیاناتی که باب ازحروف عليين ودون عليين بمامیدهد دون‌عليين درظل کلمه نفی محشورند لااله « نیست خدائی » یعنی درنارو علیین متنعمند درپناه کلمه اثبات الااله « غیراز خدا » یعنی دربهشت و علیین باجر وپاداش حیات اخروی وعـده داده شده‌اند در صورتیکه سایرین محفوظند برای مجازات اگرچه این‌اعلانات کاملند معهذا درنظر بعضی کافی‌نیستند واشخاصی دیده شده‌اندکه احتیاج‌بتکرار اثبات این‌مطالب داشته‌اند ودرمیان آنهایکی هست‌که راجع باین‌موضوع ازباب سئوالی کرده است.

خوب‌است جوابی‌که باو داده‌شده بخوانیم : « . . . سئوال کرده که بعداز فوت‌مؤمن چه‌خواهد شد ؟ بدان که هریك ازاصول این‌مؤمن بمبداء خود عودت‌میکند و آن‌چیزی که باعث نگاهداری تمام‌قسمتهای بدن‌او است درنظر خدا یعنی روحش دربهشت رحمت‌الهی متنعم است پس‌تو می‌بینی‌که بدنش برمیگردد بامامان ونفس‌اصلیش به‌پیغمبر و قلب اصلیش بمظهر تسبیح‌که شمس حقیقت است نظرکن‌که همین‌قسم است نسبت بمذاهبی‌که شروع آن ازپیغمبر خداست ورجعت آن‌هم به‌همان پیغمبر است . وپیغمبر رجعت میکند بخدا زیراکه از خدا آمده است . . .

تمام اسلام برمیگردد بولایت اهل‌البیت واهل‌البیت برمیگردند بشهادت آیات شروع ظهورات بهمین ترتیب‌بوده ورجعت آنهاهم بخدا بهمین ترتیب است . . . . نظرکن بمزایائی کـه الی مالانهایه درمقابل

شمس قرار گیرند ودرهمهٔ آنها تمام شمس‌را می‌بینند ولی درحین‌غروب این کوکب دیگر کسی شمس‌را نمی‌بینند . نظر کن بمزایای قرآن آیا تو درآنجا شمس عیسی‌را می‌بینی ؟ .

فردا همینکه شمس‌طالع‌شد بازآنرا درتمام این‌مزایا می‌بینند و تمام شمس‌ازلی عیسی میباشد ودوم نقطهٔ قرآن وسوم نقطهٔ‌بیان وچهارم من‌یظهرالله وهمین‌قسم بوده‌است الی مالانهایه قبل‌از عیسی و همینطور خواهدبود الی‌مالانهایه پس‌از من‌یظهرالله » .

« بدان که مزایا بالذات وجودی ندارند نظر کن بکسیکه یقین بوحدت قرآنی نکرده است قبل‌از ظهور بیان . برای‌چه نمیگوئی که‌او ایمان دارد ؟ درصورتیکه هیکل‌او مانندتو است تنها فرق این‌است که درمؤمن نشانه‌های توحید است که درکافر وجود ندارند » .

وچون او بدون وحدت است غیر وحدت میشود واین مخصوص جماد است زیراکه اگر مالانهایه وجود داشته‌باشد نمیتواند هیچگونه پیغمبری راتحمل نماید پس این دون مؤمن اگر مطابع قوانین جماد حرکت کرده است در مقام انسانیت نیست : هیچ شیئی ازحدود خود تجاوز نمیکند و هرشیئی‌در حالتی که هست بماند در انسان هم بعد از مرگ وجودی هست زیراکه خداوند معین کرده است که اگر او مؤمن باشد در محل خود مسرور خواهد بود . »

بدانکه هر شیئی‌خلق شده است بتوسط خدا بشکل واحد و تمام مردم را در تحت کلمه لااله الاالله ببین آنکسیکه ایمان بیاورد بمن‌یظهرالله در ظل اثبات است‌وکسیکه ایمان نیاورد در ظل نفی‌است اثبات واحد است ونفی متکثراز کثرت سرگردان‌مشو زیرا که حقیقت

کثرت ندارد زیرا که اوست نشانه وحدت جوهر اصلی الهی و در این حقیقت نمیتوان غیر از خدا چیزی دید و اکر الی‌مالانهایه این شمس طلوع کند همیشهُ همان شمس اول‌است وهمانطور اکر بمالانهایه‌غروب کند باز همان شمس اول است .

در هر ظهوری مزایا ترقی میکنند و از پرتو شمسی که از آن حکایت میکنند درخشانند مثلا اهل قرآن بواسطه‌تشعشع شمس خود در فوق مرایای‌روشن‌شده‌اشعه‌انجیل واقع بودند بقسمیکه این مرایای اخیر در جنب مرایای اول در حکم عدمند از حبث علم و معرفت و نه بحسب ظاهرهیکل‌والانظر کن امروزه‌بعیسویان که چگونه‌مملکت آنها وسیع است وچگونه از اشیاء محیط خود متنعم اندولی برای هیچ یك از آنها ذکر حدی نمیشود زیرا که آنچه سرور حقیقی است معرفت خداوند است و چون آنها در ظلمت‌هستند و معرفت به پیغمبر خداوند ندارند حقیقت سرور را نمیدانند این است که امر غیر جنت بآنها می رسد .

قبل از اینکه نسخه مسوده خودرا بمطبعه بدهم باز یکدفعه آن را خواندم و بنظرم آمد که خواننده اروپائی هنوز بطور کافی آشنا بزبان مؤلف مانیست و شاید مانند بارون روزی تصور کند که این مؤلف بزبان نادرست و مغلوطی حرفزده است .

بنا بر این‌انتشار آنرا بتعویق انداختم ومجبور شدم در مراجعت به تبریز دوباره بآن مرور کرده یادداشتهای چندی بآن ضمیمه نمایم

از برای مثال میکویم علت نفهمیدن زبان بواسطه خطاهائی است که‌اشخاص مفسر یا مترجم‌مرتکب‌میشوند چنانچه موسیو ادوارد-

برون در تاریخی که بعنوان تاریخ جدید انتشار داده همین خطارا مرتکب شده است .

در صفحه ٤٤ این تاریخ چند سطری از خط بابرادرج میکند و در صفحه ٤٢٣ مطالب آنرا باخط انگلیسی نقل میکند ودر صفحهٔ بعد ترجمه میکند اما بطوری عین آنرا غلط نقل کرده است که اگرترجمه بشود مفید معنائی نیست حتی کسانی هم که آشنا ببابیت هستند از این ترجمه چیزی نمیتوانند بفهمند .

در واقع خیلی عجله و شتاب کرده‌اند از اینکه بر طبق عقیده دشمنان بگویند که مؤلف ما قواعد مقدماتی زبان عربی وحتی فارسی را هم نمیدانسته است وخیلی زود این عادت را اختیار کرده‌اند که برخلاف قوانین عقلیه نسبت بگفتار اوتأمل و تعمقی نکنند و البته‌چنین عقیده وعادتی ترجمه‌های فرضیه را مطلقاًسهل و آسان میکند و چنین عادتی وسیله خوبی است برای فرار از زحمت و بی معنی دانستن کلمات و عبارات .

و خیلی ها عادت کرده‌اند که مانند بارون رزن بگویند :

« خواننده باید خود رااز بوالهوسی های صرف و نحوی بر کنار ماید و قدری هم منطق و عقل سلیم را فراموش کند تا بتواند موفق بفهم اسرار این شاهکار ادبی بشود که پیروانش از روی عقیده بطور استعاره آنرا (بیان واضح) مینامند » .

و برروی همین اصل است که عبارات وجمل رابا یک تفنن افتضاح آمیزی آزارمیرسانند و بکلی خودرا از تعقل و تأمل برکنار

میکنند اینان با کتاب خودمانند یك شهر تازه فتح شده رفتار میکنند.

ویا اینکه مستشرق هستندفراموش میکنند که نسخه‌مغلوطی از هر کتابی که باشد در دست دارند و بهمین جهت است که تهمت خطای قلمی بباب میزند و البته فراموش کرده‌اندکه این کتب را غالباً یك شخص بیسوادی برای امرار معاش باکمال عجله از روی این کتب مشکوك و مغلوطی نسخه بر میداشته و بهمین اندازه قناعت و اکتفا دارند که پس‌از مدتی دارای کتابی از مذهب جدید شده‌اند که باین عجله نوشته شده است .

همه میدانند که با چه سرعتی این مذهب جدید مؤمنین اولیه را جلب کرد و مملکت قدیمی ایران چه تکان محکمی از مذهب خورد .

پس باید باین نتیجه رسید که این نسخ متعدد بوده‌اند که با وجود تمام بلا یاوآزارها و تفتیش ها باعجله تحریر شده و در زیر عبا ها دور میزدند و میرفتند که در تمام بلاد و جدو شعف یا تعصبات را تحریك نمایند .

و بالاخره بایدتصدیق کرد که باب‌هم‌بشری‌بوده و اوهم چیزهائی که‌برای‌زندگانی‌این‌عالم‌لازم است‌دارابوده‌است‌یعنی هیکلی‌و روحی‌و قلبی و مغزی داشته است و اقلا در میدانی که سیر کرده است یك شجاعت فوق‌العاده و یك هوش فطری نشان داده‌است .

صرفنظر کنیم‌از کلمه‌نابغه که‌بندرت نسبت باو استعمال شده‌واقلا میبایستی بواسطه شهادتش قهراً مورد توجه و احترام باشد.

باید دانست که او در زبان فارسی و هم در زبان عربی دارای

يك طرز انشای حیرت آوری‌بوده است ومن تصور میکنم که او زبان خودرا بی‌نهایت بهتر از منقدین اروپائی حرف میزده است و اقلاً آنچه میگفته میفهمیده است .

پس اگر او بیانات خودرا میفهمید چرا ما بنوبه خود نمیتوانیم آنهارا بفهمیم .

پس برای چه باید اتهامات دشمنانش را جمع کرده و آنهارا دلیل دانست آنهم در روی راه روشنی که او تعقیب کرده است و چنین راهی را با محبت نوع‌ورحم و شفقت ما فوق‌عیسویت طی کرده است چرا باید این تهمت های دروغ فضل فروشی که مورد توجه شیعه است باو نسبت داد .

چرا باید اورا مسئول حماقت و نادانی عمومی کاتب‌های ایرانی قرار داد . که بطور مطمئن خطا و اشتباه متوجه آنها است . و بالاتر تراز این آنکه اینکاتبها هم در یك وحشت دائمی از اطرافیان خود زندگی میکردند و ممکن بود کمترین وکوچکترین بی احتیاطی آنها را بخشم و غضب اطرافیان ایشان تسلیم نماید .

برای چه این مغز توانا که دارای یك فکر بزرگی بود و آنرا باحرف بیان میکرد باید با این قلمزن‌های ساده یکی دانست .

زیرا که نمیتوان چیز دیگری غیر از قلمزن برای اینکاتبهای ایرانی تعین کرد بطور کلی باید دانست که بیان کامل ورسائی یافت نمیشود که بتوان با آن قهرمان ما را از روی شایستگی تمجید کرد.

کسانیکه میخواهند با نخوت‌خود اوراخرد کنند بدلیل اغلاطی که او خود مرتکب‌نشده است ونسبت بهیچ یك از آنها قابل ملامت

نیست اعمالشان مانند عملی است که لسانها بدزن نسبت بعیسی کرد و این خود برهان ثابتی است از یك جهل عمیق وتعصبات جاهلانه مذهبی.

و از همه بالاتر اینکه این نوع رفتار یك چیز را بی نهایت بعقب‌میراند و آن‌این است که‌ملت‌ایران‌بکلی‌مضطرب و گیج وخودباخته و حاضر است که در مقابل امام مهدی ظاهر شده تعظیم کند نه. نه. بگذار زمان بگذرد تا منصفانه و بی غرضانه شروع بآزمایش کنند همانطور که اکنون نسبت بمحمد شروع بآزمایش کرده اند البته آن وقت کتاب حیرت آور این قاعد مصلح و افکار بلند اورا از زیر ابرها و تاریکیها بیرون خواهند آورد یعنی تاریکیهائی که متراکم شده‌اند بوسیله آن اشخاصیکه مدعی هستند که.

«باید هر عقل سلیمی رابرای فهم مطالب او فراموش‌کرد»

آنوقت است که بانظر عدالت و انصاف باین مغز بزرك خواهند نگریست که اهتمامی وافی داشت که هم وطنان خودرا روشن کند و علاوه بر این میخواست عالم بشریت را تعلیم کند (۱)

نه‌یك قسمت آنرا همین عالم‌انسانیت است که میخواهند من حیث‌المجموع بشاهراه معرفت دلالت کند.

انکار کردن او بمنزلهٔ انکار تمام‌تاریخ‌همه‌پیغمبران‌است
انکار او فراموش کردن بیان روشنی است که او آورده.

---

۱ . باید مخصوصاً تعلیمات عبدالبها را فراموش کرد تا بتوان باب را شناخت همچنین کنفرانس موسیو مؤتمه راجع باین موضوع قابل توجه است چه این کنفرانس مجموعه ایست از گفته های عبدالبهاء

نکار او باعث عدم آشنائی باوضاع و احوال قوانینی است کـه جدیداً اظهار شده است .

بـالاخره باید این نکته راتصدیق‌کرد که‌ترقی در قانون بشریت ثبت و درج شده است باوجود غفلتهای زیاد که مخصوصاً از نـوع مـا سر زده است ما بدون تعطیلی‌درجاده معرفت خدا پیش میروم وبهترین دلیلش این است‌که از زمان‌عیسی تارسالت محمد ما یك پله از نردبان ترقی را بالا رفته‌ایم و باب ما را از این نردبان یك پله بالاتر برده‌است.

بدی و شرور ماراحاطه نموده و بما حمله ورگردیده اند .

ما میتوانیم ثابت کنیم که مردم بدو حلقه تقسیم میشوند .

طبقهٔ اول طبقه نفی است یعنی طبقهٔ که نمیخواهند معرفت بخدا و پیغمبر او پیدا کنند و بالتمام‌محبوس‌است در نیمه اول جملهٔ اعتراف اسلامی یعنی لااله . (نیست خدا) و طبقه دیگر طبقه اثبات است که به پیغمبر میگروند واحکام اورا پیروی میکنند و در طرق خدائی پیش میرود این طبقه تحت تأثیر نیمه دوم جمـلـه است یعنی الاالله (مگر خدا) .

خلاصه آنکه چون کنجی است مخفی وخلق کرده‌است خلق‌را تاشناخته شود بالطبیعه لازم است که اینطور بـاشد و عالم بشریت در مقدرات خود خبط و اشتباهی نکند پس هرقـدر شرو خـیر مظفریت داشته باشد ظفر آن ظفر موقتی است و نباید هرگز مأیوس شد .

از اینهم بالاتر هرگاه نباشد مگر یك نفس مؤمن تنها که تحت تأثیر الاالله باشد همین‌یك نفس بر تمام قوای نفوس غالب خواهد شد که لااله باشد و قطعاً فتح و فیروزی با خدا خواهد بود .

گمان نمیکنم که برای فهم این فکر طلاق دادن عقل (۱) لازم باشد :

من کمال تأسف را دارم از اینکه اشخاص بی مطالعه پیدا میشوند مثل آنهائیکه درفوق ذکرشدکه چون قسمتی از متن مقدس را انتشار میدهند ازاصلاح اغلاط آن چشم میپوشند و آن اغلاط را نسبت بـه مؤلف میدهند .

و شاید ازاین قبیل باشد عنوان کتابی که اخیراً درانگلستان انتشار یافته با یك مقدمه یکنفرقزوینی آنرابفارسی ترجمه کرده است مقصودم کتاب نقطه الکاف است البته این عنوان عادی ومعمولی نیست اگردیباچهٔ که بر آن تقدم یافته بدقت خوانده شود مطالب معلوم میشود.

« میرزاجانی میگوید من این عنوان را بد وجهت بکتاب خـود داده‌ام .

جهت اول اینست که من هیچ نیستم و وجـودی ندارم « مـن (موری هستم ازعدم) وچون لاشیئی محضم نمیتوانم خود رانمایش دهم مگر بچیزی که وجود ندارد و آن نقطه حرکت کاف است و مانند عدم مطلق هستم و مانند آن شایسته آن نیستم که توجهی بمن شود »

دلیل دوم قدری پیچیده و دارای تفصیلی است .

نقطه اضافه که او در مقدمه میگوبدمرتبه‌حقیقت است وبعلاوه نقطه‌شروع هرچیزی است (۲) خواه در عالم الوهیت باشد و خـواه در

---

۱ . اشاره به بیان بارون رزن است.

۲ـ رجوع شود بکتاب تاریخ باب تالیف می ص۱۳۱

در این عالم .

و نقطه در ظهورش دارای پنج رتبه است و بنا براین ممکن است بحرف ه نمایش داده شود که بحساب ابجد عدد پنج میشود زیرا که فاعل و مفعول و نسبت فاعل بمفعول و مفعول بفاعل واتحاد این دو تشکیل عدد پنج رامیدهند و عدد پنج تشکیل نقطه و حرکت و حرف و کلمه و معنی و غیره را میدهدهر گاه ماعدد پنج را ترقی داده درعدد٤ضرب کنیم عدد ٢٠ بدست میآید که همان کاف مطابق ابجد وبالآخره کاف ٤ نقطه است یا ٤ ه یعنی نقطه‌مشیت ونقطه اداره ونقطه قسمت ونقطه تقدیر بعلاوه کاف حرف اول کلمه (کن) است که ازعالم الوهیت بیرون آمده وحرف دوم « یکون است » که ازاین عالم بیرون بیاید پس این کاف قول خلق کننده‌ایست که هردوعالم‌را دربر دارد ونقطه‌خود مبداء هردوعالم است .

ازطرف‌دیگر میدانیم که سیدعلی‌محمد باب‌هم نقطه‌عالم الوهیت وهم‌عالم ماده است پس میرزاجانی حق‌دارد که بتاریخ‌خود عنوان(نقطه هردوعالم) را بدهد یعنی (نقطه حقیقت) و (نقطه یقین) (١) .

قسمت‌دیگر این مقدمه راجع به‌اشتباهاتی است که درطبع بیان عربی رویداده وموسیو نیکلا صحیح آنرا مینویسد .

ولی قسمت سوم باز قابل‌توجه است که بترجمه‌آن میپردازیم . مینویسد چون بنظر آمد که پارهٔ‌ازاشخاص مایل بدانستن‌ازدواج

---

(١) این مرتبه هرقدر هم که درعالم بلند باشد ممکن [illegible] ر محو هفتادهزار پردهٔ نوروظلمت .

باب هستند من آنچه را که در کتاب ادبی‌او راجع باین موضوع دیده‌ام مینویسم باب دودفعه ازدواج کرد اول درشیراز دوم دراصفهان .

زوجهٔ که درشیراز اختیار کرد نامش سارابیگم بوده است این‌زن خواهر حاج‌میرزا ابوالقاسم تاجر معروف بسقاخانه ودختر حاج‌میرزا محمدحسین است درموقع‌توقیف باوفرصت ندادندکه باعیال‌خود وداع کند .

آنکه دراصفهان تزویج کرد نامش‌قانته وخواهر حاج‌محمدصادق بوده است (١) راجع باین زن گفتگوهائی هست که من شنیده‌ام با حرارت اثبات وانکار میشود و آن این‌است که میگوید صبح‌ازل بس از قتل‌باب این‌زن‌را تزویج کرد (٢) .

این‌زن درتاریخ ١١ ژوئن ١٩٠٥ دراصفهان زنده‌بود .

تفسیر سورهٔ یوسف میرساند که باب ازعیال اول یك‌بسر داشته است واین است آنچه‌من درآخر سورهٔ قرابت میخوانم .

« بتحقیق‌که من نامزد شدم درعرش الهی باساریه (سارا) یعنب یا محبوبه زیراکه محبوبه ازمحبوب میآید (٣) بتحقیق‌که من ملائکه آسمانها وساکنین جنب‌را گواه این‌نامزدی قرار دادم وبدان‌ای‌محبوبه که مرحمت ذکرعالی (٤) زیاد است زیراکه این مرحمتی است‌که از

١- دراینجا اشتباهی رویداده اولا نام این زن قانته نبوده وثانیا عمه حاج محمدصادق‌است نه خواهراو

٢- بهائیها این نسبت را میدهند ولی ازلیها مطابق منه صحیح منکر این قضیه هستند.

٣- محبوب محمد است یعنی ساراه سیده بوده است .

٤ - رجوع شود بدلائل سبعه الوهیت باب

جانب خدا میآید. محبوبه تومانند یک زن عادی نیستی اگر بخدا اطاعت کنی درمورد ذکر اعلی.

بشناس حقیقت عظیم فصل متعالی را وشکر خدا را بجای آر گذشتهٔ بامحبوبی که عزیز خدای متعال است محققاً این شرافت برای تو ازطرف خدای عاقل میآید از آنچه ازطرف خدا بباب وخانوادهٔ او میرسد صابر باشی ودرحقیقت پسر تو احمد نامش درجنت نعیم دارد در قرب قاطبه کبری و درهمین سوره یوسف سوره العبد (۱۰۹ - ۱۰۸) تسبیح میکنم خدا را که درحقیقت داده است بقرة العین درجوانیش طفلی بنام احمد بتحقیق که ما اورا بلند کردیم بطرف خدا.

مقدمه جلد سوم

اختلافاتی که مابین فرق بابـی وبهائی وعبدالبهائی وجود دارد شاید دراین‌مورد لزومی نداشته باشدکه بتفصیل ونقطه به‌نقطه تشریح وتصریح شود بعلاوه این‌موضوع‌هم دربرنامهٔما دخالتی ندارد .

همینقدرکافی است بگوئیم که‌باب پیغمبری بوده‌است بمنتهادرجه بزرگتر ازعیسی وبزرگتر ازمحمد اوخود این‌مطالب‌را باعبارات‌خاصی مکـرر اعلان میکند بنابراین کسانی که مدعی ادامهٔ آئین او هستند نمیتوانند بهیچ‌عنوانی اوراسبك‌کرده وتخفیف‌مقامی برای‌او قائل‌شوند.

مسلمانان‌هم مانندما دوقسم پیغمبر دارند : بزرك‌وکوچك وآنها را بدودسته تقسیم میکنند دسته اول کسانـی هستندکـه حامل قوانین مذهبی یعنی مرسل ودارای کتاب وبالاخره شارع هستند.

دسته‌دوم کسانی هستندکه دارای کتاب نبوده وفقط میتوان‌آنها را مبشرین دسته‌اول قرارداد .

باب ازدسته‌اول است یعنی شارع ومرسل واین‌موضوع بهیچوجه قابل بحث نیست خوداوهم همین‌مقام‌را مدعی‌است . ازطرف‌دیگر کتابی که‌ما اکنون بترجمهٔ‌آن اشتغال داریم قسمتی است ازشریعت او .

پس معرفی کردن وارائه دادن او مانند یك‌بشر سادهٔ چنـانکه عبدالبهاکرده است کذب محض ودروغی است تاریخی وهم غیراز آن است که بهاءالله معرفی کرده ومدعی است که‌مذهب اورا تیمم میدهد و

عالمگیر خواهد کرد (رجوع شود بلوح ابن الذئب وسایر اوراق نظائر آن).
عیسی یا اقلا ادامه دهندگان مذهب او مدعی استوار کردن یك مذهب کاتولیك بودند یعنی یك مذهب عمومی وعالمگیر.

مسلمانان نیز نسبت بمحمد همین عقیده را دارند که باید مذهب اسلام عمومی و جهانگیر باشد و چندان احتیاجی نیست ثابت کنیم که باب هم بنوبهٔ خود محقق ومصدق تمام انبیاء سلف والهی بوده وشارع و کاتولیك است.

ماهرگز باو ملامت نکرده ونمیکنیم ازاینکه رجعت خودرا در شخص من یظهره الله خبر داده است بلکه برعکس ما اورا باین خبر بسی تبریك وتهنیت میگوئیم.

اماباید دید که آیا او آن خبررا داده است برای اینکه شخص متقلبی باتهنیت‌های بیشتری مقامی‌را غصب کند که او خود نشان میدهد که باید شخص خیلی بزرگتر ازاو اشغال نماید و گواه گفتارمن باب هشتم ازواحد ششم همین کتاب است که خواننده آنرا خواهد یافت.

اعتراضی که بهائیها میکنند این است که مذهب او یعنی باب برای جامعهٔ بشریت کافی وعملی نیست امامن میگویم که امر ازدوشق خارج نیست یا این مذهب ازطرف خدا آمده ویا غیر از آن.

هرگاه شق اول‌را قبول کنیم که ازطرف خدا بوده باکدام حق در آن قضاوت باید کرد؟.

واگر شق ثانی‌را بپذیریم باید گفت که چگونه بهاالله که خود را پیغمبر خدا میداند آنرا تعقیب وبدستورات آن رفتار میکند؟.

کی وکجا وچگونه عالم بشریت میتواند جسارت‌را بحدی برساند

که کار خدائی‌را تنقید کند ؛ مگر اینکه بگوئیم درتحت تأثیرات ابلیس واقع شده باشد.

در اینصورت بما مردم که نهی اکید شده است سئوال کردن از من‌یظهره‌الله درباب رسالت‌او این‌حق داده میشود که ازاین من‌یظهر که بغیرحق آمده راجع برسالتش پرسشهائی بکنیم وتوضیحاتی بخواهیم.

مدارك لوح ابن‌الذئب بنظرمن بسیار ناپایدار ومتزلزل است آنها میگویند که باب ظهور پیغمبر جدیدی‌را درسال نهم خبرداده است.

برواضح است که بهائیها مدارك خودرا ازلوحی استخراج کرده اندکه باب بملاباقر خطاب کرده است. افسانه میگوید که این‌لوح را باب درجواب نامهٔ ملاباقر نوشته است وملاباقرهم بنابر اصرار ملاحسین بشرویه این نامه را بباب معروض داشته زیرا که خوداو یعنی ملاحسین راجع بتاریخ ظهور جدیدکه درکتاب باب اشارات بسیاری راجع بآن شده وضد ونقیضی دیده‌میشود چیزی نفهمید بنابراین ملاباقر را وادار کرد که دراین‌موضوع ازباب استطلاع کند.

بهرحال‌موافق این‌افسانه این‌لوح دورازاین است که حاوی‌تصریح مطلوب باشد زیرا که اینطور شروع میشود:

• بتحقیق که من ازنوشته‌تو اطلاع پیدا کردم وآن دارای گوهری بود واگر چنین گوهری درآن نبود بنامهٔ‌تو جواب نمیدادم. اکنون‌هم من جواب نمیدهم بچیزیکه درعالم باطن‌مخفی‌است (من‌جواب‌نمیدهم مگر برحسب استعداد هوش‌تو) وچقدر متعالی ومنیع‌است ذکرشخصی که در باب‌او توسئوال کردهٔ درواقع این سئوال بسیار عالی وذیقیمت است ومتعالی وبالاتر ازآن است که قلوب توانائی شناسائی آنرا داشته

www.bayanic.com

باشند و عالی‌تر از آن است که خاطرها بتوانند درمقابل آن سر تعظیم فرود آورند ومتعالی است ازاینکه ارواح بتوانند آنرا ستایش وتهلیل کنند واجساد بتوانند انوار آنرا توصیف نمایند پس چقدر پرسش تو بزرك وچقدر وجود تو درمقام آن کوچك است .... ».

«هر گاه تو ازافراد واحد اول نبودی من تورا مجازات میکردم ....».

« .... بتحقیق که من یظهره‌الله ممکن نیست بااشارهٔ من نشان داده شود وبطریق اولی از آنچه دربیان ذکرشده است .... ».

« پس بهمان اندازه که تو خدارا شناختهٔ من یظهره‌الله راهم بشناس وبدان که مقام او بسیار منیع وبقدری رفیع است که ممکن نیست غیری جز خودش اورا بشناسد وبقدری مقام او متعالی است که ممکن نیست باشارهٔ مخلوقش نشان داده شود وبتحقیق من که من هستم اولین غلامی هستم که باو ایمان دارم ؟ ... ».

« .... پس چگونه میتوانم باو اشاره کنم ؟.

زیرا که هرچه اورا ذکر کند نیست مگر ذکری ازمخلوقات او .... براستی من یظهره‌الله ممکن نیست باذکری ذکر ویا با اشارهٔ اشاره شود .... ».

« بتحقیق که اگر احیاناً واتفاقاً تو دریوم ظهور او حضور یابی واگر تو اورا بـا تعلیمات علمای بیان بشناسی تو اورا نخواهی شناخت حق شناختن ... ».

« پس بتحقیق که یوم ظهور او آخرین روز است نسبت باین حیات اولیه واگر کتب من یظهره‌الله وجود نداشت کتاب من نازل نمیشد واگر وجود او موجود نبود خداوند مرا ظاهر نمیکرد درواقع من او هستم و

او من ؟ . . . . » .

« . . . . امید است که درسال هشت‌تو یوم ظهور اورا به‌بینی و این‌مثل آن‌است که در آن‌حین خودرا درحضور خدا به‌بینی ؟ هرگاه تو اورا درابتدای آنسال‌نه‌بینی درانتهای آن خواهی‌دید من‌اینرامیگویم ولی یقین داشته‌باش که اوبقدری رفیع است که درمافوق هر رفعتی قرار دارد .

ازهنگام موعود عیسی‌ابن‌مریم ۱۲۷۰ سال‌گذشت تاروزی‌که بیان نازل‌شد ومؤمنین بانجیل درانتظار خوابیده‌اند ؛ وهمین‌است‌لاغیر.

کسیکه نسبت باوباشاره عظمت وامرش سئوال‌کردهٔ بطرف تو خواهدآمد اوخواهد آمد واهل بیان قول‌اورا تکرار خواهند کرد و ظهور اورا نخواهند فهمید وایمان نخواهند آورد باین‌خدائی که آنهارا خلق‌کرده است درظهور قبل . . . » .

« . . . .بتحقیق بارالها گواه باش که بواسطهٔ این نامه من وعده گرفتم از ورود آنکسیکه تو باید آنرا امر کنی ومن آنرا ازکل‌شیئی گرفتم قبل‌از گرفتن‌وعدهٔ ولایت خاص‌خودم توگواه من هستی وهمین کافی است ؟ » .

« ایحرف حی بگیر عهد ولایت اورا ازتمام کسانیکه اهل بیان هستند وازکسانی‌که تو میشناسی ومیدانی ازآنها نوشته بگیر وهمین است لاغیرکه من دربیان امر کرده‌ام هرکس نوشت بـاو ایمان آورده است قبل ازظهور او پس‌خبر بده هرکس‌راکه بتوانی‌خبردهی تااینکه

ذکراو امانت باشد درآن نوشته تایوم ظهوراو (۱) ٠

مــن متن این نامه را بخواننده تسلیم میکنم وبهیچ نوع نه آنرا ترجمه ویاتفسیر میکنم خواننده آزاد است که قدرآنرا بشناسند وقائل شود که این نامه بطور کافی روشنائی دارد که بتوان دعویهای پیغمبری را بآن آویخت .

۱ـ کنت گوبینو درترجمه بیان عربی در یکی از حواشی میگوید که مقصود درسنه ۹ ظهورحضرت ازل است که واقع شد واکنون که من این تاریخ را مینویسم دوسال ازآن سنه ۹ گذشته است (مترجم)

مقدمه ایست که برجلد چهارم مینویسد

موسیو هوآرت (Houarte) در مجلهٔ تاریخ مذاهب با یك ملاطفت‌ومهری اولین‌جلد ترجمه‌بیان‌فارسی مرامورد تنقید قرارمیدهد.

قلب اوکه شاگرد قدیمی و پرفسور حالیه مدرسهٔ شرقیهٔ حیه است اورا وارد بعفو و اغمـاض میکند نسبت بآنچه ازقلم یك شاگرد قدیمی تراوش‌کرده است وخلاصه‌آنکه چون خوداو سابقاً مترجم‌بوده اشکالات مادی واخلاقی کسی‌که بخواهد در این پیشه وحرفه کمـی کارکند خوب‌میداندوارتباط معنوی اجباراً اورامیکشاندبطرف کسانیکه میخواهند سرمشقی‌که اوداده تقلید کنند ولوآنکه دور باشند اوبخود زحمت داده است که توضیحی بخواهد راجع بعدد۱۵۱۱ که درمحاسبه به‌عددی حروف یکی‌از نامهای خدارا ترکیب میکنند ومن‌بسی‌شرمنده هستم‌که نظر بابهام وتاریکی نوشته‌های من است‌که این‌سئوال‌را کرده است وبالاخره من‌نمیگویم نام‌خدائی مطلوب چیست خود متن کتاب حامل‌آن‌است . . . .ومیگوید واین‌است‌بعددالاغیث که نام‌خداست . . . . واگرظاهرنشد دراین‌هنگام پس‌ازالمستغاث‌ظهور واقع‌خواهدشد . . . .

این است محاسبه کلمه الاغیث ،

الف = ۱ غین مساویست‌به ۱۰۰۰ ی مساویست ۱۰ و ث مساوی ۵۰۰ که مجموع میشود ۱۵۱۱ .

دراثر اختلالی که درچاپ این کتاب روی داده واز اختلاف کاغذ صفحات وطرز چاپ آن خود خوانندگان گرام میتوانند اشکالات بزرك را هم استنباط فرمایند اشتباهات چاپی زیادی پیدا شده که ناگزیر فقط هر آنچه مغیر معنی بوده است تذکر داده شده تا خوانندگان پیش از مطالعه از روی جدول زیر نادرستها را تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	نادرست	درست
٨	٣	باالتمام	بالتمام
٨	١٥	١٣٧١	١٢٧١
١٢	٨	محلق	ملحق
١٣	٩	مخلص	ملخص
١٥	٨ یا ٩	متن	متنی
١٦	١	باح	باب
١٦	١٤	میرجم	مترجم
٢٠	٩	تاکید	تأیید
٢٧	٩	موافقت	مواقف
٢٧	٢٣	باشیم	باشم
٢٨	١٩	از	اذ
٢٩	٢٣	القرب	الضرب
٣١	١٣	الراح	الواح
٣١	١٩	بان	بیان
٣١	٢٢	ولعصر	والعصر
٣٨	١٨	ثلاث خط	ثلاث خطب
٣٨	٢٢	اشهرالحرم	شهرالحرام
٣٩	١٧	منتفذین	متنفذین
٤٠	١٨	محزونه	مخزونه
٤٠	٢٠	النبیه	الغیبه
٤٠	٢٥	چهارشان	پنج‌ أن
٤١	٢	موسرم	موسوم
٤١	١١	منتها	منتهی
٤١	٢٣	محمد	مجید
٤٨	٧	معموله	قواعدمعموله
٤٨	٢٣	تحزیر بابیب	تحریر-باب
٥٣	١١	محزرن	مخزون
٥٤	٢	همانیست	همان‌است
٥٤	٢٢	کدم	کدام
٥٥	٣	تبکسب	بتکسب
٥٥	٤	خوانند	خوابند
٥٥	١٨	ایتان	اتیان
٥٧	١١	تبخیه	تطنجیه
٥٧	١٩	حقیقا	حقیقة
٥٨	٢٢	اشوه-خمر	اشاره-حمر
٦١	٢٤	الا	(٤) الا
٦١	٢٤	ارحنی	ارحنی‌فقد
٦١	٢٥	باالذی	بالذین
٦١	٢٥	نحوکم بدلیلی	نحوهم بدلیل
٦٥	٢	عادلاته	عادلانه
٦٦	٢	میکنیم	میکنم
٦٦	٧	دانشمندی	دانش
٦٦	٢٣	بمتنها	بمتن ها
٦٧	٢٣	توجه	ترجمه
٧٠	١٤	اشخصاصی	اشخاصی
٧١	١٢	فقهم	فهم
٧١	١٩	بظور	بطور
٧١	١٩	المجالس	المجالس‌را
٧٣	١	نخوداهید	نخواهید
٧٥	١	اعلم‌الورا	اعلام‌الوری
٧٥	١٧	عاده	عاد
٧٨	٢	مستدرکه	ستدر که
٧٨	٢	لقیة فاقرا	لقیته‌فاقرء
٧٨	٥	تقیة من‌عباد	بقیته‌فی‌عباده
٧٨	٦	شیعه	شیعته
٧٨	٧	بامامیه	بامامته
٧٨	٩	بعثن-بولایه	بعثنی-بولایته
٧٩	١	غیبة	غیبته
٧٩	١١	الهم	اللهم

صفحه	سطر	نادرست	درست
٧٩	١٢	غنهم	عنهم
٧٩	١٢	الاتیه انما	ـ الایة انما
٧٩	١٦	وفرل	وقرن
٧٩	١٧	ترجبن بترح	تبرجن تبرج
٧٩	١٧	امن اصلوه	اقمن الصلوة
٧٩	١٧	اطیعن	ـ اطعن
٧٩	١٨	لهذاعب	لیذهب
٧٩	١٩	برجمه	ترجمه
٧٩	٢٢	خدنمیخوهد	ـ خدانمیخواهد
٧٩	٢٢	شه	شما
٨٠	٦	ابوجهل	ـ ابوجهل(٢)
٨٠	٦	ابولهب	ابولهب (٣)
٨٠	٢١	(٢) ثور	(١)ثور
٨٠	٢٣	بناهده	بناهنده
٨١	١٤ـ٥	(١) (٤)	(٢)(٣)
		ومربوط بصفحه٨٠ میباشد	
٨٥	٧	آوردند	آورند
٨٦	١٦	میگرداندید	میگردانید
٨٧	١	حاآل نکه	ـ حال آنکه
٨٧	١	داخلی	دخلی
٨٨	١٣	انصبار	انصار
٩١	١٠	کنز	کنیز
٩٣	٧	عبدالله	عبیدالله
٩٤	٢	فاصمه	فاطمه
٩٥	٦	ما	اما
٩٦	١٥	سکنه	سنه
٩٩	١	تاروحشرز	تاروزحشر
١٠٠	٢٠	عثانرا(٢)	عثمان‌را(١)
١٠٣	٩	بو	بود
١٠٤	٨	بوبر کی	بزر کی
١٠٦	١٦	فز	فنر
١٠٨	١٦	بعلاه	بعلاوه
١١٠	٢	باین	باید

صفحه	سطر	نادرست	درست
١١١	١٦	سهولیت	سهولت
١١٢	٤	میکنیم	میکنم
١١٣	٤	٩١	٦١
١١٣	١٧	حرم آنحضرت	مختصر
١١٣	٢٠	قضه	قبضه
١١٣	٢٢	حطرت	حضرت
١١٤	٢١	اماجامع	اناجایع
١١٤	٢٢	ماین بری	یامن بری
١١٥	٥	منصوری	منصور
١١٦	١٤	میآید	نمیآید
١ ٦	١٧	مسمومون	مسموم
١٠٧	١١	امساء	السماء
١١٧	١٢	الله	الیه‌فی‌یوم
١١٨	٦	وتها	قضاوتها
١١٩	٩	ضعیف	ضعف
١٢٠	٥	علافهای	غلافهای
١٢٠	٥	هسته	هست
١٢٠	٦	شخن	تخن
١٢٠	١٠	عظمت	غلظت
١٢٠	١٤	خوابو	خواب‌ومتصوفه میگویند درحال جذبه
١٢٠	١٧	بدی	ـ بدن
١٢٠	١٧	خلافت	خدا رفت
١٢١	١٠	بطویکه	بطوریکه
١٢٩	٨	توده	توده مردم
١٣٢	٥	ظرف	طرف
١٣٣	٦	عم ابن	ابن عم
١٣٦	٨	میکذاریم	میگذاردم
١٣٦	٨	نردیدی	تردیدی
١٣٦	١٠	منتشر	منتشر بود
١٣٦	١٨	فتادند	افتادند
١٣٦	١٨	توده	توده را
١٣٦	٢١	نهضد	نهضت
١٤١	٩	صبا	صباوت

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱٤۲	۷	شهرالزیارة	شرح‌الزیارة
۱٤٤	۱٦	الهقران	القران
۱٤٤	۱۷	ولدقدمعنی	وقدمضی
۱٤٤	۱۸	وتبانه	وتبیانه
۱٤٤	۱۸	عدد ها	عددتها
۱٤٤	۲۲	وعدد	وعهواکتمه
۱۵۰	۱۸	آکحاست	اکحل‌است
۱۵۲	۱۱	رن	ران
۱۵۳	٤	اران	اوان
۱۵۸	۲۰	خبر	خبره
۱٦۰	۲۲	رابانها	را نسبت بمسببین این اعمال
۱٦۳	۲۲	نزول	فزون
۱٦۵	٤	امر	وامر
۱٦۵	٦یا۷	امتیاز	انبیاء
۱٦۵	۱۸	زنجان وتبریز	زنجان ونیریز
۱٦۷	۲	وتوحید	توحید
۱٦۷	۲	مطلع نفسانیت	مطلع انسانیت
۱٦۷	۳	انسانیت ولسانیت	ـانیت و نفسانیت
۱٦۷	۱۳	مرادی	وادی
۱٦۷	۱٤	لنهدینهم	لنهدینهم
۱٦۸	۱	مباه	مباح
۱٦۸	۱٦و۱۷	احکامات مغتیر	احکام مغایر
۱٦۸	۲۱	اختلاط	اختلاف
۱٦۸	۲۲	این بجزز	بجز
۱٦۸	۲۲	دید	دیده
۱٦۹	۱۰	صورت	صوت
۱۷۲	۲۰	اسمی اثیم ونسلی	بجز اسمی اثیم نسلی
۱۷۳	۱٦	وکاذب	کاذب
۱۷٤	۱۳	آزار	بازار
۱۷۵	۱	وکثریت	واز کثرت
۱۷۵	۱۵	بمصاحبه	بمصلحه
۱۷۸	٦	حترق	محترق
۱۸۲	۵	عطاب	عتاب
۱۸۲	۵	باین	یابن
۱۸۳	۸	رابکار	ابکار
۱۸۵	۱٤	بحالی‌وغیرتی	غیرتی
۱۸٦	۱	صبل	اصل
۱۸٦	۲۳	تعمیرن	تعمیرآن
۱۸۷	۱۵	ست-ومقرر	دست-ومقرری
۱۸۷	۲۳	میشود در	میشوندودر
۱۸۸	۱۳	ایسد	ایست
۱۸۸	۲۱	مطلعند	مطلقند
۱۸۹	٤	بگریختن	بگریختی
۱۹۰	۱۲	فروق	فروغ
۱۹۱	۳	حدث	حدس
۱۹۳	۱	امیدوارم	امیدوار
۱۹٦	۸	وازانقصان	وازنقصان
۱۹٦	۲۰	نمیرسید	نمیترسید
۱۹۸	٦	گذارند	گذاردند
۱۹۸	۱۳	میکند	میکنند
۱۹۹	۸	بارفروش	بارفروشی
۱۹۹	۱۳	تفاق	اتفاق
۱۹۹	۱٦	تحبس	تجسس
۲۰۰	۳	۱۳۵۸	۱۲۵۸
۲۰۰	۲۲	الامر	امر
۲۰۰	۲۳	ونبودند	اونبودند
۲۰۲	۹	مکنه	امکنه
۲۰۲	۱۱	کنم	کنم‌زیراکه‌خود
۲۰۲	۱۲	عارری	عاری
۲۰۲	۱۳	مانع	مانع‌آن
۲۰۲	۱۵	مرتکب	مرتکب‌خطای
۲۰۳	۳	خود	خدا
۲۰۳	۱۰	باشد	باشد وخواه محمد وخواه باب‌و برای کسیکه‌عقیده وایمان داشته باشد

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٠٣	٢٠	پاورقی این صفحه زائد است	
٢٠٤	١٩	بیغرضانه	بیغرضانه‌ونه
٢٠٦	١٤	نجات	برای نجات
٢٠٧	٩	هو	هر
٢٠٨	١٦	لواحی	الواحی
٢٠٩	٧	دارد	داد
٢٠٩	١٢	الهاات	الهامات
٢٠٩	١٨	بدوستی	بدرستی
٢١٠	١٧	دانه	وانه
٢١٠	٢٢	بنهرا	شهرا
٢١١	١٤	بابرا	بابرانباید
٢١٢	١٠	علما	عالی
٢١٢	١٩	خود	خودمحزون
٢١٢	٢٠	خون	محزون
٢١٢	٢٠	برد	بود
٢١٣	٢٠	کره‌را	کره‌زمین‌را
٢١٥	٦	لحن	بلحن
٢١٥	٨	محزونه	مخزونه
٢١٥	٩	بنجم	وبنجم
٢١٥	١٨	نه‌این	این
٢١٥	١٩	مازید	ماتریدمن
٢١٥	٢١	والجمال-جزاعه	والجمال والثناء والجلال- جزائه
٢١٥	٢٢	لاثریك - لاشریك	
٢١٥	٢٢	عرتنتی تالك-عرفتنی بتلك	
٢١٥	٢٣	ارجوا	ارجو
٢١٥	٢٣	وبذلنفسی-وبذکرك نفسی	
٢١٥	٢٤	انك	انت
٢١٥	٢٤	فمتك	فمنك
٢١٥	٢٥	ربینی - ربیتنی	
٢١٥	٢٣	حفظبی باقانه-حفظتنی باقامة	
٢١٥	٢٦	کمال اینك- کمال دینك	
٢١٥	٢٦	منطهر - مظهر	
٢١٦	١٦	باطن	باطن باطن

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٠٨	٥	بیائم	بیائیم
٢١٨	١٤	عادی	عاری
٢١٨	٢٥	پیغمبرابل	پیغمبران‌قبل
٢١٩	٢٠	مدثلث - بعد - ثلاث	
٢١٩	٢٠	مسعی - معی	
٢١٩	٢٢	حتی بحکم	بحکم
٢١٩	٢٤	ثلث	ثلاث
٢٢٠	١٧	آیه	سوره
٢٢٤	٤	خطد	خدا
٢٢٥	١٨	نبوده	نموده
٢٢٩	١٦	کثیف‌شده‌م	کشف‌شده
٢٢٩	١٩	اوله	ادله
٢٢٩	٢٣	در	از
٢٢٩	٢٤	مستحب	مستعجب
٢٣٠	٢٢	المحنسین	المحسنین
٢٣١	١	اختیار	اخیار
٢٣١	٥	تر	تو
٢٣١	٢١	جمله‌بجمله	جمله‌ها راجا جا
٢٣١	٢٢	ترجمه	وترجمه
٢٣٢	١	دست	است
٢٣٢	٢	پیمبر	پیغمبری
٢٣٢	٢	برزکتر	بزرکتر
٢٣٢	٦	خود	خورد
٢٣٢	٨	فااحبت	فاجبت
٢٣٢	٩و١٦	حلم	حکم
٢٣٢	١٣	ستریدـقالو سنزیدـقالوا	
٢٣٢	١٧	ادا	اذا
٢٣٢	٢٠	الادهی	الاوهی
٢٣٤	٣	محمد	محمدا
٢٣٤	٤و٥	علی	علیا
٢٣٥	١٤	زدن مردم	آزاررسانیدن مردم بآنها
٢٤٦	٢	اینکار	این کار
٢٤٨	٨	یاب	باباب

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٤٩	١٩	درمواقع عدیده ماقبل باقوال	
٢٥٧	بین سطر١٦و١٧		بآیات من
٢٥٩	٨	قرآن	قرن
٢٦٣	١٧	اعتقادعقاید	اعتقاد
٢٦٣	١٧	فوی	فتوی
٢٦٤	٦	شخیه	شیخیه
٢٦٤	١٢	نو	نوع
٢٦٤	١٢	ادعاع	ادعا
٢٦٤	٢٠	با	یا
٢٦٥	١	قل	قتل
٢٦٦	٢٠	جانشینی	جانشین
٢٦٨	١٥	مستون	متون
٢٦٩	١١	آنست	نسبت
٢٦٩	١٩	ارامه	ارائه
٢٧٠	١٩	تشرف	تشرفت
٢٧٠	٢٠	السمك	اسمك
٢٧٠	٢٢	المشرفه	المشرقه
٢٧٠	٢٣	وبنا	ربنا
٢٧٢	١٣	میکنم	نمیکنم
٢٧٢	١٧	دراین	دراین‌شهر
٢٧٤	٥	بختی	بسختی
٢٧٤	٢١	تقتیل	مقتول
٢٧٥	٧	حمزه	حمزه‌میرزا
٢٧٦	٨	مخلوع	ممنوع
٢٧٦	١١	آن	ازآن
٢٧٨	٤	بلد عربی	بلاحرفی
٢٧٨	٩	وبرادر	برادر
٢٧٩	١٠	بالطبعه	بالطبیعه
٢٧٩	١٦یا٢٠	شرکت	شرك
٢٧٩	١٨	کسارالعلا	کساءالعلماء
٢٨٣	٢٤	مشطاع	مطاع
٢٨٥	١٠	مثل	مثال
٢٨٦	٥	امدان	همدان
٢٩٣	٣	بت	تب

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٩٣	٥	در	رد
٢٩٥	٧	شاه‌راه	شاه‌راه‌را
٢٩٦	٣	را	مرا
٢٩٦	١٣	موافقی	موافقتی
٣٠٦	٤	بارفروش	بارفروشی
٣٠٧	٤	»	»
٣١٠	٤	بأو	بأما
٣١٠	١٥	نیز	درمازندران‌نیز
٣١١	١١	ملالیت	ملایمت
٣١١	٢٢	اکرم‌الفیف-اکرمواالضیف	
٣١٢	٥	وبحکم	بحکم
٣١٢	١٧	خشم	وخشم
٣١٨	٢١	عالمی	عالی
٣٢٢	١٥	نمیخواست	نمیتوانست
٣٢٢	١٧و١٨	فرآه	افرا
٣٢٧	٩	آوردند	آورند
٣٢٨	٥و٦	بهندمیری	بهنمیری
٣٤١	٢١	متعلق	تعلق
٣٤٧	٢٠	سروسر	سراسر
٣٥٥	١٣	رفته	نرفته
٣٥٥	١٧	رای غربا	برای‌غربا
٣٥٨	٦	میدهد	بدهد
٣٥٨	٢٢	همین	همه
٣٦٢	٢٠	من‌ذکر	عن‌ذکر
٣٦٢	٢٢	اذا	ذا
٣٦٥	١٨	خیالش	مالش
٣٦٥	٢٢	جا	جار
٣٦٧	١١	نایب‌مردم	محرم‌اسرار
٣٦٩	١٥	قلعه	درمقابل‌قلعه
٣٧٠	٤	او	و
٣٧١	٢٠و٢٢	ازدیادی	اوربادی
٣٧٥	١١	تفتیش	تفلیس
٣٧٧	١٢	ضعی	ضعفی
٣٨٢	٩	اتفان	اتفاق

صفحه	سطر	نادرست	درست
٣٨٤	١٧	رها	رها کرده
٣٨٦	١٩	خون	حزن
٣٨٧	٩	بغضب	بعنف
٣٨٧	١١	باشد	باشند
٣٨٧	١٣	آوردند	آورند
٣٨٩	٦	مختصر	محتضر
٣٩١	٥	هی	حی
٣٩٢	١	نیست	ینسب
٣٩٢	١٥	سکون	مسکون
٣٩٢	١٨	یسبحان	یسبحان بحمده
٣٩٣	١٦	بدرکه	بدرکه
٣٩٣	١٨	الاولی	الاولی التی
٣٩٣	٢٠	احاطه	احاط
٣٩٤	١٧	متیقنه	متقنه
٣٩٥	٢٣	جزاء	جزاه
٣٩٦	١٣	مرگ‌مرگ	مرگ
٣٩٧	١١	اموارت	امورات
٣٩٧	٢٥	کل	کل مایصل
٣٩٩	٥	او	امر
٣٩٩	٢٠	میدهم	میدهی
٣٩٩	٢٣	سخطه	سخط
٤٠١	٨	ایجا	اینجا
٤١١	٢١	تابلوت	تابوت
٤١٢	٢	بکوشه نشنی قبرش	بکوشه نشین قبرس
٤١٢	٢٥	ذئکم	قائمکم
٤١٢	٢٦	تسموتون	ستموتون
٤١٢	٢٧	استغن	استغن
٤١٣	١٦	لمستغین	لمستغنین
٤١٣	١٨	بعضی	یعفی
٤١٣	١٩	ارادته	اراداﷲ
٤١٣	٢٢	ستردن	لتردن
٤١٦	٥	اسرا	اسرار
٤١٧	٧	آرامش	ازآرامش
٤٢٢	٩	تحبس	تجسس
٤٢٦	١٦	یزدی	نیروی
٤٢٧	٣	بودند	بود
٤٣١	٢٠	برستان	برستاق
٤٣٥	٧	الراجعون	راجعون
٤٤٠	١٩	بغضب	بعنف
٤٤٢	٧	توقیت	توقیف
٤٤٦	٨	کنك	لنگ،
٤٤٦	١٠	شدة	شدن
٤٤٦	١٨	نعمیم	نعیم
٤٥٠	١٨	بهلو	بهارلو
٤٥٣	١٧	بارو	باردو
٤٥٨	٢٠	اما	آیا
٤٥٩	١٧	اسیر	امیر
٤٦٢	١٦	همچنین	همین
٤٦٨	٥	دیدم	دید
٤٦٩	٢١	چندین	ازچندین
٤٧٠	٨	میافتند ـ آسمانی	میافتند۔ آسمانی تصور
٤٧٢	٦	مغفور	منفور
٤٧٢	٢١	فورا	فورا اورا
٤٧٤	١٥	تیر	تبر
٤٧٥	بین سطر١٦و١٧		میرزارفیع نوری توسط یکدسته ازسواران باطپانچه و شمشیر کشته شد
٤٧٨	٢	ومنتظر	منتظر
٤٨٠	١٢	تحقیق	تحقق
٤٨٢	١٨	باو	باونزدیك
٤٨٥	١٢	لااعظم	الاعظم
٤٨٦	٢	سلوك‌خوش	خوش‌سلوکی
٤٨٦	١٠	بعد قد ثلی	من بعد ما قدتلی

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٨٦	۱۲	تری ـ فهارافقهالا	نری ـ فیها الا من
٤٨٦	۱۳	بآتنا	بآیاتنا
٤٨٦	۱٦	الیم	اللهم
٤٨٧	۱	یساوته	یساوقه
٤٨٧	٥	اقلوـ فی	اتلوـ فی‌رجع‌الذکرفی
۱	۹و۱۳	مجلات	مجلد ات
۲	٦	آنها	این رساله‌ها
٤	۱۳	moisonnewe' True	maison neuve, rue
٥	۱	متمم	مقدمه‌ترجمه‌بیان
٥	۹	میزدند	میکردند
٥	۱٥	۱۷۹٤	۱۸۹٤
٦	۷	تولید	تولد
۷	٦	علی‌اولیتر	اعلی‌تر
۷	۱٦	لفانه	لفافه
۸	۲۰	فکر	فکرخود
۹	۱٤	قرن‌نو	مزن‌نو
۱۰	۲۱	باتار	بآثار
۱۱	٤	مزایائی	مرایائی
۱۱	۱٦	نلی اکبر	علی
۱۲	۱۰	آنها	آنها که
۱۲	۱۹	آلاز	آغاز
۱۳	۱۳	کلیسائیه	کیسانیه
۱۳	۲۰	٥که	مکه
۱٤	۱و۱۱	روزهای‌ـحنیفه	روزی‌حنفیه
۱٥	٥	اسماعیلی	اسماعیل
۱٥	۹	توهات	ترهات
۱٥	۱۸	۱٦٦۰	۱۲٦۰
۱٥	۲۰	امنه	ازمنه
۱٦	۳	مزایای	مرایای
۱٦	۷	مقصور	مقصود

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱٦	۱۲	در	اگردر
۱٦	۱۷	بنهمند	نفهمیده
۱۷	۲	نوع	نوعند
۱۷	۱۱	کامل	کاملا
۱۷	۱٦	آینده	آینده‌نیز
۱۸	٤	فوتی	فوری
۱۸	٦	می‌تواند	بتواند
۱۸	۱٦	که ـ بوده	که‌اگر ـ برده
۱۹	۱٤	دلیلی	دلیل
۱۹	۲۱	سیری	سیمری
۲۰	۱۲	مؤلفان	مؤلف‌آن
۲۱	۱۹	قصه	قصد
۲٥	۱۲	آزارهمانا	آزارهانما
۲٦	۸	مقفی	مخفی
۲٦	۱۰	دسته‌را	دسته‌ها را
۲٦	۱۲	آرار	آزار
۲۷	٥	بانی	باطنی
۲۷	۷	اشتباه	اشباه
۲۷	۱۰	علم	حلم
۲۷	۱۷	کمه	که
۲۸	۲	دار	نار
۲۸	۲۲	آیات‌را	آیات‌مرا
۲۹	٤	لمؤمنین	للمؤمنین
۲۹	۲۱	در	دید
۲۹	۲۲	أشخاص	اشخاصی
۳۰	۹و۱۰	اطلاعات	اطلاقات
۳۰	۱۱	هرگز	هرگزمدعی
۳۱	۱٦	محمدمحمد	محمد
۳۲	۱	طور ـ تغییر	بطور ـ تغییر و تفسیر
۳۳	٥	ازجنت	درجنت
۳٤	۱	کلیه	کلید
۳٤	۱۲	بدان	جواب‌بدان
۳٤	۲۲	بمزایائی	بمرایائی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۵	۱	بیند	بینند
۳۵	۲و۴و۸	مزایا	مرایا
۳۵	۱۴	مطابع	مطابق
۳۶	۳	لاتهلیه	لانهایه
۳۶	۱۷	روزی	روزن
۳۸	۱۰	از	ازاین
۴۰	۱	لسانها بدزن	سان‌ها ندون
۴۰	۹	قاعد	قائد
۴۰	۱۵	میخواست‌عالم-	میخواست که تمام‌عالم بشریت‌را بطرف مقدرات بهتری سوق دهد زیرا که‌او میخواهد
۴۰	۲۱	مؤته	(Monté)
۴۱	۳	در	درصفحات
۴۱	۵	تعطیلی- میروم	تعطیل-میرویم
۴۱	۹	حلقه	طبقه
۴۱	۱۶	چون	چون‌خدا
۴۱	۲۱	نفوس	نفی
۴۲	۸	یکنفرقزوینی	که یکنفرقزوینی (۲)
۴۲	۱۵	مانند	من
۴۲	۱۸	که	چنانکه
۴۲	۱۹	(۲)	(۳)
۴۲	۲۰	است	است. (۲) مقصودمرحوم‌شیخ‌محمدخان قزوینی است
۴۲	۲۱	(۲)	(۳)
۴۳	۷	کاف	کاف است
۴۳	۸	اداره	اراده
۴۳	۱۶	مقدمه	مقدمه بیان
۴۴	۱۴	یعنب	یعنی
۴۴	۱۶	جنب	جنت
۴۵	۳	فصل گذشته-	فضل- که‌نشسته‌ای
۴۵	۶	نامش	مأمنی
۴۵	۶	قاطبه	فاطمه
۴۶	۱۷	بشر	مبشر
۴۶	۱۹	تیمم	تعمیم
۴۷	۱۱	آن	این
۴۸	۴	من‌یظهر که	من‌ظهر که
۵۰	۱۳	وعده	عهدولایت
۵۰	۱۴	گرفتم ازورود	زائداست
۵۰	۱۴	امرکنی‌ومن‌آنرا	ظاهر کنی
۵۰	۱۵	وعده	عهد
۵۰	۱۵	توگواه من‌هستی‌وهمین	وگواهی توومؤمنین بآیات تو
۵۲	۵	وارد	وادار
۵۲	۱۱	به عددی	عددی

صفحه۵۲ بعد از سطر ۱۸-این بود ترجمه مقدماتی که نیکلا بـر ۴ جلد ترجمه بیان‌بفرانسه نوشته است